۱۳۹ ـ در مدح صدر اعظم *

گرفت دولت و دین قوّت وقوام دگر
زرای خواجهٔ صافی دل ستوده گهر

سپهر حشمت وقطب جلال صدرجلیل
که بازبسته بتدبیراوست فتح و ظفر

اگر نبشتن خواهی مآثرش بدرست
فرونگنجد جزوی ازآن بصد دفتر ۴۲۶۰

سخاوتش را در هرمکان دویست نشان
کفایتش را در هرزمان هزار اثر

بزرگیش چو دگرخواجگان نه امروزیست
بزرگوار برون آمد از سرای پدر

بهژده سالگی اندر ز روی استحقاق
گزیدهٔ امرا بود و مهترلشکر

به رای و مشورتش بود جنبش وزرا
بدانصفت که بجانست جنبش پیکر

به پیشگاه وزارت نشست یکدو وزیر
ولی وزارت بر روی خواجه داشت نظر[1] ۴۲۶۵

چو پیشگاه وزارت بدو گرفت قرار
که باد او را بروی قرار تا محشر

بداد داد وزارت ز روی عقل چنان
که زیبدش چو ابوزرجمهر صدچاکر

حدیث صاحب عَبّاد خوانده یی بسیار
مآثرش را یکیک شنیده یی بخبر

چو از مآثر خواجه حدیث پیش آید
شود مآثر صاحب همه هبا وهدر

کنون فروشمرم برخی از مآثر او
کزوچه مایه هنر سرزدست تا ایدر ۴۲۷۰

لـوای دولت شه زد بشهـر قسطنطین
نبشته بر[2] وی نام امیردین حیدر

نهاد عهد میان دو خسرو اسلام
که یکدلست کنون شهریار باقیصر

بدانگهی که جهان بودجمله پر آشوب
ملوك روی نهاده برزم[3] یکدیگر

یکی سپاه بسلطانیه فـراز[4] آورد
فزونتر از عدد رمل و از شمار[5] مطر

---

*ـ نسخه‌ها : س، م ،گ ، مج

۱ـ س : ندارد . ۲ـ مج : در ۳ـ مج : بجنگ ۴ـ مج : فرود

۵ـ گ ، مج : قطره‌های

۴۲۷۵ شمار لشکر منصور و عرض لشکرگاه — برون ز حدّ قیاس و فزون ز مدّ بصر
غرض ازین سپه آراستن دو فایده بود — شکوه دولت سلطان[1] و دین پیغمبر
چو باز گشت بپیروزی و ببهروزی — بزیر سایهٔ سلطان معدلت گستر
نهاد مهتر[2] خوارزم سرکشی آغاز — بسوی مرو برانگیخت لشکری[3] بیمر
ز شاه رفت اشاره بدو که باید کرد — بنای شوکت خوارزمشاه زیر و زبر
۴۲۸۰ عنایت فلک و رای خواجه بربستند — زبهر کشتن خوارزمشاه هر دو کمر
هنوز چندی نا برگذشته کاوردند — بپای تخت شهنشاه تاجدارش سر
کنون حکایت فتح هری شنو که بود — ز قصهٔ سر خوارزمشه عجایب تر
گمان که داشت که شهر هری گشوده شود — نه کشته گشته سپاه و نه شاه کرده سفر
ببین که صدر اجل خواجهٔ بزرگ چه کرد — بکاربرد در این کار تا چه مایه هنر
۴۲۸۵ ز بهر قوّت اسلام و نیکنامی شاه — نکرد راحت و پهلو نسود بر بستر
نه داشت گوش بژاژ و نه داشت گنج دریغ — امید بست بتوفیق ایزد داور[4]
بفتح شهر هری کان[5] سکندرش نگشود — فشرد پای بمانند سدّ اسکندر
ز بسکه آلت و ساز نبرد کرد روان — هیون گسسته نشد از هیون ستر ز ستر
سپاه چیره بر آنشهر گشت و کس نرساند — بعرض و مال و بجان[6] کسی گزند و ضرر
۴۲۹۰ از آنکه پیشتر از فتح خواجه خواسته بود — ز شهریار جوانبخت معدلت گستر
که چون سپاه بر آنشهر چیره گشت کسی — ز آستین نکند دست اعتراض بدر
فریضه دانند اکنون بزرگ و خرد هری — دعای خسرو و صدر بزرگ[7] شام و سحر
بسی نماند کز اهتمام خواجه دهد — بمیر کابل خورشید خسروان کیفر
چه جای کابل کایدون بروی لشکر شاه — بود گشاده ره هند تا بکالنجر[8]

۱ـ گ : اسلام ۲ـ مج : والی ۳ـ گ : لشکر ۴ـ س : ندارد .
۵ـ گ ، مج : شهری کاسان ۶ـ گ : بجان و مال و بعرض ۷ـ مج : جلیل
۸ـ مج : درهند تا بچالندر

بدین بزرگی خدمت نکرد هیچ وزیر ز بهر شاهی در زیر گنبد اخضر ۴۲۹۵
ولی چو خدمت او را ملك بدو شمرد ز شرم گردد رویش چو لالهٔ احمر
بساط بوسد و گوید بفرّ دولت تست وگرنه خدمت این بنده را چه قدر و خطر
ز بهر آنکه کنم خدمت آنچنانکه سزاست هزار چندین توفیق خواهم از داور
ملك چنانکه سزای بزرگواری اوست فزود قدرش وافراشتش بکیوان سر[1]
هزار سال دهد خواجه را خدای بقا ز بهر بندگی خسرو رهی پرور ۴۳۰۰
ایا بکشور گیری بنان و خامهٔ تو بجای نیزهٔ کشواد و تیغ رستم زر
زحق نیای تو بوصلت خواجهٔ هروی بهمّت تو هری را گشاده خواست مگر[2]
کز احتشام تو آمد گرفته آن اقلیم کز اهتمام تو آمد گشاده آن کشور[2]
بدین نشاط نیای تو در بهشت برین بپیش خسرو ماضی همی فرازد سر[2]
ترا سیر دگر و آن خواجگان دگر ست دویست بیش فرو خوانده‌ام کتاب سیر ۴۳۰۵
همیشه تا نبود سرخ گل به تشرین ماه چنانکه لاله نباشد بماه شهریور
چو گل شکفته همی باش و همچو لاله بخند فکنده سر عدوی تو چو شاخ سیسنبر
حسود لاغر و بختت همیشه فربه باد که ملك فربه کردی[3] بخامهٔ لاغر

۱ـ گ، مج: افراشت تارکش بقمر ۲ـ س: ندارد. ۳ـ مج: گردد

۱۴۵ـ در مدح محمدخان امیر نظام *

	ماه دیگر بهار دیباگر	فرش دیبا برد بباغ اندر
۴۳۱۰	در چمن باد مانوی صنعت	برنگارد هزار گونه صور
	گرچه ایدون ز باد بهمنی است	شاخ عریان ز دیبهٔ ششتر
	چون برآید بهار دیبا باف	دیبهٔ ششترش کند در بر
	ماه اردیبهشت بتگر بود	جویباران چو خانهٔ بتگر
	باد آذر مهی بجست و ببرد	مر بتانرا ز جویبار بدر
۴۳۱۵	تازگی برد دی مه از رخ باغ	تازه کن عهد با من ای دلبر
	در گلزارها فرو بستند	خرّمی را گشود باید در
	گر مه فرودین گذشت مراست	روی خوب تو فرودین دگر
	شاخ سیسنبر ار فرو پژمرد	جعد تو به مرا که سیسنبر
	نوزد گر نسیم عنبر بار	از سر زلف برفشان عنبر
۴۳۲۰	باغ و راغ ار تهی شدست چه باك	از گل سرخ و لالهٔ احمر
	پیش روی تو لاله را چه فروغ	یا گل نوشکفته را چه خطر
	راست گویی گریختست از باغ	نو بهار بدیع گل گستر
	وامده با هزار گونه نگار	در دو رخسارهٔ تو کرده مقرّ
	تا ببوی بهار در رخ تو	بنگرد میر فرخجسته سیر
۴۳۲۵	بوالمظفر محمّد بن علی	میر عادل سپهبد لشکر

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

گر ترا آرزوی مهتری است — مدحتش گوی تا شوی مهتر
ورترا آرزوی سروری است — خدمتش جوی تا شوی سرور
درخشنودی ارهمی خواهی — روی[1] اویست رو درو بنگر
شاد زی ای سپهبد سلطان — ای نکوسیرت ونکو منظر[2]
عقل داری چنانکه داری عدل — فضل داری چنانکه داری فر ۴۳۳۰
گر تو بودی وزیر دارا را — کی ربودی سریرش اسکندر؟
شفقت توزطبع من بگسست — رنج وتیمار و انده بی مر
نگذارد گهیم بی رامش — نگذارد گهیم بی ساغر
چون چنینست باتو شفقت[3] میر — ای سروش بلیغ مدحتگر
ازرخ و زلف یارخویش برو — گل سوری ببوی وسنبل چر ۴۳۳۵
فرّخی کو که میرمن بیند — میر یوسف بیفتدش ز نظر
من نگویم جز این دعاش که باد — خرّم و شاد تا گه محشر
فرّخش باد خلعت سلطان — روزش از یکدگر همایونتر

۱ــ س : در ۲ــ مج : نکوسیرت نکومنظر ــ بدون واوعاطفه ۳ــ ش : مدحت

۱۴۱ـ درمدح امیرنظام[1] ☆

مـاه فروردین باز آید تا ماه دگر / باغ پر گل کند و راغ پر از سیسنبر
۴۳۴۰ ابـر نـوروزی بـرشاخ نشاند لؤلؤ / باد شبگیری[2] بـرخاك فشاند عنبر
گلبنان زینت بندند زیاقوت‌خوشاب / گلستان خلعت پوشد زطراز ششتر
هرستاکی کند[3] از صُدرهٔ صنعا آذین / هر درختی کند از لـؤلـؤ لالا زیـور
مرغ شبگیری بر گیرد برسرو[4] نفیر / ابـر آذاری آرد سوی گـلـزار نفر
باغ آراسته چون جشنگه میرشود / مرغ چون مطرب درباغ نوازد مزمر
۴۳۴۵ میر آزاده محمّد تقی آن تاج کبار / خواجهٔ راد محمد تقی آن گنج هنر
جشنی آراست بخوبی وخوشی ازپی‌خویش / جشنگاهی که زفردوس فزون دارد فر
زهره‌راهست‌در آن‌جشن دلارای‌سماع / مشتری راست‌در آن سوردل‌افروز نظر
نه عجب گر بسماع آید در جشن‌امیر / هرچه‌درصفه ودرایوان نقشست وصور
دستها گشته درم‌باران دربرزن و کوی / چون‌شکوفه که زبادسحر ازشاخ شجر
۴۳۵۰ تختی آراسته درصحن سرای ازپی‌سور / تخت نه‌بلکه سپهریست پر ازشمس وقمر
چون نگونسارخرامند برافرازبساط / رُسته برماه سما گـویی سیمین عرعر
گاه‌چون کبک که‌تازنده‌شود در کهسار / گاه برصورت طاووس که آراید پر
گاه تازیدن و یازیدنشان پنداری / کبکشان مادر بودستی وطاووس پدر
چون ستاره که کند کس بسرماه نثار / دستها بین درم افشان بسرخنیاگر
۴۳۵۵ از در باغ ملك تا بدر خانهٔ میر / کوی زرّین‌شده ازبسکه‌پراکندن‌زر
بـاغ پیراسته[5] مانندهٔ فـردوسی نغز / کاخ آراسته مانندهٔ طاووسی نر

☆ـ نسخه ها: س ، م ، مج
۱ـ مج : درمدح میرزا تقی‌خان امیر کبیر   ۲ـ مج : نوروزی   ۳ـ مج : زند
۳ـ مج : بفرازد درباغ   ۵ـ مج : آراسته

باغ‌را باز ندانی ز بهار خلّخ / کاخ را باز ندانی ز نگار آزر[1]

شاه در باغ و امیر همه میران در کاخ / این چو افلاطون آن بر صفت اسکندر

آتشی در باغ افروخته خوش از پی جشن / شب تو گویی که برون برد ز گیتی لشکر

هر طرف رُسته درختی نگری آتشبار / دیده‌یی هیچ درختی که دهد آتش بر؟ ۴۳۶۰

عکس آتش بشب تاری در کاخ بلور / راست مانند ستاره بسپهر اخضر

رسم جشن سده را گویی از نو بنهاد / ناصرالدّین شه غازی ملك شیرشکر

پادشاهی که چو جمشید بود بر اورنگ / شهریاری که چو خورشید بود در منظر

باش تا در بر او تاج گذارد خاقان / باش تا بر در او باج فرستد[2] قیصر

شاه مانند سلیمان و اتابك آصف / خدمت شاه جهانرا بمیان بسته کمر ۴۳۶۵

زین ودیعت که بدو داد شهنشاه جهان / زین کرامت که بدو کرد خداوند بشر

خواجگی نگسلد ازدودهٔ او جاویدان / فرّهی نگسلد از گوهر او تا محشر

بود کامل نظر شاه جهاندار بدو / کرده[3] ایدون نظر خویش بدو کاملتر

بود بربستهٔ شاه از قبل عزّ و شرف / گشت پیوستهٔ شاه از قبل اصل و گهر

گرچه بربستگی سلطان فخریست بزرگ / لیك بربسته دگر باشد و پیوسته دگر ۴۳۷۰

ای امیر همه میران و سر محتشمان / ایکه خورشید چو رأی تو نباشد ازهر[4]

در اقبال بروی تو گشادست خدای / بسته دولت را بر روی بداندیش تو در

تا بهنگام بهاران ز دم باد صبا / باغ پر گل شود و شاخ درو[5] گل گستر

باغ اقبال تو بادا همه ساله پر گل / روی بدخواه تو چون برگ رزان در آذر

تا جهان باشد باشی تو خداوند جهان / کام دل ران و بشادی بزی و رنج مبر ۴۳۷۵

۱ـ مج : کشمر ۲ـ مج : مصراع اول : باج فرستد ودوم : تاج گذارد ۳ـ مج : کرد
۴ـ مج : بنظر ۵ـ مج : راغ شود

۱۴۲ـ درمدح میرزا تقیخان امیرکبیر *

مرادی چنین گفت معشوق دلبر — که هرچ ازتو پرسش کنم پاسخ آور
چه چیزست آن بر کشیده درختی — که عاشق دهد آبش از دیدهٔ تر
گهی شاعرش خوانده سرو نو آیین — گهی عاشقش خوانده سروسمنبر
چو بنشست ماند به نو رُسته گلبن — چو برخاست[۱] چون بر کشیده صنوبر
۴۳۸۰ بباغ نکویی درختیست طرفه — که ازسیم وعاجش بود ساق وپیکر
بگفتم بدین وصف چیزی ندانم — بجز قد تو در جهان هیچ دیگر
بگفتا بگو چیست آن بوستانی — که پرسنبل و گل بود ماه آذر
براطراف او رُسته شاخ بنفشه — بپالوده شاخ بنفشه بعنبر
به خورشید ماند که ابرش بپوشد — ولیکن بود ابرش از مشك اذفر
۴۳۸۵ چو لاله برافراز عرعر شکفته — که دیدست لاله برافراز عرعر
ز بس دلبری فتنهٔ نقش مانی — ز بس نیکوی قبلهٔ جان آزر
بگفتم که براین صفت جز رخ تو — چه چیزست ای لعبت ماه منظر
بگفتا بگو چیست آن شهره جادو — که اورا پسندست هاروت چاکر
نه بادام لیکن ببادام ماند — نه عبهر ولیکن بمانند عبهر
۴۳۹۰ گهی خفته باشد گهی نیم خفته — بهر دوصفت مایهٔ فتنه وشرّ
بود گرد برگرد او بردمیده — دوصد خار هریك خلنده چونشتر
بگفتم خداوند این نعت ونسبت — ندانم جز آن چشمکان فسونگر
بگفتا بگو چیست آن سیب سیمین — که بررسته باشد بسرو سهی بر

---

*ـ نسخه‌ها: م، مج

۱ـ مج: برخواست

چو بر سرو سیب است و هرگز شنیدی که سرو سهی سیب سیمین دهد بر؟

بود در میان وی از سیم چاهی دل خلق در وی چو در چه کبوتر ۴۳۹۵

بگردی چو گوی و بنرمی چو نسرین چو نقره سپید و چو زهره منوّر

بگفتم که نیکو شناسم من این را زنخدان تست ای بت پرنیان بر

بگفتا بگو چیست آن بند مُشکین فرو هشته بر طرف گلبرگ احمر

فرو چون کشندش بزنجیر ماند رها چون کنندش بچوگان و چنبر

بر آذر شکفته چو دو شاخ سنبل شگفتست سنبل شکفته بر آذر ۴۴۰۰

گر اورا ببویی کنی مغز مشکین بر او بگذرد باد گردد معنبر

بگفتم سر زلف تست اینکه گفتی بدین بوی و خوی امیر مظفر

خداوند میران و خورشید ایران محمّد تقی خواجهٔ بنده پرور

امیری کز او شد امارت ستوده وزیری کز او شد وزارت مشهّر

مسخّر بخوبی نکو کرد دلها بلی دل چنین کرد باید مسخّر ۴۴۰۵

اگر ابر از خوی او بهره گیرد بما بر ببارد گلاب مقطّر

نه با عقل او هیچ عقلی مقابل نه با رای او هیچ رایی برابر

دو بهره است روز و شب میر عادل یکی وقف لشکر یکی وقف کشور

گذشت آنکه دیدی تو ایران سپه را نه با اسب و تیغ و نه با درع و مغفر

همه گشته بیگانه از کار و کوشش یکی جفت لهو و یکی جفت ساغر ۴۴۱۰

گروهی همه رایگان خواه دولت فرومایگان فربه و گنج لاغر

امیری بایران نشستست اکنون که تأیید ملکست و نظّام لشکر

همیشه بود سعی و اندیشهٔ او که گردد سپاه و رعیّت توانگر

چنان کرد خواهد سپاه ملک را که آنرا نتابد همی گوی اغبر

همه حربه‌هاشان ز پولاد هندی همه جامه هاشان ز دیبای ششتر ۴۴۱۵

بسی بر نیاید که شاه جهان را کند بر لب رود جیحون معسکر

	یکی هدیه آرد که این آن خاقان	یکی تحفه آرد که این آن قیصر
	ازین میر چشم بدان دور بادا	که هستش تن از عقل و دانش مخمّر
	ایا ملك را از فعال تو آذین	ایا شرع را از خصال تو زیور
۴۴۲۰	تو بر صدر مشغول کار خلایق	کند رای تو کار در حدّ خاور
	امیرا ازان تا شود کار من به	برحمت یکی سوی من بنده بنگر
	بخدمت بر میر بودم مقدّم	برتبت چرا باشم ایدون مؤخّر
	مرا چشم دارم که بر درگه شه	کنی چون معزّی بدرگاه سنجر
	منم شاعران را خداوند ازیرا	که هستم خداوند طبع سخنور
۴۴۲۵	بدان پایه افراشتم شاعری را	که شعری بزیر است و شعر من از بر
	من این شاعری بهر امروز کردم	که گردم بفرّ تو بر همگنان سر
	گر ایدون فزوده نگردد بفرّم	دگر شاعری کی فزاید مرا فر
	الا تا بود در چمن لاله و گل	الا تا بود بر فلك ماه و اختر
	بباغ امارت همی‌خند چون گل	بچرخ وزارت چو مه نور گستر
۴۴۳۰	بمان با مراد و بزی با سعادت	چنین کرد بهر تو یزدان مقدّر

۱۴۳ـ در مدح بهمن میرزا ✲

من از وصل نگار پرنیان بر ... شب دوشین فراوان خورده‌ام بر

گهی بنشاندم اورا مست درپیش ... گهی بگرفتم او را تنگ در بر

بکاویدم سر زلفین او را ... هنوز آید ز دستم بوی عنبر

نمودی گه بخنده عقد لؤلؤ ... فشاندی گه ببوسه تنگ شکّر

خوشا آن خنده های شکّرآمیز ... خوشا آن بوسه های روح پرور ۴۴۳۵

گهی گفتم بیا بنواز طنبور ... گهی گفتم بیا پیش آر ساغر

بدین شادی که از بهر خداوند ... فرستادست شاهنشاه خنجر

ملک بهمن یمین دولت و دین ... خداوند تبار و تاج و گوهر

چراغ دولتست و چشم اقلیم ... پناه ملّتست و پشت لشکر

همه جان[1] از خردمندی سرشته ... همه تن از خداوندی مخمّر ۴۴۴۰

خصالش بر رخ عدلست آذین ... فعالش برسر عقلست افسر

بنامیزد یکی بنگر سوی او ... که عدل و عقل را بینی مصوّر

سلامت خدمت اویست بشتاب ... سعادت طلعت اویست بنگر

رضای اوست با نعمت هم‌آغوش ... خلاف اوست[2] با محنت برابر

کنون بگزین کدامین را که خواهی ... میان نعمت و محنت مخیّر ۴۴۴۵

ایا درج خرد را دُرّ شهوار ... ایا برج شرف را نجم ازهر

خردمندی ترا باشد مسلّم ... خداوندی ترا باشد مقرّر

نه برخیره چنین خنجر فرستاد ... ترا شاهنشه فرخنده اختر

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : تن ... ۲ـ مج : درمصراع اول : رضایش چیست ـ ودرمصراع دوم : خلافش هست

تودست شاهی و شه دید بسیار هنرها اندرین خنجر مستّر

۴۴۵۰ فرستادش ز بهر تو ازیراك هنرهای ورا سازی مشهّر

بلی خنجر هنر آنگه نماید که اورا دست باشد یار و یاور

الا تا برفلك ماهست و خورشید الا تا[1] دز چمن سرو و صنوبر

بباغ دولت و چرخ معالی چوسرو ومه ببال و نور گستر

دلت‌شاد وسرت سبزورخت‌سرخ جهان با خرّمی بگذار ومگذر

۴۴۵۵ چو نام آورنده بر تو فیروز نشاط خنجر شاه مظفر

بدو جان بداندیشان همی گیر بدوپهلوی بد خواهان همی در

۱۴۴ ـ درمدح شاه ✲

مهرگان ماه‌فراز آمد ای طرفه پسر خیزوخوش کن زمی لعل کنون‌مار اسر

سرمن درهمه هنگام همی باید خوش خاصه درجشن ولیعهد شه شیرشکر

داد منشور ولیعهدی امروز بدو ناصرالدّین شه غازی که‌زید تامحشر

۴۴۶۰ ذوالمنن عاقبت او را محمود کناد که بدیدارش مسعود بود فال پدر

باد ماننده نوشروان در پیش قباد پیش تخت ملك گیتی بربسته کمر

زود باشد که باقبال شهنشاه جهان هنری گردد ولشکر کش چون‌رستم‌زر

هرکجا خسرو او را بفرستد بنبرد باز گردد بسوی خسروبافتح وظفر

خنجراوجگرشیران خواهد بدرید[2] باش تا دستش مأنوس‌شود با خنجر

۴۴۶۵ لشکرآرا شود و نیز بفرمان ملك ببرد تا بدر روم و در چین لشکر

✲ـ نسخه ها : س، م ، مج

۱ـ مج : چنانچون ۲ـ س : بدرد

سوی شه مژده[1] فرستد که گرفتم خاقان — سوی شه نامه[2] فرستد که گرفتم قیصر
خطبه بر نام شهنشاه کند در بلغار — سکّه بر نام شهنشاه بسقلاب اندر
شاه را بازخدا شصت پسر خواهد داد — هریکی در گه کوشیدن بهرام دگر
باج گیرد یکی از پادشه قسطنطین — تاج گیرد یکی از پادشه کالنجر
ای شهنشاه مظفر ملک گیتی دار — که فروشوید شمشیر تو از گیتی شر ۴۴۷۰
داد تو بیرون بردست ز گیتی بیداد — جاودان شادزی و داد بگیتی گستر
ملک العرش ترا نعمت روزافزون داد — روی دارد سوی افزونی هر روزت فر
همه افزایش اقلیم تو خواهد گردون — همه آرایش دیهیم تو خواهد اختر
بخت تو گیتی یکرویه ترا خواهد داد — تو بدین بخت همه گیتی بگرفته شمر
تیغ تو لعل کند هامون ازخون عدو — آفرین باد بر آن تیغ زمرّد پیکر ۴۴۷۵
رایت خود بزن آنجا که بزد افریدون — لشکر خود ببر آنجا که ببرد اسکندر
تا بود خرّمی بستان از سرو و سمن — تا بود روشنی گیتی از شمس و قمر
ملک خرّم بتو و گیتی روشن[3] بتو باد — جاودان شادزی و جشن کن و رنج مبر

۱ــ مج : نامه   ۲ــ مج : مژده   ۳ــ مج : خرم

۱۴۵ـ درمدح شاهزاده ملک قاسم میرزا[1] ☼

مه فرودین کرد گیتی معنبر · بپوشید هامون بدیبای اخضر

۴۴۸۰ درخت از شکوفه است ودشت از شقایق · پر از درّ خوشاب ویاقوت احمر

همه دشت میناهمه کوه مرجان · همه باغ دیبا همه شاخ گوهر

درختان مرصّع چمنها موشّح · گلستان منقش بساتین مصوّر

همه مرغزاران پر ازفرش رومی · همه کوهساران پر ازنقش آزر

بطرف چمن ابـر اردیبهشتی · همه بـر فشاند گلاب مقطـر

۴۴۸۵ زبیجاده بستست[2] گلزار آذین · ز پیروزه کردست کهسار زیور

کران تا کران شنبلیدست ولاله · چمن درچمن یاسمینست وعبهر

تو گویی که بلبل چومن بر[3] سراید · مدیـح ملکـزادهٔ نیك اختر

ملکزاده قاسم سپهدار خسرو · خردمند ودانا وپاکیزه گوهر

نهالیست رُسته ز باغ معالی · که آزادگی برگ دارد شرف بر

۴۴۹۰ بدیـدار او شادمانست خسرو · چنانچون ملکشه بدیدار سنجر

پدیدست فرّ بزرگی ز رویش · که چشم بدان دور بادا از آن فر

همه عقل وهوشست گویی که اورا · زعقلست تارك زهوشست پیکر

خرددار دوشرم وحرمت شناسی · ازین هر سه کرده خدایش مخمّر

بود خردا گرچه بسال وبمدّت · بزرگست لیکن باصل وبمخبر

۴۴۹۵ مرا بود آراسته چون عروسان · بمدح خداوند[4] دیوان و دفتر

ولیکن بمدح خداوند[4] زاده · کنون گشت دیوانم آراسته تر

☼ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : درمدح امیرنظام ولیعهد شاه گوید. واین عنوان بامتن قصیده موافق نیست .

۲ـ س: کردست ۳ـ مج : چوبرمن ۴ـ مج : شهنشاه

الا ای بگنج خـرد دُرّ یکتا | الا ای بچرخ شرف نجم ازهر
فعال تـو بـر ساعد ملك یـاره | خصال تو بر تارك عقل افسر
از آن تا که چوب سریر تو گردد | ببالد میان درختان صنوبر
دو چیز از پی دست تو پرورد کان | چه چیزست آن هر دو پولاد با زر ٤٥٠٠
کزین آکنی دامن نیکخواهان | وزان افکنی مر بداندیش را سر
هنرهای تو هست پوشیده اکنون | چو میوه که در شاخ باشد مستّر
بمان تـا بگیتی هنرنـامهٔ تـو | چو خورشید و چون ماه گردد مشهر
بخواهی شدن آیتی در بزرگی | نگهدار با یاد این فال چاکر
خداوند دانش چنین گفت ما را | که هستند فال و قضا هر دو همبر ٤٥٠٥
بزرگی بلی کم نیاید کسی را | که هست از دو سو خسرو داد گستر
الا تا شود باغ رنگین به نیسان | الا تا شود شاخ زرین بآذر
رخ نیکخواه تو چون گل ببستان | تن بدسگال تو چون نی بآذر
بمان خرّم و تندرست و تن آسان | زدیدار فرّخ پدر خور همی بر
ترا باد فرخنده جشن فریدون | هزاران چنین جشن بگذار و مگذر ٤٥١٠

۱۴۶ ـ درمدح مولای متقیان *

نگارینا درست آمد که در دریا بود عنبر — خیال زلف عنبر بار خود درچشم من بنگر
سر زلف تو عنبر چشم خود[1] دریا از آن گفتم — که این جوشنده چون دریاست وان بوبنده چون عنبر
بپیش لالهٔ احمر[2] بداری گر رخ رنگین — شود رنگ رخت چیره برنگ لالهٔ احمر
درآذر بفکنی لاله شود ناچار پژمرده — شگفتا این[3] شکفته رخ که هم لاله است وهم آذر
سرم شوریده گردیدست و پشتم نیز خمّیده — ازان گیسوی[4] خم درخم ازان زلفین[5] سردرسر
۴۵۱۵ شدم برصورت چنبر زعشق چنبر زلفت[6] — وگر خواهم توانم نیز بیرون رفتن از چنبر
نه گر درباغ چون بالای تو بر رُسته شاخ گل — نه گر درباغ چون زلفین تو بشکفته[7] سیسنبر
چه چندین خون همی ریزی نه آخر نسبتی دارد — دوابرویت بشمشیر امیرالمؤمنین حیدر (ع)
امیر قاهر غالب علی بن ابیطالب — نبی را اوّلین نیرو خدا را اوّلین گوهر
نه میکائیل بی تقدیر او قسمت کند روزی — نه جبرائیل بی تأیید او ازهم گشاید پر
۴۵۲۰ برانگیزندهٔ ابرست و گردانندهٔ گردون — فرو ریزندهٔ باران و تابانندهٔ اختر
خداوند نعیمست و جحیمست و بدین هردو[8] — موالی را دهد پاداش و کافر را دهد کیفر
غبار دلدلش در دیدهٔ فردوسیان سرمه — مبارك نعل او برتارك کرّوبیان[9] افسر
هرآنکو جز علی برمنبر پیغمبری برشد — ندانم تا چه داند عذر پیش خواجهٔ منبر
کسی برجای پیغمبر تواند پای بنهادن — که بتواند نهادن پای را بر[10] کتف پیغمبر
۴۵۲۵ یکی گلزار ذات اوست در وی یازده گلبن — یکی دریا وجود اوست دروی یازده گوهر
تمامی انبیا بویی از آن گلزار ربّانی — تمامی اولیا جویی ازان دریای پهناور

---

*ـ نسخه‌ها: س ، م ، مج ، ش

۱ـ ش : من ۲ـ ش : حمرا ۳ـ مج : آن ۴ ـ ش ، مج : زلفین

۵ـش ، مج : گیسوی ۶ـش : چنبرین زلفت ۷ـس ، ش : بررسته ۸ـ ش : باین هردو

۹ـس : گردونیان ۱۰ـش : اندر

دلش لوح قدیمست و درو بنگاشته ایزد | زهر بگذشته تا آغاز وهر آینده تامحشر
پیمبر تاخت درمعراج تاجاییکه از هیبت | براق آنجارمان گشت وفتادش لرزه در پیکر
فرواستاد ازرفتن که ازیزدان خطاب آمد | بجبرائیل و میکائیل و دو افرشتهٔ دیگر ۴۵۳۰
کزاینجا باادب باید گذشتنتان که در اینجا | هزار افرشته هریك با شماهم نام وهم مخبر
بدست هریکی باشد[۱] براقی آسمان پیما | که گام هر[۱] براقی را نتابد گنبد اخضر
همی نورعلی را می برند ایشان سوی بالا[۱] | هزاران قرن پیش ازبودن افلاك تا ایدر
همانا تا خدا بودست با او بوده و باشد | چنانچون نور باخورشید وضو باز هرهٔ ازهر
بود مصنوع یزدانرا و صانع آفرینش را | بدین[۲] دعوی یکی برهانت گویم تا کنی باور ۴۵۳۵
هر آنکس را که باشد صنعتی بادست[۳] بنماید | ازین رودست خود خواندست اورا خالق اکبر
بیامد با همه پیغمبران همراه در پنهان | ولی در آشکارو درنهان با مصطفی همبر
ایا درروضهٔ فضل توپروین شاخك نسرین | ایادر برکهٔ فیض تو گردون برگ[۴] نیلوفر
کتاب الله گویایی و باب الله را معنی | صفات الله علیایی و ذات الله را مظهر
تو کردی آب دریا راهمی درچشم قبطی خون | تو کردی چوب موسی راهمه برجادوان اژدر ۴۵۴۰
توشارستان قوم لوط را بر کندی از بنیان | فرستادی تومرعادو گروه عاد راصرصر[۵]
اگرنه نورتوسوی خدایش رهنمون گشتی | کی ازاختر پرستی رستی ابراهیم بن آزر
که داند لختی ازفضل توبنوشتن اگر گردد | درختان کلك ودریاها مدادو آسمان دفتر
خجسته عیدتست امروز ودرایوان بپیروزی | نشسته ناصرالدّین شه درم بخشای وزر گستر
کندبهر رضای توهمی با کهتران بخشش | دهدخاص ازبرای توهمی خواهند گانرازر ۴۵۴۵
الا تا آسمان گردد بگرد تودهٔ غبرا | الاتامشتری تابدبرین[۶] فیروزه گون منظر
تن آسان[۷] دارش وکامش ده واقبال وپیروزی | معینش هردوفرزند توهم شبّیر وهم شبّر
سروش ازتوهمی خواهدصلت مراین مناقب را | بزیر سایهٔ طوبی بپیش چشمهٔ کوثر

---

۱ ـ ش : همه نورعلی را میبرندی جانب بالا ۲ ـ ش : باین ۳ ـ ش : از دست
۴ ـ ش : شاخ ۵ ـ ش : قوم عاد راازقهرخودصرصر ۶ ـ ش : بدین ۷ ـ ش : تن آسا

۱۴۷ ـ درمدح حضرت صاحب الزمان وشاه ✡

	نوروز خجسته بهار دلبر	امسال رسیدند هر دو همبر
۴۵۵۰	امسال ز نوروز تاختن پیش	آورد بهار بدیع منظر
	این تاختنش نه[1] برای خود بود	نوروز بدو گفت تاختن بر
	با باد دل انگیز عنبر آمیز	باابر گهربیز ژاله گستر
	درصید گه خسروی فرود آی	کش نیست کس ازخسروان برابر
	فرخنده رکابش بجای من بوس	گو[2] آمدن من نشد میسّر
۴۵۵۵	درصید گه ارنامدم سوی شاه[3]	در بارگه آیم بماه دیگر
	با لاله و با ارغوان و شمشاد	باسوسن و با یاسمین وعبهر
	عذر ازقبل من بخواه بسیار	شه عذرپذیرست [و] بنده پرور
	بر گام سمندش بریز لؤلؤ	برچتر بلندش ببیز[4] گوهر
	ازسوی منش تهنیت همی گوی	برجشن[5] خوش مهدی مظفر
۴۵۶۰	فرمانده کل قطب آفرینش	ناموس بزرگ خدای اکبر
	در فرقان نامش بقیة الله	دین باقی ازو تا بروزمحشر
	زنده چوخضر زاب زندگانی	بی منّت همراهی سکندر
	پنهان و اثرهای او پدیدار	چونانکه بتن جان وعقل درسر[6]
	فرخنده زمانی خجسته روزی	کان شاه کند کوفه را معسکر
۴۵۶۵	لشکر کشد اندرجهان وعیسی	شمشیرزند پیش روی لشکر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ـ ش : نی ۲ـ ش : گر ۳ـش : برشاه ۴ـ ش: ببار

۵ـ ش : درجشن ۶ـ ش : برسر

یا کشته شدن یا گرفتن اسلام / جزیه نپذیرد همی ز کافر[1]
مسجد کند آنجا که خانهٔ بت / بر جایگه بت بپای منبر
توران بسپارد بشاه ایران / دستش بگشاید بهفت کشور
بندد بمیان تیغ خود ملك را / گوید که جهان کن بدین[2] مسخر
کفار همی کش بفرّ دادار / پیکار همی کن براه داور ٤٥٧٠
شمشیر برافراز و کفر بشکن / شبدیز برانگیز وشرك بشکر
ارجو که بعهد خجستهٔ او / پیوسته شود عهد[3] شاه صفدر
سلطان عجم شاه ناصرالدّین / نازنده بدو تاج وتخت وافسر
شاهی زسخاوت کفش سرشته[4] / شاهی ز شجاعت دلش مخمّر
تا ابر باردیبهشت و نیسان / بر گل گسلد رشتهای گوهر ٤٥٧٥
از لاله گوزنان کنند بالین / از سبزه تذروان کنند بستر
سلطان زمان شادمان بماناد[5] / بختش فری ونصرتش موفّر
فرخنده بدو باد عید مهدی / گردون رهی وروزگار چاکر

۱ـ ش : زهیچ کافر ۲ـ ش : باین ۳ـ س : پیوسته بود عید(؟) ٤ـ ش : مرکب
۵ـ ش : سلطان جهان شادمان همی باد

۱۴۸ـ درمدح امیر نظام ملکزاده قاسم خان*

هوا شد زباد بهاری معنبر / گل تازه بشکفت چون روی دلبر

۴۵۸۰ گسسته هوا برسمن عقد لؤلؤ / شکسته صبا درچمن طبل عنبر

سپیده دمان بر گل نو ببارد / سحاب بهشتی گلاب مقطر

همه دشت مینا همه کشت مرجان / همه راغ دیبا همه باغ گوهر

درختان بپیرامن جویباران / چوفردوسیان برلب جوی کوثر

شکوفه چو رخسار حوران دلارا / بنفشه چو زلفین خوبان معطر

۴۵۸۵ سحر گه مگر حور آمد ببستان / بشاخ گل و یاسمین داد زیور

صبا کرد پرنقش آزر چمن را / دمیدند گویی درو جان آزر

زبس ششتری فرش گسترده هر سو / ندانی گلستان ز بازار ششتر

بیاراست گل بوستانرا بدانسان / که شهزاده ایوان شاه مظفر

امیر عساکر ملکزاده قاسم / بچرخ امارت فروزنده اختر

۴۵۹۰ بدو زنده نام نیای ملک شد / چو نامش در آفاق بادا مشهر

بمهد اندرون شد امیر عساکر / چوعیسی که شد شیر خواره پیمبر

نهالیست نو رسته ازباغ شاهی[1] / همان به[2] که بالا کشد چون صنوبر

فرو گسترد سایه روی زمین را / باقبال شاهنشه دادگستر

کشد هر کسی رخت در سایهٔ او / بزرگان خورند ازبزرگی او بر

۴۵۹۵ چومسعود درپیش محمود غازی / ببندد میان پیش تخت پدر بر[3]

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : رسته زباغ معالی   ۲ـ مج : بهان تا   ۳ـ مج : برادر

هنرها ازو شاه بیند بدانسان که گشتاسب ز اسفندیار دلاور
گرفت آن بمردی اگر هفتخوان را بگیرد بمردی همین هفت کشور
بپیروزی او را فرستد شهنشه سوی هند با رایت وطبل ولشکر
کند سنگ صحرای هندوستانرا بشمشیر هندی چو یاقوت احمر
گروگان زجیپال گیرد پسر را بیارد بدرگاه سلطان صفدر ۴۶۰۰
ازان پس بتازد سوی چین و آرد اسیر ازشبستان فغفور دختر
زدم بهر او فال وازجو که یزدان کند فال من باقضایش برابر
زکوه بخواهد ربودن یلان را چو دستش بگیرد عنان تکاور
بر آن نی که خواهد شدن نیزهٔ او به بیشه کنون بگذرد چون غضنفر
فرو گیرد او را بدانگونه هیبت که لرزد تنش چون نی از باد صرصر ۴۶۰۵
چنان گشت خواهد ببر زو ببازو[1] که نام یلان را بشوید ز دفتر
الا تا چمن سبز گردد زباران قمر نور گیرد ز شمس منوّر
بماناد در سایهٔ شاه غازی ستاره مساعد زمانه مسخر
ز خاور سوی قیروان گه بتازد گه از قیروان تازش آرد بخاور

۱ـ مج . بزور وبنیرو

۱۴۹ ـ در مدح بهمن میرزا *

۴۶۱۰ یمین دولت و تاج تبار و گنج هنر   زبهر راحت مردم گزید رنج سفر

ابوالمظفر خورشید خسروان بهمن   بـرادر ملك شهر گیر شیر شکر

بگرد کشور از آن گشت تا که باز آید   بداد کوته دستان عاجز مضطرّ

کسیکه بود ستمکش بدید ازو انصاف   کسیکه بود ستمگر بدید ازو کیفر

کنون زحشمت او در تمام کشور او   یکی نبینی مردم گزای بدعتگر

۴۶۱۵ فریضه راملکان درسفر درست کنند   که نیست نیّتشان جز که رود و رامشگر

ولی فریضهٔ حق راملك شکسته گزاشت   کـه بود نیّت او داد کهتر ومهتر

غرض نبودش ازین عدل گسترانیدن   بجز بقای شهنشاه معدلت گستر

سه سال بلکه فزون رفته بود کاندر ملك   بهیچ کشت نباریده بـود هیچ مطر

چو سایه رایت او گرد مملکت افکند   بخرّمـی ونشاط و بایمنی وظفر

۴۶۲۰ بخاست ابری همراه گرد موکب او   که مملکت راسیراب کرد سرتاسر

کجا رکاب همایون او بجنبش بود   بتاخت ابر همی با رکاب او همبر

دمی نبرّید ابر از رکاب او گفتی   رکاب فرّخ او راست ابـر فرمانبر

نایستاد زباریدن ای عجب یکماه   ز دست خسرو بگرفته بود نامه مگر

ایا بکوی سلامت رضای تو برهان   ایا بسوی سعادت لقای تو رهبر

۴۶۲۵ ازین سفر که تو کردی بگرد کشور خویش   یکی بهشت شد از اهتمام تو کشور

همیشه تا که بروید ببوستان نسرین   همیشه تا که بتابد بر آسمان اختر

عدو بسوز وموالی بساز ونام برآر   جهان بشادی بگذار وجاودان مگذر

خجسته باد وهمایون وفرّخ وفیروز   نشستن تو و باز آمدن درین منظر

---

*ـ نسخه : س

۱۵۰ـ در مدح شاه و حضرت رسول ٭

آخته قدّ آن بت فرخار[۱] گلبنست و بر او گل بسیار

چفته گردد زبار گل گلبن قد او آخته بود هموار ۴۶۳۰

فتنهٔ جان بغمرهٔ خونریز غارت دل بطرّهٔ طرّار

لختی از موی او فرستادم دی بنزدیك خواجهٔ عطار

که باین رنگ و بوی آنچه ترا مشك باشد مرا بود در کار

رفت خادم فراز و باز آورد موی آن شمسهٔ بتان بهار

که باین[۲] رنگ و بوی در همه شهر مشك ناورده کاروان تتار ۴۶۳۵

بت پرستم گمان کنند این خلق[۳] تا شدم فتنهٔ بت فرخار

کی شوم بت پرست زانکه نیم[۴] جز بدین محمّد مختار

خواجهٔ کاینات ختم رسل در دو گیتی خلیفهٔ دادار

تا بشارت دهند از آمدنش آمدند انبیا هزار هزار

چرخ ذات البروج گوهر اوست بر جهایش وجود هشت و چهار ۴۶۴۰

فعل حق زو شود پدید که هست مصدر فعل و مظهر آثار

رفته مهمان خدای را در عرش برده با خویش موزه و دستار

تاخته بر سپهر با پیکر فلسفی بیهده کند پیکار

زانکه از[۵] پیکر سپهر برین پیکر او لطیف تر صدبار

آسمان کمال را خورشید بوستان وجود راست بهار ۴۶۴۵

٭ـ نسخه‌ها : ش ، م ، مج

۱ـ مج: عیار ۲ـ مج : بدین ۳ـ مج : گمان کند مردم ۴ـ بت پرستم گمان کنند و نیم ۵ـ مج : بوداز

آنکه افلاک بهر اوشد خلق — گر بر افلاک شد شگفت مدار
گر در نگت بود درین معنی — قدرت حق بکرده یی[1] انکار
کارفرمای روز رستاخیز — کرده او را مهیمن دادار
بر نشیند فراز منبر نور — خیره در نور روی او ابصار[2]
۴۶۵۰ فرقه‌یی را روان کند سوی خلد — فرقه‌یی را به‌سوی دوزخ و نار[3]
خوانی ار نام او[4] بنار سعیر — بردمد زو بنفشه و گلنار
نامهٔ تابعش پرد ز یمین — نامهٔ عاصیش پرد ز یسار
از همه انبیا که داشت جز او — چون علی نایب و سپهسالار؟
خواست آدم مقام و مرتبتش — کرد یزدانش از بهشت آوار
۴۶۵۵ نام او را شفیع کرد و برست[5] — زانهمه[6] رنج وانده وتیمار
بی میانجی بلیلة الاسری — گفت با او خدای عرش[7] اسرار
مهرش از قهر حق حصار بلند — اندر آی اندرین بلند حصار
عید مولود وی[8] فراز آمد — با هزاران هزار گونه نگار
شاه بنشسته بر فراز سریر — اولیا یافته بخدمت بار
۴۶۶۰ ناصر الدین شه بلند اختر — که ازو یافت شرع دین بازار[9]
قرنها بادش این جلالت و عز — باد از عمرو جاه برخوردار

۱ـ مج : حق را کنی ۲ـ مج : نوروی اولوالابصار ۳ـ مج : فرقه‌یی را روان کند سوی نار ۴ـ مج : نامش اربردمی ۵ـ مج : سپس ۶ـ مج : رست ازان
۷ـ مج : خدای او ۸ـ مج او ۹ـ مج : خسرودین فروزدولت‌یار

۱۵۱ - در مدح قهرمان میرزا*

ایا خمیده سر زلف لعبت فرخار ... بلای جان منی با شکنج غالیه بار

بروی عاج بود مر ترا هزار شکن ... بزیر هر شکنت نیز بند وحلقه هزار

مرا فروشی عنبر ولی نـه عطاری ... چرا فروشی عنبر چو نیستی عطار

ایا نگار بهشتی بدینصفت که تویی ... نگار گر ننگارد بخوبی تو نگار ۴۶۶۵

رخ تو سوسنزارست وخط بنفشه ستان ... مرا بهل که بنفشه چنم ز سوسنزار

خطت بنفشهٔ تازه است وزلف جرّاره ... بدیع باشد جرّارهٔ بنفشه سپار

همی ندانم رخسارهٔ لطیفت[1] چیست ... که در بهشت نروید بدین خوشی گلنار

فغان من زدل زار وار خویشتنست ... که تا بمیرد[2] جز عاشقی ندارد کار

همیشه بستهٔ دلدار ماه روی بود ... بدا کسیکه[3] دل اوست بستهٔ دلدار ۴۶۷۰

نبود هیچ مرا رای عاشقی امسال ... که من زعشق بتان توبه کرده بودم پار

چه جلوه کردی کامسال عشق دو رخ تو ... چو پار کرد مرا مستمند وزار ونزار

همی چه گفتم، کی مستمند وزار شود ... کسیکه دارد در بارگاه خسرو بار؟

یمین دولت و دین قهرمانشه غازی ... که برُ کنندهٔ فخر ست وبر کنندهٔ عار

گه سخاوت اورا عدیل کیست بگو ... گه شجاعت او را بدیل کیست بیار ۴۶۷۵

ایا مظفر پیروز بخت گیتی گیر ... ایـا مظفر پیروز بخت گیتی دار

خصال تست همه تخم نیکویی کشتن ... هر آنچه کشتی ارجو که بدروی هموار

تو آن شهی که همه نیکو یست کردارت ... فری شهی که مر اورا نکو بود کردار

زجود تو همه خواهندگان ببرگ رسند ... چنانکه شاخ درختان ز ابر باران بار

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : لطیف‌تو ۲- مج : بمیرم ۳ - مج : بدابدان که

۴۶۸۰ ز نعمت تو درخشنده گشت روی امید / ز حشمت تو درخشنده گشت روی تبار

عزیز کرد زر و سیم راهمی یزدان / عزیز کردهٔ یزدان ز چیست نزد[1] تو خوار

چنین که لشکر از بهر شه بیارایی / شریك باشی با شاه در فتوح دیار

همیشه تا نبود به ز راستی کژّی / چنانکه می نبود به ز آشتی پیکار

هزار ملك بگیر و هزار شاه ببند / موافقانت بتخت و منافقانت بدار

۱۵۲ ـ در مدح قهرمان میرزا*

۴۶۸۵ ای فکنده بر گل از عنبر گره سیصد هزار / کرده بر گلبرگ سوری عنبر سارا نثار

در دو زلف عنبرین سیصد هزارانت گره / نو شکفته گل بزیر هر گره سیصد هزار

در عقیق آبدار تو دو عقد گوهرست / طرفه باشد عقد گوهر در عقیق آبدار

لاله و گل را دگر در چشم من قیمت نماند / تا بدیدم آن رخ چون گلستان ولاله‌زار

هر کرا تو در سرایی سرو دارد در سرای / هر کرا تو در کناری ماه دارد در کنار

۴۶۹۰ گل پرستی پیشه کردو گل نگاری جعد تو / خوشهٔ سنبل که دیده گل پرست و گل نگار

رُسته بر اطراف نسرین خوشه‌های سنبلست / یا بر اطراف بُنا گوش تو جعد مشکبار

خط بگرد عارضت بر رست و جای عذر هست / کس در اینمعنی نیاورد دست چون من اعتذار

هست روی تو بهار و خط مشکین تو مور / مور برجوشد فراز آید چو هنگام بهار

مردمان گویند زر قیمت فزون دارد ز سیم / گرچه باشد راست لکن من ندارم استوار

۴۶۹۵ روی سیمین تو و رخسارهٔ زرّین من / آن یکی چون شد عزیز و آند گر چون گشت خوار

آن حلاوت نیست امسالم که پار از عشق تو / زانکه بامن مهربانتر بودی از امسال پار

---

*ـ نسخه‌ها : م، مج

۱ـ مج : چراست پیش

پار آسان بود با عشق تـو کارمن همی ‏ مر مرا با عشق توامسال صعب افتاده کار

روز تا شب بردبارم در عنای عشق تو ‏ تا نپنداری که هستم عاشق نا بردبار

گـر نگار آزری در نیکـوی و دلبـری ‏ چون تو بودستی روا بودی پرستش بر نگار

باقد چون سرو[و] نقش عارض رنگین تو ‏ خانهٔ من کشمر است وحجرهٔ من قندهار ۴۷۰۰

خانه‌اش چون قندهار وحجره‌اش کشمر شود ‏ هر که باشد مدح گوی خسرو پیروزکار

آفتاب دین ودولت شاهزاده قهرمان ‏ آنکه بودست وبوداورا بزرگی در تبار

مهر او باشد موالی را نسیم اندر نسیم ‏ خشم او باشد معادی را شرار اندر شرار

تارك دین را خصال او بجای افسرست ‏ گوش دولت را فعال او بجای گوشوار

مرغ یاغرم است در گیتی شکار خسروان ‏ لیك نام نیك بـاشد خسرو ما را شکار ۴۷۰۵

خسروی بس عادلست وعادلی بس مهربان ‏ مهتری بس کاملست وکاملی بس هوشیار

هیچگه ننهاده از حق گام آنسوتر که هست ‏ حق پرست وحق پژوه وحق شناس وحق گزار

ای خداوند بزرگان و سر آزادگـان ‏ در خداوندی وآزادی نداری هیچ یار

پیشکار تو بهر کاریست عقل پیش بین ‏ خسرو آن بهتر که باشد عقل اوراپیشکار

دوستار زایرانی خواستار شاعران ‏ همچنین باش وبهر گوی از ملوك نامدار ۴۷۱۰

کیست جز تو در همه گیتی یکی خسرو که هست ‏ زایران را دوستار وشاعران راخواستار

بر نیاید با توحاسد برنیاید با توخصم ‏ چون شکسته با سپاه وچون پیاده باسوار

بدسگالان تو باشند از نوایب در محن ‏ نیکخواهان تو باشند ازحوادث درحصار

روزگار مـا همایونست از اقبال تـو ‏ چون توان گفتن سپاس این همایون روزگار

اختیار حق چو دیدی عقل وداد ودین بود ‏ این سه خصلترا بدین معنی تو کردی اختیار ۴۷۱۵

بیهده نبود کـه از بهر دعای تـو همی ‏ دستها برداشته هریك بسوی کـردگار

آن همی گوید که یارب حشمتش ده بی کران ‏ آن دگر گوید که یارب دولتش ده بیکنار

آن یکی گوید که مارا یادگارست ازپدر ‏ جاودان باد ازپدر برتخت دولت یادگار

آن دگر گوید که برخوردار ازعدل وبیم ‏ یارب اورا جاودان ازبخت برخوردار دار

باچنین مایه دعاکاندر پی‌تست ای‌ملک دولت و عزّتو خواهد بود تا روز شمار
تا بهنگام بهاران حلّه پوشد بوستان باد اردی فرش دیبا گسترد در کوهسار
شادمان باش وتن آسان‌وبملك اندربمان کامجوی وکام بخش وکامران و کامگار
تا که نام یمن باشد یمن بادت در یمین تا که نام یُسر باشد یُسر بادت در یسار

۱۵۳ـ درمدح میرزا آقاخان صدراعظم *

بسکه ورزددل من مهر نکویان هموار دل‌من گشت‌زجان‌سیر ومن‌ازدل‌بیزار
۴۷۲۵ من پشیمان شدم ازمهربتان ورزیدن باز دل مهربتان ورزد یارب زنهار
دل خود را بفروشم دل دیگر بخرم کاینکه‌من دارم‌دل‌نیست غمست‌وتیمار
یکدوسالست که دل‌شیفتهٔروی‌بتیست که بود رسمش بیمهری وخویش‌پیکار
غم اورا نخورم دیگر امروز چو دی بار او را نبرم دیگر امسال چوپار
پار پیرامن نسرینش یك خار نبود هست امسال بپیرامن نسرینش خار
۴۷۳۰ دی بنا گوش در فشانش تاریك نبود هست امروز بُنا گوش در فشانش تار
ناز او را نکشم تا نکشد ناز از من[1] بار او را نبرم تا نبرد از من بار
بار دلبر نبرد انده او را نخورد آنکه درمجلس فخرالوزرا دارد بار
صدراعظم سراحرار عجم کهف امم اصل آزادگی آن خواجهٔنیکو کردار
دانش و رایش مقدار وزارت بفزود کار در دست سزایش بفزاید مقدار
۴۷۳۵ کیست آنکس که‌بوددرخوراین کاربزرگ جز که خواجه‌همه‌خردندوبزرگست‌اینکار
نیست کافی‌تر ازو در همه گیتی امروز کس ندانم که بدین‌قول‌ندارد اقرار

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ مج: از من ناز

نیکوی کردن باخلق جهان دارد خوی | بر چنین خوی فرشته کند احسنت هزار
بداین خواجه هر آنکس که بدل جای دهد | درخور لعن بود گر نکند استغفار
خدمت وطاعت اوشرط رضای ملکست | همچو فرمان نبی شرط رضای دادار
صید کردست باحسان دل خلق از که ومه | جز باحسان نتوان کرد دل خلق شکار ۴۷۴۰
بدره در بدره ازو گاه مکافات مدیح | ادبا را درمست و شعرا را دینار
گرفرو کاوی گفتار وی ازسر تابن | یك سخن حشو نیابی ز هزاران گفتار
ای بصدر اندرشایسته چو درمغز خرد | ای بملك اندر بایسته چو درباغ بهار
گر بدست تو فتد مشغلهٔ هفت اقلیم | پیش تو راندن آن مشغله نبود دشوار
رای تو برفلك ملك یكی اخترسعد | كه بیكساعت صد بیش نماید آثار ۴۷۴۵
حدّت خاطر تو تیره کند خاطر تیر | بامدادان که نشینی تو بدیوان شمار
تا که ایوان وزارت بتو آراسته شد | روی دولت را آراسته کردی چونگار
نه فروکاستی ازنعمت وازحشمت کس | زیر دستانرا حرمت بفزودی بسیار
صورت حال رهی بشنو از روی کرم | ایکه باشد کرمت پیشه وانصاف شعار
بیست سالست که من مدح گرم خسرو را | گفته یك دیوان درمدحت خسرو اشعار ۴۷۵۰
پنجسالست که غافل نیم از خدمت[1] خویش | شاهرا درسفر و در حضرم مدح گزار
خواجه تاشانم گشتند خداوند لقب | من چنین بی لقب وتارك من بی دستار
خواجه باید که سزا را بسزاوار دهد | مرمرا ازلقب خویش کند برخوردار
تاشود باغ پرندین چو درآید نیسان | تا شود راغ عقیقین چو درآید آذار
خوش وخرّم زی و برصدروزارت بنشین | رویت ازشادی چون درمه نیسان گلنار ۴۷۵۵
عید مولود ملك برتو همایون بادا | نیکخواه تو بتخت اندرو بدخواه به دار

۱ــ مج : مدحت

۱۵۴- درفتح سپهسالار *

بشیر فتح همی آیـد از سپهسالار — بسوی شاه جهان شهریار دولت یار

شکفته دارد روی ملك بمژدهٔ فتح — شکفته بـادا روی ملك بـدو هموار

بفرّ بخت ملك فتح نو کند همه‌روز — تواین فتوح زبخت ملك‌شگفت‌مدار

۴۷۶۰ گهی فرستد از بندیان گروه گروه — گهی فرستد از بردگان قطار قطار

ز لشکرملك و لشکر مخالف کرد — بسا سواره پیاده بسا پیاده سوار

غنیمت آنچه ستاند کند بلشکر بخش — چنانکه بـود طریق محمّد مختار

بدانصفت که‌سر سرکشان همی‌درود — به‌دار ملك زیك بیشه بیش باید دار

زخون‌ترکان اکنون زمین‌تر کستان — گرفته رنگ طبرخون‌وگونهٔ گلنار

۴۷۶۵ گرفت‌ازهمه سو بر سپاه‌ترکان‌تنگ — چنانکه کرد بر ایشان‌فراخ‌دشت° حصار

بر این‌صفت که کُشد یا کشد ببند اندر — از آنگروه نماند در آن زمین دیّار

نبوده هیچ مـلك را سپاهـدار چنو — زبهر خدمت بسته میان تهمتن وار

چوخیره‌چشمی ترکان بدید شاه‌جهان — بدو بفرمود آماده بـاش از پی کار

تو برد دانی از پیش کارهای بزرگ — نهنگ داند کردن شنا میان بحار

۴۷۷۰ جواب داد که آماده‌ام به‌هر خدمت — تو بر سریر بمان اززمانه برخوردار

کمر که بسته نباشد زبهر خدمت شاه — هزار بـار نکوتر ازان کمر زُنّار

برون خرامید از بارگاه شاه جهان — دورخ شکفته‌چودرباغ گل بوقت بهار

بهیچ چیز نبودش بفرّ شاه نیاز — ببرد باخود از خویش بدره و قنطار

بفرّخی و بفال و بخرّمی و خوشی — کشید سوی بد اندیش لشکر جرّار

---

*- نسخه : س

همی برفت باقبال خسرو غازی | خجسته‌صورت‌او پیش‌دیده کرده نگار ۴۷۷۵
بمرغزاری افراشت خیمه وخرگاه | که در رسند پیاپی سپاه از اقطار
سوی‌مخالف افراشت‌زان‌سپس‌رایت | زمین بزیر سپاه آسمان بزیر غبار
زدشت گرگان‌تادشت‌خاوران‌همه‌جای | مبارزانی هریك چو گرگ‌مردم‌خوار
دوجای کردمعسکر بجزمعسکرخویش | بپیش دشمن عاصی چو آهنین دیوار
گسیل کرد همه روزه‌فوج‌ازپی‌فوج | زهر کرانه پی نیست کردن اشرار ۴۷۸۰
درین گمان که‌شد ازشیرمرغزارتهی | هزارترك‌همه جنگجوی‌ونیزه گذار
بروز روشن در دست‌آخته شمشیر | بتاختند چو شیر گرسنه بهرشکار
طلایه آمد تازان بسوی لشکرگاه | امیر لشکررخساره برفروخت‌چونار
بخواست‌مرکب‌وتنها‌نشست‌ازبرزین | بدانصفت که خداوندرخش سام سوار
برون شدند سواران جنگجو ازپی | بدست‌آخته شمشیر های جان اوبار ۴۷۸۵
بدان گروه رسیدند ورزم درپیوست | زخون دشمن کردند رزمگه گلزار
چوزور بازو دیدند و شعلهٔ شمشیر | بسوی بیشه هزیمت شدندخسته‌وزار
فراز بیشه رسیدند وآمدند بزیر | زمرکبان بیابان نورد و کوه سپار
نصیب‌لشکریان‌شدسلیح‌ومرکبشان | بفرّ بخت شهنشاه و نیروی دادار
بخرمی وخوشی سوی خیمه بازآمد | امیر دشمن بند و امیر لشکردار ۴۷۹۰
ز بهر بندگی شهریار بنده نواز | نبوده ساعتی‌آسود گیش لیل و نهار
سخن زلهوبلشکر گهش‌نگوید کس | نرانده هیچ سپهبد سپه بدین کردار
سلیح‌خودهمه‌شب‌بهرجنگ‌پیرایند | نه زلفك صنم چین و لعبت فرخار
ز حرص جنگ نیاساید و نیارامد | پرندشان بنیام و نوندشان به‌چدار
سپاهرا زسپهبد چوهست بیم وامید | زنند خویش بدریای ناپدید کنار ۴۷۹۵
چوقهربایدقهروچولطف باید لطف | بهردوچیزخداوند راست دست گذار

چو دشت گرگان از بدسگال صافی کرد کشید رایت منصور سوی دریا بار

فرو گرفت ز دریا گروه تا جیحون مبارزانی بگرفته خوی با پیکار

نبوده هیچ ملك را بهیچ وقت مطیع ملوك تافته روی از نبردشان ناچار

۴۸۰۰ امیر کرد بناوردشان روان لشکر نشسته لشکریان گرد راه از رخسار

سپه مظفر باز آمدند و دشمن دید که بخت گشت دگرگون و کار شد دشوار

برابری نتوان کرد باچنین لشکر سپاه را نشنیدند اینچنین سالار

فرو دمید ولی دیو بادشان درسر یکی شدند بر این آن جماعت غدّار

نگشت ایمن تا کام شاه سیر نخفت ز بهر بندگی شاه روز و شب بیدار

۴۸۰۵ خجسته روزی کاید بسوی دار الملك روان سعادت و اقبال از یمین ویسار

ملك بر آورد اورا بدان بلند محل کجا بدو نرسد دست گنبد دوّار

همیشه بادمیان بسته بهر خدمت شاه نموده صد ره افزون ازین قبیل آثار

من این قصیده بدان وزن و قافیت گفتم چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

۱۵۵ ـ در تهنیت مولود مولای متقیان (ع) ✲

پرنیانگر شدست باد بهار — چمن و باغ پرنیان کردار

ابر بگسست رشتهٔ لؤلؤ — باد بشکست طبلهٔ عطار ۴۸۱۰

کوه چندانکه بنگری شنگرف — دشت چندانکه بسپری زنگار

شاخ گوهر ازان ببار آورد — که براوشد سحاب گوهربار

می گسارد بروی گل نرگس — جام بردست و تا[۱] سحر بیدار

ابر بر گل همی فشاند دُر — گل کند[۲] مشکبیز در گلزار

کز بهشت برین فراز آمد — عید مَولود[۳] حیدر کرّار ۴۸۱۵

روی دادار و پشت پیغمبر — اسدالله قاهر کفار

دو غلامند زنگی و رومی[۴] — هردو اورا مطیع لیل ونهار[۵]

تا بفرمان او شوند روان — هردواورا مطیع وخدمتگار[۶]

شرك امروز نیست گشت ازانك — درحرم زاد شیر[۷] شرك شكار

چون نمودار کرد روی ازغیب — روی بنمود خلق را دادار ۴۸۲۰

لن بپاسخ[۸] کلیم را درطور — گفت و بنمود درحرم دیدار

حجّت داور زمان و زمین[۹] — بوده و هست در همه ادوار

نورش از مشرق ازل رخشید — شد پدیدار ازو[۱۰] دگر انوار

بود[۱۱] درهرزمان ودرهرعصر — گاه[۱۲] سختی پیمبران رایار

✲ـ نسخه‌ها: س، مج، م،ش

۱ـ ش: بردست تا ـ بدون واو عاطفه ۲ـ مج: درکند ۳ـ مج: میلاد

۴ـ ش،س: رومی وزنگی ۵ـ ش: چون نکوبنگری بلبل ونهار ۶ـ س: ندارد.

۷ـ ش: شاه ۸ـ مج، ش: بی‌میانجی ۹ـ ش: زمین وزمان ۱۰ـش: زو

۱۱ـ ش: بوده ۱۲ـ ش: روز

۴۸۲۵ تا گه آخرالزّمان آمد — گیتی از کفر دید تیره وتار
کعبه گشتست جایگاه بتان — بت عزیزست وحق پرستی خوار
گفت خود بایدم کنون رفتن — تا برآرم ز کفرخانه دمار
صورتی برگزینم ازپی خویش — در لباس بشر کنم پیکار
آمد اندر نکوترین صورت — بهر عون پیمبر[۱] مختار
۴۸۳۰ بت نگون کرد و بت پرست بکشت — با چه؟ با ذوالفقار جان اوبار
در خیبر بدان نمط بر کند — که بجنبید هفتگانه حصار
زد چنان تیغ برسر مرحب — که ازو پشت گاو شد افگار
حرب صفین وحربهای[۲] دگر — خوانده‌یی و شنیده‌یی بسیار
قرص خورشید باز گرداندن[۳] — یکی از معجزات او بشمار
۴۸۳۵ با چنین فر که برشمردم من — رفته و آمده[۴] هزاران بار
خواهد آمد هزار بار دگر — خواه باور بدار و خواه مدار
آنکه او را جزاینچنین داند — بایدش توبه کرد و استغفار
روزمولود[۵] اوخدای ازعرش — برحرم کرد نور خویش نثار
قدر این عید بود پوشیده — برملوك عجم صغار وکبار
۴۸۴۰ دادفرمان ملك که عید کنند[۶] — درچنین روز مردمان هموار
ناصرالدین شه بلند اختر — خسرو دین فروز دولت یار
از در مرو تا در عمّان[۷] — رفت منشور شاه گیتی دار
با ولای رسول وحید روآل — سال وماهست شادوبرخوردار[۸]
یا رب این پادشاه‌دین‌افروز[۹] — باد پاینده تا بروز شمار

۱ـ ش : محمد ۲ـ ش : جنگهای ۳ـ ش: بازآوردن ۴ـ ش: رفته باز آمده
۵ـ مج :میلاد ۶ـ مج : کنند ۷ـ ش ، س : اب جیحون ـ تصحیح متن برطبق مج است.
۸ـ س : ندارد. ۹ـ ش : شهریاردین افروز

علمش گاه بر در قنّوج حشمش گاه بردر بلغار[1] ۴۸۴۵
در مناقب قصیده یی گفتم[2] طیّبٌ کالنّسیمِ فی الاسحار

۱۵۶ـ درمدح امیرنظام میرزا تقیخان ✲

پیراسته زلف تووآراسته رخسار بر دندل ودین مراهر دوبیکبار
بستی تومرادل بدوپیراسته سنبل بردی تومرادین بدوآراسته گلنار[3]
رخسارهٔ دلبند وبنا گوش بدیعت پاکیزه تروتازه ترست از گل بربار
انگیختی ازعنبر وآویختی ازمشك برلاله دوزنجیروزگلبرگ دوزنّار ۴۸۵۰
عیّار بود چشم تو و بردن او دل نرگس نشنیدم که بود دلبروعیّار
با اینهمه خوبی ودلاویزی وکشی ایکاش که بد مهر نبودی و دلازار
باغیرهمه مهری و بامن هم کینه باخلق[4] همه صلحی وبامن همه پیکار
من بندگی تو بگزیدم بهمه چیز روزیکه مراگشت هوای توخریدار
خواهی توزمن بندگی وقدرندانی من بندهٔ میرم که مرا داند مقدار ۴۸۵۵
میرهمه میران و وزیر شه ایران بوالفضل محمّدتقی آن خواجهٔ احرار
شدزنده بدوسیرت وهنجاربزرگان جاوید بماناد بدین سیرت وهنجار
کافی بود و کامل ودانا و هنرمند اینست وازین نیزفزون باشد[5] صدبار
یکچند نپاید که بانصاف وبتدبیر سازد همه اقلیم جهان[6] جنّت کردار
المنة لله که امیری بوزارت بنشست نکوگوی ونکوخوی[7] ونکوکار ۴۸۶۰

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ ش :علمش رابزیرسایه‌ظفر حشمش چیره درصف پیکار ۲ـ ش: قصیده گفت سروش
۳ـ مج : رخسار ۴ـ مج : خصم ۵ـ مج : ازینست فزون باری ۶ـ مج : جنان
۷ـ مج : خواه

آن قاعدهٔ سست براندازد از بن | درملك یکی قاعده‌یی بنهد ُستوار
رفت آنکه عزیزان جهان خوار ان بودند | دیدند بزرگان همه از ُخردان آزار
امروز بزرگند بزرگان ِشده خرد | امروز عزیزند عزیزان شده خوار
یارب تو بدین میر که این خصلت دارد | هم نعمت نعمان ده و هم عمر خضروار
۴۸۶۵ کردست دل خلق بگفتار نکو صید | چه کهتر و چه مهتر و چه بنده و سالار
گفتار نکو باید تا صید شود خلق | خاصه که در آمیخته کردار بگفتار
ای از تو امارت را افراخته رایت | ای از تو وزارت را افروخته بازار
تا تو بنشستی بامیری و وزیری | بدعت سپری گشت و ستمکاران آوار
ایوان امارت بتو و صدر وزارت | آراسته چون باغ بگل در مه آذار
۴۸۷۰ تو رحمت داداری برمردم ایران | اندرسرما دیرزی ای رحمت دادار
سلطان جهانرا ز برافراختن تو | باشد بسر خلق جهان منّت بسیار
شه خواست وزارت بکسی بدهد کافی | هر کس هوسی پخت که او را دهد اینکار
درجمله نظر کرد و ترا از همه بگزید | بیهوده نباشد نظر شاه جهاندار
کار سپه و کار رعیّت بتو بسپرد | زیرا که ترا دید بدین کار سزاوار
۴۸۷۵ آراستن کشور و آرایش لشکر[۱] | نزدیك تو آسان و بنزد همه دشوار
درعقل نداری بهمه روی زمین جفت | درفضل نداری بهمه روی زمین یار
خواهد شدن از کوشش تو مملکت شاه | حدّیش بچین اندر و حدّیش ببلغار
تا هست فلك جایگه اختر تابان | تا هست صدف جایگه لؤلؤ شهوار
برصدر وزارت بزی و قصر امارت | با طالع فرخنده و با دولت[۲] بیدار
۴۸۸۰ فرخنده بتو عید براهیم پیمبر | صد عید بدین عزّ و بدین حشمت بگذار

۱ـ مج : آراستن لشکر و آرایش کشور ۲ـ مج : اختر

۱۵۷ ـ در هنگامهٔ بابیها و تندرستی شاه *

جشنی بود عجم را اکنون بزرگوار   بر یاد تندرستی سلطان کامگار

هر خانه پر ترانه وهر کوی پر سرود   جشنی چنین بدیده ندیدست روزگار

عید جهانیان خوان امروز را بنام   زیرا که یک جهانند امروز شادخوار

ما را بقای شاه بود نعمتی بزرگ   این نعمت بزرگ بماناد پایدار

گر بر شمار قطرهٔ باران کنند خلق   شکر بقای شاه ، یکی باشد از هزار ۴۸۸۵

شه سایهٔ خدای بود خلق را بسر   باشد خدای سایهٔ خود را نگاهدار

نمرود از سفاهت قصد خدای کرد   تو قصد سایه‌اش ز سفیهان عجب مدار

من روی تن شنیدم اسفندیار را   کش تیر آهنین بتن اندر نکرد کار

تا استوار بود بپیش من این حدیث   گفتم شنیده را نتوان داشت استوار

چون کارگر نشد بملک تیر آتشین   بر من درست گشت حدیث سفندیار ۴۸۹۰

از پاکی عقیدت خویش ودعای خلق   از حادثات شاه جهانست در حصار

جبریل را خدای فرستاد بر زمین   تا شد نگاهبان تن و جان شهریار

گستاخئی که کرد قضا با شه جهان   از بهر دین خویش نبی گشت سوگوار

برداشت دستها بدعا در بهشت و گفت   یارب بباش ناصردین مرا تو یار

تنها نه خلق گیتی بودند مضطرب   سرخ وبنفش خاست ز روی هوا غبار ۴۸۹۵

از بهر اینکه کرد زحل اینچنین عمل   اکنون زحل میان نجومست شرمسار

لشکر بشکر اینکه زجان[1] وتن ملک   ایزد قضای آمده را کرد تار و مار

کردند عهد و پیمان باهم که تا کنند   با دشمنان ایزد پیوسته کارزار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : بجان

نه تیغشان بخسبد یکروز در نیام — نه اسبشان بماند یکروز در چدار

۴۹۰۰ بردندسوی روضهٔرضوان فرشتگان — چون مژدهٔ سلامت سلطان تاجدار

پیش فرشتگان بنهادند یك بیك — حوران بمژدگانی خلخال و گوشوار

مفلس بدین سپاس کندقوت خویش بذل — وانکو توانگرست کند سیم و زرنثار

شاها خلایقند هواخواه تو تمام — برجان ودل هوای ترا کرده اختیار

شاهی که عادتش همه عدلست و مردمی — اورا چگونه خلق نباشند خواستار

۴۹۰۵ کشتی زبسکه دشمن دین رسول را — کردی زمین زخون نشان رنگین چو لاله زار

مگروهی اررسیدترا، بهردین رسید — خرّم ز تو رسول بود شاد کردگار

ایزد سزای رنج تودر راه دین کند — عمر تو بیکرانه و ملك تو بیکنار

شاه مجاهدّی و ثواب مجاهدان — در پیش کردگار فزونست از شمار

گرخون کافران را تیغت نریختی — امروز کافرستان بودی همه دیار

۴۹۱۰ هرکاملی زنائبه‌یی هست ناگزیر — این را قیاس گیرزماه دو پنج و چار

تو در بزرگواری چون بدرکاملی — بیند خسوف بدر و شود باز نورباز

گرشعرشکرعرضه‌نکردم بچابکی — بالله که مانده بود زبان رهی زکار

طبعم رمیده بود و روانم شمیده بود — عذرم پذیروعفو کن و جرم در گذار

تارنج اسپری شود آید چوخرّمی — تا باد عنبری شود آید چو نوبهار

۴۹۱۵ بادا تنت درست و دلت خرّم و ببال — در باغ شهریاری چون سرو جویبار

۱۵۸ ـ در تهنیت ولادت حضرت پیغمبر*

۴۹۱۵ چون ماه دو هفته است بت من بدو رخسار | بر ماه دو هفته دو شب تیره نگونسار
از غالیه بر لاله فرو هشته دو چنبر[۱] | وآویخته از قیر دو زنجیر بگلنار
در زیر خم جعدش و در چین[۲] سر زلف | گلبرگ بخرمن بود و لاله بخروار
نرخ شکر[۳] و قیمت یاقوت شکستست | آن سرو سمنبر بدو یاقوت شکربار
بوسی اگر آن لعل دل افروزش یکره | کاوی اگر آن جعد دلاویزش یکبار ۴۹۲۰
شکّر بلب و کام همی یابی هر روز | عنبر زسرانگشت[٤] همی بویی هموار
دیر آمد و آراسته آمد ببر من | برچهره سر زلف شکسته چگلی وار
گر دیرتر آمد بر من خوبتر آمد[٥] | دیر آمد و خوب آمد پیغمبر مختار
تاج رسل و خواجهٔ معراج[٦] محمّد | آن بر همه هستی بسزا سیّد و سالار
سرّ همه هستی ملك العرش بدو گفت | ناگفته یکی با رسل از آنهمه اسرار ۴۹۲۵
تا تیرگی کفر ز عالم بزداید | آمد سوی این عالم از عالم انوار
انگیخته شد از پی این[۷] عیسی مریم | کز آمدنش مژده فرستد سوی اقطار
آنکس که پذیرفتش و انکس که نپذرفت | خواند بسوی جنّت و راند بسوی نار
اوراست دو سو بهر ستانیدن و دادن | یکسوی سوی خلق و دگر سو سوی دادار
امروز پی اینکه[۸] نبی زاد درین شب | جبریل فرود آمد از گنبد دوّار ۴۹۳۰
امروز ازین رو که نبی زاد درین شب[۹] | بنشسته غمین دیو لعین روی بدیوار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج ، ش

۱ـ مج : دوچوگان ـ ش : دو زنجیر　　۲ـ ش : در زیر　　۳ـ مج : لب چون شکر

٤ـ ش : بسرانگشت　　٥ـ مج : آید　　٦ـ ش : لولاك　　۷ـ مج : آن

۸ـ ش : آنکه　　۹ـ ش : امروز که شادان زوجودش شده عالم

امروز نوان شد بجنان اندر طوبی امروز روان شد ببهشت اندر انهار
امروز نهادند بخلد از نو[۱] بنیاد بس قصر زیاقوت تر و لؤ لؤ شهوار
خواندند بنام آنهمه را قصر ولادت با زینت و با زیور و پیرایهٔ بسیار
۴۹۳۵ بنشسته بدین[۲] شادی بر گوشهٔ اورنگ سلطان نکو رای وشهنشاه[۳] نکوکار
تاج همه شاهان جهان ناصردین شاه شاهی که بدو دین پیمبر شده ستوار
افزود بدو دولت عالی را رونق افروخت بدو ملّت باقی را بازار
پیروزی و بهروزی بادش بهمه وقت تاهست جهان باد جهانگیروجهاندار

۱۵۹ـ در مدح محمدخان امیرنظام *

درخت هفتهٔ دیگر همی گل آرد بار عبیر بوی شود باد و خاك عنبر بار[٤]
۴۹۴۰ گوزن گیرد شاخ بنفشه در دندان تذرو گیرد برگ شکوفه درمنقار
عقیق بارد و مرجان گهرفشاند ودر چو بامداد جهد بردرخت باد بهار
بباغ وراغ فرو گسترند[۵] فرش پرند بر آن پرند نبشته هزار گونه نگار
قبای چینی در برهمی کند گلبن کلاه رومی برسر همی نهد کهسار
گوزن جوقاجوق وتذرو جفتا جفت همی چرند بسوسنستان و سنبلزار
۴۹۴۵ گل ازلباس بر آید همی بوقت‌سحر چنانکه‌دوست‌بر آید[٦] زجامه‌وقت کنار
نهاده گل بسرخویش تاج یاقوتین همه درختان بر گرد گل کشیده قطار
درخت گویی میران لشکر ملکند بر امیر کشیده صف از یمین ویسار
امیرلشکر ایران سپاهدار ملك فرشته‌خوی وفلك طبع ومشتری‌دیدار
سپرد خسرو سالاری سپاه بدو پسر زبهر پدر خوبتر سپهسالار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج
۱ـ ش: بخلداندر ۲ـش : باین ۳ـ ش: نکوروی‌نکورای ٤ـ مج:عبیربوی شود خاك وبادعنبربار ۵ـمج: شود گسترده ٦ـمج : برای

گرفته جای بدل شاه را و نیست شگفت از آنکه بحر بود جای لؤلؤ شهوار ۴۹۵۰

همی چه خوانم او را امیر یوسف روی بپیش پادشهش بر فروخته بازار

بزرگواری دیگر ملک درو دیدست[1] بدو سپرد نه برخیر لشکر بسیار[2]

چنان شود بهنرمندی و شجاعت و زور که شیر را نبود پیش او دل پیکار

توان شناختن از اخترش که نگشاید ز روم تا حد ترک و ز ترک تا بلغار

بحکم خسرو آفاق چندگاه دگر کشد سوی همه آفاق لشکر جرّار[3] ۴۹۵۵

امیدهاست درو شهریار گیتی را بزرگ بار خدایا امیدهاش برآر

خدای در گهر او شجاعتی بنهاد که کرد خواهد منسوخ نام سام سوار

سپاه شاه جهان را چنان بیاراید که خیره ماند در وی دو دیدهٔ نظار

جهان ز طلعت او روشنست و نیست عجب[4] که روشنست بدو چشم شاه گیتی دار

ملک بجنگ بر د چند دیگرش باخویش چنانچه شیر برد شیر بچه را بشکار ۴۹۶۰

ایا شهنشه غازی بتخت خوش بنشین بدین خجسته پسر جنگ و تاختن بگذار

ازو بخواه بهر هفته و بهر روزی یکی فراخ ولایت، یکی بلند حصار

همیشه تا که ببالد بباغ سروسهی بر آسمان بفروزد مه دو پنج و چهار

تو شاه باش و خداوند لشکر تو امیر امیر از تو و تو از امیر برخوردار

خجسته باد بروی امیر نوروزت وزان خجسته ترت عید حیدر کرّار ۴۹۶۵

۱ـ مج : نگرید ۲ـ مج : جرار ۳ـ مج : بسیار ۴ـ مج : شگفت

۱۶۰ - درمدح شاهزاده حمزه میرزا*

دل ترا دادم ای بت عیّار	دل من داده را گرامی دار
روی با او ترش مکن هرگز	تلخ با او سخن مگو زنهار
ناز پروردهٔ منست این دل	خوی نگرفته با غم و تیمار
صدره اورازمن طلب کردند	نیکوانی بروی چون گلنار
۴۹۷۰ همه با چهرگان لاله‌فروش	همه با زلفکان غالیه بار
همه‌نوشین دهان و سیمین بر	در خور بوسه و سزای کنار
مهر تودل ازین بتان بگزید	مهربانی ازو دریغ مدار
مسپارش بدست محنت وغم	رخ و زلفین خود بدو بسپار
تا بنفشه چرد ازان زلفین	لاله و گل چند ازان رخسار
۴۹۷۵ دل نیاری بدست چون دل من	گرچه دل در جهان بود بسیار
دل چون من کسی نواختنیست	هم وفا پیشه هم وفا کردار
ننوازی چرا دلی که کند	مدح شهزادهٔ بلند آثار
آنکه‌مجلس چنوندید کریم	آنکه میدان چنوندید سوار
آنکه در منظر خجستهٔ او	خیره مانده دو دیدهٔ نظار
۴۹۸۰ حشمت الدّوله حمزهٔ غازی	فخر آزادگان و تاج تبار
نزند بی هوای خسرو دم	نکند بی رضای سلطان کار
هست‌چون‌حمزه‌پیش پیغمبر	در بر شهریار گیتی دار
اسب او چیست کوه‌دریا کش	تیغ او چیست ؟ آب آتشبار

---

* نسخه : س

درخراسان‌شنیده‌یی که‌چه کرد — وقت سر بر کشیدن سالار؟
نه فرود آمد از فراز سمند — نه بیاسود روزی از پیکار ۴۹۸۵
گر بمردش متابعت کردی — آنکه من‌دانم و همه احرار
زو نکردن برزم کوتاهی — گشت معلوم شاه دولتیار
بر فزودش به رتبت وحشمت — کشور او را سپرددیگر بار
باز تا غزو روم ازو خواهد — گوید از رومیان بر آر دمار
نغنود جزبیاد جنگ و نبرد — نشود جز ازین هوس بیدار ۴۹۹۰
کی توان منع باز کرداز صید — یا نگهداشت شیر رازشکار؟
ای سرشته کف تو از رادی — خجل از کف رادتست بحار[1]
در شجاعت ترا که باشد مثل — در سخاوت ترا که باشد یار
هرچه از مردی تو برشمرند — نیست جای ستیزه وانکار
در جوانمردی و شجاعت تو — نبود حاسد ترا گفتار ۴۹۹۵
هر ولایت که شاه داد ترا — کردی‌ازدادچون بهشت‌وبهار
وقت تو وقف داد گستردن — نه بگرد آوریدن دینار
مدحتی گفتمت چنانکه‌سزد — قیمتی تر ز لؤلؤ شهوار
خوب وآراسته، بدیع ولطیف — لفظ و معنی چو لعبتان بهار
تا شود برگ زرد در آبان — تا شود شاخ سبز در آذار ۵۰۰۰
سر تو سبز باد و رویت سرخ — موکب آراسته بتو هموار
گوش‌تو‌سوی‌مطرب خوشگوی — چشم تو سوی لعبت فرخار

---

۱ ـ اصل : بهار

۱۶۱- در تهنیت ولادت حضرت صاحب الامر*

روزی بود خجسته و جشنی[1] بزرگوار باز آمده ز خلد چو آراسته نگار
این نوبهار خرّم و این روزگار خوش خرّم چو روی دلبر و خوش چون هوای یار
۵۰۰۵ بلبل غزلسرای شده بر فراز سرو صلصل سرودگوی شده بر سر چنار
چون باربد سرایان بر شاخ عندلیب خسرو نشسته بر زبر تخت و داده بار
فرخنده قصر و فرّخ باغیست دلپذیر نوروز روز و خرّم[2] جشنیست غمگسار[3]
جشنی که هست ماشطهٔ روی حور عین روزی که هست واسطهٔ عقد روزگار
روزی عزیز کردهٔ یزدان دادگر جشنی پدید کردهٔ سلطان کامگار
۵۰۱۰ روزی که زاد مهدی فرخنده پی دراو از پای تا بسر همه تأیید کردگار[4]
فرّخدای صاحب غایب امام عصر روح جهان و پنهان از دیده روح وار
زنده بدو شریعت و خود زنده چون خضر تازه بدو حقیقت و خود تازه چون بهار
پنهان و فیض اوست بهر جایگه پدید در پرده و مر اورا جبریل پرده دار
خورشید اگرچه باشد پنهان بزیر ابر آثار اوست در[5] همه آفاق آشکار
۵۰۱۵ بی حکم او نپرّد مرغی از آشیان بی امر او نیفتد برگی ز شاخسار
دادست نام و کنیت خود را بدو رسول کردست نور خویش بدو ذوالمنن نثار
از برکت وجودش گیتی بود بپای وایزد[6] ز آفرینش اوراست خواستار
حاضر[7] بدین بلاد چنانچون[8] بدان بلاد ناظر د[9] رین دیار چنانچون در آن[10] دیار

---

*- نسخه‌ها: س، ش، م، مج

۱- ش: عیدی ۲- مج: نوروز روزخرم ۳- ش: روزوجشن بزرگیست غمگسار
۴- ش: آرایش ونگار ۵- ش: بر ۶- ش، مج: ایزد- بدون واو عاطفه
۷- مج: نظر ۸- ش: چنین چون ۹- مج: حاضر ۱۰- ش: بدین دیار چنانچون بآن

از بارگاه یزدان فرمان بدو رسد   در کارگاه امکان در[1] دست اوست کار
روزی که آشکار شود طلعتش زغیب   فرّالهی از رخ او گردد آشکار[2] ۵۰۲۰
یوسف رکابدار و سلیمان جنیبه کش   موسی سلاح دارش و عیسی سپاهدار
آراستست لشکر و آهیختست تیغ   شاه زمانه نصرت او را در انتظار
تاج ملوك ناصردین شاه دادگر   سلطان حقشناش وشهنشاه[3] حقگزار
عید ملوك دولت اسلام پیش ازین[4]   درمهرگان و درسده بودست پایدار[5]
این هردو عید بود برآیین گبرکان   آیین گبرکان را برداشت شهریار ۵۰۲۵
برجای این دوعید دوعید خجسته کرد   از بهر شادی ملك العرش اختیار
یك عید در ولادت دامـاد مصطفی   یك عید در ولادت مهدیّ نامدار
ای خسرو زمین و شهنشاه پاکدین   اسلام را شعار تو نیکوترین شعار
شرع رسول گشت در ایّام تو قوی   دین خدای گشت بعهد تو استوار
بااینچنین عقیدت وبا اینچنین نیت   زیر نگین خویش کنی تا در تتار[6] ۵۰۳۰
از کوه تا بزاید یاقـوت قیمتی   از بحر تا برآید لولوی شاهوار[7]
خسرو توباش وتاج[8] توبخش ودرم توپاش   دشمن توبندوباج توگیروجهان تودار
شادان همیشه از تو دل اولیای دین[9]   هم اولیای دولت تو از تو شادخوار

۱ــ مج : بر   ۲ــ س : ندارد .   ۳ــ ش : حقشناس شهنشاه   ۴ــ ش : عید شهنشهان عجم پیشتر ازین   ۵ــ س،ش : یادگار   ۶ــ مج : زیرنگین کنی‌زاب گنگ تا تتار
۷ــ ش : آبدار   ۸ ــ ش : سیم   ۹ ــ مج :تو

۱۶۲ ـ در مدح صدر اعظم *

زمشك بافته داری دو بند بر گلنار ز قیر تافته داری کمند بـر رخسار

۵۰۳۵ همی نـدانـم نسبت کنم بعیّاری ویا بساحری آن چشمکان پرزخمار

مراچوخواب فروبست خوانمش ساحر دل مرا چو بدزدید خوانمش عیّار

شنیده ام ز رسن مار کردن ساحر بعهد پیشین ای شمسهٔ بتان بهار

من این ندیدم ودیدم که گرددت زلفین گهی بصورت کژدم گهی بصورت مار

بسا کسا که سرزلف توشکستش پشت شکسته زلف شکستست پشتها بسیار

۵۰۴۰ ولی چگونه مرا پشت بشکند که مراست همیشه روی بدرگاه خواجهٔ احرار

سر صدور جهان صدر اشرف امجد که فخر مجدوشرف را بدوبودهموار

فزود قدر لقب چون بنام او پیوست بنام هر که بپیوست گشت بی مقدار

شرف نگـردد الاّ بخدمتش حاصل شرف پژوهی ، او را بباش خدمتگار

دل از غبار نفاقش بشوی وبنگر بخت چگونه جلوه کند در وی از درودیوار

۵۰۴۵ هر آینه ننماید درست در وی عکس گرفته باشد چون روی آینه زنگار

خدای عرش وزیری زبهر[۱] هیچ ملك نیافـرید چنو زیر گنبد دوّار

قمر که شمس فلك را بود بجای وزیر سه شب نهان کند از چشم مردمان دیدار

ولیك از سرِمـه تـا به بن شبی نبود که نیست خواجه پی خدمت ملك بیدار

بگو بشمس که ایدون بود وزیر تو به ویا وزیر شه نیکبخت دولتیار ؟

۵۰۵۰ هر آن شهی که وزیری بدین هنر دارد سفر گزیدن ولشکر کشیدنش بچه کار؟

ازان زبان همه دانش همی فروباری چنانکه باران بارد ز ابـر باران بار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج ، گ

۱ـ گ ، مج : برای

ایا گهر را افراخته بتو گردن ایا هنر را افروخته بتو بازار
نه هرزبان چو زبان تو معنی انگیزد که هر سحاب نبارد ببوستان امطار
صریر کلك عمیدان همی رسد تا گوش صریر کلك تو از ری رسیده تا بلغار
چه سطری از قلم توچه[1] صفّی از لشکر کند شکسته بیك جر دو لشکر جرّار ۵۰۵۵
چنین که لفظ تو پر فایده است چون باران بود زبان تو ابر و ضمیر دریا بار
تو برد دانی از پیش کارهای بزرگ نهنگ داند کردن شنا میان بحار
مدیح جز تو ستغفار لازم آرد و من نه مدح جز تو کنم کم[2] بباید استغفار
تن تو ثابت و رایت بمشرق و مغرب همیشه سیر کنان چون ستارهٔ سیّار
موافقانرا سوری منافقان را سوز[3] مؤالفانرا نوری مخالفانرا نار ۵۰۶۰
اگرچه خویش ستودن رعونتست ولی گهی شود که بود مردازین صفت ناچار
هزار شکر که بردرگه ملك امروز فراهمند همه شاعران مدح گزار
پیمبرانرا هریك فضیلتیست ولی چگونه گردد هرتن پیمبر[4] مختار
چو شمس روی نماید نجوم را چه خطر چو من زبان بگشایم کرا رسد[5] گفتار؟
همیشه تا چو[6] مه فرودین فراز آید درخت پوشد برخویش جامهٔ زنگار ۵۰۶۵
پرند سبز بود هرچه بسپری هامون حریر لعل بود هرچه بنگری کهسار
مراد خویش بیاب و بکام خویش برس[7] شکفته روی بزی[8] همچو لاله وقت بهار
خجسته بادت عید ولادت خسرو[9] ملك زملك و تو از جاه[10] خویش برخوردار

۱ـ س : چو ۲ـ مج : تا ۳ـ گ، مج : سوگ ٤ـ مج : مخمد
۵ـ گ : کراسر ٦ـ گ : تاکه ۷ـ مج : بزی ۸ـ مج : بمان ۹ـ مج : حیدر
۱۰ـ گ : ملك زملك تو از رای وبعضی ابیات آخر این قصیده درمج پس وپیش شده‌است.

۱۶۳ـ در صید کردن شاه پلنگ را *

زهی مظفر گیتی فروز دولتیار | که روز صید پلنگ افکنست و شیر شکار
۵۰۷۰ جهانخدای ابوالنصر ناصرالدّین شاه | که آفتاب ملوکست و سایهٔ دادار
زبهر صید برون رفت بامداد پگاه | بفرّ اختر فیروز و دولت بیدار
بصید گاه در آمد بصید شد مشغول | فکند باز پی کبک از یمین و یسار
شکاریان برسیدند و آگهی دادند | که خفته شرزه پلنگی میانهٔ کهسار
ملك بخاصان فرمود همچنین باشید | شما بجای که مارا نیاز نیست بیار
۵۰۷۵ برفت و باخود جزیك سلیح دار نبرد | پدید گشت بناگه پلنگ جان اوبار
اجل تو گفتی کردست چنگ او را تیز | سپهر گفتی بروی ستاره کرده نثار
سر سواران از هیبتش بگشت چو گوی | دل دلیران از نعره اش بکفت چو نار
گهی زخشم خروشان چو ابر در بهمن | گهی زکبر گرازان چو سیل در آذار
بزیر شاه یکی باد پای آهوتك | بدست شاه یکی اژدهای آتشبار
۵۰۸۰ بسوی شاه جهان حمله کرد خشم آلود | رسید شاه و بر آورد ازو بتیر دمار
بخرّمی ز شکار پلنگ باز آمد | چنانکه گفتی آمد ز نُزهت گلزار
مظفری که بزیر آورد ز کوه پلنگ | مسلّمست کزاسب آورد بزیر سوار
نماند هیچ ددودام کاو شکار نکرد | شکار شیر کنون آرزو کند هموار
ایا نسیم اگر بگذری ببیشهٔ پارس | ز عزم شاه بشیران خبر مده زنهار
۵۰۸۵ وگرنه شیران ترسم که بیشه بگذارند | ز بیم شعلهٔ شمشیر شاه گیتی دار
بگیر پیشی از موکب مظفر شاه | که شیر کشتن بینی و بازوی پیکار

---

* ـ نسخه : س

مثل زنند که بهرام چیره بود بصید ملك بصید ز بهرام چیره تر صد بار
تهی کند زپلنگ وزشیر بیشه و کوه زبهر ایمنی جانوران بی آزار
بفرّ دولتش ار افکنی بدریا شست نهنگ آسان بیرون کشی ز دریابار
همیشه تا که بروید بنفشه در نوروز همیشه تا که بخندد شکوفه وقت بهار ۵۰۹۰
تنش درست وسرش سبز باد وخرّم دل زتخت وبخت وجوانی وجاه برخوردار

۱۶۴ـ درمدح شاه ٭

شاه بزرگوار و سپاه بزرگوار هنگام کارهای بزرگست و نامدار
خردست پیش این سپه واین شه بزرگ هرچ آن بزرگتر نبود در زمانه کار
از همّت بلند و دل استوار او دولت بزرگوار شد و ملّت استوار
بر تخت شهریاری و ایوان خسروی شایسته خسروست وپسندیده شهریار ۵۰۹۵
تاج سر ملوك وخداوند خسروان[۱] ایرانخدای ناصردین شاه کامگار
بر دوش او زمانه یکی خلعتی فکند کز فرّ خیست پودش واز فرّهیست تار
دارد جهان امید که او را بود تمام یارب بر آر امید جهان امیدوار
زانگه که شاه خیمه برون زد بفرّخی پیوندش سپاه بموکب ز هر دیار
بر آن نمط که مور همی جوشد از زمین جوشیدن سوار بود از پس سوار ۵۱۰۰
دلها بخدمتست و روانها بطاعتست واید زهر دیار نثار از پی نثار
ایدون بدار ملك نهادست روی ، باش کز دار ملك روی نهد سوی قندهار
بنشست وباخوشی سپه خویش عرضه کرد در این خجسته خرگه واین شهره مرغزار
تا بر چهل هزار رسیدست لشکرش خواهد رسید هفتهٔ دیگر بصدهزار

٭ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : ملوك وخداوندخسروان ـ باواو عاطفه.

۵۱۰۵ بس نگذرد که بر لب جیحون همی کند
عرض سپاه خویش و زجیحون کند گذار

گویی بچشم خویش همی بینم ای عجب
برخاسته ز خون بخاراییان بخار

در چشم شاه ترکان اکنون ز سهم او
جای مژه سنان بود و جای خواب خار[1]

زودا که ناشکسته نماند یکی مصاف
زودا که ناگرفته نماند یکی حصار

آراسته سپاه و سلیح سپه درست
هنگام تاختن بود و وقت کارزار

۵۱۱۰ گه تاختن بشرق و گهی تاختن بغرب
گشتن بشرق و غرب جهان آفتاب‌وار

توفیق کردگار بود یار این ملک
گیتی توان گشود بتوفیق کردگار

بروی قرار یافت سریر شهنشهی
ارجو که جاودانه بماند بدین[2] قرار

هر کار را بدست خداوند کار داد
تا گشت کار ملك چو آراسته نگار

گرگان مردخوار برون کرد از رمه
بیرون بهند از رمه گرگان مردخوار

۵۱۱۵ ای خسروی که مدح تو و آفرین تست
دیباچهٔ بزرگی و فهرست افتخار

عهد تو عهد خرّمی و عهد ایمنیست
فرخندگیّ سال توان یافت از بهار

تا هر بهار ابر ز دریای قیروان
لشکر کشد بکوه قطار از پی[3] قطار

شاهی کن و سپاه کش و مملکت بگیر
شادان و تندرست همی باش و بختیار

---

۱ ـ س: ندارد. ۲ ـ مج: برین ۳ ـ مج: پس

۱۶۵ـ در تهنیت وزارت لشکر و مدح میرزا داودخان *

شغل نو و تشریف شهنشاه جهاندار فرخنده بود بر پسر خواجهٔ احرار[۱]

فرزانه وزیر سپه سلطان داود کز جبهت او نور بزرگیست پدیدار ۵۱۲۰

کشور ز پدر یافته آرایش و آذین لشکر ز پسر گردد آراسته ناچار

همواره نگاه و دل[۲] خواجه بسوی اوست یارب تو اش از بهر دل خواجه نگهدار

چون ماه ده و چار دلی دارد روشن با آنکه بود سالش ایدون به ده و چار

بس پیر که رایش نبود محکم و اورا چون جوشن داود بود رایی ستوار

اندر همه الفاظش چندانکه بکاوی یك لفظ نیابی که بود خام و سبکسار ۵۱۲۵

دادست خداوند بدو طرفه ذکایی کاندر دل تو برشمرد هرچه که[۳] اسرار

هر خوی که به باشد آمیزد با جان خویی که نه به باشد ازو باشد بیزار

در کسب فضایل بود و کسب معالی زاموختن علم نگیرد دلش آزار

یا علم فرا گیرد یا خط بنگارد داند که بدین هر دو بیفزاید[۴] مقدار

هر کس که بدین جهد و بدین جد هنر آموخت شك نیست که نامش برود در همه اقطار ۵۱۳۰

افزود[۵] ملك قدرش و افزاید ازین بیش چندانکه سرش ساید بر کوکب سیّار

زان فضل و عنایت که بدو خواهد کردن این رتبت و این خلعت عشریست زاعشار

تو خردی او را منگر رای و خرد بین آری به خرد در نگرد مردم هشیار

خردست بسال و بخرد سخت بزرگست مردم بخرد[۶] گشت عزیز و شجر از بار

---

* ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : ابرار ۲ ـ مج : نگاه دل ـ بدون واو عاطفه. ۳ ـ مج : آنچه که

۴ ـ س : کرّ دمردم ۵ ـ مج : افزوده ۶ ـ س : بشجر

۵۱۳۵ یك خُرد گرانمایه زصد پیر سبك رای — به باشد و یك شاخ گل از شصت سپیدار
ای مردمك دیدهٔ آن بار خدایی — کافروخت بدو بار خدایی را بازار
آباد بر آن خواجه که دارد چو تو فرزند — شایسته و بایسته بگفتار و بکردار
تا یافت بتو جایگه جدّ تو زینت — شادست بفردوس برین جدّ تو همه وار
کس نیست بدین شغل سزاوارتر از تو — هستی تو بدو درخور و او بر تو سزاوار
۵۱۴۰ چند[1] دگر از سعی تو لشکرگه سلطان — چون چرخ پر اختر شود و باغ پر اشجار
یکدست تویی خواجهٔ پاکیزه منش را — یکدست نظام الملك آن قدوهٔ اخیار[2]
در خدمت سلطان جهان داده بهم دست — تا خواجه بر آساید لختی مگر از کار
آید سپه شاه نگهداشتن از تو — داود سزد بر در طالوت سپهدار[3]
تا در مه نیسان شکفد لاله و نسرین — تا در مه تشرین نبود سوسن و گلنار
۵۱۴۵ خوش باش و تن آسان زی و شادان و جوانبخت[4] — ایام بپیروزی و بهروزی بگذار
منشور شه و خلعت شه بر تو همایون — با بخت مساعد زی و با دولت بیدار

۱ـ مج : چندی ۲ـ مج : آن ابر درم بار ۳ـ س : طالوت سزد بر در جالوت سپهدار (!)
۴ ـ مج : تن آسان و جوانبخت بشادی .

۱۶۶ ـ در تهنیت فتح هرات و مدح شاه*

شهر هری مسخّر شاه و ستاره یار | ای غیرت ستاره بدین مژده می بیار
کردست چرخ عهد که هر ساله آورد | از بهر شاه مژدهٔ فتحی بزرگوار
امسال داد مژدهٔ فتح هری بدو | چونانکه مژدهٔ سرخوارزمشاه پار
هر هفته پیک نصرت و هر ماه برید فتح | گویی در فتوح بود عهد شهریار ۵۱۵۰
دی فتحنامهٔ هری آمد بنزد شاه | فردا بدو رسد خبر فتح قندهار
آمد کلید قلعهٔ چندین هزار شهر | در دست شهریار ازین فتح نامدار
جان سه پادشاه ازین فتح در بهشت | خشنود کرد شاه جوانبخت حقگزار
این فتح شاه ماضی از کردگار خواست | لیکن نصیب شاه جهان کرد کردگار
جبریل برد مژدهٔ این فتح سوی خلد | شد جان شاه ماضی ازین مژده شادخوار ۵۱۵۵
افراشتند بر سر برج هری علم | لشکر بفرّ دولت سلطان تاجدار
تا تاختن برند سوی کشور دگر | هستند حکم شاه جهان را در انتظار
این فتح و این ظفر هنر یك سپهبدست | دارد چنین سپهبد شاه جهان هزار
امسال اگر زمستان کردند در هری | سال دگر کنند بهندوستان بهار
زین فتح نو بهند و بتوران خبر رسید | خاقان شکسته دل شد و جیپال سوگوار ۵۱۶۰
شهر هری بقهر گرفتن طلسم بود | بشکست این طلسم شهنشاه کامگار[1]
تاج ملوك ناصر دینشاه دادگر | شاهنشه مظفر و منصور[2] بختیار
شاهی که هست او را توفیق پیشرو | شاهی که هست او را تأیید پیشکار

---

*ـ نسخه ها: س، مج، م

۱ ـ مج: تاجدار ۲ ـ مج: مظفر منصور

درهمّت و شَجاعت ودرمردی وهنر — خسرو نیافریده چنو آفـریدگار

۵۱۶۵ ملّت بدوقوی‌شدودولت بدوبزرگ — ارجو که جاودانه بماند بدین قرار

یکچند نگذرد که‌سوی چین کشد سپاه — تیغش برآرد از سپه چینیان دمار

گویی بچشم‌خویش‌همی‌بینم‌ایعجب — برخاسته زخون بخاراییان بخار[1]

باشد شکارگاه ملك مرغزار چین[2] — هنگام رفتن ملك آمد سوی شکار

ای‌خسروی که‌هرکه‌سرازطاعتت کشید[3] — یکچند ناگذشته تنش برکشی بدار

۵۱۷۰ زین‌پس‌نیاز نیست‌ترا تاختن بجنگ — با اینهمه پیاده و با اینهمه سوار

یك پیك‌ویك‌پیام بگرد جهان‌فرست — بگشای‌ازین کنارجهان تابدان کنار

توقیع اولیای ترا زین سپس ملوك — برسر نهند از قبل عزّ و افتخار

رزم سران خیل تو باطل همی کند — افسانهٔ تهمتن و آن[4] سفندیار

اسپهبدی بفتح هری برگماشتی — اسپهبدی بفتح سمرقند برگمار

۵۱۷۵ در چشم شاه ترکان اکنون زبیم تو — جای مژه سنان‌بودوجای‌خواب‌خار[5]

فال ظفر چنانکه زدم در مه صفر — باراستی‌قرین شدو باصدق گشت‌یار

در دولت‌توسخت خجسته‌ست‌شعرمن — وین‌تجربت شدست‌نه یکبار، چندبار

تابرگ‌زرد گردد آید چو مهرگان — تا شاخ سبز گردد آید چو نوبهار

روی عدوی تو ز نهیب تو باد زرد — میدان تو زخون بد اندیش لاله‌زار

۵۱۸۰ هرماه‌اشکری‌بسوی کشوری‌فرست — هرهفته قلعه‌یی چوهری گیراستوار

---

۱ ـ درقصیدهٔ « شاه بزرگوار وسپاه بزرگوار » نیز آمده‌است. ۲ ـ مج : هند
۳ ـ مج : بتافت ٤ ـ مج : رزم ٥ ـ این‌بیت‌درقصیدهٔ «شاه‌بزرگواروسپاه‌بزرگوار» نیز آمده‌است.

۱۶۷ـ در تهنیت تمثال همایون جناب امیر مؤمنان*

شهنشهی که بود طوق طاعتش هموار	طراز گردن میران و گردن احرار
بفرّخی وسعادت کنون فرو[1] آویخت	بگردن اندر تمثال حیدر کرّار
سر ملوك ابوالنّصر شاه ناصردین	که اوست ناصر دین محمّد مختار
قوی عقیدت وصافی‌دل وزدوده‌ضمیر	فرشته خوی وفلك‌طبع ومشتری‌دیدار
ز بهر شادی تمثال شیر ایزد کرد	بزرگ جشنی آراسته‌چو باغ بهار ۵۱۸۵
نهاد[2] صورت‌فرخنده‌خواجه‌برسر[3] دست	پذیره گشت شه دین فروز دولتیار
گرفت و گردش آویزهٔ مبارك بر	بخرّمی وخوشی بازشد بصفّهٔ بار
فشاند برحشم وجزحشم بدین شادی	به‌صرّه سیم سپید و ببدره زرّ عیار
چو بنده خدمت شایسته وبزرگ کند	دهند صورت خود را بدو ملوك کبار
زبسکه خدمت‌در راه دین‌حیدر کرد	سر ملوك جهان شهریار گیتی دار ۵۱۹۰
سزای این شدکاویزد از برو گردن[4]	خجسته صورت شیر مهیمن دادار
فرو فکنده ز گردن[5] مثال‌شیر خدای	نشسته از بر اورنگ آسمان کردار
درست گویی شاه زمانه خورشیدست	ز برج شیر دهد نور بر بلاد ودیار[6]
یکی بگوی علامت نگاررا زین پس	چنین علامت‌خورشید وشیر رابنگار[7]
ایا شهنشه غازی که در دل تو بود	ولای حیدر چون‌در صدف دُرِ شهوار ۵۱۹۵
بفرّصورت شاهی که‌زیب گردن‌تست	بزیر پای همه گردن شهان بسپار
مثالش از بر آویختی بفتح هری	بفتح کابل بر تاج صورتش بنگار

*ـ نسخه‌ها: س ، ش ، مج ، م

۱ـ س : فرود　۲ـ مج : نهاده　۳ـ ش : کف　۴ـ ش : ازبر گردن

۵ـ مج : فروفکندبگردن　۶ـش و مج : قفار　۷ـ س : ندارد

زپشت آدم چون تافت نوراین صورت سجود بردند او را فرشتگان ناچار
کنون که تابد خورشیدوار از بر تو برند سجده بپیش توخسروان بسیار[۱]
۵۲۰۰ بر آسمان چهارم بود مثال علی تو بر[۲] زمینی برجای آسمان چهار
ازین مثال وخداوندا این مثال گرفت بر تو زینت ودوش رسول ایزد بار
ز بهر تهنیت تو فرشتگان امروز همی رسند ز چرخ برین هزار هزار
نکرد[۳] جز تو چنین کار از ملوك بزرگ «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار[۴]»
بپاکدینی و پاکیزه اعتقادی خویش همی نمایی هرروز[۵] گونه گون آثار
۵۲۰۵ همیشه تا نبود یاسمین بگونهٔ گل چنانکه بوی بنفشه نیاید از گلنار
ولی نواز و ولایت گشای ودشمن بند[۶] بفرّ دوستی حیدر و ولای تبار

۱۶۸ - درمدح شاه*

عید خجسته مژده همی دارد از بهار کاید پس ازدو هفته چو آراسته نگار
عید آمدست بامی لعل وسماع خوش واید بهار با گل صد برگ کامگار
امسال ماه روزه ونوروز را بهم آندوستی نماند که پیرار بود و پار
۵۲۱۰ پیرار و پار باهم بودند همسفر امسال ازو گرفت ندانم چرا کنار
دانم ، چرا ندانم ، نوروزخوی داشت با مطربان دلکش و معشوق میگسار
مه روزه پارسایی وپرهیزداشت خوی تا لاجرم بطبع نگشتند سازگار
نوروز کرد پیروی خوی او سه سال هرگز جوان که دید بدانگونه بردبار؟

*ـ نسخه ها : س، م ، مج
۱ ـ ش : برویت ملوك لیل ونهار ۲ ـ مج : در ۳ ـ ش : که کرد
۴ ـ این مصراع ازعنصری است. ۵ ـ مج : هرروزه ۶ ـ مج : گشاو کشوربند.

خود باز پس بماندو فرستاد عید را تا مژده آورد سوی ایوان[۱] شهریار
خورشید خسروان عجم یادگار جم فخر ملوک ناصر دین شاه کامگار[۲] ۵۲۱۵
او را بود مساعدو او را بود قرین توفیق آسمانی و تأیید کردگار
اختر دوام دولت او خواهد از مسیر گردون بقای حشمت او خواهد از مدار
تا طاعت و مخالفت او نشد پدید صورت نبست در دل سازنده تخت و دار
بی یاد جنگ نیست پی عزّ ملك و دین داند که پادشاهی جنگست و کارزار
ای آفتاب شاهان در عزّو در شرف بر آسمان ملك بتاب آفتاب وار ۵۲۲۰
از بهر اینکه شمس ملوك جهان تویی دولت ترا پرستد روزی هزار بار
فال خجسته در همه آفاق بنگریست از جملهٔ ملوك ترا کرد اختیار
آنکس که فخر نامهٔ شاهان کند بهم بر سر نهد زنام تواش تاج افتخار
هر روز فرّ تازه وهر روز فال نو گردون نگشته گرد تو یکروز بی نثار
بستست روزگار بشمشیر توامید وقتست اگر وفا کنی امّید روزگار ۵۲۲۵
برنایی وبلندی بخت وتن درست فرصت خدای داده ترا سالیان هزار
یکچند گه خوران وچران گر بود بدشت ناگاه شیر شرزه مراو را کند شکار
خواهد که از نیام برآید ز حرص جنگ بی آنکه دست خویش بری سوی ذوالفقار
سوی دیار خصم تو هنگام تاختن اکنون عنان رباید اسب از کف سوار
تا مهرماه باشد آبان مهش زپی چونانکه از پس مه نیسان بود ایار ۵۲۳۰
گیتی ترا مطاوع و گردون ترا رهی دولت ترا مساعد و اقبال باد یار
عید تو باد فرّخ وفال تو باد سعد صد عید روزه بیش بفرخندگی گذار
گیرد بنام تو ملك قیروان قدح نام تو برنگین ملك چین کند نگار

---

۱ - مج : درگاه ۲ - مج : بوالنصر ناصرالدین شاه بزرگوار

۱۶۹ ـ در تهنیت خلعت وزارت مستوفی الممالک ٭

فرخنده عید وفرّخ روزا که شهریار   با بندگان عنایت خود کرد آشکار

۵۲۳۵ اکنون همای فرّخی[1] آراست بال و پر   اکنون درخت خرّمی آورد برگ و بار

سال نو و بهار نو و اختیار نو   فرخنده‌تر نداشت ازین روز روزگار

گیتی بآرزوی دل خویشتن رسید   یارب همیشه آرزویش باد در کنار

بنشسته بر[2] بساط وزارت بخرّمی   نیکو سرشت بار خدای بزرگوار

آزاده یوسف بن حسن فخر انجمن   مستوفی الممالک تاج سر کبار

۵۲۴۰ میراث یافت از پدر خویش این لقب   رایش نکرد ازان لقب دیگر اختیار

خورشید خواجگان و خداوند مهتران   در عقل و در کفایت و در عزّ و در وقار

بوده ز گاه خُردی با قدر و منزلت   این قدر و منزلت نه مر او راست مستعار

دولت شکفته‌تر شود و ملک تازه‌تر   زین موهبت که کرد بدو شاه کامگار

بر کلک خواجه کرد حوالت مدار ملک   از کلک خواجه این هنر ایدون عجب مدار

۵۲۴۵ بوده مدار ملک همیشه بگرد کلک   چونانکه گرد قطب فلک را بود مدار

چندی دگر برای کند روی مملکت   مانند خلد خرّم و آراسته بهار

خار خلاف و بدعت از بیخ بر کند   سنبل فرو نشاند و سوسن بجای خار

یکچند نگذرد که شود زاهتمام او   آباد هر ولایت و آسوده هر دیار

در هر ولایتی بگمارد یکی امین   کلکش بر آورد ز سر خائنان دمار

۵۲۵۰ خوردند خون خلق پیاپی چنانکه می   آن خوردن پیاپی اکنون کند خمار

دولت شود بتقویت رای او قوی   آری چنین بود اثر رای استوار

٭ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : فرخ   ۲ـ مج : در

با کهتران ندارد جز رای نیکوی — داند که نام نیکو ماند بیادگار
ای آفریده از خرد وشرم وراستی — باشد بسوی تو نظر آفریدگار
هم مشفق خلایق وهم نیکخواه ملک — شاه ازتو شادمانه وخلق ازتو شادخوار
فرخنده دولتی که وراچون تو نیکخواه — آسوده خسروی که وراچون تو پیشکار ۵۲۵۵
تا با ُسها یکی نبود ماه چارده — تا با گیا یکی نبود سرو جویبار
شادیت باد وخرّمی وحشمت وشرف — بر مسند وزارت بادا ترا قرار
هر بامداد منزلت وحشمتی زنو — بادا ترا ز ناصردین شاه کامگار

۱۷۰ـ درمدح صدراعظم *

کرد شاهنشاه نیك اختر وزیری اختیار — نیك رای ونیك روی وکاردان وبردبار
قطب گردون معالی کهف ارباب هنر — صدر ایوان وزارت بدر دیوان شمار ۵۲۶۰
اعتماد دین و دولت صدر اعظم آنکه هست — در همه احوال بروی اعتماد شهریار
پیشکار نیك رایست و وزیر نیك دل — اینچنین باید شهنشه را وزیرو پیشکار
از همه ارکان دولت شاه او را بر گزید — زانکه او را دید از ارکان دولت مردکار
خواجه یی باید چنو تا چشم دین[1] گردد قریر — صاحبی باید چنو تا مملکت گیرد قرار
مدتی صدر وزارت انتظار خواجه داشت — رسته شد صدر وزارت این زمان از انتظار ۵۲۶۵
او وزارت رابطبع خویش خواهشگر نبود — راستی خواهی وزارت بود او را خواستار[2]
چند دیگر کرد خواهد گنج شاهنشاه را — از چه اززرّ ودرم آکنده چون از دانه نار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج ، گ

۱ـ گ : دل ۲ـ گ : خواستگار

بود[1] ملکت را پدر اندر پدر رونق فزای — بود[1] دولت را گهر اندر گهر خدمتگزار
کرد خواهد خدمتی شاه مظفر راچنانك — بر زبان شاه باشد نام او لیل و نهار
۵۲۷۰ چشم ملّت را کند چون چشمهٔ مهر منیر — روی دولت‌را کند چون‌روی بستان در بهار[2]
آشتی از اهتمام و احتشام[3] او کنند — کبک با باز سپید و گور با شیر شکار
گستراند نور رای خویشتن چون آفتاب — بر وضیع و بر شریف و بر بلاد و بر قفار
از خصال خود کند در دست دولت دستبند — وزفعال خود کند در گوش ملکت[4] گوشوار
ای خداوندیکه باشد مر ترا از دیر باز — خواجگی اندر نژادو مهتری اندر تبار
۵۲۷۵ شاهرا در شغل تو آموزگاری کس نکرد — بود جبریل امین مر شاهرا آموزگار
بر سپاه و بررعیت کرد حکم تو روان — شهریار شهر گیرو پادشاه کامگار
بندگان شه دعاگوی وهوا خواه[5] تواند — در حضور و درغیاب و در نهان وآشکار
هم صغارو هم کبارت نیکخواهندوتویی — نیکخواه خلق عالم از صغارو از کبار
داد شاهنشه عصایی گوهر آگین مرترا — با قلمدانی سراسر پر ز درّ شاهوار
۵۲۸۰ نه قلمدان بل بهشتی در میانش سلسبیل — وان عصاچون شاخهٔ طوبی گهر آورده بار
سلسبیلی کاو کند بر دوستان نعمت سبیل — شاخهٔ طوبی که بر گش عزّوبارش افتخار[6]
برموالی شربت حیوان‌چشان‌زان سلسبیل — چون‌چشاندی، خوش بزیر شاخهٔ طوبی[7] بدار
تا بتابد بر فراز چرخ ماه و مشتری — تا ببالد بر کنار جوی سرو جویبار
نام تو بادا بلند و بخت تو بادا قوی — خوش بزی در سایهٔ اقبال شاه نامدار
۵۲۸۵ عید مولود شهنشه باد فرّخ مرترا — جاودان صدر وزارت بر تو بادا پایدار

---

۱ ـ گ : بوده ۲ـ گ : بستان‌بهار ۳ـ گ : احتشام واهتمام ۴ـ مج : دولت
۵ـ گ : ثناخوان ۶ـ در گ این‌بیت‌وبیت بالا یك بیت ثبت‌شده‌است بدین‌صورت :
نه‌قلمدان بل بهشتی ورمیانش سلسبیل — شاخهٔ طوبی که‌بر گش عزو بارش افتخار
۷ـ گ : شاخ‌طوبی‌شان

۱۷۱_ درمدح حضرت امیر ☆

گشود باد به گلزار کاروان بهـار   چه بود بارش نسرین وسوسن وگلنار

بکوه ودشت گسستند رشتهٔ گوهر   ببـاغ وراغ شکستند طبلهٔ عطّار

حریر سبز بود هرچه بگذری هامون   عقیق سرخ بود هرچه بنگری کهسار

گل نهان شده درپرده چند گاه دگر   فرو کشد ز سرخویش معجر زنگار

ازین درخت بدیگر درخت پرّد مرغ   سمن گرفته بچنگ وشکوفه درمنقار ۵۲۹۰

کنند مجلس، آزادگان کنون درباغ   سرود گویان بلبل بشاخ سرووچنار

یکی به‌مطرب گوید نشین ورود بزن   یکی بساقی گوید بیا و باده بیـار

سمن شکفته و گل تازه وجهان خرّم   گهر کند بسر گلبنان سحاب نثار

جهان گرفت جوانی زسر ازآنکه نشست   بجای خویشتن امروز حیدر کرّار

مجاهد صف بدرو مبارز صفّین   ابوالحسن اسدالله قاهر کفـار[1] ۵۲۹۵

ز قیروان بگذشتی سر هـزیمتیان   چو او بقنبر گفتی که ذوالفقار بیار

بدو شناخته گردد خدای عزّ وجلّ   که اوست مصدر افعال ومظهر آثار

نه‌جز خدایش خواندن توانم ونه‌خدای   ندانمش که چه‌خوانم خدایرا زنهار

گرش خدای نخوانم مدیح گردد پست[2]   وگر بخوانم بایست کردن استغفار

به نار دوزخ اگر نام او فرو خوانند   شگفت نیست که گلنار بردمد از نار ۵۳۰۰

ستاده مالك با بند آتشین تـا او   کرا بگوید گیرو کرا بگوید دار

ولای اوست حصاری بلندوزینهمه[3] خلق   خدایگان منست اندران بلند حصار

☆_ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱_مج : قاهرالکفار   ۲_ مج : سست   ۳_ مج : ازهمه

وزیر کافی مستوفی الممالک شاه — که گنج سلطان فربه کند بکلک نزار

خدایگان زمن خواجه یوسف بن حسن — سپهر مجد ومعالی جهان عزّ ووقار

۵۳۰۵ شریف اصل ودرست اعتقاد ورادو کریم — نکوسرشت ونکوسیرت ونکودیدار

بزرگ بارخدایی که خدمت سلطان — فریضه داند مانند طاعت دادار

فزود گنج ملک را و هم بیفزاید — نه بدعت و نه فزونی نه ظلم ونه آزار

بزیر بار وزارت نرفت ورنه بدو — ملک وزارت خودداده بود چندین بار

چومغز باشد برجای گونباشد پوست — چو هست معنی صورت هر آینه بچکار

۵۳۱۰ کنونکه معنی آمد چکار با صورت — کنونکه کردار آمد چسود با گفتار

ایا فزوده هنر از قبول تو قیمت — ایا گرفته قلم از بنان تو مقدار

تو بر کشیدهٔ داداری ونگردی پست — چگونه پست شود بر کشیدهٔ دادار

ز بهر تقویت دولت و مصالح ملک — همی نماید کلک تو گونه گون آثار

همیشه تا که شود گل شکفته در نیسان — همیشه تا که شود باغ تازه در آذار

۵۳۱۵ بزیر سایهٔ شاه جهان بزی شادان — تو شادباش وبتو شادمان دل احرار

۱۷۲ـ درمدح سپهسالار ✡

گشود بار بگلزار کاروان بهار چه بود بارش؟ نسرین‌وسوسن‌وگلنار
فرو همی گسلد ابر رشتهٔ گوهر فرو همی شکند باد طبلهٔ عطار
ز صنع باد بهاری بباغ وراغ اندر هزار حجله عروسست‌وصدهزار نگار
چمن‌ز لالهٔ‌خودرنگ وسبزهٔ خودروی گرفته گونهٔ شنگرف و گونهٔ زنگار[۱]
پرند بافد در دشت باد فروردین ز سبزه او را پود و زلاله او را تار ۵۳۲۰
شدست‌باغ چو فرخارو اندرو گلبن هر آینه به نکویی چولعبت فرخار[۲]
کنند ساخته مرغان زشام تا شبگیر بر ارغوان وسمن ارغنون وموسیقار
نه‌عاشقست چومن رعدازچه[۳] نالدسخت؟ نه بیدلست چومن ابر ازچه گریدزار؟
میان‌باغ شکوفه شکفته چون‌رخ‌دوست بنفشه گرد گلستان‌دمیده‌چون‌خط‌یار[۲]
خروش‌بلبل درجان همی‌فزاید عشق سرود صلصل از دل همی برد تیمار ۵۳۲۵
هزار دستان‌هرشب‌چومن‌سراید شعر در آفرین امیر اجلّ سپهسالار
امیر لشکر سلطان محمّدبن امیر خجسته‌خوی‌وخجسته‌پی‌وخجسته‌شعار
بدو امارت بالد چنانکه‌مرغ بپر بدو بزرگی نازد چنانکه شاخ ببار
ستوده بار خدایی که طاعت سلطان فریضه داند مانند طاعت دادار
کمر که بی نیت خدمت ملك بندد بتر شناسد صد ره زبستن زنّار[۲] ۵۳۳۰
بزرگ آمده از خانهٔ پدر بیرون همه بزرگان را بر[۴] بزرگیش اقرار
میانهٔ امرا در جلال و جاه پدید چو در میان کواکب‌مه دوپنج‌وچهار

✡ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ ـ مج: گلنار ۲ ـ س: ندارد. ۳ ـ مج: ازچه‌رعد ۴ ـ س: اندر

کریم باشد با دوستان خود پیوست حلیم باشد با دشمنان خود هموار
بزرگواری اوزان گذشت وحشمت او که بدسگال وبداندیش را نهد مقدار
۵۳۳۵ نسب بلندتر از مهر در میانهٔ روز حسب پدیدتر ازمشتری بشب صدبار
چنین حسب زهمه خواجگان کراست بگو چنین نسب زهمه مهتران کراست بیار
برسمها و بکردارها فرو نگریست گزید خوبترین رسم وبهترین کردار[1]
جزاو که ازهمه آزادگان ومحتشمان بیك عطیت پانصد همی دهد دینار[1]
ایا امیر زدوده دل و زدوده ضمیر[2] بلند رای و بلند اخترو بلند آثار
۵۳۴۰ هنر بکار بود مرد را وپاکی اصل خدای داده ترا آنچه مرد راست بکار
مصوّری ز کفایت مخمّری از جود سرشته یی ز خرد آفریده یی زوقار
بود بصدر امارت خجسته منظر تو چو مشتری که نماید بآسمان دیدار
همیشه تا که بود ترّوسرد گوهر آب بدان صفت که بود گرم وخشك گوهر نار[1]
چو آب عیش توصافی چو نار بخت بلند دل عدوی تو بادا کفیده همچون نار
۵۳۴۵ خجسته بر تو بود عید جمّ وافریدون خجسته تر زو عید محمّد مختار

---

۱ ــ س : ندارد ۲ ــ مج : زدوده دل زدوده ضمیر ــ بدون واو عاطفه

۱۷۳ ـ در مدح سلطان‌مراد میرزا*

سر زلفین آن بت روی عیّار دو زنجیرست گویی بر دو گلنار

هزاران حلقه‌اورا در دوزنجیر بزیر هریکی صد دل گرفتار

زعکس‌روی رنگینش مراچشم چو لعبتخانهٔ چینست وفرخار

پدید آید گل از زیر بنفشه چو زلفش باد بربابد زرخسار

دو زلف عنبرین چون برفشاند بیا و توده کن عنبر بخروار ۵۳۵۰

شود برچهرگانش خیره نقاش برد از زلفکانش مایه عطّار

مگر سرزد ز زلفش‌فعل‌هاروت که‌درچاه زنخ‌مانده نگونسار؟

چنو معشوق نبود درهمه شهر چه بودی گرنبودی مردم‌آزار

بگاه غمزه جزع او جگر دوز نگاه بوسه لعل او شکر بار

شکر برمن نبارد ناشنیده ثنای عمّ سلطان جهاندار ۵۳۵۵

مهین شهزادهٔ آزاده گوهر حسام السّلطنه امّید احرار

امیر محتشم سلطانمراد آنک مرادش خدمت سلطان بهرکار

موفّق هم بدین و هم بدانش موافق هم بفعل و هم بگفتار

نه گردون پیش‌قدراو بلندست نه دریا پیش طبع اوست‌زخّار

میان راد مردان وبزرگان بود چون ماه در انجم پدیدار ۵۳۶۰

خراسان کرد صافی ازمخالف ز فرّش فارس شد فردوس کردار

کدامین کشوراورا دادخسرو کزان کشور نشد آشوب آوار؟

زجهداوست کایدون درخراسان کسی را مرزبانی نیست دشوار

---

*نسخه : س

چو نامش بر لب جیحون برد کس شود در چشم ترکان مژه مسمار

۵۳۶۵ ایا چشم معالی برتو روشن ایا بند ممالك از تو ستوار

نباشد چون تو سلطانرا سپهبد درین دعوی کسی را نیست انکار

بمغرب از خبرهای تو تاریخ بمشرق از هنرهای تو آثار

ز بهر عزّ دین و عزّ دولت نه شب نه روز آسودی ز پیکار

بسا صفها که از هم بر دریدی بیابانها بریدی در شب تار

۵۳۷۰ بروز اندر شتابیدن چو صرصر شب اندر تاختن چون نجم سیّار

بهر نیکی ز شاهنشاه عالم سزاواری سزاواری سزاوار

تو بنشاندی ز هر جا خاست فتنه حسام آری نشاند فتنه هموار

چو باشد در نیام اندر غنوده عجب نبود که گردد فتنه بیدار

همیشه آخته باش و زدوده مخالف نیست کن دشمن بیوبار

۵۳۷۵ الا تا جرم گیهانست و ناهید الا تا ماه نیسانست و آذار

جوانت بخت و نیکت فال و دل خوش نکوخواهت عزیز و حاسدت خوار

همانا همّت تو نیست آگه که مانده نیمهٔ رسم من از پار

گرش با رسم امسالین فرستی بنزد همّت تو نیست دشوار

۱۷۴ـ در مدح قهرمان میرزا ✲

گله کردیم دی من و دینار ... هردو از دست شاه گیتی دار[1]

گله‌مان بود بهر اینکه چرا ... سوی شاهیم خوار و بیمقدار ۵۳۸۰

زر گرستی همی بخواری من ... من بخواری زر گرستم زار

خواری زر ولی نه بی سبب‌ست ... که دو رویست زر منافق وار

سبب خواری من از چه بود ... من که یکرویم آینه کردار

نبود جز دعای شاهم شغل ... نبود جز ثنای شاهم کار

من و دینار هردوان زردیم ... زار مانده ببوتهٔ تیمار[2] ۵۳۸۵

زرد روییم و زردروی شود ... هر که نزدیك شاه گردد خوار

بوالمظفر برادر سلطان ... قهرمانشه خدایگان تبار

مرجهانرا بود کرانه پدید ... جود او را پدید نیست کنار

نگسلد آفرین ز یکدیگر ... هر کجا مدحتش کنم تکرار

با ثنایش بخوابگه غنوم ... با دعایش همی شوم بیدار ۵۳۹۰

چیستم من یکی درخت که هست ... بار من مدح شاه گیتی دار

شعرا زیر سایه‌ام گردند ... که همه از منند برخوردار

میوه از من بیك نمط روید ... چه مه تیر و چه مه آذار

شهریارا مظفرا ملکا ... ای همایون پی نکو دیدار

آفرین بر تو باد و گوهر تو ... که سرشته ز شرمی وز وقار ۵۳۹۵

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : شیرشکار ۲ـ مج : مانده دربوتهٔ غم وتیمار

پار بر منت بیش بود نظر | تاچه کردم که‌شدد گر گون کار
همّت تو ازان بزرگترست | که در آید به‌وهم یا گفتار
هم مرا آن‌فصاحتست که پیش | هم ترا آن سخاوتست که پار
یکدو ماهست تا بدرگه تو | خرج من فربه‌است ودخل نزار
۵٤۰۰ خانه از خرج ناگزیر بود | ایخوش آنکوور‌است‌دست گذار
نان بمدح تو بایدم خوردن | نه ضیاعست مرمرا نه عقار
تاز دیوان عنصری خوانند | مدح محمود زاولی هموار
شادمان باش‌وکام‌خویش‌بجوی | شاعران را درم ده و دینار
که زمحمود این اثر ماندست | محو گشتست آندگر آثار

۱۷۵ـ درمدح شاه*

۵٤۰۵ ماه رمضانست به‌پیش ای بت فرخار | برخیزو گرانی مکن و باده بپیش آر
تا هفتهٔ دیگر کـه در آید مه روزه | بالله که‌حرامست دمی بودن هشیار
تااوّل روزه بخورم باده از امـروز | یکماهه کنم زان پس از باده ستغفار
کس از چومنی توبهٔ هموار[1] نخواهد | نه قاضی اسلام ونه مفتی دیندار
افسوس که در روزه فروخواهد پژمرد | مهروی مرابی می سوری‌لب‌ورخسار
۵٤۱۰ یکهفته کـه از آب جدا ماند گلبن | پژمرده شود برگ گل سوری ناچار
سی روز که بی‌باده بماند بت مهروی | یارب گل‌رخسارش گردد بچه کردار؟
مهروی منا روزه صوابست ولیکن | تن را که زیان دارد نهیست ز دادار

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ مج: همواره

هر کس که چو تو باشد روزه‌ست بدو بار / تو نازکی و روزه گرفتن نتوانی
گر فتوی روزه دهدت روزه همی‌دار / دست تو بگیرم ببرم در بر مفتی
وان دو لب نازکتر از دو گل بربار ۵۴۱۵ / نازک تن تو نیز بدو باز نمایم
دست من و دامان تو، ای مفتی! زنهار! / گویم که دهد فتوی روزه بچنین لب؟
تا سر نزند خطت از آن روی چو گلزار[1] / بستانم ازو خط که ترا روزه حرامست
کاین به بود از داشتن روزهٔ بسیار / از بهر خدا را دل من دار نه روزه
کاندر رمضان روزه گرفتستی هموار / یك بوسه مرا ده ز لب خویش و چنان دان
تو نیز تن نازکت از روزه میازار ۵۴۲۰ / ما روزه ترا برتن نازك نپسندیم
یا سرو که سجده برد اندر صف ابرار[2] / هرگز که شنیدست که گل گیرد روزه
گر زانکه[3] همی روزه فروشند ببازار / یکماهه خریدار شوم بهر تو روزه؟
یکماهه ایا طایفهٔ روزه فُرُختار / آواز بر آرم که مرا روزه فروشید
هم مزد بده باشم و هم منّت بردار / از بهر بتی کش نبود طاقت روزه
تازم بر مفتی بکنم[4] چارهٔ اینکار ۵۴۲۵ / گر روزه ببازار کسی می نفروشد
کاین طایفه دین نیز فروشند بدینار / روزه چه بود دین بخرم بهر تو زیشان[5]
کالای ضعیفان سرایشانرا دستار / دیبای یتیمان تن ایشانرا جامه
عدل ملك عادل تاج سر احرار / خون همه خوردندی گر زانکه[3] نبودی
شاهنشه جانپرور و[6] سلطان جهاندار / بونصر ملك ناصردین بن محمّد
احسنت بر آید همی از مردم نظار ۵۴۳۰ / هر گه که برون آید بر باره نشسته
شو روشنی از روز بجو نه ز شب تار / امّید ازو خواه و مخواه از کس دیگر
کز مملکتش ظلم گریزان شد و آوار / در مملکتش نیست یکی ظلم رسیده
فارغ نبود گر همه یکساعت از کار / تا داد رعیّت دهد و تمشیت ملك

۱ـ مج : گلنار ۲ـ س : احرار ۳ـ مج : گر آنکه ۴ـ مج : که کنم
۵ـ مج : از وی ۶ـ مج : دین‌پرور (بدون واو عاطفه)

با آنهمهٔ مشغله بی روی گشاده | یك لحظه نبودست زهی کاری دشوار
۵۴۳۵ ای روی تو فرخنده تر از طلعت خورشید | ای خوی تو پاکیزه تر از طینت اخیار
از خوی تو یك نعت بدیوان بنوشتم | دیوان منست اکنون چون طبلهٔ عطار
نه رای کسی باشد چون رای تو روشن | نه قول کسی باشد چون قول تو ستوار
در مرز تو جایی نبود ناشده معمور | تا گشت بمرز اندر انصاف تو معمار
چیره نشود رایی بر رای تو زیراك | رای همه خفته بود و رای تو بیدار
۵۴۴۰ تدبیر تو دولت را بس فایده مندست | مانندهٔ داروی مجرّب که ببیمار
کشور بتو افروخته چون روز بخورشید | لشکر بتو آراسته چون باغ به آذار
بر مردم بسیار هنر شعر پسنده است | حقا که پسنده نبود جز بتو اشعار
باشد بچه مانند؟ بمنکر شدن روز | فضل تو و رادیّ ترا کردن انکار
از تربیت تو هنر ما بفزودست | بایست بهاران که شکوفه دهد اشجار
۵۴۴۵ تا چون علم روزه در آید در آفاق | خرسند شود واعظ و غمناك قدح خوار
خصم تو غمین باد و هواخواه تو خرسند | تو خرم و شادان و تن آسان و بقادار
ماه رمضان آمدنش بر تو همایون | سیصد رمضان با طرب و شادی بگذار

۱۷۶ - در مدح شاه *

خیز ای ساقی مستانه یکی باده بیار مجلس ما چو بهشتست درین فصل بهار
بادهٔ همچو گل سرخ و یا دانهٔ نار بادهٔ همچو دل عاشق یا روی نگار
بادهٔ کهنه که پرسی چو ز سالش گویند که ز پنجاه فزونست وصد آید بشمار ۵۴۵۰
آنچنان می که چو در شرق نهی شیشهٔ وی می نیابی تو به غرب اندر مردی هشیار
بادهٔ صافتر از روی حکیمان جهان تلخ چون زاهد سجّاده فکن[1] در بازار
بادهٔ تلخ بباید که کند شیرین عیش خاصه بالعبت نوشین لب شیرین گفتار
دلفریبی که شود خانه زمویش تبّت دلستانی که شود حجره ز رویش فرخار
خرّم آنروز که آید برمن باده بدست[2] جام از عکس رخش گیرد رنگ گلنار ۵۴۵۵
ای تهی مانده کنارم ز تو وقت آمده وقت که کنم از دو رخت پرز گل سرخ کنار
تا به کی باشم از دوری تو در آذر تا بکی باشم از فرقت تو در آزار
عاشقان را بسر کوی تو نه خواب و نه خور مهربانان را بهر تو نه صبر و نه قرار
مر مرا با تو همه مهر و وفا باشد خوی با منت از چه همی جور و جفا باشد کار؟
مهر پیش آر و جفا بیش مکن ور نه برم داوری از تو بپیش ملک گیتی دار ۵۴۶۰
ناصرالدّین شه غازی ملک نیک اختر که فروزندهٔ ملکست و فریدون کردار
همّتی دارد مانندهٔ رایش عالی دولتی دارد مانندهٔ بختش بیدار
خسروانرا ز هنرها بیکی دسترسست خسرو ما را بر هر هنری دست گذار
باظفرمندی شاپور بود روز نبرد با هنرمندی بهرام بود روز شکار
داشت بهرام هنر آنکه بنخجیر اندر نام خود بر کفل گور همی کرد نگار ۵۴۶۵

---

* - نسخه ها: س، م، مج

۱ - مج: سجاده‌نشین ۲ - س: باده‌پرست

باش تا شاه بلند اختر بر تاج ملوک / نام فرخندهٔ خود را بنگارد هموار

گرهمی گویی[1] بهرام سخن گفتی خوش / خوشترست از سخن او سخن شه صدبار

شعر گوید که شود گوش ازو درج دُرر / خط نگارد که درو خیره بماند نظار

نه ببزم اندر مانندهٔ او هیچ ملک / نه برزم اندر مانندهٔ او هیچ سوار

۵۴۷۰ شهریاری که بدینگونه[2] هنر دارد وفر / ستدن ملک شهان نیست بر او دشوار

غزو کفار بود نیّت او بیگه و گاه / عزّ اسلام بود عادت او لیل و نهار

نصرت دین نبی کردن کام دل اوست / یارب اورا کن برکامهٔ خود برخوردار

ای شهنشاه جهان دیرزی و رنج مبر / همچنین خرّم وآسوده دل ودولتیار

خیمه برسبزه زن و کام دل خویش بجوی / که بکام تو کند گردون امروز مدار

۵۴۷۵ خرد پیرو جوانی وهنر داری و گنج / سپهی نیز فزونتر ز صدو بیست هزار

بهره یی از سپه خویش بمشرق بفرست / بهره یی از حشم خویش بمغرب بگمار

مشرق ومغرب در زیر نگین آر سپس / هریکی گوشه بشاهی ده اسکندر وار

تا بود سروسهی نازان اندر بستان / تابود کبک دری تازان اندر کهسار[3]

پادشا باش و بداندیش کش و لشکر کش / مملکت گیر وز تو خواسته شاهان زنهار[3]

۵۴۸۰ تا ستایشگه شعر ملک داد گرست / این قصیده که بود غیرت دُرّ شهوار[3]

گشت آراسته از شعر ملک دفتر من / چون ز انجم فلک واز گل سوری گلزار[3]

۱ـ س : گفتی ۲ـ مج : بدین مایه ۳ـ س: ندارد.

۱۷۷- در مدح بهمن میرزا*

مرا دی شادمانی شد پدیدار | که کردم با نگار خویش دیدار
زنخدانش گرفتم با دوانگشت | ربودم از لبانش بوسه بسیار
شب دوشین من از شادی نخفتم | دو دیده دوخته برروی دلدار
گهی عنبر خریدم زان دو گیسو | گهی سوسن چریدم زان دو رخسار ۵۴۸۵
نبید و نقل بود و بربط و چنگ | همه روزم چو امشب باد هموار
ندانم تا چه گفتم وقت مستی | که بود آن گفتنی بس ناسزاوار
بنادانی زدم ، دانم چه گفتم | ولی شرم آیدم گفتن دگربار
نشست از من بیکسو وز دو نرگس | فرو بارید لؤلؤ بر دو گلنار
مرا گفتا کنی مستی بهانه | نه مستی تو که هستی سخت هشیار ۵۴۹۰
همانا دل ز مهرم بر گرفتی | الا با نا جوانمردی[۱] ستمکار
ستردم آبش از مژگان و گفتم | دل عاشق مکن زین بیش افگار
یکی[۲] نیمه ز شب بودی دلارام | دگر نیمه ز شب گشتی دلازار
بنه پیکار و باز آ بر سر صلح | که باز آمد ملك بهمن[۳] ز پیکار
جمال ملّت و بازوی دولت | خداوند گهر خورشید احرار ۵۴۹۵
کفایت دارد و مردیّ و رادی | دل داننده و اقبال بیدار
محمّد شاه غازی را برادر | بدیده خدمت او را خریدار
سه ماه و نیم یکساعت نیاسود | پی آسایش شاه جهاندار
خدایا بهر شاهنشاه گیتی | مراین فرّخ برادر را نگهدار
خلاف شاه ایران کرد قیصر | سپاه خویش را بنهاد مقدار ۵۵۰۰
شهنشه بازوی خود را فرستاد | که بازوی[۴] چنین بازی مپندار

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : الا یا نا جوانمرد ۲- مج : بیك ۳- مج : ملکزاده ۴- تو بازویی

پشیمان گشت قیصر چون بدانست — که بر ناید بدین بازوی ستوار
سپه کش کاردان دید وسپه چیر — زشاهنشاه ایران خواست زنهار
بصلح آمد که عاجز بود از جنگ — بلی عاجز گزیند صلح ناچار
۵۵۰۵ کنون رومی سپه را کار شکر ست[1] — که جان بردند از شمشیر خونخوار
هر آن نخجیر کش مهلت دهد شیر — چه گوید گر نگوید شکر دادار؟
سپاه روم ازین شادی سوی روم — بپرّیدند چون مرغان طیّار
ولی شیران مارا ناشده جنگ — سوی خانه شدن بس بود دشوار
یکی گفتا دریغا قصر قیصر — نکردم با زمین روم هموار
۵۵۱۰ یکی گفتا[2] سر اسپهبد روم — نیفکندم چرا پیش ملک خوار؟
ایا گنج وفا و اصل رادی — بتو این هر دو را افروخت[3] بازار
نه خرّمتر زخوی تو بُوَد خوی — نه محکم تر ز گفتار تو گفتار
بمان تا در جهان[4] چارند عنصر — بزی تا بر فلک هفتند سیّار
در ایوان بزرگی شاد بنشین — سروشت در برابر خوانَد اشعار

۱ـ س: نیکوست ۲ـ مج: گفتی ۳ ـ مج: بفروخت ٤ ـ مج: زمین

۱۷۸ـ در تعریف تلگراف*

منّت ایزد را که آسان کرد بر عشّاق کار   زین همایون کارگه کاندر جهان شد آشکار   ۵۵۱۵

عاشقان بی پیك و نامه در سؤال و در جواب   بانگ ار این در میان فرسنگ اگر سیصد هزار

کارگاه وصل خواهم کرد ازین پس نام او   جاودان ازمن بدو این نام بادا یادگار

بد گمان تا کی که قاصد راست گوید یا دروغ   رشك بردن تا بچند ازوی که بیند روی یار

در یکی لحظه برد پیغام و پاسخ آورد   عاشق ار در قیروان معشوق اگر در قندهار

بامدادان آمدم گریان بر این کارگاه   تا که آگاهی مرا آرد ز یار و از دیار   ۵۵۲۰

من بدو پیغام دادم زو بمن آمد جواب   لحظه یی از همّت منزل بی‌عَنای انتظار

راست گفتی پیش اویم باهم اندر گفتگوی   چاکر این کارگاهم شاکر پروردگار

او ز حال من خبر شد من خبر از حال او   نا فرستاده رسول و نادوانیده سوار

چون ز شهریار من آمد بدین زودی خبر   شادمان گشتم دعا کردم بجان شهریار

کارها در روزگار شهریار آسان شدست   آفرین بر روزگار شهریار کامگار   ۵۵۲۵

ناصرالدین شاه غازی خسرو پیروزگر   کافتاب تخت افروزست و شاه بختیار

بس هنرها شاه خواهد کرد در ایران پدید   باش تا بینی هنرها زو در ایران بیشمار

کارهای او بود امروز محکمتر ز دی   رسمهای او بود امسال نیکوتر ز پار

بازگشت آن رسمهای رفته از ایران زمین   زنده شد نام جم و دیگر ملوك نامدار

باش تا عهد ملك چون عهد اسکندر شود   از علوم سودمند و از رسوم استوار   ۵۵۳۰

علم جنگ و علم هیأت علم طبّ و هندسه   زین علوم آورده ز اقصای جهان آموزگار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

چند دیگر درهمه ایران زمین ازفرّشاه بیهنرمردم نبینی از صغار واز کبار
نو کند آیین ورسم اردشیر اندر عجم بلکه زو آیین ورسمی به نهد هفتاد بار
کارایران درزمان دولتش بالا گرفت همچنین بالا همی گیرد بهرلیل ونهار
۵۵۳۵ کار گاهی گشت اندر روزگار او پدید گرم روتر زآسمان وتیزتر از روزگار
جزبوحی آسمانی کرد نتوان این عمل تازه شد گویی بگیتی بازوحی کردگار
جام کیخسرو بود کاندروی از کار جهان آگهی یابد بروزی شاه کیخسرو شعار
تعبیه گویی بدو کردند جان جبرئیل زین خبر آوردنش سوی ملك جبریل وار
اینچنین کاین کارگه گیتی بزودی بسپرد سرعت ازعزم ملك کردست گویی مستعار
۵۵۴۰ کرداین فرخنده خدمت اعتضادالسّلطنه یافت از شاهنشه گیتی نشان افتخار
داد منشور وزارت خسروش اندر علوم تا کند کامل هر آن علمی که دولت را بکار
خدمت سلطان شناسد واجب اندرروزوشب خیره ازشهزادگان خسرو نکردش اختیار
جایگاهش برفزودو پایگاهش بر کشید آفرین بر شهریار حقشناس حقگزار
هست سلطانرا کنون خرگاه درسلطانیه بر کشیده قبهٔ خرگاه برچرخ چهار
۵۵۴۵ چون سپاه آیند درجنبش بهامون فوج فوج موج خیزد گویی از دریای ناپیدا کنار
شرزه شیرانندو باشد گرزه مارانشان بدوش شرزه‌شیرانرا بدوش اندر که دیده گرزه مار
چون سوی لشکرگه آید شاه گوید آسمان ماه سوی انجم آید شیر سوی مرغزار
روی لشکرگه بنورطلعتش روشن کند چون شود خورشیدروزعرض لشکردرغبار
داده روزی نظم لشکرداده روزی داد خلق بوده روزی درسپاه وبوده روزی درشکار
۵۵۵۰ از سپهسالار لشکر یافته فرّ و شکوه ازامین الدّوله کشوریافته نظم و قرار
هریکی از اولیا مشغول کار خویشتن این بدیوان عدالت آن بدیوان شمار
اعتضاد السّلطنه بر شادی تمثال شاه اولیا را کرده دعوت شادمان وشادخوار
آسمانی شد بقدراز خدمت شاه جهان آسمان گشتن عجب ازخدمت سلطان مدار

سوی اوشو برزمین خورشید بین و آسمان | کاسمانست اووتمثال ملك خورشیدوار
طاعت شه بین که همچون آسمان گردش بلند | خدمت خسرو[1] نگه کن کافتاب آورد بار ۵۵۵۵
بندگانرا بندگی باید ازو آموختن | بنده پروردن شهانرا زین شه پیروزگار
تادرخت آرد گل[2] ومعدن زر ودریا گهر | جاودان ازتابش خورشید وتأثیر بهار
پادشا در پادشاهی چاکران در چاکری | بنده پرور پادشاه وبندگان امّیدوار

۱۷۹ـ درستایش حضرت امیرالمؤمنین *

نورش محیط آمده برعرش کردگار | حیدر که عرش وفرش باودارد افتخار
گر بشنوی تومنقبتش بدهم ازسخن | خرمات خوشه خوشه وشکّرت باربار ۵۵۶۰
در انبیای مرسل ویکسر پیمبران | از اولیا کجاست یکی همچواو بیار
فضلش محیط هردوجهانست بی سخن | توفضل دست ایزد ازان بیشتر شمار
برترز ممکنات بوداز خدای عرش | وین نیز پیش رتبت اوهست پست وخوار
تابنده گشته اختر او را مسخرند | هم چرخ وهم ستاره وهم لیل وهم نهار
باشدبپیش خویش فردوس خاکبوس | چونانکه پیش رویش خورشید خاکسار ۵۵۶۵
درروزگار چونکه وجودش پدید کرد | بنهاد حق فراوان منّت بروزگار
بالای عقل وروح مراورا بود مقام | زیرا که عقل وروح مراوراست پیشکار
نورش بود مشیّت دادار بی خلاف | گردید ازین مشیّت موجود نورونار
ای آنکه زآفرینش مقصود بود تست | چونانکه ازصدف گهر وازدرخت بار

*ـ نسخه : ش

۱ـ مج : سلطان ۲ـ مج : بر

۵۵۷۰ بودی تو پیش از آنکه زمین و اسمان نبود هستی و نیست چون تو سوی حق بزرگوار

سرتاسر فریشتگان لشکر تواند امر ترا همه زره مهر خـواستار

از بهر کسب حکمت و از بهر کشف سر جبریل پیشت آید روزی هزار بار

بر هرچه هست و نیست ترا اختیار بود زان پیش کافریده شود جبر و اختیار

مرعقل راچه حد که بتوحید ره برد توحید را تو کـردی درعقل استوار

۵۵۷۵ نه درحواس گنجد فضلت نه دربیان نه درقیاس سنجد بذلت نه درشمـار

از باختر بخاور [و] ازعرش تا بفرش فیضت فرو گرفته رهای فیض بی کنار

خورشید شرع بود نهان درغبار جهل تابید نور عقل تو وارست ازغبار

ازعقلها کدامین والاست ؟ عقل تو ازفصلها کـدامین زیباست؟ نوبهـار

آندم که نه خلایق و نه گفتگوی بود در گفتگوی بودی با آفریدگار

۵۵۸۰ خورشید را کشیدی تا نیمهٔ سپهر بگزاشتی فریضهٔ حق اینت اقتـدار

هر علم و هر یقین که رسولان پاک راست آن علم و آن یقین زتودارند مستعار

باشد مناقبت سپهی در قوام دیـن یکصف بقیروان ودگر صف بقندهار

دراین چنین سپاه تـو کاراسته خدا باشد سپهبد تو شهنشاه کـامگـار

اوهست معتقد بتو و آل و عترتت اورا بخسروی جهـاندار پایـدار

۵۵۸۵ درسایهٔ ولای تو افکنده رخت خویش تا مشتری بتابد ازو سایه برمـدار

۱۸۰ـ در جشن ولیعهدی و مدح صدراعظم *

همی بینم جهانی خلد کـردار — چنان آراسته دیـدار دلدار
همه بازار و کـوی آراسته خلق — چو طاووسیست گویی[1] کوی و بازار
بدان مانـد همه شهر از نکویی — که لعبتخانهٔ چینست و فرخار
همه گیتی نشاط اندر نشاطست — تو گویـی غم ز گیتی گشته آوار
نـه ساقی ساعتی وا ماند از شغل — نه مطرب لحظه‌یی آساید از کار ۵۵۹۰
بدین گویند هردم پرده نو کن — بدان گویند هردم باده پیش آر
دل زاهد برانگیزانـد از جای — خروش بربط و آوای مزمار
همه شب عالمی چون روز روشن — سیاهی بسته[2] از روی زمین بار
در رامش بـروی ما گشاده[3] — فرو بسته در اندوه و تیمار
چه روزست این بدین خوبی و خوشی — چه جشنست این بزیر چرخ دوّار ۵۵۹۵
یکی بگذر سوی درگاه خسرو — خود آن[4] جشن سده بازیچه انگار
نگه کن جشنگاهی خرّم و خوش — که در وی خیره ماند چشم نظّار
نشسته شاه بـر اورنگ شاهی — فروزان از جبینش فـرّ دادار
پی جشن ولیعهدی[5] بشادی — گشاده بر حشم دست درم بار[6]
زده بر گرد میدان لشکری صف — همه پوشیده ساز روز پیکار ۵۶۰۰
تو گویی شد پر از ضحّاک میدان — ز دوش[7] هر یکی رسته یکی مار
بدین شادی بزرگان درِ شاه — فشانده درهم و گسترده دینار

---

* ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : چوطاووسی نماید   ۲ـ مج : بندد   ۳ ـ مج : بسوی ما گشاد است

۴ ـ مج : سپس   ۵ ـ مج : ولیعهدش   ۶ـ مج : گهربار   ۷ـ مج : بدوش

نظام‌الملك در ایوان[1] نشسته / بنزدش یافته آزادگان بار
برون آیند زو[2] دیده تفقّد / زبان از شکر او کرده شکر بار
۵۶۰۵ دگر مجلس وزیر لشکر شاه / که از چشم بدش ایزد نگهدار
نشسته با خداوندان لشکر / چو پیران جهاندیده بگفتار
بباغ خویشتن جشنی نو آیین / گرفته خواجهٔ فرخنده دیدار
بصدر اندر نشسته خواجه چون بدر / چو انجم گرد او بگرفته احرار
تو گویی کاخ خواجه آسمانست / درو احرار چون انجم پدیدار
۵۶۱۰ بسوی صدر اعظم حاجب خاصّ / پیام آورده از شاه جهاندار
که ای خواجه تو شادان زی که ماییم / ز خدمتهای تو خشنود بسیار
بهر خدمت مهیّا و مسلّم / بهر نعمت سزاواری سزاوار
سلف اندر سلف بودی تو مهتر / خلف اندر خلف باشی تو سالار
بگنج من بود دستت گشاده / بکار لشکرو کشور تو مختار
۵۶۵۱ شود از این نوازشهای خسرو / شکفته روی خواجه همچو گلنار
بکار لشکرو کشور[3] کند پاك / بیابد گر درم روزی بخروار
وزیرو پادشا باید بدینسان / که ماند مملکت معمور هموار
الا یا خواجهٔ آزاده گوهر / دلت آزادگی را بوده معیار
خداوندی که بیدارست جاوید / دلی دادت چو بخت شاه[4] بیدار
۵۶۲۰ ترا نفزود مقدار از وزارت / وزارت را ز تو افزود مقدار
طریق خدمت سلطان تو دانی / دگرها رایگان خوار ولت انبار[5]
کسی گردذرّه‌یی کین تو ورزد / اگرچه نبودش یارای اظهار
بگیرد سخت بروی خشم ایزد / ز گیتی نابرفته بی ستغفار

---

۱ ــ مج : دیوان ۲ ــ مج : ازو ۳ ــ مج : لشکر سلطان ۴ ــ مج : خویش

۵ ــ مج : تن انبار

الا تـا آفتابست و ستاره … الا تا ماه نیسانست و آذار
بزی شاد و بده داد بزرگی … خداوندت معین و آسمان یار ۵۶۲۵
ترا جشن ولیعهدی همایون … بپیروزی هـزاران[۱] سال بگذار

۱۸۱ - در مدح ناصرالدین‌شاه *

عید رمضان آمد از خلد بدر بـر … راندست مگر مو کب شه را باثر بر
عید رمضان آمدوماه رمضان رفت … آن یك بسفر بهتروایـن یك بحضر بر
تا بوسه بدو[۲] برنزنم زدمـه روزه … مهروی مرا مُهر بعنّاب وشکر بـر
بوسیدن عُنّاب وشکر بود ولیکن … امشب همه‌شب پیشهٔ[۳] من تا بسحر بر ۵۶۳۰
رضوان بکناروبرمن رشك همی برد … زان حورنو آیین که مرا بود ببر بر
عشّاق همه بردلشان قفل غمان بود … تا میکده را قفل نهادند بدر بـر
المنة لله که نگارین رخ من بود … یك نیمه زماه رمضانرا بسفر بـر
ورنه چوهلال رمضان کاسته گشتی … این رخ که همی نور فرستد بقمر بر
یك نیمه بر نج اندرویك نیمه براحت … بردیم مه روزه من ودوست بسر بر ۵۶۳۵
من نیمهٔ خودنیز بدو[۴] باز گـذارم … تا روزهٔ او کم ننمایـد بشمر بـر
هر نقد عبادت که شده بودمرا گرد … درباختم امروز بدان طرفه پسر بر
تا چارده خوش بودوچوازچارده بگذشت … بنهادتنش روی به نقص وبضرر بر
چون بگذرداز چارده‌مه نقص پذیرد … وان بت چومه چارده باشدبگذر بر
دادند مه روزه وعشق بت مهروی … دست ازپی آزردن من یك بدگر بر ۵۶۴۰
گرحرزرهی مدح شهنشاه نبودی … بالله که مرا بود تن وجان بخطر بر

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : فراوان ۲ ـ مج : براو ۳ ـ مج : صنعت ۴ ـ مج : باو

بوالفتح ملك ناصردين بن محمّد | شاهی که بود شهره بانواع هنر بر
شادند بدوجدّ وپدر زانکه بمانـد | درمعدلت وجود بجدّ وبپدر بـر
پیروزی و بهروزی مر خلق جهانرا | گردون بستاره دهد وشه بنظر بر
۵۶۴۵ نظـّارهٔ دیدار و نیوشیدن مدحش | قوت بفزانید بسمع و ببصر بـر
دستش بود آنگاه که بر قبضهٔ شمشیر | خیرست تو پنداری پیوسته بهشرّ بر
دانی که خمیدست چرا تیغ شاهنشاه | از بسکه زده تکیه بدو فتح وظفر بر[1]
ای مملکت ازروی تو ورای تو خرّم | چونانکه گلستان بشمال و بمطر بر
عهد تو بهارست ودرو دولت و ملّت | این یك بسمن غلتان آن یك بخضر بر
۵۶۵۰ نشگفت که چون آب خضر عمر فزاید | گر نام تو خوانند بدریای خزر بر
فتح وظفر و نصرت سوی تو گرایند | چونانکه همه چیز گراید بگهر بر
سلطان چو[2] بود عادل فرمانش بود فرض | فرمان تو فرضست بنص وبهخبر بر
شایسته و بایسته نبودست و نباشد | کس چون تو بتخت و بکلاه و بکمر بر
مهر تو بود مهتر و کهتر[3] را دردل | چون نقش بمهر اندرو چون سکّه بزر بر
۵۶۵۵ از بیم تو هر گه که زتیغ تو کند یاد | بدخواه ترا موج زند خون بجگر بر
هاون ز حجر سازد بی آلت حجّار | شبدیز تو چون گام گذارد بحجر بر
درمعر که چون سخت کمان تو ببیند | خصم تو نهد تهمت سستی بسپر بـر
دست تو بود حجّت گویی قدری را | کاو کرده همه چیز حوالت بقدر بر
نازان بخصال وبفعال تو بود ملك | چونانکه بود نـازش طاووس بپر بر
۵۶۶۰ تا باغ بخرداد بود از گل و نسرین | آراسته چون نامهٔ مانی بهصُوَر بر
خوش باش و تن آسان و بداندیش هراسان | خرّم زی و خندان چو شکوفه بشجر بر
پذرفته ترا طاعت و فرخنده ترا عید[4] | بر تخت کیانی بنشین تاج بسر بـر

۱ـ مج : بفتح وبظفر بر ۲ـ : مج که ۳ـ مج: کهتر ومهتر ۴ـ مج : بود

۱۸۲- درمدح قهرمان میرزا *

ندیدی گر نگارستان بسرو جویبار اندر	یکی بنگر برخسار وبِبالای[۱] نگار اندر
ترا گر گلستان باید زهم بگشای زلفش را	که دارد گلستان در زیر زلف مشکبار اندر
هر آنگاهی که بپیراید سر زلفین چین برچین	عبیر و غالیه بارد مرا و را در کنار اندر	۵۶۶۵
یکی زلفش کشیدم باز بر عمدا رها کردم	هزاران حلقه پیدا کرد گرد روی یار اندر
کشیدم آند گر زلفش رهاند ازمن بچالاکی	شکنج و چین هزار افزوده شد بر آن هزار اندر
نگارینا نخواهد کاستن از نیکویی[۳] تو	که بر رستست خطت از رخ[۲] گلبرگ وار اندر
رخان تو بهارست و بنفشه خطّ مشکینت	بنفشه زودتر روید بهنگام بهار اندر
چرا هر ساعت از چشمت دگر گون جادوی خیزد	اگر نه جادوان داری بچشم پرخمار اندر	۵۶۷۰
کسی خوشبو نخواند مشک را با دار بر دروزی	نسیم زلف مشکین تو در چین و تتار اندر
یکی هفته نسیم مشک خیزد از گذر گاهت	خرامی بادو مشکین زلف دز هر رهگذار اندر
اگر نه کشتن سنبل بود زلف ترا پیشه	چرا سنبل همی کارد[۳] بطرف لاله زار اندر
سخن در وصف رویت خوش همی گویم[۴] ولی خوشتر	که از وصف تو پردازم بمدح شهریار اندر
معزّ دین و دولت قهرمانشه خسرو غازی	که پنداری سیاووشست در ایوان بار اندر	۵۶۷۵
بپرّد از نهیبش هوش پیکاری سوار از تن	چنو یك چشم بگمارد بپیکاری سوار اندر
فتد از پای دیوار حصار از هیبت نامش	اگر خوانند نامش را بدیوار حصار اندر
همی لرزند روز معر که از بیم شمشیرش	پلنگان و نهنگان در جبال و در بحار اندر

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱ - مج: ببالا وبرخسار	۲- مج: که خطت زود رسته بررخ	۳ - س: بارد

۴ - مج: آید

الا ای خسرو غازی بدین فرّ و سرافرازی چو افریدون همی آیی بچشم روزگار اندر

۵۶۸۰ شهانرا با تو همبر[1] درهنر کردن بدان ماند که آری صارم چوبین بپیش ذوالفقار اندر

بود شمشیر تو مشتاق مرخون مخالف را چنانچون مردم تشنه بآب خوشگوار اندر

بدین پاکیزه خویی گر تو در عهد نبی بودی یقین وصف تو بودی در کتاب کردگار اندر

مرا گفتند خاص از بهر شعری آفریده تو[2] بدین سوزم همی مانند پروانه بنار اندر

گرفتم بهر شعرم آفریده[3] آفریننده مگر شاعر بود نابخردانرا در شمار اندر

۵۶۸۵ نه خوب است ار ستایشگر چرا افکند پیغمبر ردای خویشتن بر دوش استایش گزار اندر

چرا آکند پس محمود شاه زاولستانی دهان عنصری صدره به دُرّ شاهوار اندر

سزای مدحت تو تا قصیده خوش بیارایم تن و جانرا همی کاهم بهر لیل و نهار اندر

اگر نه شوق توصیف و ثنای تو بدی[4] والله نه خامه در یمین گیرم نه نامه در یسار اندر

الا تا در بهاران لالهٔ نعمان همی تابد[5] بکردار ستاره برفراز کوهسار[6] اندر

۵۹۰۶ بمان با فرّ و فیروزی قرینت کام و بهروزی نکوخواهت بتخت اندر بداندیشت بدار اندر

---

۱ ـ مج : همسر ۲ ـ مج : شعرت آفریدایزد ۳ ـ مج : آفریده است

۴ ـ مج : بود ۵ ـ مج : پدید آید ۶ ـ س : جویبار

۱۸۳- درمدح سید محمد باقر موسوی شفتی معروف به حجة الاسلام*

ای‌ازشاهد خلوتسرای دل مهجور — به‌پنج‌روزهٔ عیش‌جهان شده مغرور
گذشت‌عمرو دریغا که ما نهان باشیم — به‌زیر خاك و بسی بگذرد سنین وشهور
گمان‌مبر که بر آید به‌خانه‌پرتوصبح — زخواب دیدن‌خورشید درشب‌دیجور
دلت ز آتش‌سوداسیه چو نافهٔ مشك — چه‌سود ازینکه‌شدت‌موی‌سینه‌چون کافور
زبینوایی خودپیش خلق‌شکوه مکن — صبور باش که‌یك‌نام خالقست‌صبور ۵۶۹۵
غرض نصیحت مارا نکونیوش وبیاب — که‌مطلع خوش دیگر،در آورم به‌ظهور
مرا سحر گه فرخنده بادل مسرور — به گلشنی چوریاض جنان‌فتاد عبور
نسیمش بود معطر به‌سان مشك‌ختن — شمیمش‌بودمعنبر به‌سان گیسوی حور
زلطف بادصبا کرده هردرخت به بر — قبای سبزچوبخت خدایگان صدور
شهی که جدّش باب مدینهٔ علمست — ز بعد باب بود گنج علم را گنجور ۵۷۰۰
به بارگاه جلالش ملك بود خادم — به‌کارخانهٔ قدرش فلك بود مزدور
رسیده‌موکب‌قدرش به‌پایه‌یی که‌در آن — هلال وانجم باشند نعل ومیخ ستور
دگرزنور تجلّی زجا بجنبد اگر — زکوه قدرتوسنگی نهند برسرطور
ز مهرومه گذرد نوررای روشن تو — چنانکه‌خطّ‌شعاعی‌زصفحه‌های بلور
زبذل مال مدیح وثنا طمع دارد — بجزتوهرکه‌به‌جوداست‌درجهان‌مشهور ۵۷۰۵
زانوریم دوبیت نکوست یاد که آن — سزای مدح توباشد نه‌درخورمنصور
«نوایب فلکی در خلاف تومضمر — سعادت ابدی بر هوای تو مقصور»
«قضا نسازد کاری زحزم تو پنهان — قدر ندارد رازی ز عزم تو مستور»
به طایفان مدینه به عاکفان حرم — به مروه وبه صفا وبه خانهٔ معمور

---

*- نسخه : مآثرالباقریه

۵۷۱۰ به آیه آیهٔ انجیل و حرف حرف صحف — به سوره سورهٔ فرقان و سطر سطر زبور

اگر [که] سایهٔ لطفت مرا بود بر سر — شوند لامعی و انوری برم بی نور

چو کلك من ُدر مدح ترا به نظم آورد — زخنده باز شود چون صدف دهان سطور

گشوده ام در ابیات چون قصور بهشت — نشسته بر در هر بیت معنیی چون حور

حسود گر نپسندد کلام من چه عجب — ز مهرومه نبرد فیض دیدهٔ بی نور

۱۸۴ـ درمدح فرخ خان امین الدوله *

۵۷۱۵ کنون که بر گل سوری بست بلبل راسور — هوا فشاند در باغ لؤلؤ منثور

گسست ابر بکهسار رشتهٔ گوهر — شکست باد بگلزار بیضهٔ کافور

همی نماید گل چهره از کرانهٔ باغ — چنان زغرفهٔ فردوس رخ نمودن حور

دمیده سنبل مانند زلفك معشوق — شکفته نرگس مانند چشمك مخمور

درآمد از درخنیا گری هزار آوا — همی نوازد چنگ و همی زند طنبور

۵۷۲۰ بخور سوزد گویی نسیم شبگیری — که هرشب آید از جویبار بوی بخور

بنفشه گویا بر بوده بویی از عنبر — شکوفه گویا اززهره وام گیرد نور

هزار دستان داود وار بر سر ُسرو — همی ُسراید هرروز بامداد زبور

زمین منقش مانند نامهٔ مانی — چمن منقش مانند ُصفهٔ فغفور

سرشك ابر بهاری چکیده بر گل زرد — چنانکه اشك بر خسار عاشق مهجور

۵۷۲۵ بباغ بلبل وامق شدست و گل عذرا — هرانکه عشق ندارد ندارمش معذور

بزیر گلبن بر بانگ عود و نغمهٔ چنگ — نبیذ نوش بیاد خدایگان صدور

امین دولت سلطان و افتخار امم — برادی و بکریمی و مردمی مشهور

صلاح ملك همی جوید و رضای ملك — بدین دو باشد همواره همّتش مقصود

*ـ نسخه ها : م ، مج

سرایری که مستّر بود زرای حکیم — بود سراسر بر لوح رای او مسطور
بعقل کلّی نزدیکتر ز نور بشمس — زرای باطل سیصد هزار منزل دور ۵۷۳۰
ز دست او نه بر آید بجز نکویی خلق — ندیده دست وزارت بدین صفت دستور
چگونه گردد مسرور عاشق از رخ دوست — چنان ز دیدن خواهندگان شود مسرور
ایا ز بخل بری چون فرشتگان ز گناه — ایا ز کبر تهی چون پیمبران ز غرور
ز نیکنامان در هر مکان که یاد کنند — نخست نام تو گردد بنیکوی مذکور
نبوده سعی تو جز بهر عزّ دولت ودین — بنزد شاه واله است سعی تو مشکور ۵۷۳۵
زرای تست یکی لمعه نور زهره وماه — ز حلم تست یکی ذرّه کوه جودی وطور
نه هیچ حشمت بردست مر ترا از راه — نه هیچ نعمت کردست مر ترا مغرور
زرای ثابت وعقل تمام ودین درست — خدای بخشی دادست مر ترا موفور
میان رای تو و رای خواجگان دگر — همان تفاوت باشد که مغز را ز قشور
نه بر نوشتن داند مکارم تو دبیر — نه در نبشتن پهنای فکرت تو دبور ۵۷۴۰
مراست واجب شکر عطای تو همه عمر — که گشت کار من از اهتمام تو معمور
هزار شکر گزارم سزای یك نعمت — نیم بخیره چو ابنای روزگار کفور
چو تندرستان تا لاله روی دارد سرخ — چو شنبلید که او راست گونهٔ رنجور
مخالف تو به رنج اندر و تن تو درست — بخرّمی وخوشی بگذران سنین وشهور
بزیر سایهٔ اقبال شاه ناصر دین — همیشه بادی بر آرزوی دل منصور ۵۷۴۵

۱۸۵- در مدح خان خانان سلیمان *

ای سر زلف تو کرده از گل سوری سریر — نوش داری در عقیق و عاج داری در حریر
جعد تو از قیر بندد سلسله بر ارغوان — طرفه باشد سلسله بر ارغوان بستن ز قیر
جز کمان ابروان و تیر مژ گانت ایشگفت — من کمان از غالیه نشنیدم و از قیر تیر
عارض تابان تو در حلقه های زلف تو — شمع را ماند درفشان گشته در شبهای تیر
۵۷۵۰ تیره شب روشن شود آنجا که بفروزند شمع — تو بشب داری نهان آن روی چون شمع منیر
حسن تو بر[1] روی تو کشته گل سرخ و سمن — عشق من بر روی من کشته گل زرد و زریر
روز من چون قیر کردی زان دو زلف قیر گون — موی من چون شیر خواهی کرد زان روی چو شیر
من ز جزع خویش هستم تا سحر گه در عقیق — توز جعد خویش هستی تا کمر گه در عبیر
چون بخواهم از تو بوسه عذر پیش آری و ناز — تا زغم گشتم توانگر از درم گشتم فقیر
۵۷۵۵ ناز بگذاری و بر من بوسه بشماری چو من — آستین پر سیم باز آیم زایوان امیر
افسر میران سلیمان بن قاسم آنکه هست — در سخاوت بیهمال و در شجاعت بی نظیر
تیغ او هنگام کوشش نایب برق یمان — دست او هنگام بخشش نایب ابر مطیر
نام اندوزد نه مال از بهر این کش در برست — نام نیکو بس بزرگ و مال گیتی بس حقیر
هست بر بالای گیتی همّتش از روی فضل — چون قبایی کاو بلند آید ز بالای قصیر
۵۷۶۰ تیر او در آهن و فولاد[2] روز کار زار — صدره آسانتر رود کانگشت مرد اندر خمیر
ایخداوند مظفر خال شاه دادگر — ایکه با بخت جوان انباز داری رای پیر
بنده خواهد کرد جودت مردم آزاده را — آری آری بندهٔ جودند مردم ناگزیر

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱ - مج : در   ۲ - مج : پولاد

نیست پشتی ناشده پیش نیاگان توخم … در تمام مرز ایران از صغیرو از کبیر

دودهٔ تو یك بیك هستند میران جهان … تو امیر دودهٔ خویشی زهی جاه خطیر

یك برادر میر بار و یك پسر میرتبار … یك پسر سالار پاس[1] شهریار شیر گیر ۵۷۶۵

نیتی[2] باشد ترا صافی تراز آب حیات … همتی باشد ترا عالی‌تر از چرخ اثیر

هم ضمیرت صافی و هم همت[3] تو عالی است … شادباش ای میر عالی همت صافی ضمیر

دیر در گفتن نیندیشد مدیح آرای تو … شعر زود آید در آنکس کاو هنر دارد کثیر

شاه اهواز و[4] سپاهان مرترا امسال داد … سال دیگر هم بیا شیراز و کرمان را بگیر

زایران را جود تو داند توانگر کرد و بس … ز آب حیوان زنده گردد مرد نز آب غدیر ۵۷۷۰

اصفهان از عدل تو خواهد شدن نعم المآب … گرچه بود از ظلم ظالم مدتی بئس المصیر

تا بیایم در رکاب تو بشهر خویشتن … دل همی جوشد مرا در بر چو اندر خم عصیر

لیك معذورم که شغل مدح سلطان با منست … شعرها خواهم فرستادن سوی تو دلپذیر

من نکوییهای تو هرگز فرامش کی کنم … دیر گاهی شد که هستم در کف جودت اسیر

تا بهنگام بهاران بلبل آید در سرود … برفراز شاخساران صلصل آید در صفیر ۵۷۷۵

کام از گیتی بجوی و نام در[5] گیتی برآر … چشم برروی بتان و گوش بر آوای زیر

جاودانه در پناه ناصرالدین شاه باش … اخترت بادا معین و ایزدت بادا نصیر

---

۱ ـ مج : تاش ۲ ـ مج : نسبتی ۳ ـ مج : فکرت ۴ ـ س : اهوازاز ۵ ـ مج : از

۱۸۶ ـ درمدح رکن‌الدوله اردشیرمیرزا *

ای غمزهٔ تو بردل عاشق فکنده تیر	برخیزو باده ده که‌فروجست بادتیر
می پیرده که طبع کند تازه‌وجوان	خاصه که‌طبع گیتی‌پژمرده گشت‌وپیر
۵۷۸۰ هامون که‌بودمعدن یاقوت ولاجورد	اکنون شدست معدن بیجاده وزریر
شدباد سرد چون دم عشّاق درچمن	شد آب سخت‌چون دل‌خوبان‌درآبگیر
آتش فروز وباده فرو ریز در قدح	بشکن بدین دولشکر سرمای‌زمهریر
در شاخ نارسیده ترنجان کشندنم	چون کودکان که‌ازسرپستان کشندشیر
مرغان‌خوب گوی‌شدند ازچمن‌نفور	زاغان همه کنند ببالینشان نفیر
۵۷۸۵ برگ رزان‌زبادخزان‌زردشد رواست	گوسرخ‌روی باش بخمّ اندرون عصیر
سرخست‌ونیز گردد هرروز سرختر	تا در رسد بهار دلارای دلپذیر
گرددزسبزه باغ چوپیروزه گون‌پرند	گردد زلاله‌راغ چوبیجاده گون‌حریر
بربط همی‌زنندچو خنیاگران‌بباغ	بلبل بنغمهٔ بم وصلصل بلحن زیر
گل برنهدبسر برياقوت گون کلاه	شاهانه برنشیند بـر زمردین سریـر
۵۷۹۰ قمری‌بسروبرهمه شب[1] برکشدخروش	چون بیدلان‌بوده بدام هوا اسیر
ابر آید و بروی شکوفه زند گلاب	باد آید وببرگ بنفشه دمد عبیر
هرشب هزار دستان تا وقت بامداد	ازگل بگل همی‌پرد[2] وبرکشد صفیر
چون‌تخت‌اردشیرزند مرغ‌بردرخت	باید شدن بباغ ملکزاده اردشیر
شهزاده‌یی که‌طبعش‌چون‌آسمان‌بلند	آزاده‌یی که رایش‌چون مشتری منیر

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : به‌سروشب‌همه‌شب   ۲ ـ مج : ازگل‌همی بگل‌پرد

هم شهریار زاده وهم عمّ شهریار در خوشخویی فسانه ودرمردمی شهیر ۵۷۹۵
شه‌رانگاه از همه‌شهزادگان بدوست تو این نگاه شاه مپندار خیر خیر
دانسته است شاه جهان و شناختست کاورا نباشد از همه شهزادگان نظیر
ممتاز شد بهمّت عالی زهمگنان ممتازگشت نتوان بـا همّت قصیر
الاّ رضای خواجه والاّ هوای شاه بالله نه دردلست مراو را نه درضمیر
چون تیر در ذکاوچو بهرام در وغا گویی که پرورنده‌اش بهرام بود وتیر ۵۸۰۰
هرگز نداشتست فرومایه را بزرگ هرگزنخواستست گرانمایه‌را حقیر
بودی اگر دو راد چنو درهمه‌جهان کس درجهان ندیدی ایدون‌یکی‌فقیر
از غایت کرم شعرا راست دوستار باخلعت و درم ادبا راست دستگیر
چون تیغ بر کشیدنباشد چنوشجاع چون خامه بر گرفت‌نباشد چنو دبیر
تیغش گه جدال‌شهابی بود مضیئی دستش گـه نوال سحابی بود مطیر ۵۸۰۵
چون زایری‌شود بر اوخواسته‌طلب گویی زیوسف آمده سوی پدر بشیر
ای درگه سخاوت استاد تـو پـدر ای درگه فصاحت شاگردتو جریر
باهمّت بـزرگی وبـافکرت بلند با پایـهٔ گرانی و بـا مایـهٔ [1] خطیر
جز مردمی نورزی با پیر وباجوان خیره نه‌دوستار گرفتی جوان و پیر
جسم هنر شدست زکردار تو قوی چشم گهر شدست بدیدار تـو قریر ۵۸۱۰
بابذل تو نبوده ریا هیچگه قرین برشخص تونگشته هوا هیچگه امیر
اسب تو پردلان را خواند گه صهیل کلك توسایلان را خواند گه صریر
پوشیده‌نیست‌برتو که‌هرگزنکرده‌ام جز مدح خسرو عجم وخواجهٔ کبیر
لیکن بطبع گویم‌در مدحت توشعر از بهر آنکه‌نیست چوتو ناقد وبصیر [2]
تا آب ابـر باشد از بحر مستعار تا جـرم ماه بـاشداز مهر مستنیر ۵۸۱۵

---

۱ ــ مج : بامایهٔ گرانی و با پایهٔ

۲ ــ مج : ناقد بصیر

باداسپید روی نکوخواه توچوروز | بادا سیاه روی[1] بداندیش تـوچوقیر
خوش زی بزیر سایهٔ سلطان دادگر | برخور زبخت وکام دل ازروزگار گیر
هست این قصیده پاسخ آن شاعری که گفت | نوروز فـرّخ آمد و نغز آمد وهجیر

۱۸۷ـ در مدح رکن الدوله اردشیر میرزا*

ای گرفته روشنی از عارضت بدر منیر | خرّم آن عاشق که دارد چون تو یاری[2] دلپذیر
۵۸۲۰ تکیه کرده جعد تو بر گوشهٔ ماه ایعجب | هیچ شب دیدی که هست از گوشهٔ ماهش سریر
آن کزان بهتر نبافد کس حریر اندر طراز | چون بنا گوش تو نتواند طرازیدن حریر
برزریر افتد اگر عکس رخ رنگین تو | گونهٔ گلنار از عکس رخت گیرد زریر
گردنرگس بر، زمشك تیره داری تیرها | زخم من کی به شود چون توزنی ازمشك تیر
ازشبه داری هزاران سلسله بر آفتاب | در سر هرسلسله صد چون من بیدل اسیر[3]
۵۸۲۵ روزمن چون شیر بود وموی من چون قیر بود | تاندیدم آن رخ چون شیر وآن موی چو قیر[4]
چون بدیدم موی چون قیر ورخ چون شیر تو | روزمن چون قیر کردی موی من کردی چو شیر
تو کنی از بوی زلف خویشتن هرساعتی | کلبهٔ من پـر ز عنبر خانهٔ من پر عبیر
هرزمانی من زنعت زلف تو مشکین کنم | کاخ رکن الدّولـه عمّ شاه غازی اردشیر
خُلق او گویی خدای ازمشك وازعنبر سرشت | شخص او را از چه ازرحمت خداوند تقدیر
۵۸۳۰ داد رکن الدوله او را خسرو غازی لقب | بـر همه اقلیم آذربایگان[5] کردش امیر

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ ـ مج: روز ۲ـ مج: یاری چون تودارد ۳ـ س: ندارد.
۴ـ مج: شیر من چون قیر کردی قیر من کردی چوشیر ۵ ـ مج: آذربادگان

تختگاه جدّ بدین عمّ نکـو سیرت سپرد ‌‌ برگزید و برکشیدش بر سر چرخ اثیر
چون سرای دولت شاهست آذربایگان[1] ‌‌ رکن باید تا سرا ازوی بپاید ناگزیر
سوی آذربایگان هر روزه از آهنگ او ‌‌ مژده‌بر درمژده‌بر بینی بشیر اندر بشیر
دیده ها در راه تا کی موکب او در رسد ‌‌ هم‌وضیع‌وهم شریف وهم صغیرو هم کبیر
موکب‌اوچون‌بدان کشوررسد نبودشگفت ‌‌ گرز گرد موکبش‌روشن‌شود چشم‌ضریر ۵۸۳۵
داد او از یاد خواهد برد ظلم دیگران ‌‌ باد نوروزی بخواهد عذر باد زمهریر[2]
مهتری باید چنو تا مملکت دارد نگاه ‌‌ مملکت داری بلی کاری‌نباشد خیرخیر
بیهنر بـاشد کجا شایستهٔ کار بزرگ ‌‌ بی‌خطر باشد کجا بایستهٔ امـر خطیر
خیره‌او راخسروو‌خواجه‌نکردنداختیار ‌‌ خسرو وخواجه بهر کاری علیمند وبصیر
نایب سلطان غازی تابدارالملك بـود ‌‌ مملکت آسوده بودو خوش‌دل برنا وپیر ۵۸۴۰
ای‌خداوندی که‌بنویسد چو نعت خُلق‌تو ‌‌ خامه از شادی برقص‌آید درانگشت دبیر
طبع تو طبع جوادو بخت تو بخت‌جوان ‌‌ عقل تو عقل تمام وفضل تو فضل کثیر[2]
خلعت فرمانروایی جـزترا نبود روا ‌‌ جامه خوش نایدبلند از بهر بالای‌قصیر[2]
حکم‌راندستی بکشورهازخردی‌تا کنون ‌‌ کوکبت بر[3] حکم‌راندن دایماً داردمسیر
چون پی‌خنگت‌رسد برخاك آذربایگان ‌‌ گردد از گرد پی او دیدهٔ مـردم قریر ۵۸۴۵
گرچه‌قحط از آن‌ولایت ناشده‌زایل‌هنوز ‌‌ با وجود جود تو نه قحط ماند نـه فقیر
پادشا ابر مطیرست و تواش نایب مناب ‌‌ اندران کشور ببار ای نـایب ابر مطیر
شعرهای من ترافرّخ همی آید بفال ‌‌ شعرمن فرّخ همی گیرند سلطان و وزیر
فال شاعر را همه آزادگان دانند نیك ‌‌ خاصه‌چون‌من‌شاعری‌صافی دل‌وروشن‌ضمیر[4]
تا بهنگام بهاران در میان بوستان ‌‌ بلبل آید در خروش‌وصلصل آید درنفیر[5] ۵۸۵۰

۱ـ مج : آذرباگان ۲ـ س : ندارد . ۳ـ مج : در ۴ ـ مج : شاعر صافی دل روشن ضمیر
۵ـ مج : صفیر

سال وماه‌وروز وشب بارامش‌وشادی[1] گذار چشم بردیدار دلبر گوش برآوای زیر
خلعت ومنشورشاهت فرّخ‌وفرخنده باد خرّم و شادان بزی کام[2] دل از ایّام گیر

۱۸۸- درمدح ساعدالملك ✲

ای هوای تو بر دل‌من میر لعبت فرّخ وبت کشمیر
پیش رخسار و قدّ توخجلند سرو نـازان و آفتاب منیر
۵۸۵۵ گرد رویت بنفشهٔ سیراب در بنفشه دمیده گرد عبیر
زلفت آمیخته بعنبر و مشك لب رنگین بمی سرشته وشیر
عارض تو بلاله ما َند وگل چهرهٔ من بزعفران و زریر
جز سر زلف پر زحلقهٔ تو که شنیدست از شبه زنجیر؟
طرفه باغیست باغ عارض تو پر گل نو شکفته در مه تیر
۵۸۶۰ حلقه داری هزار در سرزلف زیر هر حلقه صد هزار اسیر
مرمرا از تو و سعادت زا از خداوند زاده نیست گزیر
سر آزادگان و روی گهر ساعد الملك احمدبن امیر
پشت دولت ز فرّ اوست قوی چشم‌لشکر بروی‌اوست قریر
میرماضی بخلد ازو خشنود که نکردست در هنر تقصیر
۵۸۶۵ سپه آرای و کاردان و جواد در همه چیز بیهمال و نظیر
گشت نام پدر بدو زنده همّتش هست و دانش وتدبیر
مردمانرا امید هاست بدو کهتر ومهتر و صغیر و کبیر

✲ - نسخه : س

۱- مج : شادی ورامش ۲- مج : زی وکام

که شود چون پدر بحشمت وجاه   برد از پیش کار های خطیر
محتشم گردد و بزرگ چنو   خاصه بخت جوان ورایش پیر
هیبت او شود مخالف سوز   حشمت او شود ولایت گیر ۵۸۷۰
ای خداوندزاده یی که تراست   تابش آفتاب و دانش تیر
برضمیر تو راز ها روشن   آفرین برچنین زدوده ضمیر
باش تا نیك بخت واختر سعد   بر کشد مر ترا بچرخ اثیر
پدرت بود آیت مردی   تو ازان آیتی مهین تفسیر
باش تا بالش امارت را   برفروزی چو ماه درشبگیر ۵۸۷۵
حق میر گذشته در تو بجای   آورد خسرو بلند سریر
بر شهنشاه حق خدمت او   برترست از بیان و از تقریر
تا ببارد به راغ ابر مطر   تا برآرد بباغ مرغ صفیر
تو همی باش بانشاط وسرور   بدسگال تو باخروش ونفیر
باد از قصر زندگانی تو   جاودان دست حادثات قصیر ۵۸۸۰

۱۸۹ - درمدح فرمانفرما فریدون میرزا*

چندین گره میفکن درزلف دلپذیر　کزهر گره‌مراست‌دگرعقده‌در ضمیر
هر چیز دلپذیر گـره بگسلد زدل　زلفین دلپذیر توچون شد گره پذیر
بوی عبیر آید پیوسته از دهانت　داری دهان ازیرا چون حقهٔ عبیر
در باغ چهره‌داری نرگس‌شکفته‌دو　پیرامن دو نرگس رسته هزار تیر
۵۸۸۵ سازد همیشه جولان زلفینت برسمن　بازدچنانکه‌چوگان پیوسته برحریر
چون تاب‌داده قیر ترا زلف‌وچشم‌من　چون آبگیر گشت ازان تاب‌داده‌قیر
گرقیرآب‌بگسلدازچشمه‌چون کنی　زان زلفك چوقیر مرا دیده آبگیر
آمیخته لب شکرینت به شیر ناب　شکّرلطیف باشد آمیخته به شیر
گویی گذشت روزی شعر منت بلب　در مدحت برادر سلطان شهرگیر[1]
۵۸۹۰ آزاده شاهزاده فریدون که آیدش　هنگام جود حاصل دریاوکان حقیر
تیر دبیر زود فرود آید از سپهر　دیوان مدحتش را خواند[2] اگردبیر
از گنبد اثیر چو پرسند کنیتش　بوالفتح پاسخ آید از گنبد اثیر
مانندهٔ فقیر که جویندهٔ سخیست[3]　باشد سخای خسرو جویندهٔ فقیر
گر بود زشهریاران‌جزوی‌بکارملك　مستغنی از مشارکت موبدو وزیر
۵۸۹۵ روزی فرو گذارد گرکار مملکت　روز دگر برآید از مملکت نفیر
ای اختیار کردهٔ سلطان بیهمال　بل اختیار کردهٔ یزدان بی‌نظیر
نزدیك شهریار ترا پایگه بزرگ　نزدیك کردگار ترا جایگه خطیر

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱ - مج: گاه سخن‌لبت شکرآگین بودمگر　گویی ستایش پسرشاه شیرگیر

۲- س: خواهند　۳ - مج: سخاست

بر روزگار چیره بود چاکر درت	بر چاکر درت نبود روزگار چیر
پیوسته دستگیری مرد هنر کنی	کت کردگار بادا پیوسته دستگیر
درگاه تست کعبهٔ چندین هزار مه	خرگاه تست قبلهٔ چندین هزار میر ۵۹۰۰
تامر پلنگ را نبود جای در سراب	تامر نهنگ را نبود جای در غدیر
میران ترا غلام و پلنگان ترا مطیع	شیران ترا بدام و نهنگان ترا اسیر
باقی به تست رسم کرم سالیان بپای	فانی ز تست رسم ستم جاودان ممیر

۱۹۰ ـ در مدح محمدشاه *

زلف تو و رخسار تو ای لعبت کشمیر	مشکست بماه اندر و ماهست بزنجیر
رخسار ترا هست فروغ مه ولیکن	مه را نبود چون رخ تو جعد گره گیر ۵۹۰۵
خط تو کشد بر سمن از مورچه لشکر	زلف تو کند برقمر از غالیه تصویر
چون وامق و مجنونت بسی شیفته زیراک	با عذرا همزادی و باليلی همشیر
بس دل که ببردی تو بدان سنبل پرتاب	بس جان که بخستی تو بدان نرگس پرتیر
تا زلف و خطت بر زخ تو چیره شدستند	گشتست هوای رخ تو بردل من چیر
دندان و لبت دُرّ خوشابست و می ناب	رخسار و خطت روز سپیدست و شب تیر ۵۹۱۰
نخجیر کند گرهمه کس آهو کان را	کردست مرا آهوك چشم تو نخجیر
گردلب رنگینت تا بر ندمد خط	از من نپذیری که زشنگرف دمد قیر
زنجیر بگل داری و هرچونش بکاوی	مشك تبتی یابی در حلقهٔ زنجیر
در وصف دلارام غزل گویم شبگاه	وز بهر شهنشاه دعا گویم شبگیر

---

*ـ نسخه ها : س، م ، مج

۵۹۱۵ بنیاد بزرگی عضد دولت عالی | بونصر محمّد شه سلطان جهانگیر[1]

آنجا که بود او ملکان را نبود فخر | وانجا که بود مهر فروغی ندهد تیر

سه چیز بدو داد خداوند یگانه | رای قوی و بخت جوان و خرد پیر

کار همه کشور بتن خویش گذارد | بی آنکه فتد کاری در عقدهٔ تأخیر

با خـوی پسندیده و گفتار ستوده | کردست دل کهتر و مهتر را[2] تسخیر

۵۹۲۰ ای بار خدایی که بمقدار و برتبت | خاکند همه بار خدایان و تو اکسیر

پاس تو ستادست همی بر ره فتنه | عفو تو نشستست همی برره[3] تقصیر

معمور بعدل تو ولایت شده آری | از عدل توان کرد ولایت را تعمیر

نه امر تو و نهی ترا باشد تبدیل | نه عهد تو و قول ترا باشد تغییر

از رای تو خورشید منیرست بخجلت | از خُلق تو فردوس برینست بتشویر

۵۹۲۵ جان از تو بهر حال بیندوزد دانش | عقل از تو بهر کار بیاموزد تدبیر

تدبیر ترا آمده تقدیر برابر | پیشی نگرفتست ز تدبیر تو تقدیر

هم آیت خوبی[4] را گفتار تو معنی | هم سورت[5] رادی را کردار تو تفسیر

بی نام بزرگ تو سخن باشد باطل | گویی که نمازست سخن نام تو تکبیر

دفتر شودم پر دُرو زر بچکدم از کلک | هرگه که کنم وصف کف راد تو تحریر

۵۹۳۰ تا شاخ بنوروز شود پر ز جواهر | تا باغ بدیماه شود پر ز دنانیر

احباب ترا چهره چو گل بادبنوروز | واعدای[6] ترا گونه چو بستان بمه تیر

---

۱ ـ مج : آن برملکان میر ۲ـ مج : مهترهمه ۳ـ مج : بردر ۴ـ مج : مردی

۵ ـ س : صورت ۶ـ مج : اعدای

۱۹۱ـ در مدح ناصرالدینشاه ✡

گذشت دوش بکوی من آن بت کشمیر فرو نهاده بگرد مه از شبه زنجیر
همی گذشتی و کردی نگاه از چپ و راست بهر نگاه دلی کرد غمزه‌اش نخجیر
نگاه کردم و دیدم که در نکویی بود چنانکه گفتی بودست با پری همشیر
براز گفتم کامشب بمیهمان من آی بناز گفت که هستم ترا سپاس پذیر ۵۹۳۵
نیامده زسر کوی در سرای هنوز گرفت از سر زلفش سرای بوی عبیر
زدر در آمد و گفتا شبیست خرّم و خوش گسارد باید می تا دمیدن شبگیر
شب سعادت ملکست بی سماع مباش شب ولادت شاهست جام باده بگیر
جهانگشای ابوالنّصر ناصرالدّین شاه که هست در همه کاریش کردگار نصیر
مظفری که بروز ولادتش اقبال زبهر تهنیت آمد بپیش تاج و سریر ۵۹۴۰
که شهریاری آمد سزایتان بجهان که کردگار جهانش نیافرید نظیر
علم گشاید و عالم همی کند معمور حشم فرستد و گیتی همی کند تسخیر
نه در مساعدت او قدر کند سستی نه در معاونت او قضا کند تقصیر
غزل سراید برشادی ولادت شاه زند بماه صفر چون بشاخ مرغ صفیر
چنو نزاده ملک از نژادهٔ آدم زدوده رای وزدوده دل و زدوده ضمیر ۵۹۴۵
ایا شهنشه پیروزمند دشمن بند جهان گشای وولایت ده وولایت گیر
تویی براستی امروز خسرو اسلام کشیده رایت اسلام بر سپهر اثیر
جهان بجای تنست وتواندرو چوروان شگفت نیست گراورانباشدازتو گزیر
مخالفت بعذاب اندرست در دو جهان عذاب بند، تو بینند و یا عذاب سعیر

✡ـ نسخه ها: مج ، م

۵۹۵۰ ملک بقوّت تو نیست در همه آفاق بهرچه‌رای تو باشد ستاره راست‌مسیر
اگر بکوه بری حمله‌بر کنی ازجای اگرحدید بود‌صف زهم‌دری‌چوحریر
غلام تست ظفرهر گهش که برخوانی برتو آید ناکرده زامدن تأخیر
کدام هفته وروزیست کاندرو نرسد بسوی تو مدد از اخترو ز فتح بشیر
همه ولایت مشرق بزبر طاعت تست پی گشادن خوارزم بس بود یك میر
۵۹۵۵ بسی نماند که لشکر کشی وبازآیی شده امیر بخارا ترا ببند اسیر
همیشه تا نبود یاسمین بگونهٔ گل همیشه تا نبود ارغوان برنگ زریر
توسرخ روی همی باش ودادجشن‌بده بجنگ روی بداندیش توسیاه چوقیر
هزار عیدچنین کن بخرّمی وخوشی بزی بنصرت واقبال سالیان کثیر

۱۹۲- درمدح پادشاه ایران *

گل‌ومی است لبان توای بت کشمیر سرشته گل‌بسرشك‌و گلاب‌ومی‌باشیر
۵۹۶۰ برنگ عنبر و بوی عبیر داری زلف مگردوزلف تودراصل عنبرست‌وعبیر
حریر و آتش باشد برتو و دل من گرم‌نگیری در برنگویمت که‌بگیر
ازان نگیری دربر مراکه گر گیری زیان همی رسد از آتش منت بحریر
زقیر دایره بر گرد مشتریست ترا زمشك سلسله بر طرف آفتاب منیر
که دیدسلسله‌برطرف آفتاب‌ازمشك[۱]؟ که دید دایره بر گرد مشتری‌ازقیر؟
۵۹۶۵ شنیده‌ام بحکایت که سرزد ازهاروت گناه وا کنون در چاه بابلست اسیر

---

*- نسخه‌ها: س، مج، م

۱- مج: زمشك

گناهکار چو هاروت چشم جادوی تست　　چراست درخم زلف توزهره درزنجیر

هزار لابه کنم بهر بوسه‌یی زان لب　　ازان هزار یکی لابهٔ مرا بپذیر

زبسکه هرشب بی‌روی توزنم برروی　　بنفشه‌کارم بادست خود ببرگ زریر

تومست بادهٔ شبگیرخوش[1] غنوده ومن　　دعای شاه مظفّر همی کنم شبگیر

سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه　　که‌اوست‌ازهمه‌شاهان‌سزای‌تاج‌وسریر ۵۹۷۰

مظفّریکه[2] بدو جسم ملّتست قوی　　مؤیّدی[3] که بدوچشم دولتست قریر

زخسروان‌جهان بگذرد بحشمت‌وقدر　　خدای عرش چنین کرد بهراو تقدیر

نتیجهٔ هنر اوست فتحهای بزرگ　　نصیبهٔ گهر اوست کارهای خطیر

ملك مدایح او را همی کند ازبر　　فلك مصالح او را همی کند تدبیر

خدای‌خواست که باشدسر ملوك‌جهان　　از آنچه‌خواسته‌باشدخدای‌نیست گزیر ۵۹۷۵

کثیری از نعمش بسته بر ثنای قلیل　　قلیلی از سپهش چیره بر سپاه کثیر

زفخر تیر ببالد بشست شاه اندر　　زشست او چوجدا شد همی بنالدتیر

زخشم اینکه چراشد زشست‌شاه جدا　　همی بگوید با خصم شاه کشور گیر

که دوربهرتو ماندم ازان‌مبارك‌شست　　بدین خصومت‌ایدون[4] فرستمت‌بسعیر

زروی[5] دولت او چشم حادثات بعید　　زقصر همّت او دست نایبات[6] قصیر ۵۹۸۰

ایا مظفّر شاهی که تیغ در کف تو　　بود چو برق یمانی میان ابر مطیر

دل تو سورهٔ مردی همی کند تکرار　　کف تو آیت رادی همی کند تفسیر

اگر غدیر زدست تو مایه ور گردد　　شگفت‌نیست که کشتی‌رودبروی غدیر

حدیث‌جوشن‌وتیر توسوزنست وپرند　　حصاردشمن وخشم توآتشست‌وحصیر

کراست‌زهره که در دولتت‌شودعاصی　　کراست‌زهره که‌درخدمتت کند تقصیر ۵۹۸۵

زوال دولت شاهان طلوع دولت تست　　که دولت تو جوانست‌وآن‌شاهان‌پیر

۱ــ مج : شبگیر وخوش　۲ــ مج : مؤیدی که　۳ــ مج : مظفری　۴ــ مج : اکنون
۵ــ مج : سوی　۶ــ مج : حادثات

شماره گر نتواند شمار جود تو کرد | هم از نوشتن مدح تو عاجزست دبیر
کند سپهر و ستاره بعهد دولت تو | یکی بفتح مدار و یکی بنصر مسیر
چنان بعهد تو دارد اثر ستارهٔ فتح | که هست فتح بخاراش اوّلین تأثیر
۵۹۹۰ بسی نماند که لشکر کشی سکندروار | جهان بسان سکندر همی کنی تسخیر
مرا بمدح تو ده‌سال پیش ازین بیتیست | درین قصیده‌اش ایدون همی کنم تکریر
«جهان تمامی نخجیر تست شاد بزی | که‌در کمند تو روزی در آید این نخجیر»
هر آنچه فال زدم باقضا برابر گشت | هر آنچه فال زنم باقدر برابر گیر
مقدّمم ز همه شاعران بخدمت شاه | چه‌شد که درلقب من همی رود[1] تأخیر
۵۹۹۵ بپیش طبع بلندم سپهر باشد پست | سپهر شعر تراشنده[2] نه سپهر اثیر
نه هر سخنگو باشد سزای مدحت[3] شاه | چو عندلیب نه هر مرغ راخوشست صفیر
سخن بمدح شهنشاه من توانم گفت | که طبع رود کیم هست بازبان جریر
چو از ملوك ترا حق نیافرید همال | مدیح گوی ترا هم نیافرید نظیر
بگوی مدح شهنشاه وغم مدار سروش | زبهر اینکه شهنشاه ناقدیست بصیر[4]
۶۰۰۰ همیشه از پس آذار تا بود نیسان | چنانکه ازپس خرداد ماه آید تیر
رخ ولیّ تو بادا چو لاله در خرداد | سرشك خصم تو همچون[5] بتیر ماه‌عصیر
جهان بشادی بگذار و باش درهمه‌حال | نصیر دین خدای و ترا خدای نصیر

---

۱ ـ مج : کند   ۲ ـ مج : شعر سگالنده   ۳ ـ مج : خدمت   ٤ ـ مج : ناقدست وبصیر
۵ ـ مج : باد ا

۱۹۳ـ در مدح مولای متقیان ✲

نهاده سر به لبش زلف آن بت کشمیر ... نه شیر خواره بود میل او چراست به‌شیر

بود به خلد و خورد شیر و شکّر از لب حور ... چو روی دوزخیان از چه شد سیاه‌چو قیر؟

به شیر خـوردن بالیده[1] تر بود[2] همه روز ... غنودنش بـه پرید و غژیدنش به حریر ۶۰۰۵

تو خواهی او را زنجیر گوی خواه زره ... رها کنی زرهست و فـرو کشی زنجیر

یکی نگاه درو کن اگر ندیدستی ... شب سیاه ز روز سپید کـرده سریـر

گهی زمشك زند گرد مشتری خرمن ... گهی ز قیر کشد پرده پیش بدر منیر

شکسته بند و شکنجش بر ارغوان وسمن ... سرشته حلقه و چینش ز عنبرست و عبیر

هزار بند و به هـر بند صد هزار گـره ... هزار دام و بهر دام صد هزار اسیر ۶۰۱۰

اسیر کرد نیارد دل مرا هرگز ... از آنکه بر دل من حبّ حیدرست امیر

ابـوالحسن اسدالله قاهر الکفـّار[3] ... سوار بدر و حنین و امیر روز غدیر

خدای عرش بدانگه که او ز مادر زاد[4] ... پیام داد سوی مصطفی بشیر و نذیر

که پنج نوبت پیغمبری بزن کامروز ... بیامد آنکه بود مرترا وصی و وزیر

در آفرینش تدبیر او کند همه وقت ... بدان صفت که خرد در بدن کند تدبیر ۶۰۱۵

دو راه بـاشد حبّ وی وعداوت وی[5] ... یکی بسوی نعیم و یکی بسوی سعیر

مقرّ و منکر او را عمل برون آید ... یکی بصورت رضوان یکی بشکل نکیر

ثواب اگر همه کاهیست باهواش گران[6] ... گناه اگر همه کوهیست با ولاش حقیر[7]

✲ـ نسخه ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش : بالنده ۲ـ مج ، ش : شود ۳ـ ش : قاهر کفار ۴ ـ ش: چو حیدر بزاد از مادر ۵ ـ مج : او ۶ـ ش : باولایش کوه ۷ ـ ش : باهواش حقیر

قلم ز بهر نبشتن[1] چو شد بلوح روان نخست کرد بر او مدح مرتضی تحریر
۶۰۲۰ بود بزرگترین آیت خدای بزرگ[2] فرودش آنکه فرستاد داندش تفسیر
ولیّ مطلق باشد فراز عرش بلند وصیّ برحق باشد بزیر چرخ اثیر
فرشتگانرا بر چرخ ازو بود تعلیم ستارگانرا بر فرش ازو بود تأثیر
نوشته بودش بر خاتم سلیمان نام شدند از آن پری وآدمیش حکم پذیر
چنانکه نامش برخاتم سلیمان بود ولاش بردل شاهنشه ولایت گیر[3]
۶۰۲۵ سر ملوک ابوالنّصر ناصرالدّین شاه شهی که دارد دولت جوان و دانش پیر
مظفریکه بدو پشت دولتست قوی مؤیّدی که بدو چشم ملّتست قریر
ز بهر نصرت دینست غزو کردن او خداش در همه احوال یاورست ونصیر
جزاین سپاهش باشد یکی سپاه بزرگ بدین سپاه توان کرد شهرها[4] تسخیر
دعای خلق و رضای خداو دین درست نبوده هیچ ملك را چنین سپاه کثیر
۶۰۳۰ خجسته بادش عید ولادت حیدر ز قصر دولت او دست حادثات قصیر
هزارسال فزون عمر خواهمش بدعا[5] وَ بالاجابةِ رَبّی وَرازقی لَجدیر

---

۱ ــ ش : نوشتن ۲ــ ش : خدای جهان ۳ــ در ش بجای این بیت وبیت بالا بیت ذیل را آورده‌است : نوشته‌بودش برخاتم سلیمان‌نام ولاش بردل شاهنشه‌ولایت‌گیر
۴ ــ ش : بدان‌سپاه‌توان کرد ملکها ۵ ــ ش ، مج : زخدا

۱۹۴_ در مدح ناصرالدینشاه ✡

ای به پیش قد توسروسهی برده نماز　　بر گل سوری باروی توام نیست نیاز

چابکی‌را زطرازی و کشی‌را زچگل　　باز گوتا زچگل آمده یی‌یا ز طـراز

وام خواه پریت خوانم زیرا که پری　　وام کرد ست‌زتو دلبری و کشی و نار

تا کمر بستی بر گرد میان دانستم　　که توان بست حقیقت‌رابر گرد مجاز ۶۰۳۵

گل زره پوش ندیدم که بود جز رخ تو　　نه بجز چشم تو نر گس که بود تیرانداز

بردلم بازو فرازست در شادی و غـم　　تا در وصل تو بازست ودر هجرفـراز

رشکم آید زسرزلف خم اندر خم تو　　که‌به گوش‌تو همه روزه‌همی گویدراز

سرنگون گرددو پیچدبه میانت‌چو کمر　　گر یکی حلقه کنی ازسر زلفینت باز

گفتمی نعت سرزلف توزین بیش‌ولی　　نتوان کردن در پیش ملك قصه دراز ۶۰۴۰

آیت نصرت بونصر ملك ناصر دین　　خسرو مملکت آراوشه دوست نـواز

ملکی جزملکانست به‌فضل وبه هنر　　چون گهرازحجرومهر ز انجم ممتاز

ازپی قـوت اسلام هـمه روزه ازو　　فضلا را کـرمست وعلما را اعـزاز

تیغ اوابر و ازوقطره همی‌آید خون　　دست اوبحرودرو غرقه همی گردد آز

جانور گردد گویی به‌سرانگشتش‌تیر　　که‌چوسیمرغ کندسوی‌مخالف‌پرواز ۶۰۴۵

عدل اوبیخ ستم بر کند ازروی زمین　　شاه را عدل به کارست ونبی‌را اعجاز

دستش‌آموخته باتیغ وسنانست‌وعنان　　نبرد دست ونبرده است بسوی بگماز

ببرد تیغش بر تارك گردان مغفـر　　سهلتر زانکه‌ببری توسمن بر گ بگاز

ای‌شهنشاه‌جهان کت ظفراندرحضرت　　ایستادست چودر خدمت محمود ایاز

✡_ نسخه‌ها : م ، مج

۶۰۵۰ چون تو بدخواه کشی کام گشاید دوزخ — چون تو شمشیر کشی شیر بدزدد آواز
مه ازین برج بدان برج و خور از شرق بغرب — همه ساله زپی خدمت تو در تك و تاز
حاصل خدمتشان اینکه بنام تو کنند — از عدن تا به سمرقند وز چین تا به حجاز
صد و پنجاه هزارست ترا جنگی مرد — هریکی با صد و پنجاه مبارز انباز
هنر افزون بنمایند چو شد افزون خصم — بیشی کبک پدیدار کند صنعت باز
۶۰۵۵ هفت چیزست ترا درخور شاهنشاهی — عزم و حزم و دل و رای و هنر و لشکر و ساز
باش تا روی زمین پر شود از حشمت تو — که هنوزست جوانی و شهی را آغاز
تا چو آید مه نیسان و مه فروردین — حلّه پوشد چمن و باد شود حلّه طراز
باد بر حلّهٔ پیروزی نام تو علم — باد بر جامهٔ بهروزی رسم تو طراز
بر تو عید پسر آزر فرّخ بادا — رخ دولت بفروز و سر دولت بفراز

۱۹۵- درمدح اتابك *

۶۰۶۰ دی در آمد زدرم قاصد آن شمع طراز — که میان دارد باریکتر از تار طراز
دل من بر وی چون غالیه بر آتش سوخت — چون سر نامهٔ آن غالیه مو کردم باز
کرده فریاد ز کوتاهی آرام و شکیب — زان سپس با من مسکین گله پیوسته دراز
کای همه عشق تو لاف و همه عهد تو گزاف — وعده های تو دروغ و سخنان تو مجاز
نه تو گفتی بگه رفتن کایم بر تو — یا ترا در بر خود خوانم با نعمت و ناز
۶۰۶۵ طنز گویندم کت کرده فراموش سروش — تا بکی طنز کند با من مسکین طنّاز
تو غنوده همه شب با صنم دیده فروز — من بیاد تو همه شب نکنم دیده فراز

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

روز با غالیه خطان خوش درخطهٔ راز — من بتبریز جدا از تو به تیمار و ترا
کای سر زلف تو بر برگ سمن چوگان باز — خامه بگرفتم وبنوشتم در پاسخ وی
دیده از چهرهٔ تو لاله‌ستان سازم باز — یا بیایم برتو یات بخوانم برخویش
گرهواخواه منی تو بسوی من بگراز ۶۰۷۰ — نه نه از آمدن من صنما دیده بپوش
که من ازخدمت شمس الامر امانم باز — چه شوی راضی ای شمسهٔ خوبان چگل
که ندارد بهنرمندی ورادی انباز — کشور آرای محمّدتقی آن بار خدای
آن بآزادی معروف و برادی ممتاز — خواجهٔ سیف و خداوند قلم میر حشم
رایت عدل از و روی نهاده بفراز — آیت ظلم ازو روی نهاده بنشیب
بی خبر دادن غمّاز بداند همه[1] راز ۶۰۷۵ — بار غمّاز ندارد بر او از پی آنك
لاجرم در بر او بار نیابد غمّاز — آنکه راز همه کس داند و پوشد ز کرم
گوش هر کس بحقیقت شنود این آواز — بخت شه گوید با شاه بآواز بلند
با همه شاهان بر زن! بهمه گیتی تاز — که ترا داده خداوند وزیری چو امیر
ای فتوّت را پرورده چو محمود ایاز — ای مروّت را آورده چو داود زبور
مرغ کاو را نبود پر نتواند پرواز ۶۰۸۰ — ملك بی نیروی رای تونگیرد قوّت
همچو طاووس ان باپرّ و عروسان بجهاز — بتو بالنده و نازنده بود دولت ودین
هر سه یکدم دهی این نیست برون ازاعجاز — داد مظلوم ونظام سپه و رونق ملك
آفرین بادبر آن خامهٔ بدعت پرداز — بدعت از گیتی پرداخت سر خامهٔ تو
ننهادست کسی تابگه آدم باز — رسمهایی که تو بنهادی در ایرانشهر
که دعای تو بگویند پس ازپنج نماز ۶۰۸۵ — خلق ایران راواجب بود[2] ازخردوبزرگ
شادمان زی که زتو یافته دولت اعزاز — دولت ایران پیش ازتو زبون بود و ذلیل
همه بنشسته بزین وبتن آراسته ساز — هفته‌یی لشکر گرد آری هفتاد هزار
هریکی هست صفی جانشکر ومرد انداز — سطرهایی که تودرنامه فرستی سوی خصم[3]

۱ ــ مج : صد ۲ ــ مج : کند ۳ ــ مج : روم

خامه بالیدن گیرد بسر انگشت مرا چون کنم بنده مدیح تو نبشتن آغاز

۶۰۹۰ نرود در سخنان تو فرو نیشك حسود که بپولاد فرو می نرود نیشك گراز

هست دیری کـه منم بندهٔ پروردهٔ تو من رهی بوده ترا بنده وتو بنده نواز

مختصر گویم پاکیزه[1] ودوشیزه و نغز نه باطناب بکوشم بتنم در ایجاز

نیمهٔ کار مرا چون زکرم ساخته‌یی نیم دیگر راهم از کرم خویش بساز

واسطه هیچ ندارم بجز از همّت تو چکنم لابه نیارم بر کس برد و نیاز

۶۰۹۵ تاشود باغ بفروردین چون پرّ تذرو چمن از سبزه وازسوسن چون سینهٔ باز

شادمان باش وتن آسان بزی وکام بران رخ دولت بفروز و سر ملّت بفراز

۱۸۱ ـ در ولیعهدی ناصرالدین شاه[2] ☆

رمضان رفت ایا شمسهٔ خوبان طراز جام در ده که در صومعه کردند فراز

بیم آن بود که از داشتن روزه شود تن سیمین تو باریکتر از تار طراز

راستی را گله‌مندم ز مه‌روزه که‌چون داشت بازاز چو توزیباصنمی نعمت‌وناز

۶۱۰۰ چندی از باده ننوشیدن پژمرد لبت پژمرد برگ گل از آب چنو ماند باز

سال از پانزده وشانزده نگذشته هنوز پارسایانه چه خمّانی بالای دراز

قد چندین بنماز ار نخمانی خوشتر زانکه سروی تووبر سرو نبودست نماز

شاهدو لشکریی زاهد و دیندارنیی چند ازین سبحه شماریدن[3] بربط بنواز

چنگ تو درخور چنگست چه گیری سبحه چنگ درچنگ نه‌وسبحه بیکسو انداز

۶۱۰۵ بادهٔ لعل فراز آورو مجلس بفروز چو تذروان بخرام وچوغزالان بگراز

☆ـ نسخه‌ها: س ، م ، مج ، گ

۱ ـ مج: گویم وپاکیزه ۲ ـ مج: درمدح صدراعظم ۳ ـ گ: شمردن هله

رفت یك مه که کفم از کف تو نستدمی لب من بالبت از دور همی کردی راز
وقت آن شد که رهی را دهی از باده نصیب وز لب چون شکر خویشتنم بوسه جواز
صنما تاختن تو سوی مسجد تا چند جام بر دست نه و مست سوی مجلس تاز
وقت در دادن آواز مؤذّن بگذشت تا یبان را سوی می داد مغنّی آواز
ساقی و جام بها کنون که فراز آمد عید من و ساقی پریچهره و جام بگماز ۶۱۱۰
بیش ازین بی می و بی رود[1] نشستن نتوان ساقیا باده بده! رود زنا! رود نواز[2]
زود بگذشت مه روزه و بسیار نزیست ننهادند مگر مقدم او را اعزاز؟
چه خوری حیف که ماه رمضان زود گذشت زندگانی ولیعهد ملك[3] باد دراز
پادشا زادهٔ آزاده ملك ناصردین ملك بی شبه و بی بدل و بی انباز[4]
بهنرمندی مشهور[5] و برادی معروف[6] بخداوندی موصوف و بمردی ممتاز ۶۱۱۵
خسرو[7] دوست نوازست و عدو کاه بلی[8] خسرو[7] آن به که عدو کاه بود دوست نواز
در میان ملکانست بفضل و بهنر[9] همچو روز از شب پیدا و حقیقت ز مجاز
دولت و نصرت[10] و پیروزی و اقبال بدو فتنه گشتند چو محمود بدیدار ایاز
ای خداوند مظفر[11] که بروی همه خلق هست درگاه تو چون درگه نوشروان[12] باز
عجبی نیست که از عدل تو در کشور تو[13] بامدادان سوی کبگان بسلام آید باز ۶۱۲۰
ملکت افروخته با تست چو گردون بنجوم دولت آراسته با تست چو دیبا بطراز
گرد قصر تو کند نجم سعادت جنبش گرد چتر[14] تو کند طایر دولت پرواز

---

۱ ـ گ : بی می و معشوق ۲ ـ گ : رود بساز ۳ ـ گ ، مج : خداوند اجل

۴ ـ این بیت در گ ، مج چنین است :

آسمان هنر و مجد و شرف صدر جلیل خواجهٔ بی‌شبه و بی‌بدل و بی انباز

۵ ـ مج ، گ : معروف ۶ ـ مج ، گ : مشهور ۷ ـ گ ، مج : خواجهٔ ۸ ـ مج : بسی

۹ ـ مج : درمیان وزرا باشد در فضل و هنر ۱۰ ـ گ : حشمت و شوکت ۱۱ ـ گ : مؤید

۱۲ ـ درنعمت و دردولت ۱۳ ـ مج : ازرای تودر دولت شاه ـ گ : ازعدل تو در کشورشاه

۱۴ ـ گ : کاخ

گرچه برچرخ بود خصم تو از هیبت تو سرنگونسار درافتد[۱] به چه سیصد باز

روی سایند خداوندان بر درگه آن که بدرگاه تواش سوده بود روی نیاز

۶۱۲۵ چرخ کوشد که کند خدمتی اندر خور تو بیهده نیست چنین روز و شب اندر تک و تاز

شرف و مفخرت اصل و تبار تو به تست چون به پیغمبر فخر و شرف اهل حجاز

چون کف موسی قول تو تمامی حجّت چون دم عیسی لفظ تو سراسر اعجاز

عُدّت و ساز ملوک[۲] از سپه و گنج بود مر ترا از هنر خویش بود عدّت ساز

خسروان[۳] آز باندوختن زر دارند تو باندوختن نام نکو داری آز

۶۱۳۰ کشور از بدعت پرداخته کردی با عدل[۴] شادباش ایملک عادل[۵] بدعت پرداز

هر دهان کاو نه ثنای تو کند در خور خاک هر زبان کاو نه دعای تو کند در خور گاز

سخن موجز گفتم بمدیح تو از آنک در سخن هست ز اطناب نکوتر ایجاز

تا شود باد بخرداد چو طبل[۶] عطّار طرف گلزاران مانندهٔ تخت بزّاز

جاودان جشن[۷] کن و باده و کام بران شادمان باش[۸] و ولی پرور و دشمن بگداز

۶۱۳۵ طاعتت باد پذیرفته و عیدت فرّخ فرّخی با تو قرین باد و سعادت دمساز[۹]

---

۱ ـ مج : بیفتد ۲ ـ گ : مهان ۳ ـ گ ، مج : خواجگان ۴ ـ گ : زهنر

۵ ـ گ ، مج : ای هنری صاحب ۶ ـ گ : طبلهٔ ۷ ـ گ : عیش ۸ ـ مج : جاودان باش

۹ ـ مج : انباز

۱۹۷- در مدح امیر مؤمنان علی علیه السلام ✲[1]

ماه فروردین ده روز دگر آید باز　　گل سر از پرده برون آرد با کشّی و ناز
باد نوروزی در باغ شود غالیه سای　　ابر آذاری در راغ شود حلّه طراز
کبک از این لاله بدان لاله چمد[2] خنداخند　　رنگ از این سبزه بدان سبزه جهد[2] تازاتاز
گلستان گردد از گلبن چون پرّ تذرو　　بوستان گردد از سوسن چون سینهٔ باز
در چمن بلبل بی‌رود شود رود سرای　　بر سمن[3] صلصل بی‌چنگ شود چنگ‌نواز ۶۱۴۰
بلبل بیدل ششماهه فرو بسته زبان　　هفتهٔ دیگر بر سرو شود دستان ساز
بشکفد شاخ شکوفه چو رخ ماه‌چگل[4]　　بردمد برگ بنفشه چو خط ترک طراز[5]
خورد باید می بر سبزه و گل چون پرویز　　خاصه چون مرغ کند بر گل سوری پرواز
به نماز آید نو رُسته بنفشه چو علی　　که بر یزدان نوزاده درآید به نماز
دست یزدان اسدالله که در طاعت اوست　　آنچه در ملک خداوند نشیب‌ست و فراز ۶۱۴۵
مصدر فعل خدایست و ندارد مانند　　مظهر ذات خدایست[6] و ندارد انباز
ذاتش آغازی کاو را نه پدیدست انجام　　وضعش انجامی کاو را نه پدیدست آغاز
گشت رخشنده بدانگاه که زاد از مادر　　چون که سینا هر سنگ ز کهسار حجاز
انبیا را همه بر دامن او دست[7] امید　　اولیا را همه بر درگه او روی نیاز
چنگ اندر رسن دوستی حیدر زد　　تا برون آمد یوسف زچه سیصد باز ۶۱۵۰
نام فرخندهٔ اورا بدر گردون خواند　　گشت بر روی پیمبر در نه گردون باز

✲- نسخه‌ها: س، ش، مج، م

۱- س: درمدح جناب ختمی مآب و مدح شاه گوید - و این عنوان با متن قصیده موافق نیست.
۲- مج: شود　۳- مج: درچمن - ش: دردمن　۴- ش: ترك چگل　۵- ش: شمع طراز
۶- ش: الهست　۷- س: روی

سوی پیغمبر آواز که از عرش رسید　　نیک مانست بآواز علی این[۱] آواز

چون بفرش آمد بشمرد بدو شیر خدای　　گفته بود آنچه به پیغمبر خود یزدان راز

مر حقیقت را معنی چه بود گوهر او　　وانچه او را تو حقیقت شمری هست مجاز

۶۱۵۵ بر محبّان وی و معترفانش جاوید　　در فردوس و در دوزخ بازست و فراز

هرزبانی که نه در وصفش جنبنده بود　　مالك از بهرش پرداخته در آتش گاز[۲]

بر سر امّت او را سری و میری داد　　کرد آنروز که پیغمبر منبر ز جهاز[۲]

نکند خازن فردوس یکی حلّه ببر　　کافرینش نه بر [آن] حلّه بود جای[۳] طراز

مدحتش زینت بزم ملك ملك افروز　　صورتش زیب بر خسرو مدّاح نواز

۶۱۶۰ بوالمظفّر ملك غازی شه ناصر دین　　خسرو صف شکن و شاه مبارز انداز

ای شهنشاه جوانبخت علی ناصر تست　　کابلستان بستان بر سر هندستان تاز[۴]

هند تا بود[۵] شکار ملك ایران بود　　کبک تا هست بود سخرهٔ سرپنجهٔ باز

از دل شاه چگل کن هدف و تیر افکن　　از[۶] سر میر ختن گوی کن و چوگان باز

نام حیدر بهدر بتکدهٔ چین بنویس　　عَلَم دین نبی بر در خلّخ بفراز

۶۱۶۵ کشوری داری چون چرخ کیان پهناور　　لشکری داری چون شیر ژیان جنگ آغاز

عید حیدر را ایزد بتو فرخنده کناد　　باد چون عمر خضر مدّت عمر تو دراز

۱ـ مج : آن　　۲ـ س : ندارد .　　۳ـ ش ، مج : که نه نام ولقب اوست بر آن حله

۴ـ ش ، مج : کشور رای بگیر و بسر خاقان تاز　　۵ـ ش : چنین ازین پیش　　۶ـ ش : وز

۱۹۸ - درمدح سلطان مرادمیرزا*

دوش رفتم به حجرهٔ نخّاس / دل زسودای عشق در وسواس

در هوای کنیزك بت روی / شمسهٔ نیکوان و فتنهٔ ناس

عشق او از شنیدن صفتش / در دل من فکنده بود اساس

ناگهان مرمرا بچشم آمد / صنمی زیر خوار مایه لباس ۶۱۷۰

قمری بود در میانهٔ میغ / گهری بود در میان پلاس

کشّی و دلبری هزار افزون / زانچه‌من کرده‌بودمیش‌قیاس

لب‌ودندان چولعل ومروارید / سر مژگان به‌تیزی الماس

غمزه‌اش جای کرد دردل من / راست‌چونانکه‌تیردر بَرجاس

گفتمش‌خواجه را،بها بر گو / دیدچون مرمرا‌شمیده‌حواس ۶۱۷۵

گفت دینار در بها سیصد / شمر آنگه زمن پذیر سپاس

گفتمش‌دارد ازچه‌جنس‌هنر؟ / گفت اوراست از هنر اجناس

چنگی ودف نوازونادره گوی / مجلس آرای گاه دادن کاس

چون شنیدم نوادر هنرش / دل بدو بیش یافت استیناس

نیمه یی از بهاش بشمردم / نیم دیگر سپردمش قرطاس ۶۱۸۰

چکند تا سخای بار خدای / پادشا زادهٔ نکو انفاس

عمّ سلطان حُسام سلطنتش / راد سلطانمراد بن عبّاس

فخر شهزادگان و تاج تبار / قطب آزادگان و کهف اناس

اوچو لعلست‌ودیگران‌چوخزف / اوچوزرّست‌ودیگران چونحاس

جودرا طبع او بودمعیار / عقل را رای او بود مقیاس ۶۱۸۵

---

*- نسخه : س

رتبتش گشته با ستاره قرین همّتش کرده با سپهر مماس
هیبتش بر مخالف سلطان هست چون قل اعوذ بر خنّاس
صفه‌ها کرده خالی از دشمن صفّها بر دریده چون کرباس
پاس کشور چنانکه او دارد مام فرزند را ندارد پاس
۶۱۹۰ بر درش دادخواه را گه داد ننشانند دیر در کریاس
بهره‌دارد تو گویی ازهرمس زهره‌دارد تو گویی ازهرماس
زو گریزان عدوی مُلک مَلک همچو از کاوه زادهٔ مَرداس
عاجز ازوی مبارزان چونانک مار در سلّه مور اندر طاس
بشکند پشت‌سر کشان آنگاه کاو نشنید به کوههٔ افراس
۶۱۹۵ هر کجا کرده رزم وریخته خون زو نروید گیاه جز روناس
ای چو معن بن زائده گه جود ای چو نعمان گه سیاست و باس
نیست آنجا که عدل تست ستم هست آنجا که سهم تست هراس
بوی خلق خوش تو نیکوتر از نسیم عبیر و نکهت آس
چون تو گردد حسود تو؟ هیهات! کی بود همچو فربهی آماس
۶۲۰۰ من سپاس عطای تو دارم چون د گر شاعران نیم نسپاس
نا پسندیده تر بود بر من مردم نا سپاس از نسناس
بیش ازین مزد مدح من بفرست بیش ازین قدر شعر من بشناس
تا بود در فن عروض زحاف تا بود در فن بدیع جناس
باد گوش تو بر سرود [و] غزل چشم تو سوی لعبت میّاس
۶۲۰۵ قد احباب تو نونده چو سرو پشت اعدای تو خمیده چو داس
دهدت کردگار عزّ و جلّ عمر خضر پیمبر و الیاس
یافت انجام در ربیع دوم این قصیده ز شب گذشته سه پاس

۱۹۹ـ درمدح امام علی بن موسی الرضا(ع) ☆

دم بهار بیاراست باغ چون طاووس ... شدست شاخ مرصّع چو تاج کیکاووس

بباغ و راغ پراکنده اند پنداری ... همه خزاین قارون و گنج دقیانوس

هوا زابر چو لشکر گهی پر از لشکر ... خروش رعد درو چون خروش کردن کوس ۶۲۱۰

فتاده عکس گل نوشکفته اندر آب ... چنان هر آینه در آینه است روی عروس

نه باغ را بشناسی کنون زپرّ تذرو ... نه راغ را بشناسی کنون زچشم خروس

هزار دستان بر گل همی زند آواز ... که عاشقانرا وقت کنار آمد و بوس

گرفته نرگس زرّین قدح بکف گوید ... هران[۱] کسیکه نگیرد قدح بر او افسوس

چو گل ز پردهٔ زنگار گون برون آمد ... تنید نتوان بر خویش پردهٔ سالوس ۶۲۱۵

چنین که بوی خوش آید ز باد نوروزی ... گذشته گویی بر تربت غنودهٔ طوس

امام مشرق و مغرب علی بن موسی ... که هست حجّت یزدان و شرع را ناموس

وصیّ احمد مرسل که بهر منکر او ... گرفته منکر در دست آتشین دبّوس

نثار مشهد او را بدست روح قدس[۲] ... طباق نور فرستد مهیمن قدّوس

اگر نه بر پی او از پی پژوهش دین ... هزار سال روی رفتنی بود معکوس ۶۲۲۰

جز او بمجلس مأمون که خوار کرد و خجل ... مقدّمان نصارا و موبدان مجوس

بتخت ملکت دنیا از آن جلوس نکرد ... که بود او را بر تخت لایزال جلوس

طریقهای سپهر و دقیقه های نجوم ... از او بپرس نه از اوستاد بطلمیوس

گر او بخواهد تأثیر اختران بخلاف ... خجسته گردد کیوان و مشتری منحوس

چنانکه هست بکلّ باز گشتن اجزا ... بسوی اوست گراییدن عقول و نفوس ۶۲۲۵

☆ـ نسخه‌ها : ش ، مج ، م

۱ـ مج : که هر ۲ـ مج : روح القدس

نه انبیا را جز بر صراط اوست روش — نه اولیا را جز بر بساط اوست رؤوس

ایا مدرّس ادریس و خواجهٔ برجیس — که هست پیش علوم تو علمها مدروس

نه گر سلیمان کردی شفیع نام ترا — هنوز بودی در چنگ[1] اهرمن محبوس

فکند نور نبی در ازل دوازده عکس — تو عکس هشتم هستی ازان[2] دِه و دوعکوس

۶۲۳۰ بر مُقرّ تو خندان بود[3] فرشتهٔ مرگ — بپیش منکر تو با هزار گونه عبوس

ترا زهر چه رود در دو گیتی آگهی است — که در دو گیتی داری فرشتگان جاسوس

اگر بخوانی ناقوس را بملّت حق — درست بانگ شهادت بر آید از ناقوس

تو اصل خلقتی و کاینات جمله فروع — تو مغز طینتی و ممکنات جمله سبوس

باین قصیده که چون حلّه در مناقب تست[4] — مرا ببخشای[5] از آب سلسبیل کئوس

۶۲۳۵ بزیر سایهٔ طوبی مرا مقرّ ده ازانك — درخت مهر تو در سینه کرده ام مغروس

مگـر عنایت او باز داردم[6] ز گناه — چنین که طبع مرا گشته با گنه مأنوس

مکن تو فردا مأیوسم از شفاعت خویش — که من زخویشتن امروز گشته ام مأیوس

زمن تحیّت بادا بجان روشن تـو — فرو روند و بر آیند تا نجوم و شموس

سروش ختم ثنا در دعای شاه رواست — که بخت بدهد بر خامه و بنانت بوس[7]

---

۱ ـ مج : دربند ۲ ـ مج : ازین ۳ ـ مج : رود ٤ ـ مج : تو

۵ ـ مج مرا بپیما ٦ ـ مج : داردش ۷ ـ درمج بیت بدین صورت آمده :

سروش منقبت او نگار بردفتر — بگنج خانه زراندوخت بایدت نه فلوس

۲۰۰ ـ در مدح حسام السلطنه *

فریفته شدم و شیفته به‌یاری کش — سیاه چشم ودلاویـز ودلبر و دلکش ۶۲۴۰

بخط ّ وزلف تو گویی زتبّتست وزچین — بقدّوروی‌تو گوییِ ز کشمرست‌وز کش

فغان من همه زان غمزگان تیرانداز — که‌تیردارد چندین هزار درتر کش

اگر ندیدی در زیرحلّه زادهٔ حـور — ببیِ قبای وشی بنگرآن بهشتی وش

بسی نماند که گرد رخش بر آید خط — هزیمت افتد برروم از سپاه حبش

دلم ربوده بدان زلفکان مشك فروش — کش‌ازحریرسریرست‌وازسمن‌مفرش ۶۲۴۵

برازلطافت آبی برو وزیده شمال — همی زندبه‌دل من هـوای اوِ آتش

ازآن دوچهرهٔ گل‌فش‌همی‌فشاند گل — زهی بهار گل افشان وچهرهٔ گل فش

خوشاخوشالب‌ودندان‌آن‌بهشتی‌روی — اگر نبودی گفتار های او ناخوش

حدیث آن‌لب‌ودندان‌فرو گذارسروش — به‌رشته درّ ثنای عمـاد دولت کش

امیر عادل سلطانمراد بن عبّـاس — که دربرابرش‌اقبال دست کرده‌بکش ۶۲۵۰

علی المخالف یـوم النزال قط فظّ — علی المؤالف یوم النّوال هـشّ بشّ

گشاده طلعت‌اوچیست مهرکاخ‌افروز — خجسته‌مرکب‌اوچیست کوه‌دریاکش

چنانکه‌هست‌بزرگیش‌اگرقیاس کنی — بود ز تارك او تا بآسمان یك رش

چومنظرش همه‌گفتار های او نیکو — چومخبرش همه‌کردارهای‌اوبی‌غش

بنظم چون متنبّی‌به‌نثر چون صاحب — بهندسه چوقلیدس بنحوچون‌اخفش ۶۲۵۵

زبحر بخشش اوبخشش کریمان نم — زابر دانش اودانش حکیمان رشّ

نه هر هنرور باشد همال او بهنر — نه‌هرکه تیر گشاد از کمان بودآرش

---

*ـ نسخه : س

کریم و کافی و حرّ و حلیم و معطی و راد برون نباشد شرط بزرگی ازاین شش

ز حرص مدحت او ده زبان شود ابکم بیاد طلعت او تیز بین شود اعمش

۶۲۶۰ شدست دودهٔ عبّاسیان بزرگ بدو چنانکه دودهٔ خوارزمشاهیان به تکش

ایا بزرگ نژادیکه ذوالجلال ترا جمال یوسف داد و بهای اسیاوش

سوار چون تو نداند نگاشتن نقاش چو روز رزم بر آیی بکوههٔ ابرش

زدوده تیغ تو باشد هر آینه عطشان فرو نشانش از خون خصم شاه عطش

چگونه با تو زند لاف همسری حاسد چگونه دعوی سیمرغی آید ازبرغش

۶۲۶۵ عنایت تو عنا را همی بسوزد بال سیاست توستم را همی بدوزد چش

عدوی شاه جهان راسنان نیزهٔ تو گزنده تر بود از مار ارقم و ارقش

همیشه تا که شود گستریده وقت بهار بکوهسار و بهامون ز مرّدین مندش

بخرّمی بخرام و بفرّخی بگراز گل مراد بچین ومی سعادت چش

خجسته باد و همایون رسیدن تو بپارس مدام رام تو بادا زمانهٔ سرکش

۶۲۷۰ هر آنکه هست بداندیش تو فلك باا و همان کند که و با با جذیمهٔ ابرش

۲۰۱ ـ در تهنیت عید مولود حضرت امیر (ع)*

ثنای حیدر صفدر بود بهشت بهاش — اگر بهشت برین بایدت بگوی ثناش
هر آن مدیح که از بهر او همی گویی — فرو نویسد رضوان بچهرهٔ[۱] حوراش
وکیل کارگه[۲] ایزدست و میکائیل — ز بهر قسمت روزی یکیست از وکلاش
لوای حمدش در دست روز[۳] رستاخیز — پیمبران همه در زیر شقه‌یی ز لواش
منوّرند بدو نه سپهر و هشت بهشت — مسخّرند چهار امّهات و هفت آباش ۶۲۷۵
خدای لیس کمثله ز بهر آن[۴] فرمود — که آفرید چو خود بی‌همال[۵] و بی‌همتاش
ز فرش بر زبر عرش سیّد مرسل — برفت و بازپس آمد ندید جز که لقاش
موحّدان مسلّم فتند در شبهت — چو در قیامت بینند صورت زیباش
بهشت رضوان مشتاق روی شیعت او[۶] — درخت طوبی مفتون سایهٔ بالاش
مقرّ و معترف برتریش گشت سپهر — خدای از پی آن[۷] کرد خرّم و خضراش ۶۲۸۰
حدیث چشمهٔ حیوان فرو گذار بخضر[۸] — نمیرد آنکه بنوشد ز چشمه‌سار ولاش
دلیل راستی دعوی رسول امین — همین بس است که شیر خدای بود گواش
نداشت معجزه‌یی مصطفی از آن برتر — ز بهر باز نمودن به عرصهٔ هیجاش
شدند منهزم از ذوالفقار او کفّار — چو قبطیان که ز دست کلیم و اژدرهاش
نه از قفای گریزنده تاخت در صف جنگ — نه دید هیچ مبارز بروز جنگ قفاش ۶۲۸۵
سپهر حلقه بگوش و ستاره غاشیه کش — بدست چپ قدرست و بدست راست قضاش

---

* ـ نسخه ها : س ، ش

۱ ـ ش : بجبههٔ — ۲ ـ ش : بارگه — ۳ ـ ش : حمد بدستش بروز — ۴ ـ ش : این
۵ ـ ش: بی‌نظیر — ۶ ـ ش : اوست — ۷ ـ ش : این — ۸ ـ س : فرو گذارد خضر

خدای آینه‌یی خواست بهر جلوهٔ خویش نمود خویش بکلّی درو چو دید صفاش

ازو وجود بود جمله آفرینش را ز بهر آنکه همه آفرینشند اجزاش

علیّ و آلش اسماء پاك یزدانند[1] جواب یابی خوانی اگر بدین اسماش

۶۲۹۰ زنام او شد گردنده آسمان برین[2] ز نور[3] اوشد[4] تابنده زهرهٔ زهراش

مطیع فرمان از ذرّه گیر تاخورشید رهین روزی از پشّه گیر تا عنقاش

رسول گفت که‌مولای او بود حیدر هر آنکسیکه‌منم خواجه ومنم‌مولاش

بر آسمان‌وزمین‌اوست نورهستی‌وبس فرو گرفته زمین‌واسمان‌فروغ ضیاش[5]

بحبل حبّ وی آویخت لاجرم‌ادریس که‌بر کشید‌ز‌تحت‌الثّری باوج سماش

۶۲۹۵ بکام زهر گیا خاید ار ثنا گر او چو نیشکر بگوارد بکام زهر گیاش

دو چاکرند متابع دو بنده اند مطیع هر آینه فلك پیرو خسرو بُرناش

سر ملوك ابوالنّصر شاه ناصردین که زیر چتر جمست وقباد زیر قباش

مظفری که نگردد ستاره و گردون یکی‌مگر بمراد ویکی مگر برضاش[6]

خجسته بادش عید ولادت حیدر بتخت شاهی بادا هزار سال بقاش

---

۱ ـ س : باریزدانند ۲ ـ ش : آسمان‌وزمین ۳ ـ س : زنام ٤ ـ ش : شده

۵ ـ ش : فروغ وضیاش ٦ ـ ش : بهواش

۲۰۲ - درمدح اردشیر میرزا *

کشیدم‌سوی‌خویش زلف رساش[۱]   دگر باره کردم سوی‌او رهاش ۶۳۰۰
رها کردمش درع شد لاله پوش   کشیدمش زنجیر شد مشك پاش
نگاری لبش با شکرهم نژاد   بهاری رخش باسمن خواجه‌تاش
بصحرا َبرَد باد اگر بوی او   چو مشك وچوعنبر ببوید گیاش
حلاوت ستد از لب او شکر   لطافت ز دندان سرشك هواش
نه َرستن توانم ز بند غمش   نه َجستن توانم زدام هواش ۶۳۰۵
مرا چون گل ارغوان بود روی   غم عاشقی کرد چون کهرباش
دل من که بیمار تیمار اوست   بود زان دو ُعنّاب نوشین دواش
سه بوسه دهد گر بیك بدره زر   شوم گیرم از رکن دولت بهاش
سر پادشازادگان اردشیر   که خورشید خیره‌شود در بهاش
بود پادشا را گرانمایه[۲] عمّ   گزیده ز عمّان خود پادشاش ۶۳۱۰
به‌گاه سخن صاحب ری رهیش   به‌گاه سخا حاتم طی گداش
بهرحال دادش بود پیشرو   بهرکار باشد خرد رهنماش
بدو استوارست رکن هنر[۳]   بدو پایدارست رادی بناش
دهد به ز خورشید رخشنده نور   اگر بهره از رای گیرد ُسهاش
نشد کار فرمای در کشوری   که نزخلق بر آسمان شددعاش ۶۳۱۵
خوشا خرّما مرز گیلان که‌هست   گشاده بدان کشور ایدون‌لواش

---

* - نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : دوتاش   ۲- مج : پسندیده   ۳- مج : امید

برجود یك‌قطره بحـر خـزر بر حلم یکذرّه کوه مناش
مگر شرم بحر خزر خواست‌شاه که کرداندران مرز فرمانرواش
رضای ملك جـوید و هیچوقت نرفتست گردون مگر بر رضاش
۶۳۲۰ شود از عطایاش خواهنده شاد وزو شادتر از شکفته لقاش
نگیرند ازو حاسدان از حسد جزاین‌عیب کزدخل افزون‌عطاش
کسی کش‌عطاباشدافزون زدخل خردمند خواند سر اسخیاش
الا یا درم پاش دینار بخش همیشه درم بخش و دینار پاش
توباقی بمان و زر و سیم تو بدست تو بادا هلاك و فناش
۶۳۲۵ نباشد ز آزادگان جز تو کس که هر مدح گویند باشد سزاش
نکونام زی ، سیم و زربخش کن که از نام نیکوست مردم بقاش
الا تا در آید چو اردیبهشت دهد بوستان را بهشتی قباش
شکفته شود گل چو روی بتان دمد در دهن مشك باد صباش
برامش خرام و بشادی بچم همیشه تن آسان زی و شاد باش

۲۰۳ـ در ستایش عید غدیر*

ماه دگر مرغ بر آید نواش / باغ بیفزاید برگ و نواش ۶۳۳۰

گلبن پژمرده ز باد خـزان / تازه کند باز نسیم صباش

زنده کند ابر درختان همه / مایه دهد ایزد زاب بقاش

باد صبا بر گل و بر یاسمن / عنبر گستر شود و مشك پاش

سبزه شود گردشگاه تذرو / خفتن گه بر گل و گه بر گیاش

سیر نه در دشت چریده گوزن / بر سمن ازاین پس بینی[1] چراش ۶۳۳۵

گرچه برهنه است کنون بوستان / پوشد نوروز پرندین قباش

گل برد ازجای دل عندلیب / باز کند شیفته و مبتلاش

مرغ بهاری بگشاید زبان / از بر مدح علی مرتضاش

نایب دادار و در شهر علم / شهره شده این لقب از مصطفاش

نفس خودش خواند نبی در نُبی / برد چو باخویش بزیر کساش ۶۳۴۰

معجز پیغمبر شمشیر او / معجزهٔ موسی عمران عصاش

موسی گر کرد عصا اژدها / تیغ علی بود نیِ اژدهاش

دستش بگرفت بروز غدیر / کرد سرو سرور وسالار ماش

گفت بفرمان خداوند عرش / کردم امروز امیر شماش

دست بدوده که زلغزش بریست / آنکه بوددست بدست خداش ۶۳۴۵

دست کسی کاو بچنین دست داد / بر کشد ازچاه بچرخ سُهاش

تخت سلیمان رهیِ دلدلش / برخی[2] قنبر پسر برخیاش

---

*ـ نسخه‌ها: س، ش

۱ـ ش: بر بسمن بینی ازین پس

۲ـ ش: بندهٔ

کرسی از مرتبتش پایه یی … عرش برین عشری از کبریاش

کعبه ولاد تکدهٔ حیدرست … کرد خلیل ازقبل این بناش

۶۳۵۰ آنچه طلب کرد کلیم وندید … دید رسول قرشی در لقاش

با او همراه بعرش و بفرش … یار زمین بود و رفیق سماش

گرد که بنشستی برموزه اش … دیده ربودی ز پی توتیاش

دیو گریزان شود از کلک من … چونکه بدیوان بنویسم ثناش

جان و دل شاه ولایت ستان … معدن حبّست و محل ولاش

۶۳۵۵ ناصردین شاه مظفر که هست … فتح و ظفر بندهٔ چترولواش

گنج شودمفلس ومفلس غنی … روز عطا دادن و روزسخاش

کرد منوّر همه روی زمین … خاطر پرنور و دل پر ضیاش

عصیان دانند خلافش ملوك … طاعت دانند بزرگان رضاش

خرّم وشادان وتن آسان زیاد … شاد بدیدار دل اولیاش

۶۳۶۰ باد بدو فرّخ عید وصی … گیتی یکسر بمراد و هواش

در کرم وهمّت وانصاف وعدل … بارخدایا چو خضرده بقاش[1]

۱- س : به جای این بیت وبیت بالای آن دارای این بیت است:
باد بدو فرخ عید وصی … بارخدایاچوخضرده بقاش

۲۰۴ ـ در مدح محمدخان امیر نظام*

ماهرویی که نداند کسی ازماه سماش مستی و بیخودی آورد سوی مجلس ماش
بندهٔ مستیم و بیخودیم از پـی آنك سوی ما بیخودی ومستی شد راهنماش
منّت[1] بیخودی و مستی برخود چه نهم که من سوخته دل خواسته بودم بدعاش[2]
سرهمی سودم چون زلف دوتایش بقدم برسر همسریم با سر زلفین دوتاش ۶۳۶۵
باچنین حسن دل افروزچه گویم گویم صنم زهره بنا گوش وبت ماه لقاش
با چنین روی دلارای چه خوانم خوانم زینت مجلس مدّاح امیرالامراش
لشکر آرای شهنشاه محمّد که بود چون محمّد برسل فخر وشرف براملناش
آنکه درموکب نشناسیش از مهرمنیر آنکه برمرکب اندیشی چون کوه مناش
آن درختیست که فخروشرفش برگ وبرست بوده درباغ بزرگی وشرف نشوونماش ۶۳۷۰
چون دگر محتشمان حشمتش امروزی نیست این[3] بمیراث رسیدست زباب وزنیاش
دید بی همتا او را چوبه رای و به خرد برگزید ازهمه میران ملك بی همتاش
زو نبینند گشایش بهمه حال دوچیز از پـی خدمت بند کمرو بند قباش
آنچه دشوار تر ازآن نبود نزد خرد نیست دشوار بپیش خرد عقده گشاش
با چنین مشغلهٔ لشکر و اندیشهٔ ملك ره نیابد بضمیر اندر نسیان و خطاش ۶۳۷۵
سخنش سخت بجدّست وسخا نیك بجای[4] نبود خیره سخن گفتن و بیهوده سخاش
خواسته بخشد آنجا که روا داند عقل آنچه بخشی بره لهو نخوانند عطاش

---

*ـ نسخه‌ها : س، م ، مج

۱ ـ س : تهمت ۲ـ مج : زخداش ۳ـ مج : که ٤ـمج : بجاست

بخششی کان بود از روی و ریا بخشش نیست آفرین بادا بر بخشش بی روی و ریاش

نشود کاسته در مجلس او کس را عزّ بفزایاد خداوند بعزّ و به علاش

۶۳۸۰ ای امیر بن امیر و سر میران سپاه که امارت بتو شد محکم بنیاد و بناش

لاف انبازی آنکس که زند با تو بعقل عقل می نشمرد الاّ بشمار سفهاش

بی سبب نیست که بر حشمت و جاه تو فزود ناصرالدّین شه غازی که فزون باد بقاش

نه گذاری نه بر آری مه و سال و شب و روز قدمی جز بمراد و نفسی جز برضاش

از همه بار خدایان و بزرگان عجم جز تو کس نیست که شایسته بود مدح و ثناش

۶۳۸۵ تا چو آید مه نیسان و مه فروردین مرغ خوش بانگ بر آید بسر سرو نواش

شاخ شمشاد و بنفشه[1] شکفد بر لب جوی گرد عنبر بسر زلف دمد باد صباش

فال تو فرّخ و بختت فری و روزت به کامرانی کن و خرّم بزی و شادان باش

بر تو فرخنده بود آمدن عید عرب چاکر شاه جهان باش و همی ورز هواش

شعر ازین پیش بدین پایه و این مایه نبود پایه و مایه بیفزود ز شمس الشّعراش

---

۱ ــ مج : شکوفه

۲۰۵- در مدح عمادالدوله امام قلی میرزا *

نگر بدان رخ آراسته چو ماه سماش ‏ ‏ چراغ چیر [و] چگل خوان وشمع مجلس ماش ۶۳۹۰

بهار انجمن و باغ پر گل وسمنست ‏ ‏ دوعارض و دوبنا گوش انجمن آراش

نوشته حرزی ازمشك برصحیفهٔ سیم ‏ ‏ ز بیم چشم رسیدن بچهرهٔ زیباش

بنفشه دارد وشمشاد ولاله دارد و گل ‏ ‏ بزیر زلف زره پوش و جعد عنبرپاش

رخش بدیبا ماند تنیدهٔ ششتر ‏ ‏ نگاشته بعبیر و بغالیه دیباش

ندانی ار زچه معنی مرا دوتاشد پشت ‏ ‏ نگاه کن سر زلفین گوژپشت دوتاش ۶۳۹۵

چودیدم این سرزلفین همچوبند [و] کمند ‏ ‏ ببند دوستی افتادم و کمند هواش

حلاوت از لب نوشین او برد شکّر ‏ ‏ لطافت ازبرسیمین برد سرشك هواش

چو بینیش رخ رنگین و بوییش سرزلف ‏ ‏ ندانی از گل سیراب [و] عنبر ساراش

بدو نگر اگرت جفت ماه باید سرو ‏ ‏ که ماه زیر کلاهست وسرو زیرقباش

چنین که شهد وشکر باردش زلب گویی ‏ ‏ گذشته بر لب مدح ستودهٔ دنیاش ۶۴۰۰

امیر عالم و عادل عماد دولت و دین ‏ ‏ که نیست همتا در زیر گنبد خضراش

خدایگان عراق و عجم امامقلی ‏ ‏ خجسته فال وزفالش خجسته تر سیماش

نونده سروی از بوستان دولتشاه ‏ ‏ بباغ دولت واقبال بوده نشو و نماش

بودچو دریا درجود و کوه دربخشش ‏ ‏ کنم ندانم کوهش خطاب یا دریاش

درخت فکرت او را خرد بود میوه ‏ ‏ جهان همّت او آسمان بود صحراش ۶۴۰۵

محلّ کلّ صفات ستوده گوهر اوست ‏ ‏ فتوّتست و سخاوت دوجزو ازاجزاش

---

*- نسخه : س

شدست زنده بدو نام فضل و نام ادب | که باد تا ابد اندر جهان ثبات و بقاش
مسلّمست چه در پارسی چه در تازی | به هر هنر نبود در جهان کسی همتاش
هنر نماند که اورا نگشت حاصل و باز | همی نگردد سیر از هنر دل بُرناش
۶۴۱۰ نه دوستاران تنها مُقرّ فضل و یند | که بر فضایل او یند متّفق اعداش
تبارك الله ازین رای مملکت افروز | که بر گذشت ز خورشید و مه فروغ و ضیاش
سپرده نیست چنو هیچیك ز محتشمان | طریق طاعت شاه جهان و راه رضاش
رعیّت ملك عادل از رعایت تست | روان ز بهر ملك بر فلك همیشه دعاش
چنان ز داد وی آباد گشت کرمانشاه | که باز می‌نشناسی ز جنّت المأواش
۶۴۱۵ خدای عرش بروچند چیز داد گزین | بزرگی و شرف و علم و حلم و داد و حیاش
هر آنکه دارد سودای همسریش بسر | بسوزد اورا گردون بر آتش سوداش
ضمیر او را مانند می نشاید کرد | مگر بچشمهٔ خورشید و سینهٔ سیناش
[نظیر اورا گر نام بایدت برخوان] | بدین دو نام یکی کیمیا یکی عنقاش
چنانکه بر پسر نیك شادی ابوامّ | بروی شادان چار امّهات و هفت آباش
۶۴۲۰ ایا بچرخ جوانمردی آفتاب کمال | جهان بپیش دلت مختصر بود پهناش
کند گر آرزوی دیدن تو نابینا | شگفت نیست گر اقبال تو کند بیناش
ز معطیان تویی آنکس که شادمانه شوند | هم از لقایش آزادگان و هم زعطاش
سپهر مهتری و جاه را تویی بدرست | مه دو هفته و دیگر مهان سهیل و سهاش
بزیر سایهٔ عدل تو در ولایت تو | شدست کوته از گلّه گرگ دست جفاش
۶۴۲۵ بلند همّت تو آفتاب را ماند | بدانگهی که بود جایگاه در جوزاش
بزرگ بار خدایا ز مهتران بزرگ | تویی که بر من واجب شدست مدح و ثناش
چنین قصیده بود مر ترا سزنده و بس | ز بهر آنکه تو دانی که چیست قدر و بهاش
همیشه تا چو در آید بباغ باد بهار | به بر کند سلب سبز و حلّهٔ حمراش
مخالف تو مبادش بکام جز حنظل | مؤالف تو مبادش بکام جز صهباش

خجسته بادت فال و بلند بادت بخت چو گل شکفته‌رخ و چون بهار خندان باش ۶۴۳۰

۲۰۶- در مدح عید غدیر *

امروز کردگار بود روز رحمتش بر بندگان تمام[1] همی کرد نعمتش

امروز دین و داد کمالی تمام یافت اسلام سود بر سر عیّوق رایتش

امروز با پیمبر مرسل پدید کرد مقصود آنچه‌داشت خدای ازرسالتش

بسپرد مصطفی در دین را بمرتضی مولای مؤمنان شد و هارون امّتش[2]

مرد اُحد مبارز صفّین[3] امیر بدر شهره در[4] آسمانها صیت شَجاعتش ۶۴۳۵

جزویست هل اتاش ز مجموعهٔ کرم حرفیست لافتی ز کتاب فتوّتش

بر خلق آسمان‌وزمین‌حجّت خدای شمشیر تیز بر سر کفّار حجّتش[5]

داده رسول او را در حربها لوا[6] کرده خدای بخشگر نار و[7] جنّتش

بودست از عبادت جنّ وبشر فزون در روز حرب خندق‌بر عمرو ضربتش

از باره در بقوّت دادار در ربود زیرا کـه بود قوّت دادار قوّتش ۶۴۴۰

گردد مشیّت ملك‌العرش ازو پدید از بهر آنکه اوست محلّ مشیّتش

دست‌خدا وصنع خدا زو شود پدید هرصانعی نماید بادست صنعتش

روزیکه شد پیمبر انگیخته بخلق مرخلق را بحبّ علی بود دعوتش

---

*ـ نسخه ها : س، م ؛ مج

۱ـ ش : پدید ۲ـ ش : هارون به‌امتش ۳ـ ش : خندق ۴ـ ش : بر

۵ـ مج : نقمتش ۶ـ ش : علم ۷ـ مج : قاسم نیران و

بیخ درخت برشده طوبی بود نبی	شاخ درخت وساق علیّند [۱] وعترتش
۶۴۴۵ تابنده شد بطور و پراکنده شد زهم	همچند چشم سوزنی از نور شیعتش
خوانده ولایتش را ایزد حصار خویش	ایمن کسیکه شد بحصار ولایتش
تاشهد حبّ اونچشی کی بری نصیب	از جوی انگبین بهشت وحلاوتش
روز خمست وخسرو اسلام کرده عید	نور ولای حیدر تابان ز جبهتش
تاج ملوك ناصردین شه که ذوالجلال	اقبال داد و ایمنی و فتح و نصرتش
۶۴۵۰ اورا نگر بتخت وسپاهش بپیش روی	تابنگری درست سلیمان و حشمتش
لشکر گرفت مایه [۲] و کشور گرفت نظم	در روزگار شاهی و ایّام دولتش
ای خسروی که ساحت لشکر گه ترا	باد شمال کرد نیارذ مساحتش
کردی کنون بساحت سلطانیه دو عید	سیصد هزار عید دگر کن بساحتش
دوش ازسروش عرش دعای توخواستم	آمد ندا که تا بهابد باد فرصتش
۶۴۵۵ عید غدیر برتو بود فرّخ و سعید	سعد فلك نثار تو بادا سعادتش

---

۱ ـ ش ، مج : علی است ۲ ـ مج : پایه

۲۰۷- درمدح حضرت امیر(ع)*

هر کس که بنگرد لب و زلفین دلبرش نشناسد از عقیق و نداند ز عنبرش
جعدش بدین صفت[1] که گزشت و گرفته خم خوانم چرا نخوانم چوگان و چنبرش
قد و رخش چنین که بحسن و براستیست گویم چرا نگویم ماه و صنوبرش
گلبرگ احمرست لب اوی و تعبیه است[2] ای بس شکر که زیر دو گلبرگ احمرش
از بهر هیچکس نگذارم شکر بجای گر من لبان خود برسانم[3] بشکّرش ۶۴۶۰
زلفش ز بیم ابرو گویی که مرحبست اندام گشته لرزان از تیغ حیدرش
اسپهبد حنین و امیر اُحد علی کایزد ولیش خواند و محمّد[4] برادرش
شاهی که بر درید صف مشرکان زهم[5] در حربگاه[6] نعرهٔ الله اکبرش
بودست از عبادت جنّ و بشر فزون یك ضرب روز خندق در حرب[7] کافرش
در روز رستخیز بدستش لوای حمد همچون لوای فتح که در روز خیبرش ۶۴۶۵
با سیرت رسول یکی بود سیرتش با پیکر رسول یکی بود پیکرش
نور خدا ز عرشهٔ منبر شدی بعرش روزیکه[8] جای بود برافراز منبرش
از صحبتش نداشت نبی هیچگه گزیر در عرش بود همره و در فرش همبرش
ظلمت سترده[9] گردد از روی روزگار گر ذرّه‌یی بتابد از نور قنبرش
در گاهوارهٔ کرم و دوش تربیت طفلی بود پریری چرخ معمّرش ۶۴۷۰
در خورد خویش خواست یکی شهره آینه روزیکه آفرید خداوند گوهرش

---

*- نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱ - ش : باین‌صفت ۲- ش ، مج : لب او هر آینه ۳- ش : خویش رسانم
٤ - ش : پیمبر ٥ - ش : بهم ٦-ش : در روز حرب ۷ - ش : جنگ
۸ - ش : آندم که ۹ - مج : سپرده

کرد انـدرو تجلّی بـا گونگون صفات زیرا که بود آینه در خـورد منظرش

تا بود کـردگار علی بود روی او تغییر ذات باشد تغییر مظهرش

گردد بدو شناخته یزدان چو ما بروی زان روی خویش خواند خداوند اکبرش

۶۴۷۵ روی همه بروی خدایست در نماز شو اینما تولّوا بـرخـوان ز دفترش

او راست روی برحق ومارا بدوست[1] روی در خلق خویش واسطه کردست داورش

یك روی سوی خالق ویك روی سوی خلق گیرنده از حقست و دهنده بحق ورش

یکجرعه نوش کرد[2] که ماندست جاودان از چشمهٔ تـولاّ خضر پیمبرش

قصدش ز کعبه بود همی کز پی شرف مولود گاه سازد فـرزند آزرش[3]

۶۴۸۰ باز آمده ز خلد برینست عید او نیکو عـزیـز داشته شاه مظفرش

تاج ملوك ناصردین شه که مهر و ماه تحسین همی کنند بر اورنگ وافسرش

ای خسرو مظفر! گیتی ازان ِ تست خواهی بباختران خواهی بخاورش

فرخنده عید حیدر فرخنده برتو باد[4] یار تو و معین توُ شبّیر وُ شبّرش

---

۱ ـ ش : باوست ۲ ـ ش : کرده ۳ ـ درش ، مج این بیت چنین آمده است :

زان گشت کعبه قبله که حیدر در او بزاد گویی که ساخت از پی این پور آزرش

۴ ـ ش : این عید کامگار بتو فرخجسته باد

۲۰۸ در مدح مولای مؤمنان*

نگارمن که مه تیره است پیش روی رخشانش   ستاند سرخی از لب عاریت لعل بدخشانش

شود آتش پدید از عود و ماه از میغ و روز از شب   چو باد از روی بر باید سر زلف پریشانش   ٦٤٨٥

اگر عود ست جعد تابدارش بر سر آتش   چرا چون عود بر آتش دل من گشت سوزانش

ور[2] ایدون میغ راماند سر زلفش بطرف مه   چرا از[1] چشم من ریزان همه ساله است بارانش

ور آن زیبا صنم چون روز دارد روی تابنده   چرا بر من جهان تاریك دارد روی تابانش

زنخدانش دل من کرد زندان در چه سیمین   شنیدستی گرفتاری که از سیم است زندانش

گر او پنهان شود از خصم و آید سوی من روزی   زبوی زلف مشك آگین نیارم[3] کرد پنهانش   ٦٤٩٠

وگر از من شبی پنهان شود درخانهٔ دشمن[4]   شوم[5] بر بوی زلف او بیابم سخت آسانش

فری آن روی مه افروز[6] و آن حسن نو آیینش   فری آن چشم رنگ آمیز[7] و آن سحر فراوانش

فری آن در می رنگین فروشسته دو عنّابش   فری آن بر گل سوری فروهشته دو چوگانش

تو پنداری یکی حورست کز خلد برین هدیه   بمدّاح ولیّ حق فرستادست رضوانش

امیرالمؤمنین حیدر علی داماد پیغمبر   که هستند آفرینش قطره‌یی از بحر احسانش   ٦٤٩٥

بود در گردن دلدل کم از گویی نه افلاکش   بود در موکب قنبر کم ازءوزی سلیمانش

غلام رومی و زنگی نباشد خواجهٔ خود را   بدانسان بندهٔ فرمان که فردوس ست و نیرانش

بمحراب اندرون انگشتری بخشید[8] سایل را   بمیدان خصم را چون خواست شمشیر سرافشانش

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م، مج

۱ ـ مج : چون   ۲ ـ ش : گر   ۳ ـ مج : مشکین می‌نیارم

٤ ـ مج : وگر ازمن رود پنهان شبی درخانهٔ خصمان ـ ش : بشود پنهان   ٥ ـ مج : روم

٦ ـ مج : بزم افروز   ۷ ـ ش ، مج : خواب آلود   ۸ ـ س : بخشود

بجز حیدر که بخشیدست[1] سایل راو دشمن را بدینسان خاتم وشمشیر در محراب ومیدانش
۶۵۰۰ چهل تن میهمان خواندنداو را یکشب ازیاران تمامی را پذیرفت و نشد بیرون ز ایوانش
فراز آمد چو فردا بامدادان هریکی گفتی که امشب تاسحر گه داشتم درخانه مهمانش
شگفتی را شتابیدند پیش پاك پیغمبر زسرّ این شگفتی یك بیك گشتند پرسانش
بدیشان گفت پیغمبر که منهم چون شما امشب بنزد خویشتن مهمان همی دیدم بدینسانش
فرود آمد در آن هنگام جبریل امین کامشب[2] فراز عرش مهمان بود پیش پاك یزدانش
۶۵۰۵ محیطست و بدین[3] دعوی شمردم بر تو[4] یك برهان قدیمست و بر آسا تا بگویم با تو برهانش
نشسته بود روزی مصطفی جبر یلش اندر بر در آمد مرتضی از در درود آرای برجانش
چو دیدش جبرئیل ازجایگه برجست و در[5] پیشش چنان استاد خدمت را که بنده پیش سلطانش
بدو فرمود پیغمبر که چندین[6] چون نهی حرمت جوانی را که خود ازعمر نگذشتست چندانش
بپاسخ جبرئیلش گفت[7] چون باشد جوان آنکس که من بودستم از آغاز شاگرد دبستانش
۶۵۱۰ ازو پرسید پیغمبر که برچندست عمر تو بگفتا عمر من عمری که پیدا نیست پایانش
من این دانم ز عمر خود که حق راهست یك اختر که سازد ازپس هرسی هزاران سال تابانش
من او را سی هزاران بار دیدستم شده تابان[8] نبی گفتا شناسی گر کنون بینی فروزانش
بگفت آری شناسم جبهت حیدر نمود او را همان اختر در آنجا دید خیره ماند و حیرانش
درو گفتم دو برهان مرقدم را و احاطت را بساز از بهر منکر مشت و درهم کوب دندانش
۶۵۱۵ الایا نایب داور تو بودی نوح را یاور در آن دریای پهناور رهاندی تو[9] ز طوفانش
خجسته عیدتست امروز و شاه و خواجه بنشسته یکی در[10] صفهٔ شاهی یکی بر صدر دیوانش
یکی با حبّ تو دایه فشرده شیر در کامش یکی از مهر تو ایزد سرشته آخشیجانش
یکی باخاندان مصطفی چون کوه اخلاصش یکی بر آفتاب و ماه چیره نور ایمانش

---

۱ ـ ش : بخشودست ۲ ـ ش : گفتا ۳ ـ ش : باین ۴ ـ ش ، مج : باتو
۵ ـ ش : جست در ۶ ـ ش ، س : چندان ۷ ـ مج : گفت جبریلش ۸ ـ مج : طالع
۹ ـ ش ، مج : تو برهاندی ۱۰ ـ ش ، مج : بر

یکی بر قبضهٔ شمشیر او بستست پیروزی یکی در پنجهٔ تدبیر چون مومست سندانش
خداوندا تو این صدر فلك قدر ملك خورا تن آسان دار زیر سایـهٔ سلطان ایرانش ۶۵۲۰
چنان کن شاه غازی را معین دین باری را که اندر ترك و چین فرمان برد فغفور و خاقانش
سر شاهان گیتی ناصرالدین شاه دین پرور که با حبّ تو بسرشت ایزد دادار سبحانش[1]
ظفر بخشای و نصرت ده مبارك رایت او را فرونه پایهٔ تخت شهی بر فرق کیوانش
نبشتن این چنین شعری بگنج شایگان باید[2] که نبود چاره گنج شایگان از درّ و مرجانش[3]

۲۰۹ - در مدح شاه *

ای شاه نامدار فزودی بنام خویش ای شیر شرزه آمدی اندر کنام خویش ۶۵۲۵
ای دار ملك تبریز آمد سوی تو شاه منّت خدایرا که رسیدی بکام خویش
تاج ملوك ناصر دین شه که دولتش گردون مطیع کرد و ستاره غلام خویش
خنگش بزیر پی همه آفاق بسپرد در دست فتح داده عنان لگام خویش
در شرق و غرب دامی گسترد از عطا و آورد اهل مشرق و مغرب بدام خویش
چرخ حرون که هیچکسی را نگشت رام کردش بتازیانهٔ اقبال رام خویش ۶۵۳۰
دریا بود که بخشد نزدیك را گهر و آنجا که دور دست فرستد غمام خویش
ای خسروی که شیر ژیانی بروز رزم بر پشت زین مرکب آهو خرام خویش
بوزرجمهر دیگر و نوشیروان نو هستی بعقل کامل و عدل تمام خویش
گردون بفتح چین و چگل وام دار تست روزی گزارد خواهد پیش تو وام خویش

---

* ــ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ــ مج: معین‌دین‌داور ناصرالدین‌شاه دین‌پرور که بادا میر دین حیدر بهرحالی نگهبانش
وابیات زیر وبالای بیت منقول‌درمتن درمج نیست. ۲ ــ مج : ماند

۳ ــ ش : دعای‌ناصرالدین‌شه سروش‌ازجان‌ودل برگو که یابی‌بهره‌ها اززروسیم و درومرجانش

۶۵۳۵ باشد فتوح باسر پیکان تیر تو | آموخته چو طفل به پستان مام خویش
سهمت بدین نمط که ممالك فرو گرفت | صد مملکت بگیری بایك پیام خویش
گردنکشان مشرق و مغرب زبون شوند | تیغ تو چون زبانه کشد از نیام خویش
امروز چون کند ملك قیروان نشاط | بر یاد تو نبید گسارد زجام خویش
از بهر عرضه دادن شیران لشکرت | کردی دومرغزار مقرّ و مقام خویش
۶۵۴۰ امروز اگر بغرب زدی نوبت سلام | فردا بشرق بین زده طبل سلام خویش
باز آمدی بمولد میمون خویشتن | افراشته بگوشهٔ گردون خیام خویش
کردند روز آمدن موکب تو خلق | از گرد مرکب تو معطر مشام خویش
برشادی ولادت تو زهره خواست دوش | بربط زنان بزیر خرامد زبام خویش
بر چتر لعل فام تو اختر نثار کرد | عزّ و سعادت از فلك سبزفام خویش
۶۵۴۵ آمد زمین هر آینه از خرّمی برقص | چون مرکب[1] تو سود برین مرز گام خویش
تا آنکه پایدار بجوهر بود عرض | بیند بدن بروح ثبات و قوام[2] خویش
گرد جهان سفر کن با نصرت و ظفر | بررس به منتهای مراد و مرام خویش
گردد دعای خسرو اسلام مستجاب | خود از خدای خواه بقا و دوام خویش

---

۱ ـ مج : موکب   ۲ ـ س : دوام

۲۱۰- در مدح عزیز خان سردار گل*

گر بر خورم ز وصل بت مهربان خویش — خرّمتر از بهار کنم مهرگان خویش

ناخورده از بهار و خزان بر، گذاشتم — امسال در فراق بهار و خزان خویش ۶۵۵۰

یك نامه سوی من نفرستاد ماهروی — هر شب بسوی ماه فرستم فغان خویش

هر هفته یك غزل بسرایم لطیف و خوش — بفرستمش بسوی بت دلستان خویش

ای نارون بقدّ و بلب ناردان مزن — نارم بجان ز نارون و ناردان خویش

داری تو توده بر گل و گلنار مشك و بان — بر من بپاش مشتی ازان مشك و بان خویش

زهره بر آسمان شد و هر کاو رخ تو دید — گوید بزیر آمده از آسمان خویش ۶۵۵۵

رنجه مکن میان و کمر تنگ بر مکش — اوزان تست ظلم مکن با ازان خویش

گر در میان خلق بود دشمنی رواست — این دشمنی چراست ترا با میان خویش

خواهی اگر ز بهر میان ساختن کمر — اندازه گیر از دل من و ز دهان خویش

با روی ارغوانی کردم ترا وداع — گریم کنون بدین رخ چون زعفران خویش

ترسم که مر مرا نشناسی چو بنگری — کرده چو زعفران رخ چون ارغوان خویش ۶۵۶۰

دیریست تا که دورم ازان شکّرین لبان — و آمیخته بزهر فراقت روان خویش

زهر فراق گردد در کام من شکر — نام خدایگان چو برم بر زبان خویش

سالار لشکر شه ایران عزیز خان — گسترده بر توانگر و درویش خوان خویش

بر خلق بی‌هوا و هوس گشت قهرمان — هرگز هوا نکرد و هوس قهرمان خویش

گر داشتی سزای چنین مملکت امیر — شاهش جدا نداشتی از آستان خویش ۶۵۶۵

آکنده مهر خسرو خدمت شناس را — چون خون و مغز در رگ و در استخوان خویش

---

*- نسخه ها: س، مج، م

فرّخ بفال ’بد[1] علم کاویان سزاست | گر شاه خواندش علم کاویان خویش
در مرغزار مردی شیری بود ژیـان | چنگال تیغ کرده و دندان سنان خویش
شیری چنین ملك را در مرغزار ملك | روزی برد بهامون شیر ژیان خویش
۶۵۷۰ ای مهتر ستوده و میر خجسته رسم | کردی جهان فریفتهٔ رسم و سان خویش
در عهد خود برادی معروف بود معن | اکنون تو معن دیگری اندر زمان خویش
در خیمهٔ تو آمد مهمان شهی که کرد | جودش خلایق از که و مه میهمان خویش
شادست از تو شاه جهاندار آنچنانك | کیخسرو ملك زجهان پهلوان خویش
افزون همی کنی بدرستی و راستی | در پیش پادشاه محلّ و مکان خویش
۶۵۷۵ یابی اگر اجازت از خسرو جهـان | تا حدّ روم باز نتابی عنـان خویش
طبعم زرنج راه و سفر گشته نا توان | گفتم ترا مدیح بقدر توان خویش
هدیه برند هر کس چیزی بدوستان | من مدح تو بهدیه سوی دوستان خویش
تا هست طبع دهر گهی پیر و گه جوان | از عقل پیر برخور و بخت جوان خویش
ایزد نگاهدار تو بادا که خلق را | نیکو نگاهداشته یی در امان خویش
۶۵۸۰ هستی به ’خلق زینت ایّام ده نوید | ایّام را به زندگی جاودان خـویش

۱ـ مج : چون

۲۱۱ ـ در منقبت امیر مؤمنان*

اگر ندیدی شب گرد مشتری رقّاص نگر بزلفش کاین صنعتیست او را خاص
دو چشم جادویش ار خون عاشقان ریزد چرا دو زلفش لرزان بود ز بیم قصاص
بسوی بالا پیچیده گیسوان دراز درو ز عنبر چنبر ز مشک ناب عقاص
چه لعل پیش لبانش چه پیش لعل شبه چه سیم پیش رخانش چه پیش سیم رصاص
چو شب در آید آید بر من آن بت روی نهان ز چشم عوام و نهان ز خشم خواص ۶۵۸۵
هنوز نامده آن بت فروشود[1] خورشید مسلّمست که القاص لایحبّ القاص
گر او نیامد شب خود نهان شوم بر او وکلّ لیل حرّاسه علیّ حراص[2]
تزورنی و ازورها بجنح اللیل وبالصّوارم حرّاسها علیّ حراص[3]
کمند و بند دو زلفش پر از شکنج و گره چگونه یابد دل زان کمند و بند خلاص
مناص بود و ملاذم در بتان یکچند کنون در وصی[4] بت شکن ملاذ و مناص ۶۵۹۰
ابو الحسن اسدالله قاهر الکفار که تنگ داشت بر اعدای دین فراخ عراص
امیر روز غدیر و سوار خیبر گیر وکیل ربّ العرش وولی خاص الخاص
بروز معرکه لرزان از و چو حلقهٔ درع دلاوران مبارز بزیر درع دلاص
بپشت دلدل شهبا دو نیم کرد درست هزار فارس بر پشت مرکب شنّاص
برون ز باختر آورد قرصهٔ خورشید ز خوان گیتی قانع شده بچند اقراص ۶۵۹۵
ز کوه صالح اگر ناقه‌یی برون آورد ز سنگ بیرون آورد او قطار قلاص

---

* ـ نسخه‌ها : س، ش، م، مج

۱ ـ مج : رود ۲ ـ این بیت به همین صورت در «ش» نیز آمده است ولی در مج نیست .

۳ ـ این بیت در «ش» نیست و در مج آمده است . ۴ ـ مج : ولی

رسول چاهی ازو در دو جای جُست دو چیز بچاه استمداد و ببند استخلاص
شوند چونکه بامری فرشتگان مأمور ببارگـاه وی آیند بهر استرخاص
ازوست جنبش افلاك و جنبش انجم بدان صفت که ز ارواح جنبش اشخاص
۶۶۰۰ کشند منکر او را موکّلان عذاب در آتشین زنجیر و در آهنین اقفاص
ببغضش اندر نار و بحبّش اندر نور چو در حجر شر رست و چو در نبات خواص
مخالفان که بعمدا حقش فرو هشتند لِنَهشِهم خَلَقَ اللهُ حَیّةً قَصقاص
عدو گواهی دادست بر فضایل او در خدایش خوانده بشعر زادهٔ عاص[1]
زهی بیانش کز بهر گوهر توحید کنند غوص حکیمان درین شگرف مغاص
۶۶۰۵ سروش فکر تو در منقبت بر آرد دُر که هست طبع تو دریا و فکرت تت غوّاص
بهای هریك از ابیات تست هشت بهشت مناقب تو ببازار حشر نیست رخاص[2]
امیر لات شکن به مناص تو امروز که حق نگوید فردا لات حین مناص
همی مناقب او نزد شهریار بخوان چه قصه بهتر از ینست در بر قُصّاص[3]
شهنشه ملکان پادشاه ناصردین که بی کمند بود شیر شرزه را قنّاص[3]

---

۱ ـ مج : عمروالعاص ۲ ـ ش : رصاص ۳ ـ س : این دوبیت را ندارد.

۲۱۲ ـ درمدح شاه ✲

خورشید شد خرامان در خانهٔ شرف	در بوستان نسیم گل آید زهرطرف	۶۶۱۰
دشتست پرصنایع و کشتست پر صُور	باغست پر بدایع وراغست پر طُرف	
رضوان گمان بری‌تو که هرروزبامداد	فردوس‌را گشود سوی بوستان غُرف	
بگرفت شنبلید و سمن جایگاه برف	البردُ قد ترحّل والورد قد وقف	
درمرغزار تنگ شد ازسبزه جای گام	در کوهسار تنگ‌شد ازلاله جای کف	
لاله بسان آتش و اورا نه تف نه دود	آتش بدیع باشد خالی زدود[1] و تف	۶۶۱۵
برسبزه لاله چون مه نا کاسته بچرخ	برلاله ژاله چون دُر ناسفته درصدف	
شبگیر برق خنده زند در میان ابر	چون تیغ شاه ناصردین در میان صف	
تاج سر ملوك ولیعهد شهریار	شاهی که‌پیش‌جودش گوهر کم‌ازخزف	
در هیچ بارگاه نبوده چنو ملك	از هیچ پادشاه نزاده چنو خلف	
ترسنده بود مُلك ز بیداد مدّتی	انصاف شاه گفت: رسیدیم ! لاتخف	۶۶۲۰
گر باج هفت کشور آید به پیش او	سازد بهفته یی همه را همّتش تلف	
دارد شعف بدیدن‌خواهندگان چنانك	عاشق بروی دوست ندارد چنان شعف	
ای‌خسروی که‌چرخ کندباوی‌احترام	آنرا که احتشام تو بگرفت در کنف	
مهرست دولت تو ولی مهر بی زوال	ماهست طلعت تو ولی ماه بی کلف	
اجرام را نباشد با رای تو فروغ	افلاك را نباشد با طبع تو لطف	۶۶۲۵
آنراکه پشت پیش‌توچون‌چنگ‌خم‌نگشت	بس زخم وبس‌قفا که‌خوردچون‌رباب‌ودف	

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : اورا نه دود

از تارك یلان بود و چشم پر دلان تیغ ترا نیام و خدنگ ترا هدف
پرّد عقاب وار چو تیر تو[1] روز رزم سیمرغ سر فروبرد ازبیم چون کشف
یکچند نگذرد که بتوران کشی سپاه در موکبت هزار چو افشین وبودلف
۶۶۳۰ بر باره های محکم وبر قلعه های سخت آتش فروزنی ز در بلخ تا نسف
آید بحضرت تو خراج از پی خراج واید بدرگه تو[2] تحف از پی تحف
زان پس کشی سپاه سوی دشت تازیان شاپوروار بر کشی از پشتشان کتف
امروز هر که دست نزد در رکاب تو فردا گزید خواهد انگشت از اسف
تا باغ را شجر بود و راغ را گیاه تا شاخ را ثمر بود و کاخ را شُرَف
۶۶۳۵ بنشین بکاخ دولت وبرخورزشاخ عزّ پیروز باز گرد خرامان بهر طرف
بر گیر از خزینهٔ خاقان چین گهر بنشان بخشت[3] زرّین در صفهٔ نجف

۲۱۴- درمدح نصرت‌الدوله *

بادفروردین خوشبوی همی کرد آفاق ابر گل را بمی وشیر فروشست[4] اوراق
چون خط لاله رخان شاخ بنفشه بویا چون بُنا گوش بتان برگ شقایق برّاق
بلبلان پردهٔ عشّاق همی راست کنند می گسارند بپای گل سوری عشّاق
۶۶۴۰ سرخ گل چهره چنان دارد نا خورده نبید زرد گل گونه چنین دارد نادیده فراق
بلبل از عشق گل آرام نگیرد شاید چکند، دیری بودست بدو برمشتاق
هست نرگس چویکی ساقی ساغر بر کف کز زمرّد بودش ساعد و از میناساق
گل و مل چندی بودندزیکدیگر دور باز بر بست گل سوری با مل میثاق

*- نسخه‌ها: س، م، مج
۱ - مج: خدنگ تو ۲ - مج: آید به‌خدمت تو ۳ - مج: به تخت
۴ - س: فروهشت

می همی بارد از ابر بهشتی در دشت نرگس دشتی بگرفته بکف کأس دهاق
عندلیب ازسر شب تا بسحر شعر سرای تهنیت گویان بر منصب سالار عراق ٦٦٤٥
نصرت الدوله ملکزادهٔ فیروز اختر آنکه اوراست بهر نام و لقب استحقاق
یك ولایت نبود حکم درو نارانده مهر انصافش کردست بهرجای اشراق
گه ولایت سپرد شاه بدو گاه سپاه از همه اقران در خدمت بگرفته سباق
مملکت بودش و اکنون سپه افزود بدو باش تا بر کشدش بر سر این هفت طباق
دیده بودیش بآراستن کشور فرد باز بینیش به آراستن لشکر طاق ٦٦٥٠
هیچ شغلی ز دگر شغل ندارد بازش بر کران دارد ازو چشم بدان راخلاّق
ای نهاد تو مصفا ز هوا و ز هوس وی ضمیر تو مبرّا ز ریا و زنفاق
مهتران از تو نگویند همه جز نیکی کهتران از تو نبینند همه جز اشفاق
کرده بی خلق باخلاق نکو بندهٔ خویش آفرین باد بر این عادت و بر این اخلاق
دارد اقبال توزینسان که سوی بالا روی بر نشستست تو پنداری بر پشت بُراق ٦٦٥٥
زیر دستان ترا از تو بود بیم و امید زهر قهرت را هم لطف تو باشد تریاق
مهر اجلال ترا هیچ نبودست کسوف ماه اقبال ترا هیچ نبودست محاق
چارده ساله نشستی پی خدمت برزین نرم در پارس تو کردی همگی را اعناق
مردی و راستی و رادی و آزادی را از خصال تو بود روشنی اندر احداق
هیچ شاعر نسرودست بدین خوبی شعر که معرّا بود از حشو و بری از اغراق ٦٦٦٠
باز شد تا بمدیح و بثنا منطق من شعرا دفتر خود جمله نهادند بطاق
تا طرب زای شود بادهٔ سوری در مغز تا گوارنده بود شهد مصفّا بمذاق
عیش تو صافی و کام تو مهیّا همه روز بخت را با تو همه ساله وفا باد و وفاق
بزم کن جام ستان شاد بمان کام بران از پی بندگی شاه فرو بسته نطاق
باداز کودك بت روی و مه غالیه موی غیرت تبّت و کشمیر ترا بزم و وثاق ٦٦٦٥

۲۱۴ در مدح اتابک اعظم امیر نظام*

چو من بشادی سوی ری آمدم زعراق به بن رسیده غمان و بسر رسیده فراق

بحجره شمع بتان ریم فراز آمد فرو گذاشته گیسوی عنبرین تاساق

نشاندمش بوثاق و فشاندمش سر زلف درست گفتی کس عود سوخته بوثاق

نظاره کردم رویی که از نظارهٔ او همه شقایق روید ز دیدهٔ عشّاق

۶۶۷۰ گرفته از گل گفتی رخان او بیعت گرفته از مل[1] گفتی لبان او میثاق

چه گفت گفت که مشتاق بودمت همه روز جوابدادم کافزونتر از تو من مشتاق

بسینه برق همی داشتم بجای نفس جدا ازان بر سیمین و سینهٔ برّاق

اگرچه بودم ششماه با فراق توجفت ز عارضین لطیف تو مانده[2] بودم طاق

نمود سهل مرا رنج راه و سختی هجر[3] زبسکه دیدم ازخواجه گونگون اشفاق

۶۶۷۵ امیر لشکر و کشور اتابك اعظم که خلق کرد ز بهر امارتش خلّاق

بلی سزای امارت کسی بود که چو اوست بحسن طلعت موصوف و نیکی اخلاق

تبارك الله ازان طلعتی که ظلمت ظلم سترده کرد چو ازصبح معدلت اشراق

نهد بدولت و دین گر سپاس هست محق که ماه دولت و دین شد ازو برون[4] زمحاق

جریدهٔ درجاتست خدمتش الحق بدان جریدت شو نام خویش کن الحاق

۶۶۸۰ خدای خدمت اورا کلید حشمت کرد چنانکه خامهٔ او را وسیلت ارزاق

موافقانش بهروز تر ز انجم سعد منافقانش بد روز تر ز مردم عاقّ

چنین که تازد سوی فراز اقبالش نشسته گویی برپشت میغ و پرّ براق

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : گل ۲ ـ مج : لطیفت بمانده ۳ ـ مج : رنج وسختی هجران

۴ ـ مج : برون ازو

ز شوق [1]خدمت سلطان برو نیاید شاقّ بَرَد بروزی سیصد هزار شغل از پیش
همه خلایق از شهر گیر تا رستاق بمهد راحت ز انصاف او غنودستند
کنند نیمی بهر بقای او انفاق فریضتست که مردم هر آنچه گرد کنند ۶۶۸۵
گرفته یی ز همه کافیان دهر سِباق ایا مظفر میری [2]که در کفایت ورای
بروی گیتی زیر زمرّدین اطباق مسلّمست که کس چون تو در کفایت نیست
بتست روشن چشم [3]شهنشه آفاق بتست محکم شرع محمّد مختار
چنانکه روشن چشم خلیل براسحاق چنانکه محکم پشت کلیم برهارون
یمین دولت عالی تویی باستحقاق معین ملّت باقی تویی باستقلال ۶۶۹۰
بدین چشاند زهر و بدان دهد تریاق عدو گزای و ولی پروَرَست خامهٔ تو
بمدح تو سخن من تهیست از اغراق ستوده باشد اغراق در مدیح ولی
همی بشوید بستان و باغ را اوراق همیشه تا به می وشیر ابر آذاری
ستاده میران پیش تو خاضع الاعناق بخرّمی بخرام و بفرّخی بنشین
مراد خویش بران بالعشیّ والاشراق خجسته بادت عید خجستهٔ اضحی ۶۶۹۵

---

۱ ـ مج: زشغل ۲ ـ مج: امیر مظفر ۳ ـ مج: ملك

۲۱۵- در مدح شاه*

از بسکه پر از چین بود آن زلف شبه رنگ کر دست بر خسارهٔ تو جای نگه تنگ

من بندهٔ آن عارض و آن لب که تو گویی گل داده بدو خوبی و می داده بدو رنگ

بر سرو سهی داری باغ گل سوری بر طرف گل سوری صد سلسله آونگ

صورت نبود چون تو به صورتکدهٔ چین لعبت نبود چون تو به لعبتکدهٔ گنگ

۶۷۰۰ من دعوی مانی بدرستی بپذیرم گر چون تو یکی نقش بود در همه ارتنگ

زلف تو و عطار فروشندهٔ مشکند عطار بمثقال و سر زلف تو با تنگ

از عنبر و از مشك به ده گام رود بوی بوی سر زلف تو رود تا بدو فرسنگ

سنگین دل و سیمین بری[1] و نرمی و سختی از سینهٔ تو سیم ستد از دل تو سنگ

چون آینهٔ چین بود آن روی زدوده آنروز مبادا که گرد آینه ات زنگ

۶۷۰۵ تا ماند تهی چنگ من از زلف چو عودت نالنده تر از عودم و خمّیده تر از چنگ

یکروز کنم چنگ پر از عود قماری یعنی که بچین سر زلف تو زنم چنگ

از من چه گریزی نه منم باز و تویی کبگ با من چه ستیزی نه تویی شیر و منم رنگ[2]

چشم تو به نیرنگ دل و دین ستد از من در چشم تو یارب که نهاد اینهمه نیرنگ

بردی تو ز من دانش و فرهنگ و بباید در مدح شهنشاه مرا دانش و فرهنگ

۶۷۱۰ شاه همه شاهان جهان ناصر دینشاه در رزم چو کیخسرو و در بزم چو هوشنگ

بر درگه او دولت و بهروزی دربان در لشکر او نصرت و پیروزی سرهنگ

اندر بر عزمش نبود باد سبك خیز اندر بر حزمش نبود کوه گرانسنگ

شمشیر چنو بر کشد اندر صف پیکار نصرت بدود تا دهدش بوسه به آرنگ

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : سنگین دلی و سیم بر ۲ - مج : نه منم شیر و تویی رنگ

لشکر بزمستان کشد و لشکر او را | بر چهره نه‌از برف و نه‌از باران آژنگ
لشکر کشی شاه ترا باز نمایم | فردا که‌شود هامون چون سینهٔ تورنگ ۶۷۱۵
ای خسرو پیروز و شهنشاه عدو سوز | پیوسته عدوسوزی و پیروزی در جنگ
هرجا که‌بود جود تو آنجا نچمد فقر | هرجا که بود نام تو آنجا نزید[1] ننگ
گر همّت والای تـو صورت بپذیرد | دریا بودش تا بکجا ؟ تا به‌شتالنگ
شمشیر تو برّنده و شمشیر عدو کند | شبدیز تو پرّنده و شبدیز عدولنگ
ازچنگ توجان در نبردهیچ مخالف | روزیکه تو بنشینی بر کوههٔ شبرنگ ۶۷۲۰
خاقان زتو ترسان وسپاهت بخراسان | سهم‌تو بخوارزم‌وتوخود برسراورنگ
پیداست که چون زلزله افتد ببخارا | چون‌سوی بخارا بتن‌خود کنی آهنگ
یکچند دِگر خیمه‌زنی بر لب جیحون | در موکب تو نیز دلیران دُژ آهنگ
چون بارهٔ تو برلب‌جیحون بخروشد | در شهر بخارا فکند غلغله و غنگ
شمشیر تو بس‌خون مخالف که‌بریزد | شبدیز ترا موجهٔ خون بگذرد ازتنگ ۶۷۲۵
گیتی همه‌ازتست‌زری تا لب‌جیحون | بشتاب وزری‌تابلب جیحون مَدرنگ
تا مرغ شباهنگ همی نالد شبگیر | بلبل ز سر[2] سروسهی بر کشد آهنگ
درگوش نکوخـواه ترا نغمهٔ بلبل | نالنده‌بداندیش‌تو چون‌مرغ‌شباهنگ
رامشگه تو بادا گاهی به‌در چین | کوششگه تو بادا گاهی به‌در زنگ

---

۱ ـ مج : زانجا برمد   ۲ ـ مج : بر

۲۱۶ ـ در تهنیت عید مولود جناب ختمی مآب*

۶۷۳۰ ای برافشانده شکر از دهن خویش به تنگ — دل ما چون دهن خویش چرا داری تنگ

سر زلف تو مشعبد شد وچشمت جادو — هر یکی نادره در شعبده و در نیرنگ

زلفت از قیر کند بر گل سیراب زره — چشمت از مشك زند بر دل عشاق خدنگ

خانه از طرّهٔ مشکین تو گردد تبّت — حجره از چهرهٔ رنگین تو گردد ارتنگ

دو بنا گوش ودو زلف تو چه چیزند به وصف[1] — دو مه غالیه پوش و دو شب غالیه رنگ

۶۷۳۵ نکنم نسبت زلفین شبه رنگ ترا — جز بدان شب که نبی کرد بگردون آهنگ

کار فرمای نُه افلاك محمّد که زدند — کوس پیغمبریش بر زبر هفتو رنگ

چاکر او را از خسروی اختر عار — بندهٔ او را از خواجگی گردون ننگ

گر نهشتی ز وجودش حق بر کعبه سپاس — کعبه امروز چنان بود که بتخانهٔ گنگ

مژدهٔ مقدم او را بزمین داد خدای — بر سر آب ازین مژده زمین یافت درنگ

۶۷۴۰ یوسف از موهبت و یونس از مکرُمتش — از تك چاه برون آمد و از کام نهنگ

گر سخنگوی بگهواره همی گشت مسیح — در کف خواجهٔ امکان بسخن آمد سنگ

در نوردید بیك چشم زدن کون و مکان — وانسوی کون ومکان تاخت هزاران فرسنگ

بسکه عالم سپس عالم طی کرد و برفت — پر جبریل امین سست شد ورفرف لنگ

ذات او مهر بود تافته از صبح ازل — آفرینش همه چون آینهٔ رنگ برنگ

۶۷۴۵ دید سختی بسی از خویشان[2] در اوّل کار — نه بلب نفرین آورد و نه بر رخ آژنگ

---

* ـ نسخه‌ها: س، ش، م، مج

۱ ـ ش: دوزلفت بصفت‌دانی چیست — ۲ ـ مج: ایشان

پیش آهنگ رسل اوست بسرچشمهٔ فیض | تشنه مُرد آنکه نرفت از پی این پیشاهنگ
منکر و معتقد فضلش آمد دو نبات | این یکی نیشکر و آن دگری[1] گشت شرنگ
بیکی نامه که بنوشت شکستند صلیب | قیصر رومی در روم و نجاشی در زنگ
شادی زادن او را بسعادت امروز | بار دادست و نشستست ملك براورنگ
ناصرالدّین شه غازی که زدوده تیغش | بزداید همی از آینهٔ[2] دولت زنگ ۶۷۵۰
چون برزم آید میدان و هزاران بهرام | چون ببزم آید ایوان و هزاران هوشنگ
کو سکندر که جهانگیری ازو گیرد یاد | یا فریدون که ازو وام ستاند فرهنگ
ای شهنشاه مظفر که ز سهم تو کنون | از هری تا در قنّوج غریوست[3] و غرنگ
سر که پیچیده شود روزی از طاعت تو | یا زنندش بسنان یا کنی از دار آونگ
سر[4] شمشیر تو پهلوی دلیران بدرد | بمثالی[5] که درد شیرژیان پهلوی رنگ ۶۷۵۵
تا نباشد بهنر تیهو مانند عقاب | تا نباشد بگهر آهو مانند پلنگ
خسرو ملك ستان باش وشه شهرگشای | همچنین بادی پیروز[6] و مظفر درجنگ

---

۱ ـ ش : نیشکر آمد دگری ۲ ـ ش ، مج : زرخ آینهٔ ۳ـ ش : تابختن شور و غریوست

۴ ـ ش : دم ۵ ـ ش ، مج : برمثالی ۶ ـ ش ، مج : منصور

۲۱۷ـ درمدح شاه *

باد بافد در گلستان پرنیان هفت رنگ | هفتهٔ دیگر برند از باغ مردم گل به‌تنگ
بردمید از جویباران بادهای مشکبوی | بشکفید از کوهساران لاله‌های لعل‌رنگ
۶۷۶۰ هم‌معنبر گشت خاک[1] وهم معطر گشت باد | هم‌موشّح گشت کوه‌وهم‌مرصّع گشت‌سنگ
لاله‌رست‌از کوهسار وسبزه‌سر برزد زدشت[2] | بسّدین‌سم گشت گوروزمردین‌پی گشت‌رنگ
آمد آن‌فصلی که‌عاشق کام‌بر گیرد زدوست | آمد آنوقتی که تایب‌جام بر گیرد بچنگ
گر نه‌شاعر گشت بلبل‌چون‌همی گوید غزل[3] | ورنه مطرب گشت‌صلصل‌چون‌زند‌بر‌سروچنگ
ابر پشتاپشت از دریا شتابان زی هوا | چون سوی‌دشمن‌سپاه خسروپیروزجنگ
۶۷۶۵ بوالمظفّر ناصرالدّین شه که‌بزدایدهمی | هندوی شمشیرش از آیینهٔ ایّام زنگ
پیکراورا سرشته روزگار[4] ازعدل وجود | گوهرش‌را آفریده کردگار ازهوش‌وهنگ
هر کجا خرگه‌زند پیروزی اورا پاسبان | هر کجالشکر کشد بهروزی‌اوراپیش‌هنگ
پیش‌اسب وپیش‌تیغش‌باد ساکن برق کند | پیش‌حزم وپیش‌عزمش کوه‌سست‌وچرخ‌لنگ
یا گذار لشکر او یا برید فتح اوست | از لب دریای عمّان تا لب دریای گنگ
۶۷۷۰ هندصافی کرد خواهد تیغ او ازمشرکان | بیخ کفر وبیخ کافر بر کند ازچین وزنگ
چشم‌ودل‌جیپالیان[5] راسوی‌شاهنشاه ماست | گوشها بگشاده کز کوس ملک‌خیزدغرنگ
لشکر شه نارسیده بر در کابل هنوز | کافران رازهره کی باشد بهندستان درنگ
گرچه‌مغرورست‌خصم‌ازرنگ‌وازنیرنگ‌خویش | پیش‌تأیید خدایی چون کند نیرنگ و رنگ

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : باغ و آخرین کلمهٔ مصراع نیزدرصحافی نسخه بریده‌شده‌است . ۲ـ مج : سنگ

۳ـ مج : غزل گوید همی ـ ۴ـ س : کردگار ۵ـ مج : فتح وظفر

نیست سیری لشکر اورا زخون دشمنان سیر کی گردد زخون آهوی دشتی پلنگ
ای جهانداری[1] که دادستت خداوند جهان دولت پور قباد وصولت پور پشنگ ۶۷۷۵
در همه روی زمین لشکر کش و کشور بگیر[2] نه زایران لشکر آید کم نه از دریا نهنگ
خادمی داری چو گردون بنده‌یی چون روزگار هر دو پیش تو میان از بهر خدمت بسته تنگ
هر کجا گردنکشی خیزد زاطراف جهان سوی درگاه تو آرندش بگردن پالهنگ
بگذرد گر باد خشم تو سوی هندوستان نیشکر در بیشهٔ هندوستان گردد شرنگ
اصل نام و ننگ داند طاعت و عصیان تو هر خردمندی که نام خویش[3] بشناسد زننگ ۶۷۸۰
تا نباشد دوستی شیر عرین را با گوزن تا نباشد آشتی باز خشین را با کلنگ
تارك عاصی شکاف و دیدهٔ دشمن بدوز تارك این با حسام و دیدهٔ آن با خدنگ

۲۱۸ ـ در تعریف شکار پلنگ *

مسلّم آمد بهرام را بزخم خدنگ شکار کردن گور و شکار کردن رنگ
هنر نباشد چندان شکار کردن گور حدیث شاه شنو کاو چگونه کشت پلنگ
بصیدگاه خرامید بامداد پگاه نشسته با او میران بکوهٔ شبرنگ ۶۷۸۵
خیال صید پلنگش بدل همی گردید بخرّمی چو بنخجیر گاه کرد آهنگ
بتیر کرد همی پشت غرم چون غربال زخون رنگ همه روی کوه مرجان رنگ
پدید گشت بناگه پلنگی از سر کوه بر آمد از همه نخجیریان غریو و غرنگ
ستاده خسرو پیروز بخت چون بهرام میان پرّه یکی اژدها گرفته بچنگ
چه گفت؟ گفت کسی را بدو نباشد کار که من بخونش آغار دخواهم ایدون سنگ ۶۷۹۰

* ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : خداوندي ۲ـ مج : گشاي ۳ـ مج : نیك

گشاده روی همی رفت شاه شیرشکار / نه درجبینش چین و به ابروان آژنگ
سپس گشاد بدو یکدو تیر واینت شگفت / که پیش تیر شهنشه چگونه کرد درنگ
فکند تیردگر خسروش فتاد از پای / بدان مثال که ازتیر تهمتن ارژنگ
شهنشهی که شکارش بود پلنگ دمان / خطر ندارد پیشش سوار درصف جنگ
۶۷۹۵ چنو بصید خرامد برو ببین بهرام / چنو بتخت نشیند بیا ببین هوشنگ
نه عزم اورا باد بزان بود هم تک / نه حزم اورا کوه گران بود همسنگ
ایا شهنشه گیتی که ذوالجلال ترا / شجاعت پدر زال داد و پور پشنگ
درخش تیغ به‌آید ترا ز خندهٔ جام / غریو کوس به‌آید ترا زنغمهٔ چنگ
مگرزسهم توکردند بانهنگ حدیث / که درمیانهٔ دریانهان شدست نهنگ
۶۸۰۰ اگرمدیح توخوانند برشرنگ‌وزریر / شودچولاله‌زریروشود چوشهد شرنگ
زصید غرم و پلنگ آمدی بپیروزی / فراشته سر رایت ببام هفتو رنگ
ترا ببینم باز آمده ز صید ملوک / سرملوک زفتراك بندگان آونگ
مآثر تو چو آراسته نگار بود / دفاترمن ازوچون نگار خانهٔ گنگ
همیشه تا که نگرددهژبر صید گوزن / همیشه تا که نگرد عقاب صید کلنگ
۶۸۰۵ نشاط صید همی کن بساط عدل فکن / میان بخدمت توبسته نیکخواهان[1] تنگ
فراخته بتو بادا همیشه رایت فتح / فروخته بتو میدان ومسند واورنگ

۱ــ مج : نیکخواه بندد

۲۱۹ـ درمدح عزیزخان سردار گل*

آمد مه فروردین باقافلهٔ گل | پیش آر بدین شادی ساقی مدح مل
من قافله هرگز نه شنیدم نه بدیدم | کاید ز سفر باز بدین مایه تجمّل
بارش همه مشك تبت وحلّهٔ چینی | راهش همه برسوسن وبرسبزه وسنبل
کهسارعقیقین شده از رنگ شقایق | گلزاز عبیر آگین ازبوی قرنفل ۶۸۱۰
سر برده فرو بی سببی شاخ بنفشه | نا خورده غم فُرقت وناديده تطاول
نرگس همه شب تابسحرگاه نخسبد | خوابش بربودست زسرنعرهٔ صلصل
هرلحظه بشاخ گل نو بلبل بیدل | ازنو کند آغاز دگرگونه تغزّل
زین شاخ بدان شاخ پردمرغ بهاری | برگ گل صدبرگ بمنقاروبچنگل
نالیدن مرغان و خروشیدن مطرب | افکنده ببستان وبباغ اندر غلغل ۶۸۱۵
در زیردرختان چو نگاران بهشتی | طاوس گرازان شده باکبروتدلّل
هنگام صبوحست وقدح راحت روحست | برخیزومکن ازطرب ولهو تغافل
در مدح امیر الامرا شعر سُراید | هرشب بزبان دری و تازی بلبل
خورشید امیران و سر لشکرایران | آنکوبودش برحق اسپهبدی کلّ
نزدیك شهنشاه عزیزست و گرامی | مهرش سبب عزّت و کینش سبب ذُل ۶۸۲۰
زینسان که بر آورد [ورا] دست شهنشاه | دردامن جاهش نرسد دست تخیّل
هنگام عطا دادن چون معطی طایی | هنگام وغا کردن چون پهلوزابل
باصبروتأمّل بودش کار بهر وقت | دروقت عطا دادن بی صبر وتأمّل

---

*ـ نسخه : س

مهر ست و سپهر ست و سحا بست و بحار ست / در همّت او هرچه باندیشه رسد قل

۶۸۲۵ ای مهتر آزاده و ای قبلهٔ احرار / اقبال تو باسعد فلك کرده تقابل

هرچیز که اقبال تو از گردون خواهد / بر دیده نهد گردون انگشت تقبّل

بر حسب مراد تو همی گردد گردون / کت در همه کاریست [بدادار] توکّل

بر کردهٔ یزدانی [و] پروردهٔ سلطان / در منزلت تو نبرد راه تنزّل

تقدیر خدایست ترا عزّت جاوید / هرگز [نبرد] راه به تقدیر تبدّل

۶۸۳۰ هر جا که بر افرازد انصاف تو خرگاه / بر بندد از آنجای ستم بار ترحّل

در باد ز عزم تو نهادند تحرّك / در خاك ز حلم تو نهادند تحمّل

از شعلهٔ شمشیر تو و شیههٔ شبدیز / در چرخ شرار افتد در کوه تزلزل

چون تو نبود هر که زند تکیه بمسند / حیدر نشود هر که نشست از بر دلدل

گر دجله به پهناوری کف تو بودی / بستن به سر دجله میسّر نشدی پل

۶۸۳۵ بوده شعرا را ز تو پیوسته تفقّد / بوده ادبا را ز تو همواره تفضّل

تا هست به شعر شعرا سجع و قوافی / تا هست بلفظ حکما دور و تسلسل

جاه تو و اقبال تو بادا بفزایش / این را نه تغیّر بود آنرا نه تحوّل

صد شهر ز بهر ملك گیتی بگشای / صد قرن بزی! اینت دعا اینت تفأل

۲۲۰ ـ در مدح عزیزخان سردار ✲

بتی که هست بخوبی میان شهر مثل | خطش ببوی عبیر ولبش بطعم عسل
بود نه اورا در دلبری به شهر نظیر | بود نه او را در نیکوی به دهر بدل ۶۸۴۰
خطش چو گرد بنا گوش بنگری گویی | کسی ببرگ سمن کرده مشك وغالیه حل
نسیم زلفش با بوی غالیه به ستیز | فروغ رویش با نور مشتری به جدل
دو چیز باشد او را همیشه زیر دو چیز | بزیر بوسه حیات و بزیر غمزه اجل
بکار بندد چشمش پی ربودن دل | به هرزمان و به هرساعتی هزار حیل
غزل سرایم بر آن غزال سیمین ساق | غزال سیمین آری بود سزای غزل ۶۸۴۵
قبای خوبی بر قامت وی آمده راست | چنانکه خلعت شه بر خدایگان اجلّ
امیر لشکر سلطان عزیز خان که بود | عزیز کردهٔ پروردگار عزّ و جلّ
همش سیاست ملك و همش ریاست خیل | کراست از همه میران چنین مقام و محلّ
اگر مصوّر جزوی شود ز حلمش ازو | چو کوه جودی کردن توان هزار جبل
خدای در او چندان صفات نیك نهاد | که برشمردن نتوانش با حروف جمل ۶۸۵۰
اگر بحنظل اوصاف اوفرو خوانی | عجب نباشد گر چون شکر شود حنظل
ایا مبرّا از کبرو از حسد هموار | چو انبیا زخطا و چو اولیا ز زَلل
تویی یگانه بحلم وحیا وصدق وصفا | ازین چهار خدات آفریده روز ازل
چنین که لشکر مفتون و خواستار تواند | کشند گرد پی مرکب ترا به مُقل
کند سعادت و فرخندگی پرستش تو | بدان مثال که صابی پرستش هیکل ۶۸۵۵
نه چون تو باشد هر میر در جوانمردی | نه هر رسول بود چون محمّد مرسل

✲ـ نسخه‌ها : م ، مج

میان میران در مردی و هنرمندی — پدیدتر تویی از نار بر فراز قلل

بود به نیکی نامت رسیده در همه جای — که نام نیك تو سایر بود بسان مثل

محامد تو شنیدن هلاك حاسد تست — چنانکه بوی گل و یاسمین هلاك جُعل

۶۸۶۰ معاند تو ز سختی برون رود هیهات — رود ز چشمهٔ سوزن برون چگونه جمل؟

به پیش تخت شهنشه فزوده گشتت جاه — بجاه تو نرسانید حاسد تو خلل

چنانکه میل ملك را ببر کشیدن تست — سپرد خواهی در زیر گام فرق زُحل

نه در میان کریمان بود کریم چو تو — نه در میانهٔ ابطال بوده چون تو بطل

بود چو خاطر گیتی فروز تو خورشید — بدانگهی که خرامان شود ببرج حمل

۶۸۶۵ ترا بدیل نباشد کنون به درگه شاه — فزون چه گویم؟ خیر الکلام قلّ و دلّ

مرا بمدح تو از بس صفات خوش که تراست — نه کند گردد اندیشه و نه طبع کسل

بنزد شاه جهان عرضه دار حال رهی — اگر مفصّل ممکن نباشدت مجمل

همیشه تا که در آید چو ماه فروردین — چمن حریر همی پوشد و درخت حُلل

بلند بادت بخت و خجسته بادت روز — بزی بشادی و دررس بمنتهای امل

۶۸۷۰ چو بخت خویش بلند و چو نام خویش عزیز — تو کامگار و بداندیش باد مستأصل

۲۲۱ - در مدح عزیز خان سردار گل*

خسرو سیّارگان از حوت آمد در حمل
مرغزاران پر حُلی شد کوهساران پر حلل

باد بر برگ سمن خوش خوش همی ساید عبیر
ابر بر روی هوا نو نو همی بندد کلل

مطربی طرفه است بلبل رود سازد در گلو
شاعری چیره است صلصل شعر گوید مرتجل

پر ز نقش آزری اطراف باغست و چمن
پر ز فرش عبقری اکناف راغست و جبل

سرخ شد از لالهٔ خودرنگ رنگانرا سروی
سبز شد از سبزهٔ خودروی گورانرا کفل ۶۸۷۵

راست گویی باغبان گنجور کیخسرو شدست
در میان گلستان یاقوت و مرجان کرده تلّ

کودک بت روی را ماند ز خجلت کرده خوی
لالهٔ نعمان سحرگاهان برو باریده طلّ

باغبان از بس همی چیند بنفشه بامداد
باسر انگشتان تو گویی غالیه کردست حلّ

شب همه‌شب فاخته چون مردم دلباخته
گه ز سر گیرد سماع و گه ز بر خواند غزل

ابر آذاری ز باریدن نیاساید همی
نسبتی دارد همانا با کف میر اجلّ ۶۸۸۰

میر میران لشکر آرای شهنشاه عجم
در جوانمردی فسانه در هنرمندی مثل

آنکه در موکب امیرست آنکه بر مرکب شجاع
آنکه در مجلس جوادست آنکه در میدان بطل

هم خداوند بزرگی هم خداوند عطاست
بی عطا دانی بزرگی چیست ؟ علم بی عمل

همچو نام خویشتن در دیدهٔ سلطان عزیز
خوار باد آن کش نخواهد این چنین جاه و محل

در وفاق اوست راحت در خلاف اوست رنج
زیر لطف او حیات[1] و زیر قهر او اجل ۶۸۸۵

خوی او بر خاک بندی خاک گردد چون عبیر
نام او بر زهر خوانی زهر گردد چون عسل

طبع او باشد مبرّا از ریا و از طمع
رای او باشد منزّه از خطا و از زَلل

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : بقا

چون براندیشی زدادش بشکند پشت ستم | چون سخن گویی زجودش بشکفد روی امل
حق‌شناس و حقگزارست و جوانمرد و کریم | خصلت نیکو بود او را فراوان زین قبل
۶۸۹۰ کرده برجود و جوانمردی بزرگی را بنا | چون چنین باشد بزرگی هیچ نپذیرد خلل
ای بهر رسمی ستوده ای بهر فخری سزا | در فتوّت بی‌همالی در مروّت بی بدل
معنی رادیت خوانم صورت آزادگی | هیچکس رانیست بامن اندرین معنی جدل
بدسگال تو تواند رستن از بند بلا | گر تواند شد برون از چشمهٔ سوزن جمل
حاسد تو با تو گر دعوی انبازی کند | بوی نرگس نیك داند مردم از بوی بصل
۶۸۹۵ راد مردا داد مدح تو به از این دادمی | گر نبودی طبع من از ناگواریها کسل
صورت حال مرا در پیش سلطان کس نبرد | نه توانم خود رسانیدن بتدبیر و حیل
صبر کردم تا تو بازآیی بدرگاه ملك | گفت پیغمبر که کار اهرمن باشد عجل
تاهمی رخشد سهیل و تاهمی تابد سُها | سعد باشد اورمزد و نحس باشد تا زحل
سال و ماهت نیك و فالت سعد و اقبالت بلند | تو بر اسب کام تازان بدسگال اندر وحل
۶۹۰۰ در پناه شاه غازی ناصرالدّین شه بزی | ناصر و یارت خداوند جهان عزّ و جلّ
شاید ار بحر رمل نازد بدیگر بحرها | کاین قصیده در مدیح تست بر بحر رمل

۲۲۲ ـ در تهنیت عید مولود پیغمبر (ص)*

ز آفرینش گویی خدای عزّ و جلّ | غرض چه داشت وجود محمّد مرسل
سر رسل را تاج و گزیدهٔ معراج | بزرگ بار خدا را بزرگوار مثل
دو دست قدرتش از هر دو آستین یازان | یکی بسوی ابد دیگری بسوی ازل
بنزد عالِم آغاز آفرینش اوست | نهاده فلسفیش نام گوهر اوّل[1] ۶۹۰۵
ز روی معنی هر دو یکی بود بدرست | میان هر دو جماعت زروی لفظ جدل
یکی فروخته مشعل بود شریعت او | بس است رهبر ما این فروخته مشعل
بباغ شرع پیمبر در آی و جاری بین | درو ز دانش و دین جوی شیر و جوی عسل
بدوستیش[2] توان گشت زندهٔ جاوید | چشیده آب بقا خضر نیز ازین[3] منهل
صراط راست بود حکمت پیمبر و آل | نبوده حکمت بقراط جز خطا و زَلل[4] ۶۹۱۰
گرت سلامت باید درآ بکشتی نوح | پناه خویش چو کنعان مکن بخیره جبل
بپرّ عقل نپرّی مگر ز بام ببام | بفرّ شرع توانی شدن بر اوج زحل
شرف پذیر دجانت بدار شرع رسول | چو آفتاب که گیرد شرف ببرج[5] حمل
پی نبیّ و وصی گیر و مهر ایشان ورز | بهشت عدن نیابی مگر ازین دو قبل
عمل درست نگردد مگر بمهر وصی | بورز مهرش و آنگه بکار بند عمل ۶۹۱۵
بقول فلسفی ار عاقلی مشو مغرور | که قول او همه دین را بود فساد و خلل
زروی قول مسلمان زراه معنی مُغ | برون او شکرست و درون او حنظل

---

*ـ نسخه‌ها : ش ، س ، مج ، م

۱ ـ مج : صادر اول ۲ ـ مج : زدوستیش ۳ ـ ازان ۴ ـ ش : خلل

۵ ـ ش : زبرج

پذیرد آنچه ببرهان عقل گشت درست | جز این هر آنچه بود یافه داند و مهمل
نهاده مرد خرد نام خویشتن بدروغ[1] | خرد نگردد گرد دروغ و گرد دغل
۶۹۲۰ خرد که نبود جویای راستی به جوی | خرد که نیست خریدار دین بیك خردل
اگر بدین خرد خرد کار بودی راست | دگر رسول چه بایست و نامهٔ منزل
ترا زجهل فرو رفته پای در وحلست | مگر که شرع نبی دست گیردت ز وحل
شکست صفهٔ کسری به گاه زادن او | ز طاق کعبه نگونسار گشت لات و هبل
بزاد در عرب وملّتش گرفت قوام | بتیغ شاه عجم خسرو بلند محلّ
۶۹۲۵ پناه ملّت اسلام ناصرالدّین شاه | ز خسروان به[2] چون دین مصطفی ز ملل
کجا فرستد لشکر کجا کشد شمشیر | ز پشته سازد هامون ز کشته سازد تلّ
خجسته بادش عید خجستهٔ مولود | ز باد قهرش قصر ملوك باد طلل
سروش منقبت آل گوی و نعت رسول | بخط و خال غزالان دگر بس است غزل
علل گرفته فرو جانت را ز جهل ضلال | ز جان برون نبرد جز که این دوات[3] علل
۶۹۳۰ سخن که ایدون در منقبت به رشته کنی | همه ز بهر تو فردا حُلی شوند و حُلل

---

۱ ـ ش : مرد خردمند نام خود بدروغ ۲ ـ ش : به از سلاطین ۳ ـ ش : دواست (؟)

۲۲۳ - در تهنیت بر تخت نشستن شاه*

بتخت شاهی بنشست شاه نیک اقبال / خجسته طالع و فرخنده روز و فرّخ فال
سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه[1] / بر آسمان خداوندی آفتاب کمال
مظفّری که ز عدل وی و مروّت وی / شگفت نیست که گیتی شود بهشت مثال
ز بهر رایمنی ملك و استواری دین / بدو سپرد جهانرا مهیمن متعال
چنان شود بجهانگیری و جهانداری / که کس نباشدش اندر همه ملوك همال ۶۹۳۵
بعدل و داد گراید بسان نوشروان / کند جهانرا از عدل و داد مالامال
بساط جود فرو گسترد بروی زمین / نوردد از همه روی زمین بساط سؤال
خجسته دولت او طایر همایونست / ز فتح دارد پرّ و ز نصر دارد بال
همش بلندی همّت همش بلندی رای / بدین دو چیز بود ملك را جلال و جمال
زمین سپارد اسب ملوك و اسب ملك / سر ملوك زمین بسپرد بزیر نعال ۶۹۴۰
چو بر فرازد رایت ز بهر نصرت دین / نگون کند[2] علم اهل کفر و اهل ضلال
چنانکه رایت موسی علامت فرعون / چنانکه رایت مهدی علامت دجّال
ایا مظفّر پیروز گر که خوانندت / شه ستوده سرشت و شه ستوده خصال
نشستن تو بشاهیّ و بارش رحمت / دلیل خوبی و نیك اختریست در هر[3] حال
بدین دلیل توان یافتن که خواهد گشت / بروزگار تو سیراب کشتهٔ آمال ۶۹۴۵
بسی نماند که خاقان ترا فرستد باج / بسی نماند که قیصر ترا فرستد مال

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : شاه ناصردین ۲ - مج : کند نگون ۳ - مج : همه

خدای از آن[1] مه شوال را مکرّم خواند که بر سریر نشستی تو در مه شوّال
همیشه تا که بود آسمان محلّ قمر بدان صفت که بود بوستان محلّ نهال
بر آسمان شهی و ببوستان مهی بسان ماه بتاب و بسان سرو ببال
۶۹۵۰ جهان بگیر و مخالف بسوز و داد بورز بتخت پادشهی بر نشین هزاران سال
مرا بده ملک شاعران خویش لقب که شعر من بمدیح تو فرّخست بفال

۲۲۴ - در ولیعهدی ناصرالدین شاه*

رفت ماه رمضان ای صنم مُشکین خال خیز و در ده می خوشبوی و مرا خوش کن حال
مجلس آراسته کن باده بده نُقل بنه مجلس آراسته به خاصه که ماه[2] شوّال
عید را جز می و قوّال چه باید دیگر رای رامش کن، اینک می و اینک قوّال
۶۹۵۵ رطل اوّل را تا لب ده از آن پس تا نیم اوّلین رطل همان به که بود مالامال
هر سؤال از تو کنم بوسه و می ده پاسخ[3] منهم از تو نکنم جز می و جز بوسه سؤال
رنج طاعت چه نهی بر تن سیمین می نوش کز ننوشیدن می گشت سهی سرو تو نال
غزلی چند بگوی و قدحی چند بنوش که قدح نوش نگاری و غزل گوی غزال
مکن اندیشهٔ بد نامی، پیش آر نبید! نه تر امفتی عمّست و مرا قاضی خال
۶۹۶۰ لال شد واعظ و مطرب بسرود آمد خوش مطرب آن به که سُراینده بود واعظ لال
روزه امروز نگیرم که حرامست حرام! باده امروز بگیرم که حلالست حلال!
من نگویم که شب عید نخوردم باده گر بگویم همه دانند خلافست و محال

*- نسخه ها: س، مج، م

۱ - مج: ازین ۲- مج: آمد ۳ - مج: پاسخ ده

عاشقم من، بجز از باده نخواهد عاشق کی چنین دعوی کردم نه‌منم[1] از ابدال

شده بیچارهٔ عشقم به‌میم کن چاره که جز این چاره نفرمود مرا چاره‌سگال

خاصه عشق تو دلارام و دلارای صنم که‌ز سر تا بقدم عشوه و غنجی[3] و دلال ۶۹۶۵

حلقه‌در گوش تو کردست خم جعد توام که چو جیم از بر جیمست و چو دال از بر دال

نه! نیم حلقه بگوش تو که کردست مرا حلقه‌در گوش عطای ملک خوب خصال

دادگر ناصردین شاه ولیعهد ملک آنکه‌دولت‌را پیرایه‌و دین راست جمال

بهره از خدمت فرخندهٔ او یابد مرد زهره از طلعت فرخندهٔ او گیرد فال

خو گرفتست جلال وشرف وعزّ با او کامداز پشت پدر باشرف وعزّ وجلال ۶۹۷۰

پارسا شاید اهمال کند در طاعت لیك در وعدهٔ او هیچ نشاید اهمال

راد مانندهٔ ابرست مراو را گوهر راست مانندهٔ سروست مراو را اقوال

اوست در لشکر چون نوح که‌اندر کشتی اوست در کشور چون روح که اندر صلصال

ای شده فضل تو بر فرق فتوّت افسر ای شده عدل تو در[2] ساق مروّت خلخال

در فتوّت همه‌راهست و ترا نیست نظیر در مروّت همه‌راهست و ترا نیست همال ۶۹۷۵

پیرو برنا همه دیدار ترا مشتریند که عزیز همه خلقی چو شب عید هلال

بدسگالان تو اصحاب شمالند همه ای خوشا ما که برو نیم ز اصحاب شمال

حجّت بارخدایی تو بر دعوی خصم مثل دعوی مَهدی[ّ] و فسون دجّال

ای بسا کس که‌رسیدند و بخواهند رسید همه در بندگی تو به نعیم و بنوال

از پی بندگی تو پس ازینت نشگفت[3] که میان بسته بزایند ز مادر اطفال ۶۹۸۰

خود گرفتی ملکا شغل ممالك درمشت ظالمانرا همه ازشغل گسستی چنگال

مال مظلومان واپس ستدی ازظالم ستدی[ّ] و یله کردی بخداوندش مال

اینهمه کردی نز بهر هوای دل خویش بلکه ازبهر بقای ملك دشمن مال[4]

---

۱ ــ مج : که‌منم ۲ ــ مج : بر ۳ ــ مج : پس ازین نیست‌شگفت ۴ ــ س : ندارد.

تختگاه پدر تو بتو آراسته شد لشکری سیرورعیّت همه‌خرّم احوال

۶۹۸۵ روز باز آمدن تو سوی ایوان پدر مَن کجا بودم باطبع بدیع و سیّال

تا که در تهنیت آمدنت ساختمی شعرهایی همه پاکیزه تراز آب زلال[1]

دی کس‌ازرشك‌مرا گفت که درپیش‌ملك اینت دیر آمدن‌وزود شدن با اجلال

گفتمش‌ارچه‌نیی درخور پاسخ‌لیکن بهر مأیوسی تومی بزنم یکدو مثال

من نهالم بمثل میوهٔ من شعر لطیف پرورند ازقبل میوه همی[2] خلق نهال

۶۹۹۰ خدمت من‌براوازپی شعرست وادب هم بود قیمت طاووس بزیبایی بال

خسروا تابودم‌چون تو خداوند مرا از حسد کردن حاسد نبودهیچ ملال

تا بود عابد مزدور طلبکار بهشت تا بود عاشق مهجور خریدار وصال

کامران باش‌و طلبکار توباشد تأیید شادمان باش و خریدار توباشد اقبال

---

۱ ـ در نسخهٔ س این بیت و بیت بالا یك بیت و بصورت‌زیرین است :

روز باز آمدن تو سوی ایوان پدر شعرها گفتم پاکیزه تراز آب زلال

۲ ـ مج : همه

۲۲۵_ در نعت حضرت رسول (ص)*

ز عقل کردم راه نجات خویش سؤال | ز دست گفت مده دامن محمّد و آل

سر رسل را تاج و ستودهٔ معراج[1] | گرفته عرش برین از پیش بها و جلال ۶۹۹۵

ظهور هستی از و چون ظهور نور ز شمس | هر آینه[2] گهرش مظهر صفات و کمال

صفات ایزد از ذات او همی تابد | چنانکه ماه و ستاره در آب صاف و زلال[3]

شود شناخته چونانکه شخص با صورت | بدو شناخته گردد مهیمن متعال

بپای خویش برانداخت از قبایل کفر | بدست خویش بپرداخت کعبه از تمثال

ز نور او شد افسرده نار ابراهیم | حرم ز حرمت او قبلهٔ نساء و رجال ۷۰۰۰

نگون شدند بتان در شب ولادت او | فتاد کسری در کاخ و منظرش زلزال

فرشته معنی او دید در گل آدم | نبود[4] سجده مر او را بصورت صلصال

بنیروی او در کارها کند[5] تدبیر | همان خرد که خردمند خواندش فعّال

فروخت مشعلهٔ دعوت و چراغ هدی | بدانگهی که ندانست کس هدی ز ضلال

عجم پرستید آتش که هست نور قدیم | عرب مقرّ شده از بهر بیهمال همال ۷۰۰۵

شدند هم عرب و هم عجم ز دعوت او | بری ز آتش و سیر از پرستش اشکال[6]

شود ز پیرویش تازه جان و زنده خرد[7] | چنانکه خاک ز ابر بهار و باد شمال

بود شریعت از روی معنی آبشخور | کسی که خورد از و رست از فنا و زوال

بیا بنوش ازین آب و زنده شو جاوید | مگو که چشمهٔ حیوان فسانه است و محال

---

*_ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱_ ش : سرآمد همه پیغمبران که در معراج _ مصراع متن در بیت دوم قصیدهٔ ۲۲۲ عیناً تکرار شده است .

۲_ ش : از آنکه بد   ۳_ ش ، مج : صاف زلال   ۴_ س : نمود

۵_ کند بنیروی او بر بکارها   ۶_ مج : تمثال   ۷_ ش : زنده جان و تازه خرد

۷۰۱۰ بدو نمود خداوند آفرینش خویش — ز مبداء همه هستی سپرد تا بمآل
پدید آمده و نامده بدیدهٔ دل — یکی به‌پیشش آینده و گذشته و حال
بچشم خویش همی دید روز رستاخیز — چه‌فرقه‌اهل‌یمین‌وچه‌فرقه‌اهل‌شمال
گذشت ازجبروت وبماند جبرائیل — وگرنه گشتی برجبرئیل‌بال[1] وبال
بود هرآینه همراه پیک تا درگاه — جواز نیست مراورا ببارگاه وصال
۷۰۱۵ بود مطاوع او برسپهر شمس منیر[2] — بود مسخّرِ راودرهوا[3] سحاب ثقال
یکی فراخ دبستان بود شریعت او — بدان دبستان اندر پیمبران اطفال
بعقل جزئی چون فلسفی شو مغرور — مطاوعت کن‌وبشناس عقل‌را زعقال
زخاك‌شوره چه‌جویی‌بخیره آب‌حیات — زسنگ خارا زرّ عیاروسیم حلال
عیال علم فلاطون چه بایدت بودن — بپیش علم وی وعلم آل باش عیال
۷۰۲۰ از گال بوی خوش مشك ناب‌می‌ندهد — اگرچه‌باشدهمرنگ‌مشك‌ناب‌زگال
قوی‌ست شرع‌وقویترهمی‌شودهمه روز — بعهد شاه جهان خسروبلند اقبال[4]
برآورندهٔ اسلام ناصرالدّین شاه — سرملوك عجم خسروستوده‌خصال[5]
مؤیّدی که بود عادتش معونت حق[6] — مجاهدی که‌پی‌دین کندجهادوقتال
خجسته بادش عید خجستهٔ مولود — شکفته‌روی‌شب‌وروزوهفته‌ومه‌وسال
۷۰۲۵ بتختگاه خرامیدنش مبارك باد — همیشه‌خرّم‌وفیروز روز و فرّخ فال

۱ـ مج : حال ۲ـ مج : شمس وقمر ـ ش : مطاوعش بفلك برمهست و مهر منیر
۳ـ ش : مسخرش بهوا دربود ۴ـ ش : ستوده خصال ۵ـ ش : بلند اقبال
۶ـ ش : دین

۲۲۶- درمدح ناصرالدینشاه *

نیکست به دیدار بتی فال من امسال ارجو که همه ساله چنین باد مرا فال
در صحبت آن ماه دلارای دل‌افروز خرّم بهمه وقتم و خوشدل بهمه حال
رفت آنکه گزیدم دو لب خویش بدندان رفت آنکه شخودم دو رخ خویش بچنگال
اینک رخ من بر رخ آن ماه سیه چشم اینک لب من بر لب آن سرو سیه خال
چون جیم خم جعدش و چون دال سر زلف هم شیفتهٔ جیمم و هم سوختهٔ دال ۷۰۳۰
بنگر خم زلفینش بر گرد بنا گوش گر دال ندیدستی دام دل ابدال
آزر نتراشیده بدین خوبی لعبت مانی ننگاریده بدین خوبی تمثال
برمن شکر از بوسه همی بارد و من درّ بروی ز مدیح ملک فرّخ اقبال
خورشید سلاطین جهان ناصردین شاه سرمایهٔ پیروزی و پیرایهٔ اجلال
شاهی که خجسته بود اندر همه اخلاق شاهی که ستوده بود اندر همه افعال ۷۰۳۵
آمال وی افراشتن دین خدایست ارجو که خدایش برساناد بآمال
جز خدمتش ار کام همی خواهی مگزین جز طاعتش ار نام همی جویی مسگال
در طاعت او باشد خشنودی ایزد در خدمت او باشد بهبودی احوال
ای خسرو منصور [و] شهنشاه مظفر سلطان ولی پروری و شاه عدومال
عزّ همه در پستی و عزّ تو سوی اوج بخت همه در سستی و بخت تو قوی حال ۷۰۴۰
برچتر تو و تاج تو پیروزی و دولت افکنده یکی سایه و گسترده یکی بال
رسم تو و قانون تو در ملّت و در ملک[1] چون نوح بکشتی بود و روح بصلصال

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - در دولت و ملت

آنجا که بود بزم تو رامشگه امّید آنجا که بود رزم تو کوششگه آجال
ازشعلهٔ شمشیر تو و پویهٔ شبدیز درچرخ فتد صاعقه در هامون زلزال
٧٠٤٥ هر گز زخلاف تو مخالف نکند سود پیمودن آبست خلاف تو به غربال
شهری که دروبرده شود نام خلافت خواهد شدن ازقهر تو قصرش همه اطلال
آنکس که بعصیان تو گستاخ کندخویش برخیره همی خارد شیر یله را یال
وقتست که تازد سپه تو بسر خصم چون لشکر مهدی به سر لشکر دجّال
ازبند تواش خصم محالست رهایی در ساختن سلسله فرمان ده و اغلال
٧٠٥٠ تا عید مسلمانان باشد همه ساله در عاشر ذیحجّه و در غرّهٔ شوال
بخت تو بود فرّخ و فال تو بود سعد چون سروسهی درچمن ملك همی بال
عید پسر آزر بادا بتو فرّخ خوش باش و بران کام شب وروز مه وسال

٢٢٧ ـ در مدح شاه ✡

یکروز محالست که باشد بهمه حال خالی دلم از مهر نکویان سیه خال
در بند نکورویان بسیار فتادم لیکن نه بدینگونه که افتادم امسال
٧٠٥٥ بربوده دل ازدست من امسال نگاری کز عارض او لاله توان برد بچنگال
بر زونتوان خوردنه بالابه نه باعجز وصلش نتوان یافت نه باجان ونه بامال
تمثال نگاران که بفرخار وبه چینند هرگز ننگارند بدین خوبی تمثال
خواهی شود انگشت تو بوینده تر ازمشك جعدش بسر انگشت همی گیر وهمی مال
ورکام توخواهی که شودپر شکروشهد بسرای مدیح ملك فرّخ اقبال

✡ـ نسخه ها : س، م ، مج

بو نصر ملك ناصردين شاه مظفر ‌‌ شاهی که بود درگه او قبلهٔ آمال ٧٠٦٠
افعال پسنديده ز شاهان همه‌اوراست ‌‌ باید که بود شاه پسندیده بافعال
دستش زسخا کرد ودلش‌را زوفا کرد ‌‌ ایزد که تن آدمیان کرد ز صلصال
کیخسرو عهدست و بود در سپه او ‌‌ صد چون‌پدربیژن‌وصدچون‌پسرزال
گر عرضه دهدلشکرخود رابتمامی ‌‌ از جنبش لشکر بزمین افتد زلزال
در گوش همی پست رسد غرّش تندر ‌‌ خیزد چو زلشکر گه او غلغل‌طبّال ٧٠٦٥
ای خسرو پیروزوشه مملکت افروز ‌‌ مهر توولی پرورو خشم تو عدومال
کردار تو ملّت رارخشنده کند روی ‌‌ دیدار تو دولت را فرخنده کند فال
از اختر مولودتوپیداست که گیری ‌‌ هم مملکت خاقان هم دولت جیپال
دست‌تو بودچشمهٔ حیوان گه‌بخشش ‌‌ دردست توشمشیرتو سرچشمهٔ آجال
از آرزوی خدمت‌واز حرص مدیحت ‌‌ تا َزنده شودلنگ و ُسر اینده‌شودلال ٧٠٧٠
برخلق جهان‌عدل تو گسترده‌عنایت ‌‌ چون‌مرغ که‌بر بچگان گسترده کندبال
از بهر تن آسانی خلق و مدد دین ‌‌ پوسته دعای تو بود برلب ابدال
تا از پس دیماه فراز آید بهمن[1] ‌‌ چونانکه پس از ماه صیام آید شوّال
لشکرکش‌ودشمن کش‌واقلیم‌همی گیر ‌‌ خرّم بزی و کام بران درهمه احوال
صدجشن‌ولادت کن‌وبنشین بسعادت ‌‌ بادولت وبانعمت وباحشمت واجلال ٧٠٧٥

---

١ ــ س : نوروز

۲۲۸ـ در مدح اسماعیل خان وکیل الملک*

چه جادوییست ندانم در آن دو چشم کحیل — که از فسونش خوابم ز دیده کرد رحیل
کمند طرّهٔ او را چو من هزار اسیر — خدنگ غمزهٔ او را چو من هزار قتیل
شکسته زلفش تاریک چون دل نمرود — شکفته رویش مانند گلستان خلیل
فسانه گشته چو یوسف بحسن دلبر من — منم به حزن شده داستان چو اسرائیل
۷۰۸۰ کند بخیلی با من ببوسه و بکنار — بخیل با من و با دیگران بود نه بخیل
مرا تنیست ببند بلا همیشه زبون — مرا دلیست بدست هوا همیشه ذلیل
چو من مبادا نومیدوار کس در عشق — نه از فراق رهایی نه سوی وصل سبیل
تن نزار من اندرمیان آب دو چشم — بود هر آینه چون نال در میانهٔ نیل
ز بس طپانچه زنم هر شب از فراق بروی — گرفته گونهٔ نیلوفرست و گونهٔ نیل
۷۰۸۵ شود فرامش تیمار و فُرقت از دل من — کنم چو یاد لقای خدایگان جلیل
بزرگ بار خدای اجلّ وکیل الملک — امیر عالم و عادل[1] محمّد اسماعیل
وزیر کشور دار و امیر لشکر کش — ز خاندان بزرگ و ز دودمان اصیل
بود منزّه رایش ز لغزش و ز خطا — چنانکه گویی وحی آورد بدو جبریل
چگونه باشد تعجیل عابدان[2] بنماز — بخدمت ملک او را بود همان[3] تعجیل
۷۰۹۵ شدست خطهٔ کرمان ز ابر مکرُمتش — چو بوستان پر از سرو و باغ پر ز نخیل
چه جای خطهٔ کرمان که رای کافی او — ز بهر نظم جهان سر بسر بسست کفیل
طبیب ملک بود گر چنو مجرّب مرد — هزار سال نگردد مزاج ملک علیل

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : عالم عادل ـ بدون واو عاطفه — ۲ـ مج : پارسا — ۳ـ مج : چنان

نبوده[1] هیچ تن آسان ز حرص خدمت شاه — که نام کس نکند جز به رنج تن تحصیل
نه خیر خیره مر اورا همی ستاید شاه — نشسته بر سر تخت شهی بسر اکلیل
جزای خدمتش از شاه جملتیست هنوز — مسلّمست که این جمله را بود تفصیل[2] ۷۰۹۵
کثیر مایه بعقل و کفایتست و هنر — بپیش مایهٔ او مایهٔ کفات قلیل
همیشه تا کند از فتنه مملکت صافی — عنان خفیف همی دارد و رکاب ثقیل
ایا فسانه بتدبیر و شهره در دانش — خصال تست خجسته فعال تست جمیل
بعقل بر همه فرزانگان ترا سبقت — بفضل بر همه آزادگان ترا تفضیل
کف تو چشمهٔ حیوان بود ز روی قیاس — بسوی چشمهٔ حیوان سخای تست دلیل ۷۱۰۰
بپیش رای تو فرزانگان ودعوی رای — بنزد شمس بود بر فروختن قندیل
نهاده گردون گوش و گشاده کیوان چشم — که بر کشد زحد سند مرکب تو صهیل
بزرگ زیستن تو قضاست از سوی حق — نه بوده و نه بود در قضای حق تبدیل
نکرده هرگز طبع تو سوی زُفتی میل — میان زُفتی و طبع تو صد هزاران میل
بزیر دست، زبردست را زسطوت تو — نه قدرت ستمست و نه زَهرهٔ تحمیل ۷۱۰۵
وفا و صدق و فتوّت کمال یافت بتو — بدانصفت که نبوّت بمصطفی تکمیل
خدایگانا گر رفت[3] کاهلی به ثنا — بر تو عذر همی خواهد این ثنای جزیل
نداده هیچ ثناگر چنین ثنا ترتیب — نگفته هیچ سخنور سخن بدین ترتیل
چنان مدان که فراموش کرده‌ام نعمت — زبان من بود از شکر نعمت تو کلیل
همیشه تا که شود حلّه باف بادشمال — چو آفتاب ببرج حمل کند تحویل ۷۱۱۰
بر آسمان بزرگی چو آفتاب بتاب — خجسته بخت زی و زند گانی تو طویل
زمجلس تو بگردون کشیده بادسماع — سرای حاسد تو پر زناله باد و عویل

۱ـ مج: نبود   ۲ـ س: ندارد.   ۳ـ مج: وقت

۲۲۹ـ در مدح صدراعظم ✡

خجسته باد اتشریف شاه و عید خلیل | به قبلهٔ وزرا خواجهٔ عمید جلیل
مؤیّدی که زرویش همی درخشد[۱] مجد | چنانکه نور پیمبر ز روی اسماعیل
۷۱۱۵ بزرگ بـارخدای عجم امید[۲] امم | سر صدورو خداوند خاندان اصیل
بخامه و به بنان صد مصاف بشکافد | بدانصفت که نبی مه شکافت موسی نیل
بعدل و رادی نزدیکتر ز جان ببدن | جدا ز بدعت و زُفتی بود هزاران میل
طبیب ملکش خوانم که با حذاقت او | بهیچگونه نگردد مزاج ملك علیل
جمیل خوی بود با بزرگ و خرد بلی | چه خواجگان را خوشتر بود ز خوی جمیل؟
۷۱۲۰ چنانکه باشد تفضیل لعل را بر سنگ | ز خواجگان جهان خواجه را بود تفضیل
بزیر چرخ نباشد کنون وزیر چنو | برین که گفتم دارم هزار گونه دلیل
کسیکه مرد نخستین بود بایران مرز | مسلّمست کش اندر زمانه نیست عدیل
اگر دوروزه عطایش به پشت پیل نهند | شود زبون و شکم برزمین گذارد پیل
ز کار بازنماند به نیم چشم زدن | چنین بزرگی کردند خواجگان تحصیل
۷۱۲۵ بپیش مرد فراز آید آنچه سعی کند | خدای عرش چنین گفت نیز در تنزیل
ایا به پیکر ملّت خصال تـو جوشن | ایـا به تارك دولت فعال تـو اکلیل
کفایت وزرا بهر ملك ناقص بود | ترا خدای فرستاد کش کنی تکمیل
موکّلست سر خامهٔ تو برسر خلق | مگر قضا را گشتست خامهٔ تو وکیل
ز بهر داد ضعیفان و داد مظلومان | بود گشاده سوی در گهت هزار سبیل

✡ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : درفشد ۲ ـ مج : عمید

کدام هفته وروزی بود که تو نکنی — بزرگ خیلی زی حدّی ازحدود گسیل ۷۱۳۰

حکیم گفت که تعطیل درصفات خدا — نه ممکنست و بذاتش تغیّر وتبدیل

مگر صفات خداوند در تو پیدا گشت — که لحظه یی نپسندی بکار درتعطیل

دو اخترند خداوندی وجوانمردی — که هردو رابوداندرسرای تو تحویل

بپیش همّت تو خدمت قلیل کثیر — بپیش نهمت تـو نعمت کثیر قلیل

مدیح چون تو خداوندمن توانم گفت — چنانکه باید معنی لطیف ولفظ جزیل ۷۱۳۵

سخن بمدحت تو نغز ومختصر گویم — از آنکه نیست پسندیده درسخن تطویل

همیشه تا که نباشد غنی بسان فقیر — همیشه تا که نباشد سخی بسان بخیل

جهان برغم بخیلان چنان ببخش وبخور — مؤالفانت عزیز و مخالفانت ذلیل

ترا سلامت باد وسبیل خون حسود — که نیّت تو سلیمست ونعمت توسبیل

۲۳۰- درمدح امام قلی میرزا عمادالدوله ✲

ابر نیسانی همی گیرد ز دریا بار نم — گل شود آراسته چون روی فرخاری صنم ۷۱۴۰

سبزه و لاله دمیده ریخته باران بر او — شسته هامون روی پنداری بزنگار وبقم

آمد آن فصلی که نشکیبند هشیاران زمی — آمد آن وقتی که بنشستند میخواران بهم

باد هرساعت کشد برجانب هامون سپاه — ابر هرساعت زند بر گوشهٔ گردون علم

حلّهٔ چینست گویی باغ پر رنگ ونگار — نامهٔ مانیست گویی راغ پر نقش و رقم

چون بنا گوش نکویان شدشکوفه دل‌فروز — چون سرزلف بتان شاخ بنفشه پرز خم ۷۱۴۵

گل تو گویی زعفران سوده دارد در دهان — ورنه اوراچون بهم ناید همی ازخنده فم؟

✲- نسخه‌ها : م ، مج

گر بنر گس بنگری در بوستان گویی کسی — تعبیه بر گرد یکدینار کرده شش درم
مطربی بلبل ندانم از که آموزد همی — کاو همی چون مطربان بر گل نوازد زیر و بم
چون دلارامی که اورا نیك دریابد شراب — گشته یازان از دو سو شاخ گل و شاهسپرم
۷۱۵۰ مرغزاران باز نشناسد کس از باغ بهشت — جویباران باز نشناسد کس از باغ ارم
بوستان آراسته چون جنّت ذات العماد — باغ چون بزم عمادالدّولهٔ نیکو شیم
عمدهٔ احرار آفاق و خداوند عراق — نزد شاهنشه گرامی نزد خواجه محترم
ازهمه شهزادگان خسرو بدو دارد نگاه — ازهمه آزادگان خواجه گزیدش لاجرم
خیره نبود در دل سلطان عادل مهر او — دل بدست حق بود سلطان عادل را نعم
۷۱۵۵ مدحتش گفتن نشاط آرد برد از دل حزن — طلعتش دیدن شباب آرد برد از دل هَرَم
گشته اورا با بزرگی همّت والا قرین — هر کرا باید بزرگی بایدش والا همم
درفصاحت بُحتری خوانند اورا درعرب — در بلاغت عنصری دانند او را در عجم
وارث خود کرده اند اورا مگر بهرام و تیر — کان یکی دادش حسام آن دیگری دادش قلم
بهره از فضلش همی گیرند و فضلش بر فزون — کی شود از بر گرفتن آب دریا بار کم
۷۱۶۰ گر قسم گویی خورم کش نیست مثل اندر جهان — نه چو منکر نیست کس خوردن چرا باید قسم
تا بمصر از آفتاب رای او رفتست نور — تا بشام از بوستان خُلق او رفتست شمّ
درهمه کرمانشهان امروز از انصاف او — زهره نبود حمله بردن گرگ را سوی غنم
گر تواند گشت گرد آشیان باز کبگ — گرد اقلیمش تواند گشت بیداد و ستم
ساعتی از خدمت خسرو نیاساید همی — در وجود آمد تو گویی بهر اینکار از عدم
۷۱۶۵ گر ببخشد آنچه دارد در خزینه بامداد — شامگاهان ننگری بررویش آثار نَدَم
در سَخاوت اقتدا کردست بر آبای خویش — اقتدا کرد آنکه مر آبای خود را ماظلم
ای خداوندیکه چون دریاست کفّ راد تو — بل ببیش کفّ تو دریا به رادی متّهم
هم خداوند جلالی هم خداوند جمال — هم خداوند کمالی هم خداوند کرم
فضل باید مرد را تا برامم گردد امام — تو بفضل خویشتن ایدون امامی برامم

در گذشتی از پدر در فضل و در دانش ولی — چون پدر در دیده‌ها گشتی بزرگ و محتشم ۷۱۷۰

برد دولتشاه غازی تا لب دجله سپاه — تو بفرّ شاه خواهی تا حلب بردن حشم

چون پدر تازی سوی بغداد از کرمانشهان — شیرزاده شیر آری می بر آید از اجم

باش تا نگرفته شمشیر یمانی در یمین — بگذری از دجله چون موسی بآسانی زیمّ

جسم اعدای شهنشه را بینباری بخاك — سنگ صحرای بداندیشش بیاغاری بدم

بامعادی آن کنی که موسی عمران بچوب — با موالی آن کنی که عیسی مریم به دم ۷۱۷۵

آمدستی سوی درگاه شهنشاه از عراق — چون خضر زی چشمهٔ حیوان وحاجی زی حرم

باز خواهی گشت مانند پیمبر زاسمان — تارك کیوان سپرده قدر تو زیر قدم

توشناسی قیمت اشعار من چون شاعری — لذّت الحان داودی کجا یابد اصمّ

تا نباشد مشتری را پرتو شمس الضّحی — تا نباشد فرقدان را تابش بدر الظّلم

سال ومه چون شمس بر فرق نکوخواهان بتاب — تو شکفته روی بادی بدسگالانت دژم ۷۱۸۰

باد فرّخ باز گشت تو سوی کرمانشهان — بر گل وشمشاد ونسرین در عمادیّه بچم

۲۳۱ـ در تهنیت عید غدیر و ستایش حضرت امیر*

از خلد فـراز آمد عید وصی خم — شادند بدین عیدنو آیین همه مردم

امـروز نهاد ایزد منّت بسر ما — برخوان ز نبی آیت اتممت علیکم

امـروز نبی داد سزا را! بسزاوار — در زیر قبایل شده پهنای زمین گم

۷۱۸۵ دست وصی بر حق بگرفت و برافراشت — چون چشمهٔ خورشید که بر چرخ چهارم

پشت نبی و روی هدی حیدر کرّار — شاهی که به نه گردون او راست تحکّم

در هر صفتی باز ندانیش ز ایزد — جز آنکه[۱] منزّه بود ایزد ز تجسّم

صد آیت موسیش عیان از دم شمشیر — صد معجز عیسیش نهان زیر تبسّم

جز بر گهر ختم رسل خواجهٔ لولاك — بر هر گهری گوهر او راست تقدّم

۷۱۹۰ حاصل نشدش معرفت کامل جبریل — زانو نزد ار نزد وی از بهر تعلّم

علم از علی و آل علی بایدت آموخت — خیره مطلب بوی خوش عود ز هیزم

اندر رسن دوستی عترتش[۲] آویـز — خواهی که شوی بر سر این بر شده طارم

تا زاد علـی از گهر آدم، ابلیس — از سجده نکردن گزد انگشت تندّم

دیدند در و چون همه اوصاف خداوند[۳] — کردند گروهی بخداییش توهّـم

۷۱۹۵ بردی فلك ماه[۴] بدیدار زمین رشك — چون دلدل او سودی برروی[۵] زمین سم

مور آمده در بارگهش از پی حاجت — مار[۶] آمده در پیشگهش بهر تظلّم

روزی همه زوریزد چون ژاله ز گردون — هستی همه زوخیزد چون موج ز قلزم

---

* ـ نسخه‌ها: س، ش

۱ ـ ش: اینکه ۲ ـ س: عترت ۳ ـ ش: خدایی ۴ ـ ش: فلك وماه

۵ ـ ش: پشت ۶ ـ ش: باز

در حفرهٔ دوزخ عدوی اوست معذّب　　در غرفهٔ فردوس ولیّش[1] بتنعّم

هست ازمدد فیض وی و پرتو ذاتش　　گردیدن گردون و درفشیدن[2] انجم

بر دوش وی افکند ردایی ملك العرش　　کانرا نرسد دست مه و گردون بر کم ۷۲۰۰

بشکسته بپیرانه سر اندر صف کفار　　در مهد دریده ز دم تنّین تا دُم

تا خواجه نخواندش پدر خاك بکنیت　　در شرع مقرّر نشد آیین تیمّم

ای دست خداوند جهان ای در رحمت　　بر بندهٔ مدّاح بود جای ترحّم

خواهم زتو بهبودی از این الم صعب　　زین بیش[3] مُرامی نبود جای تألّم

یعقوب لقای تو همی جست بزاری　　داود ثنای تو سرودی بترنّم ۷۲۰۵

تا دست نزد نوح بدامان تو ننشست　　کشتی بسر جودی و دریا ز تلاطم

آدم بمقام تو و جاه تو حسد برد[4]　　شد فتنهٔ او[5] ازپی این خوشهٔ گندم

چون توبه همی کرد از این[6] خواهش باطل　　بنهاد بسر ذوالمننش تاج تکرّم

در سدره و در سینا با احمد و موسی　　کرده بزبان تو خداوند تکلّم

فردا که دهد خصم ترا ایزد[7] پاداش　　هر موی زند برتن او نیش چو کژدم ۷۲۱۰

مدح علی و آل چنین گوی سروشا　　پشمینه گدا را ده و شاهانرا قاقم

یارب ملك مارا منصور همی دار　　قصر ملکی بادش ایمن ز تهدّم

بو نصر ملك ناصر دین کش کله و تخت　　افسوس کند برمه و بر مهر تهکّم[8]

بادا ملك گیتی و در بارگه او　　شاهان جهانرا ز پی بوسه ترا کم

انصاف وی و عدل ورا باضعفا باد[9]　　چونانکه بفرزند بُوَد مهراب وامّ ۷۲۱۵

---

۱ ـ ش : غرفهٔ جنت ولی او　　۲ ـ ش : درخشیدن　　۳ ـ ش : پیش

۴ ـ ش : آدم بجنان رتبه وجاه توطلب کرد　　۵ ـ ش : فتنه دلش　　۶ ـ ش : ازان

۷ ـ ش : یزدان　　۸ ـ ش : برچرخ تحکم　　۹ ـ ش : عدل ملك باضعفاهست

۲۳۲ ـ در مدح حضرت معصومه علیها السلام*

ای حرم کبریا حریم تو در قم | چرخ نگفتست بامقیم[1] درت قم
زیر پی زایر تـو خار نمایـد | نرم چو استبرق ولطیف چو قاقم
شیعت جدّ تو چون سلام تو گویند[2] | جدّ تو شان گوید السّلام علیکم
قبّهٔ زرّین بارگاه تو هرروز | نور فرستد بدین فراشته طارم
۷۲۲۰ گر یك قندیلش از حریم تو بدهند | گردون بدهد بها تمامت انجم
روی نشوید خضر بچشمهٔ حیوان | تازد زی تربت تو بهر تیمّم
حوران از یکدگر شکر بربایند | چون تو کنی در بهشت عدن تبسّم
پیش تو مشغول بانوان بهشتی | معـرفت کـردگـار را بتعلّم
چون تو به نُزهتگه بهشت خرامی | حوّا جُستن نیارد از تو تقدّم
۷۲۲۵ شب تو زبهر خدای گرسنه خفتی | خودرا حوّا نگه نداشت ز گندم[3]
یزدان از بهر چون تو پاك نژاده | برسر آدم نهاد تاج تکرّم
نخلهٔ مریم چو چوب خوابگهت نیست | شاخهٔ طوبی کجا وشاخهٔ هیزم
راحمه بردامن ولای تو زد چنگ | کرد برایوّب کردگار ترحّم
عیسی در مهد بهر پاکی مریم | کرد گر از قدرت خدای تکلّم
۷۲۳۰ نیز ترا در نُبی ستود[4] بپاکی | یزدان درآیت لیذهبَ عنکم
آنکه ترا جز بتول عَذرا داند | هست بظلمات وهم[5] جان ودلش گم
معنی هر دو یکیست صورتشان دو | بادهٔ سوری چه در قنینه چه درخم

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش م ، مج

۱ ـ س : حریم ۲ ـ س : نمایند ۳ ـ س : حوا با نهی حق بخورد زگندم

۴ ـ مج : ستوده ۵ ـ ش ، مج : جهل

عین بتولی تو و بتول ترا عین | وین مثل خمّ و باده بهر تفهّم

ماند پرّ ملك بزیر پی خلق | بسکه ملکراست بردرتوترا کم

زایر از روضهٔ تو باز گراید | وَرداً فی جیبه وآساً فی الکمّ ۷۲۳۵

حرمت درگاه‌توچنانکه‌درونیست | سلطانرا بر سر گدای تحکّم

نام‌تو گر کس براو دمد[1] بدرستی | چشمهٔ حیوان برآیدازدم کژدم

چون سپرد راه بارگاه تو زایر | مرکب اوبر پر فرشته نهد سم

مرکب او سم[2] نهد بپرّ فرشته | مشك فشاندبروی خورشیدازدم

روزی کاعمال را دهند تشکّل | روزی کافعال را دهند تجسّم ۷۲۴۰

حبّ تو گردد بهشت‌و بغض‌تودوزخ | هر دو ز بهرعذاب و بهر تنعّم

مأمون سازد بکام تنّین مأمن | چون توزنی درخدای دست‌تظلّم

منقبت تو فزون[3] بود زتخیّل | محمدت توبرون[4] بود زتوهّم

مدح سرا بس بود ترا نسب تو | ایکه محمّد ابست‌وفاطمه‌ات ام

مهرتو وابای تو سفینهٔ نوحست | گیتی دریای پرز جوش وتلاطم ۷۲۴۵

نامه سیه کرده از گنه بسوی تو | آمده ام با هزار گونه تندّم

گرتو نشویی بآب رحمت اورا | شسته نگرددبآب دجله و[5] قلزم

سیصدخواهم قصیده گفت‌بمدحت[6] | وین بمدیحت مرا قصیدهٔ سیّم

طبع‌توباشدسروش‌بلبل‌خوشگوی | منقبت اهل بیت را به ترنّم

مدحت‌این‌بانوی ستوده که گفتی | کن بدعای شه زمانه تختّم ۷۲۵۰

خسرو پیروز بخت ناصردینشاه | کزملکان باشدش‌بدهرتقدّم[7]

یارب شاه زمانه دیر بماناد[8] | نیك[9] دعاییست‌این‌بزمرهٔ[10] مردم

---

۱ ـ ش : نام تو خوانند گر براو ۲ ـ س : پی ۳ ـ مج : برون ۴ ـ ش : فزون
۵ ـ ش چشمهٔ ۶ـ ش : باشد اگرعمر مدحهات سرایم ۷ ـ س : ندارد .
۸ ـ ش : یارب پاینده‌دار دولت وجاهش ۹ـ ش : طرفه ۱۰ ـ ش : ززمرهٔ

۲۳۳ ـ در مدح محمدخان امیر نظام*

بر من آمد امروز آن لطیف صنم دو رخ چو گل که بر او بامداد بارد نم
دو بیست خوشهٔ سنبل فکنده بر سر دوش هزار حلقهٔ عنبر شکسته بر سر هم
۷۲۵۵ مه دو هفته نهان زیر زلف چین بر چین گل شکفته نهان زیر جعد خم در خم
ندیده دیدهٔ آزر چنو صنم در خواب نکرده خامهٔ مانی چنو نگار رقم
دو عارض ودو بنا گوش او بزیر دو زلف شکوفه زیر بنفشه است و نور زیر ظلم
بسا دلا که دژم کرده بود و جان که نژند بزلفکان نژند و بچشمکان دُژم
برخ تو گویی باغ گلست اینت شگفت که هر چه گل چینی از باغ او نگردد کم
۷۲۶۰ دو گونه اش بچه ماند بصد هزار نگار سه بوسه اش بچه ارزد بصد هزار درم
زبای تا سر دلخواه و دلپذیر و لطیف چو شعر من بثنای سپهبد اعظم
جهان مجد و محامد محمّد بن امیر امیر عالم و عادل امید گاه امم
بکشور اندر اورا صدارت آصف بلشکر اندر اورا امارت رستم
بدین صدارت زیبنده کشوری خشنود بدین امارت فرخنده عالمی خرّم
۷۲۶۵ بتیغ کرد جهان از مخالفان صافی کند ز بدعت اقلیم را تهی بقلم
نرفته چند دگر مملکت به رای رزین کند چو روضهٔ رضوان و بوستان ارم
نهاد اکنون انصاف روی سوی وجود کشید اکنون بیداد رخت سوی عدم
دراز باد شهنشاه زندگانی او که از ولایت کوتاه کرد دست ستم
بدست بار خدایی سپرد کار جهان خجسته رای و نکو سیرت و ستوده شیم
۷۲۷۰ گماشت برسر مردم یکی شبان سره که گرگ گرسنه بیرون کن از میان غنم

---

*ـ نسخه : س

بچشم جمله ستمکارگان برافشان خاک / بزخم جمله ستمدیدگان بنه مرهم

چنین کند که ملک گفت [و] زین فزون صد بار / چنانکه گردد گیتی بایمنی چو حرم

زعمر خود نشمارد شبی و روزی را / که خدمتی نکند بهر خسرو عالم

بپیش خسرو گیتی ستان کند برپای / مخالفان را اندر صف عبید و خدم

ایا ز روی نسب فخر گوهر قاجار / ایا ز روی حسب کهف دودهٔ آدم ۷۲۷۵

گزیدهٔ دو ریاست ستودهٔ دو جلال / کسی بصدر وزارت نسود چون تو قدم

برند فایده احرارت ازیسار و یمین / که در یسار تو کانست [و] در یمین تو یم

خورند گانرا اکنون فشرده گرد دپای / ستمگرانرا اکنون فسرده گردددم

کنون گرفته شود داد کهتر ازمهتر / که بر بساط عدالت نشست چون تو حکم

گذاشتن بکف تو ملک مصالح ملک / صلاح دولت و دین ورعیّتست وحشم ۷۲۸۰

فرشته کرد بدین رای شاهرا تأیید / خدای کرد بدینکار شاه را ملهم

مدیح چون تو خداوند من توانم گفت / که سمع بخشدا گر خوانیش بگوش اصم

بشعر تهنیت ار رفت اندکی تأخیر / تنم رهین عَنا بود وجان زبون سقم

همیشه تا نبود ارغوان برنگ زریر / همیشه [تا] نبود زعفران بلون بقم

تنت درست ورخت سرخ بادو بخت قوی / تو جفت شادی و بدخواه جفت محنت و غم ۷۲۸۵

بزیر سایهٔ اقبال شهریار جهان / بخرّمی بخرام و بشادمانی چم

۲۳۴ـ درمدح عزیزخان سردار کل*

بهار تازه جهان کرد تازه و خرّم | شدست باغ نو آیین چو بوستان ارم
چمن ز بتکدهٔ چینیان ندانی باز | بنفشه پشت شمن شد شکوفه روی صنم
علم بگوشهٔ گردون کشید قوس قُزَح | بچند لون ملّون شده پرند علم
۷۲۹۰ زسبزه حلّه همی بافت باد بر هامون | ز لاله کرد مر آن سبز حلّه رامعلم
گل دوروی یکی روی زرد و دیگر سرخ | دوروی شسته تو گویی بزعفران و بقم
بکوه و صحرا بادبهار و فروردین | نگارهای بهشتی همی کنند رقم
نسیم خیزد هر بامداد غالیه بوی | زشاخ سنبل سیراب وشاخ اسپرغم
چو چشم جانان شسته باشک روز وداع | بچشم نرگس هر شب همی نشیند نم
۷۲۹۵ ترانه گوی شد ستند بلبل وقمری | یکی بنغمهٔ زیر و یکی بنغمهٔ بم
کنند هردو بهم تهنیت که بردر شاه | امیر و عید و بهار آمدند هر سه بهم
امیر لشکر و کشور عزیز خان که بود | ازو شهنشه خشنود وشاد خوارحشم
عدو گدازد روز وغا به نوك سنان | ولی نوازد روز عطا به نوك قلم
بچشم لشکر او را مهابتیست عظیم | به بارگاه شهنشاه حشمتی معظم
۷۳۰۰ نه درولایت او کس نهاد[1] پای خلاف | نه باسیاست او کس گشاد[2] دست ستم!
نه هیچ رایی مانند رای او کامل | نه هیچ عهدی مانند عهد او محکم
بدو نیاز بری تازه روی آیی باز | دگر بهر که جز او ناشکفته روی ودژم
عبید احسان باشد هر آینه مردم | بسا کسا که باحسان عبید کرد و خدم[3]
هزار بار نکویی کند بجای کسان | ز بار منّت پشت یکی نخواهد خم

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ مج: نهاده ۲ـ مج: گشاده ۳ـ س: ندارد.

بدرگه ملك آمد بفرّخیّ وخوشی | چنان بدرگه کاووس رفتـن رستم ۷۳۰۵
بروز آمدنش گفت هر کسی کامد | بپیشگاه ملك مشفق بنی آدم
نواخت یافت سزای بزرگواری خویش | ز شهریار جهان خسرو بزرگ عجم[1]
ایا ربوده برادی ز رادمردان گوی | ترا مسلّم رادیّ و مردی است و کرم
همه سخاوت باشی بگوشهٔ مسند | همه شجاعت باشی بکوهه ادهم
بسان ارقم وافعیست نیزه ات بدرست | سنان نیزه چو دندان افعی و ارقم ۷۳۱۰
کند منادی اقبال تو ببانگ بلند | که هر که سوی من آمد ندید روی ندم
شناختست که باشد درم ز بهر عطا | عزیز در بر او ز ایرست و خوار درم
سرای رادی آباد گشت از کف تو | بدان صفت که شد آباد کعبه از زمزم
چو میوه کس نخورد زو چه خار بن چه درخت | چو تشنه زو نبرد بهره چه سراب و چه یم[2]
شخوده بود جگر جور روزگار مرا | نهاد مهر تو بر آن شخودگی مرهم ۷۳۱۵
زچند منزل گشتی شفیع من برشاه | چنین کریمی هرگز که کرد در عالم
مرا هزار دهان باید و هزار زبان | ز بهر اینکه گزارم ترا سپاس نعم
بدت مباد که گشت از تو روزگارم خوش[3] | غمت مباد که کردی مرا رها ازغم
همیشه تا که نماند گیا به سرو سهی | همیشه تا که نباشد سُها چو بدر ظلم
بر آسمان امارت بسان بدر بتاب | ببوستان سعادت بسان سرو بچم ۷۳۲۰
خجسته باد ترا آمدن بحضرت شاه | چنانکه رفتن آزادگان بسوی حرم

۱ـ مج : همم. ۲ـ س : ندارد. ۳ـ مج : به

۲۳۵ـ درمدح امیرنظام میرزاتقی خان*

بهار تازه در آمد ز بوستان ارم — نسیم گشت خوش و مرغزارها خرّم
دمید[1] سبزه و برگ گل سفید بر او — چو بر فشانده کسی بر پرند سبز درم
پر از شکوفه درخت و پر از بنفشه چمن — شکوفه لؤلؤ لون و بنفشه غالیه شمّ
۷۳۲۵ شکوفه زار بود هر کجا کنند نگاه — بنفشه زار بود هر کجا نهند قدم
بگویمت که دم باد از چه شد مشکین — گذشت بر گل بادام و کرد مشکین دم
گل دو روی بمعشوق ماند و عاشق — نهاده از پی بدرود هر دو روی بهم
بنفشه پیش گل تازه کرده پشت دوتا — بدان صفت که شمن در نماز پیش صنم
دو مطربند سراینده بلبل و قمری — یکی بنغمهٔ زیر و یکی بنغمهٔ بم
۷۳۳۰ چو روی عاشق گاه فراق و گاه وصال — گهی هوا را بینی گشاده گاه دژم
چمن هر آینه ماند بنامهٔ مانی — زبس بدیع شمایل[2] زبس شگرف رقم
بود میان درختان ستاده سرو سهی — درست گویی میرست در میان حشم
بلند رای محمّد تقی سر احرار — امیر لشکر و کشور اتابك اعظم
بود که مبهم ماند بعقل کار جهان — ولی بدو[3] نبود سرّ مملکت مبهم
۷۳۳۵ بخدمتش گروی مر ترا بر آرد نام — بطلعتش نگری مر ترا گسارد غم
ندیده هیچ میان چون میان میر حسام — ندیده هیچ بنان چون بنان میر قلم
حقیر کاری بیرون ز دست او نبود[4] — اگر چه خواجه بزرگست و شغل او معظم
از آن کفایت[5] هر شغل را بدست گرفت — که گنج گردد معمور و ملك و دین محکم
۷۳۴۰ کجا نباشد دیدار میر و مدحت او — به از بصیر ضریر و به از سمیع اصمّ

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : دمیده ۲ ـ : مثال و ۳ مج ـ : براو ۴ ـ مج : نرود ۵ ـ مج : کفالت

که ٰروبگوید آنرا که‌میر گفت بیا | که‌لابگوید آنرا[1] که‌میر گفت نعم
چنین که‌عدلش مرظلم راهمی‌شکرد | غزال را نه همانا که بشکرد ضیغم
همیشه پاسش دارندهٔ رعیّت باد | که پاس اوست شبان ورعیّتند[2] غنم
ایا خصال تو فرخنده و شیم نیکو | فرشته‌یی توهمانا بدین‌خصال‌وشیم
تواصل‌جودی‌چونانکه آب‌اصل‌حیات | تو دفع‌ظلمی‌چونانکه‌نور دفع ظلم ۷۳۴۵
همیشه کوشش‌تو بهرعون‌دین عرب | همیشه جنبش تو بهرعزّ ملك عجم
سپرد هر که طریق خلاف کیخسرو | حُسام رستم‌بروی گشود راه عدم
تو با مخالف خسرو بخامهٔ دو زبان[3] | همان کنی که‌بشمشیرهندوی رستم
جهان بخاتم‌بگرفت سربسرجمشید | بود شهنشه جمشید و رای تو خاتم
شدست زنده‌بتو رسم وراه ملك مگر | برو دمیدی افسون عیسی مریم ۷۳۵۰
چو بی‌هوای‌تو باشد گلو گدازد شهد | چو بارضای تو باشد نکو گواردسمّ
نخاست‌هیچ‌عمیدونه‌نیز خواهدخاست | زُدوده رای تراز تو زِدودهٔ آدم
برسپاه ورعیّت پس از پیمبر و آل | بزرگوارتر از تارك تونیست قسم
همیشه تا چو[4] مه‌فرودین فراز آید | همه درختان پوشند جامهٔ معلم
بفرّخی بنشین و بشادمانی خیز | بخرّمی بخرام و بکامرانی چم ۷۳۵۵
بدار گیتی از بهر خسرو گیتی | بگیر[5] عالم از بهر خسرو عالم
خجسته بادت عید خجستهٔ نوروز | موافقانت بیش و مخالفانت کم

---

۱ ـ مج : آنجا ۲ ـ مج : رعیتست ۳ـ مج : مخالف سلطان بخامهٔ‌خوزی
۴ ـ س : که ۵ ـ س : بدار

۲۳۶ ـ در مدح ناصر الدین شاه *

پشت من وزلف یار هردو گرفتند خم — زلف وی از بار دل پشت من از بارغم

عشق ویم در ضمیر نقش بود بر نگین — مهرویم در درون مُهر بود بردرم

۷۳۶۰ تاختن آورد عشق صبر بهامون گریخت — عاشقی و صابری گرد نیاید بهم

زان رخ افروخته جان ودلم سوخته — هیچ نیاموخته جز ره جور و ستم

دارد درچهرگان آب چولعل بدخش — دارم در دیدگان اشك برنگ بقم

قامت اوراست سرو عارض اوراست گل — این ز قطار عبید وان ز شمار خدم

ماهش گفتم ولی بر مه دارم سپاس — سروش خواندم ولی بروی کردم ستم

۷۳۶۵ گاه گراید بجنگ گاه در آید بصلح — جنگ وی وصلح وی پی‌زپی ودمبدم

سیم زپاکی بود پیش برش عذرخواه — سنگ ز سختی بود پیش دلش متّهم

روی من وروی او بنگر روز وداع — تانگری شنبلید باگل سوری بهم

حسن وی آراستن می نکند هیچ بیش — زلف وی از کاستن می نشود هیچ کم

طبع ز رخسار او داده بگلنار لون — باد ز زلفین او برده بشمشاد شمّ

۷۳۷۰ لعبت چون او نکرد رندهٔ آزر پدید — صورت چون او نکرد خامهٔ مانی رقم

گر گذرد سوی او زو نشکیبد پری — ور نگرد روی او شیفته گردد صنم

مست زمی بامداد روی بمجلس نهاد — سنبل پرچین پریش نرگس مشکین دژم

بربط دربر گرفت شادی ازسر گرفت — خواند میان سرود مدحت شاه عجم

خسرو بادین وداد ناصر دین شاه راد — پاکدل وپاکزاد شاه ولیّ النّعم

۷۳۷۵ خوش منش وخوش سرشت دور ز کردار زشت — روی چو باغ بهشت خوی ببوی ارم

---

*ـ نسخه : س

همش خرد هم حیا همش سخن هم سخا / همش دهش هم عطاهمش وفاهم کرم
دولت دارد جوان سیرت نوشیروان / معدن دانش روان اینهمه دارد بهم
آنکه ببالای کوه شمس بود بی‌زوال / آنکه میان سپاه بدر بود بی ظلم
با نظر عدل او کـرد نیارد نگاه / بازبسوی تذرو گرگ بسوی غنم
دولت و بهروزی است مرکب او را عنان / نصرت و فیروزی است موکب او را علم ۷۳۸۰
جور ز گیتی سترد ملك بدو دل سپرد / گوی ز شاهان ببرد از هنر واز شیم
چونش سگالی ثنا جنبش گیرد زبان / چونش نویسی مدیح برخود بالد قلم
نعرهٔ شبدیز او گر شنود شرزه شیر / گیرد راه گریز باز گذارد اجم
پادشه حقگزار سایهٔ پروردگار / مردمی او را شعار ازملکان محترم
ای ملك بی‌همال خسرو بخشنده مال / گردون وقت جدال دریا وقت کرم[۱] ۷۳۸۵

۲۳۷ـ درمدح امیرنظام میرزاتقی‌خان*

دارد دو بند مشکین برلاله آن صنم / دارم ز عشق لالهٔ او دیده پرزنم
درعشق لاله دیده کسی پر ز نم نکرد / جزمن ز عشق لالهٔ رخسار آن صنم
گویی ربوده‌اند لب و زلفکان او / از شهد ناب و سنبل سیراب طعم وشمّ
خواندم گل وبنفشه بنا گوش وزلف او / کردم همی بزلف و بنا گوش او ستم
گل را کجا زعنبر سارا بود طراز / شاخ بنفشه را گل خندان بزیرخم ۷۳۹۰
چون جعد او بنفشه نرُستست در بهشت / گل چون رخان او نشکفتست در ارم

---

*ـ نسخه : س

۱ـ این قصیده در آخرین برگ نسخهٔ س ثبت شده وناقص است. کاتب درپای صفحه نوشته «آنکه» وازینجا پیداست که بیت بعدبااین کلمه آغاز می‌شده‌است.

پیچیده گاه و گاه[1] نپیچیده زلف اوست پیچیده تا میان و نپیچیده تا قدم
پشتم همی دو تا کند[2] آن زلفك دو تا حالم همی دُژم کند آن زلفك دژم
پیش برش حریر ز نرمیست بی نصیب پیش دلش حدید به سختیّتست متّهم
۷۳۹۵ گفتم مرا بده شکری زان لبان خوش[3] گفتا شکر کسی نخریدست بی درم
گفتم درم چگونه بدست آورم؟ بگو! گفتا بگوی مدح خداوند محتشم
میر بلند رای محمّد تقی که هست نازان بروزگارش هم سیف و هم قلم
اصل بزرگواری و بنیاد مردمی فهرست راد مردی و مجموعهٔ کرم
معمور ازو ولایت و والا بدو هنر خشنود ازو شهنشه وراضی ازو حشم
۷۴۰۰ کوثر همی ز صفوت رایش برد نصیب رضوان همی بنیّت پاکش خورد قسم
از او اشارتیّ و جهانی پر از سپاه از او اجازتیّ و جهانی پر از خیم
الّا بخدمتش نتوان یافت دستگاه الّا بحرمتش نتوان بود[4] محترم
کرداراو چو چرخ برین مایهٔ حیات گفتار او چو عقل متین دایهٔ حِکم
زین پیش بهر خواری دیوان خدای کرد رای رزین آصف ضمّ بانگین جم
۷۴۰۵ وامروز کرد از پی تأیید ملك و دین با تیغ شاه رای منیر امیر ضمّ
ای فکرت بدیع تو صافی تر از فکر وی همّت رفیع تو عالیتر از همم
شد تازه دولت عجم از اهتمام تو خرّم زی! ای تو آب رخ دولت عجم
میران برون کنی تو بتوقیع ازحصار شیران برون کنی تو بتدبیر از اجم
باشد طبیب دولت رای مجرّبت ایندولت سقیم شده رَست از سقم
۷۴۱۰ اندر حمایت تو خلایق زیند خوش موسی شبان بباید تا خوش زید غنم
رای تو چون شهاب گدازندهٔ بلیس کفّ تو چون سحاب فزایندهٔ نعم
نام ترا وزیری و میری علم نکرد نام امارتست و وزارت بتو علم

---

۱ ـ س : گاهگاه و ۲ ـ مج : دو تا کند همی ۳ ـ مج : خویش
۴ ـ مج : گشت

خوی تراست عنبر از جملهٔ خدم | طبع تراست کوثر در زمرهٔ عبید
دل را نفاق تست گزاینده‌تر زسمّ | جان‌را وفاق تست گوارنده تر زنوش
آری زیند بارخدایان بدین شیم | مردیست شیمت تو وبخشایش و وفا ۷۴۱۵
چشم عنایت از تو مرا هست لاجرم | آوردهٔ توام من و پروردهٔ تو نیز
کار رهی چنانکه ببایست منتظم | نظمی بدیعتر بطـرازم اگـر کنی
دل از جفای حاکم تبریز[1] پر ز غم | آهنگ خانه دارم با کیسهٔ تهی
جود تو بنده راست‌بدین‌هردو ملتزم | نه سازخانه دارم و نه[2] توشهٔ سفر
طبع کـریـم تـو بتقاضا گشود فـم | نا کرده‌ام تقاضا هرگز ولی مرا ۷۴۲۰
تا عاشقان غمان بزدانید با نغم | تا نیکوان رخان بفروزند بانبید
در گوش نیکخواه تو بادا نوای بم | درجام بدسگال تو بادا شرنگ[3] ناب
مانند سرو در چمن خرّمی بچم | مانند ماه از فلك فرّهی بتاب
ناشاعری سروش زنی گر ز شعر دم | یك‌بیت‌ازین‌قصیده کسی گر کندجواب

۱ـ مج : آن ملك ۲ـ مج : دارم نه ۳ ـ س : شراب(؟)

۲۳۸- در مدح شاهزاده قهرمان میرزا*

۷۴۲۵ دل من شیفت بدان زلف پر از حلقه و خم | که فروریخته چین از بر چین تا بقدم
بت مهروی مرا زیر قدم ساید زلف | گر نپیراید و لختی نکند او را کم
روی او یست چو گلنار و خطش سیسنبر | خوش همی آید سیسنبر و گلنار بهم
صنم سیمین رویست و منم شیفته‌اش | خنك آنکس که بود شیفتهٔ روی صنم
هست رخسارش مانندهٔ دیبای بهشت | گرد دیبای بهشتی زده از مُشك رقم
۷۴۳۰ گرچه کس راستم از سنبل هرگز نرود | بر من از سنبل مُشکینش ستم رفت ستم
از رخ و زلفك اویم عجب آید که بود | قمر غالیه پوش و شبه غالیه شمّ
چندروزست که بی روی نگارینش مرا | دل همی شورد و از دیده همی زاید نم
عاشق اویم مانندهٔ مفلس که بسیم | گرچه مفلس نیم از دولت خورشید عجم
بوالمظفر ملك بن ملك شمس ملوك | قهرمانشاه بلند اختر فرخنده شیم
۷۴۳۵ بهر خود هیچ نیندوزد جز نام نکو | ملکان هیچ نیندوزند الّا که درم
مرحشم را و رعیّت را دارد چونان | که رعیّت نبود شاکی هرگز[۱] ز حشم
از همه نامش بر رفته به اقلیم اندر | بر کند نام بود آنکه خداوند همم
ای جهانجوی وجهانگیر وجهاندار[۲] ملك | که سر افراز تباری وسرافراز اُمم
نبود دست ترا نسبت با دست شهان | که ترا دست گشادست وشهانرا درهم
۷۴۴۰ بکرم نام نکو جستن مشکل نبود | نام جویی تو که کارت همه روزه است کرم
علمت بر در کشمیر زده نیست هنوز | باش تا آنکه زنی بر در کشمیر علم

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : هرگز شاکی ۲- مج : ای جهاندار وجهانگیر وجهانجوی

دوست دارندهٔ مالند همه مردم و تـو دشمن مالی و این نیست بمردم مبهم
کف تو رادتر از ابر بهارست و بدو مرز را کردی مانند بهاران خـرّم
مرترا نبود از شیر دژآگاه گریز ولی از ظلم گریزانی چون حلق[1] زسمّ
جاودان درهم ودینار بسائل بخشی می نگویی که تهی ماند گنج از درهم ۷۴۴۵
هیچ غم نیست مرا تا که شدم مادح تو مرترا هر که بود مادح او راست چه غم؟
جاودان تا نبود گردون مانند زمین جاودان تا نبود هامون مانند ارم
بادهمراه نکوخواهت جاویدخوشی[2] باد همراه بداندیشت جاوید الم

۲۳۹ ـ در مدح امیر کبیر*

لشکر و کشور مرتّبست ومنظّم هر دو بمیر اجلّ اتابك اعظم
راد محمّد تقی ستودهٔ آفاق معدن حمد و تقی یگانهٔ عالـم ۷۴۵۰
کرد منظم همه ولایت ایران باش که توران کند بایران منضمّ
از قدم خواجه بر بساط وزارت شاه جهان را فتوح نگسلد از هم
از هنر میر باد فتح سمرقنـد رایت شه را وزیده گیر بپرچم
اختر مانند رای او ندهد نـور عنبر مـانند خوی او ندهد شمّ
گوید هر گه که نعت خوی خوش او مـادح او را پر از عبیر شود فم ۷۴۵۵
خیزو بایوان خواجه آی که بینی عقل مصوّر شدست وفضل مجسّم
چون ببر شه ستاده باشد گویی آصف بن برخیا ستاده بـر جم
شاه مظفـر بود بدیل سلیمان کلك همایون میر نایب خاتم
ای سر آزادگان و تاج بزرگان بر همه آزادگان بفضل مقـدّم

*ـ نسخه : س
۱ ـ مج : مرد ۲ ـ مج : بهی

۷۴۶۰ قائمهٔ مکرُمت قوی بتو گشتست		قاعدهٔ مملکت کجـا بتومحکم
جود وجوانمردی ووفای توامروز		برهمه گیتی مبیّن است نه مبهم
بستگی چرخ راکف تو کلیدست		خستگی آز را عطای تو مرهم
جزتو که دارد میان بار خدایان		حکمت بوزرجمهر وهمّت حاتم؟
آدم یکچندگه بخلد غمین بود		داشت همی بهر زادگانش ماتم
۷۴۶۵ زانکه همه زادگان آدم بودند		چون رمه‌یی کش بود نگهبان ضیغم
تا تو نگهبان آل آدم گشتی		شاد بخلد اندرون بود دل آدم
نعمت نعمان بود بخوان تو موجود		حکمت لقمان بود بلفظ تو مدغم
هست سرای تو کعبهٔ همه میران		دست تو برجایگاه چشمهٔ زمزم
روز بزرگان شداز لقای تو روشن		ازپس چندی که بودچون شب مظلم
۷۴۷۰ نامهٔ رادی شد ازخصال تو معروف		جامهٔ مردی شد از فعال تو معلم
با تو و اقبال تو فتوح عظیمست		دیـر بمان دیر! ای امیرمعظم!
شاه جوانبخت را بسعی تو گردد		چند دگر مرغزار بلخ مخیّم
هرچه زبهرشه و امیر زدم فال		گشت همه با قضا برابر و توأم
چون شعرا را رسول ملهم فرمود		نیست شگفت ارسروش باشدملهم
۷۴۷۵ شاهم سلطان شاعران جهان خواند		دید مرا چون بفنّ شعر مسلّم
لیکن درخورد این[۱] نواخت بباید		خلعت شایسته و عطای دَمادم
عنصری اندر زمان دولت محمود		داشت بآخور دویست اشهب وادهم
دستگه عنصریم ده به در شاه		دانی کز عنصری نیم بسخن کم
تا ببهاران چوروی وموی نگاران[۲]		گردد بستان ز یاسمین و سپرغم
۷۴۸۰ روی تو بادا بسان لاله شکفته		پشت بداندیش توچوزلف بتان خم
بخت تو فرخنده باد وفال توفیروز		بالب پرخنده باش و با دل خرّم

۱ــ مج : آن		۲ــ نکویان

۲۴۰- در مدح پادشاه*

مرا همی عجب آید از آن دو زلف بخم
که از بریدن و پیراستن[1] نگردد کم

همی ببرّد او را همی بپیراید
هنوز پیچد بر پای آن لطیف صنم

بُرد بعمدا هر روز بامدادش سر[2]
که گر نبرّد ساید سرش بزیر قدم

مرا دلیست که گویی به عاد ماند و عود
جدا از آن رخ رنگین و عارض خرّم ۷۴۸۵

به عود ماند گویی فکنده در آتش
به عاد ماند گویی برون ز باغ ارم

دژم شود همه کس گر زخوردن تیمار
چرا خورم من تیمار و چشم اوست دژم

منم غلام لبان ورخان[3] او که همی
بُدین فزاید روح و بدان زُداید غم

گر او دهد بدرم بوسه زان لب شیرین
بفرّ دولت شاهش دهم به توده درم

سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه
پناه دین عرب پادشاه ملك عجم ۷۴۹۰

قباد گویم و جم خوانمش از آنکه بود
ببشت زین چو قباد و بروی تخت چو جم

بزخم دولت و دین مرهمی نهاد مفید
پزشك[4] دانا با فایدت نهد مرهم

شدست چشمهٔ جود از کفش پدید چنانك
زجای شهپر جبریل چشمهٔ زمزم

کرم همانا گنجی بود ز روی قیاس
بنان خسرو گیتی کلید گنج کرم

بقاش جوید ملك و ثناش[5] گوید دین
که گشت قاعدهٔ ملك و دین ازو محکم ۷۴۹۵

برد بگرد جهان بوی[6] فتح و فیروزی
جهد چو رایت او را نسیم بر پرچم

سپاه اورا از خون خصم سیری نیست
مُحال باشد از صید سیریِ ضیغم

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱- س : ازکاستن ۲ - مج : بامداد سرش ۳ - مج : رخان و لبان ۴ - مج : حکیم

۵- مج : دعاش ۶- مج : بانگ

ز بسکه ریخته‌خون مخالفان سپهش کنار جیحون اکنون بودبرنگ بقم
کسی ندانم امروز در همه آفاق که از[1] خلاف شهنشه زدن تواند دم
۷۵۰۰ نماز شام شهنشه اگر دهد فرمان سپیده‌دم همه هامون سیه شودزحشم
ایا مظفر شاهی که بهر نصرت دین مؤیّدی ز سوی حق باتّفاق اُمم
بقای عهد تو آدم طلب کند بدعا که ایمنند بعهد تو دودهٔ آدم
بدین صفت که بود گوهر تو پاکیزه خورد فرشته بپاکیزه گوهر تو قسم
مآثر تو میان مآثر ملکان بود پدید چو بر کوه بوقبیس علم
۷۵۰۵ شرر[2] نماید با تابش ضمیر تو شمس شمر نماید با بخشش یمین تو یمّ
همیشه تا که زمشك تتارخیزد بوی همیشه تا که ز ابر بهار زاید نم
مراد خویش بیاب وبکام خویش بزی[3] براسب ملك بتاز و بباغ دولت چم
خجسته بادت عید خلیل پیغمبر فلك مساعد گیتی رهی ملوك خدم

۱ ــ مج : در ۲ ــ مج : سها ۳ ــ مج : برس

۲۴۱ـ در مدح شاه[1] ✲

مرغزاری چنین خوش وخرّم ‌‌ ‌ چون بهشت برین و باغ ارم

لاله در سبزه سبزه در لاله ‌ ‌ لعل و پیروزه یار گشته بهم ۷۵۱۰

باد بر سبزه اوفتد گویی ‌ ‌ موج خیزد زُمرّدین از یم

آفت شیر مرغزار سپاه ‌ ‌ زده بر روی مرغزار خیم

مرغزاری فراخ چون گردون ‌ ‌ وندرو از ستاره بیش حشم

فوجها موجهای شورانگیز ‌ ‌ خیمه‌ها بیشه های پرضیغم

فرّ دیگر گرفت لشکرگاه ‌ ‌ اینک از موکب شه عالم ۷۵۱۵

ماه آمد میانهٔ انجم ‌ ‌ گشت آراسته به شیر اَجَم

باش کایند خسروان عظام ‌ ‌ زیر رایات خسرو اعظم

آیتِ نصر ناصر الدّین شاه ‌ ‌ خسرو خوش خصال خوب شیم

مدحتش گستری فزاید جاه ‌ ‌ طلعتش بنگری زُداید غم

رایتش را مشاطه وار زنند ‌ ‌ ظفر و فتح شانه بر پرچم ۷۵۲۰

نعرهٔ کوس آیدش در[2] گوش ‌ ‌ خوشتر از لحن زیر و نغمهٔ بم

اندر آمد کنون بلشکرگاه ‌ ‌ رایتش با خجستگی توأم

لشکری شاهرا پذیره شدند ‌ ‌ بر دمیده به نای زرّین دم

صف کشیده پیادگان سپاه ‌ ‌ همه بر دوش آتشین ارقم

آخته تیغها بدست سوار ‌ ‌ برق رخشنده در شب مظلم ۷۵۲۵

روی هامون زجوش جیش سیاه ‌ ‌ گوش چرخ از غریو کوس اصمّ

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : در مدح سپهسالار ‌ ‌ ۲ـ مج : بر

زیر گردِ سوار، ماهِ درفش — چون درخشنده ماه زیر غیم
خسته‌پشت زمین ز نعل ستور — بیشه روی‌هوا ز شیر علم
شاه کیخسرو و سران سپاه — همه چون گیوو بیژن و رستم
۷۵۳۰ گوش برامر شهریار جهان — که کدامین سپه زنیم بهم
سوی مشرق رویم یا مغرب — ره بسر بسپریم یا به قدم ؟
باچنین لشکری فزون زشمار — شاه را مملکت نیاید کم
لشکری تاکنون بدین ترتیب — کس نیاراست از ملوك عجم
گرجم آراستی چنین لشکر — کی‌شدی بیوراسب‌چیره بجم
۷۵۳۵ توچه گویی که کرد اینهمه کار — شاهرا خدمتی چنین معظم
سر آزادگان سپهسالار — میر آزاده تا گه آدم
درضمیرش هوای شه مضمر — در نهادش ولای شه مدغم
شادباش ! ای شهنشه عادل — دیرزی! ای‌شه بزرگ همم
در زمینی که برکشی شمشیر — رسد ازخون به‌پشت ماهی نم
۷۵۴۰ عزم تو چون‌شمال مسرع‌وباز — حزم چون کوه آهنین محکم
چون طبیبی‌است رای توحاذق — که‌ببرد از مزاج ملك سقم[1]
تا بود گیسوی بتان را تاب — تابود ابروی بتان را خم
لشکرآرای و مملکت‌بفزای — برخور از شاهی و بشادی چم
صف‌دشمن‌شکن چوزلف‌عروس — کارها راست کن چو قدّ صنم

۱ــ مج : ستم

۲۴۲ ـ در مدح شاه *

نوبهار آمد آراسته چون روی صنم — باغ چون خلد شد و راغ چو بستان ارم ۷۵۴۵

روی معشوق بود شسته[1] تو گویی بگلاب — برسمن وقت سپیده چو فرو بارد نم

باغ از برگ گل زرد همی گیرد بوی — شاخ از بار گل سرخ همی گیرد خم

لعل دادست بگلنار تو پنداری لون — مشك دادست بشمشاد تو پنداری شمّ

بلبل از باغ بباغ آید با نغمهٔ زیر — صلصل از شاخ بشاخ آید با نغمهٔ بم

کبك بر کوه کند مستی ناخورده نبید — مرغ بر شاخ کشد[2] افغان نادیده ستم ۷۵۵۰

گل فشان بر سر میخواره همی گردد باد — باغبان سوسن و سنبل سپرد زیر قدم

لاله بر سبزه شکفته چو علم بر دیبا — خوبتر باشد آراسته دیبا به علم

کوهساران شد چون چهرهٔ جانان رنگین — جویباران شد چون عارض خوبان خرّم

مرغزار امسال از زیب به از پار بود — کاندرو شاه برافرازد خرگاه وخیم

خسرو عادل تاج سرشاهان جهان — ناصر الدّین شه غازی ملك ملك عجم ۷۵۵۵

وصف اخلاقش با خار کنی گردد گل — نام عصیانش بر نوش نهی گردد سمّ

دل او بحری کز فضل و هنر دارد موج — کف او ابری بارانش[3] دینار و درم

روز عرض حشمش تنگ بود دشت فراخ — عرضه گه گردون باید چو دهد عرض حشم

شاه اقلیم ستان و ملك قلعه گشای — اینچنین نامش بر لوح نوشتست قلم

در جهانداری و لشکر کشی و خصم کشی — چرخ را گفتم بی مثل بود گفت نعم ۷۵۶۰

ای شهنشاه مظفر ملك خوب خصال — ای خداوند مؤیّد ملك خوب شیم

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : فروشسته ۲ ـ مج : کنند ۳ ـ س : بارش همه

هر که آن منظر و آن طلعت شاهانه بدید شادمان گردد و اورا نگزد هرگز[1] غم

نور رای تو ز گیتی اثر ظلم ببرد مهر باید که ز گیتی برد آثار ظلم

چرخ جنبد که کند خدمتی اندرخور تو دهر کوشد که کند دشمن و بدخواه تو کم

۷۵۶۵ نیست امروز کسی در همه اطراف جهان که برآرد بخلاف تو و عصیان تو دم

مرگ را باز شود روز وغای تو دهان حرص را سیر شود روز عطای تو شکم

همه رای تو متین و همه عزم تو درست همه فعل تو صواب و همه قول تو حکم

اینچنین[2] دولت روزافزون کامروز تراست نه مراخواسته آید نه ترا لشکر کم

خدمتی کردست امسال زبهر تو بهار تامگر جای دهی اورا در صف خدم

۷۵۷۰ مرغزاران را کان گل و اسپرغم کرد تا تو خرگاه زنی بر گل و براسپرغم

گاه از ابر برانگیزد بهر تو سپاه گه ز قوس قُزح افرازد پیش تو علم

تا زخورشید بود روشنی اندر آفاق تا ز نوروز بود خرّمی اندر عالم

روز و شب بر فلک ملک چو خورشید بتاب سال و مه در چمن دولت چون سرو بچم

بر تو فرخنده بود عید جم و افریدون رایت آنجای همی زن که فریدون زد و جم

---

۱ ـ مج : هرگز نگزد اورا ۲ ـ مج : باچنین

۲۴۳- درمدح محمدخان امیرنظام *

نوبهار آمد مانند یکی طرفه صنم — ابر آذاری بر سبزه همی بارد نم ۷۵۷۵

گرمنم عاشق ابر ازچه همی گریدزار — ورمنم بیدل، چون پشت بنفشه شده خم؟

خوش بود بادهٔ شبگیری وهنگام بهار — خاصه بر بوی گل ویاسمن واسپرغم

عندلیب از درخنیاگری آمد بیرون — نغمه‌اش از دل میخواران بزداید غم

گاه از پردهٔ بم آید در پردهٔ زیر — گاه از پردهٔ زیر آید در پردهٔ بم

گنج عادست پراکنده تو گویی درباغ — باغ آراسته مانندهٔ بستان ارم ۷۵۸۰

آنچه بنوشت براطراف چمن بادشمال — هیچ نقّاش نوشتن نتواند به قلم

برکشیدست علم قوس قزح بر گردون — بس علم دیدم لیکن نه بدینگونه علم

نه! خطا گفتم درموکب سالار سپاه — صدعلم دیدم کز قوس قُزح ناید کم

میر میران وخداوند همه محتشمان — سر احرار محمّد سپه آرای عجم

نامداری که بدو چشم گهر شد روشن — کامگاری که بدو پشت سپه شد محکم ۷۵۸۵

درحضر لشکردار وبسفر لشکرکش — بهمه حال بود مشغلهٔ او معظم

که توانست سفر کردن نه‌ماه تمام — باچنین خیل فروان وبی اندازه حشم؟

از درگرگان تا برلب دریای خزر — همه جا ازپی هم رایت وخرگاه وخیم

آنچه او گوید درمصلحت ملك امروز — پاسخ او همه آری بود از شاه [و] نعم

ای سرشته زخداوندی وتمکین ووقار — آفریده زجوانمردی واحسان وکرم ۷۵۹۰

سقم وسستی درمملکت ار یابد راه — باز میرا[1] ببرد رای تو سستی وسقم

---

*- نسخه : س

۱- اصل : آزمیرا (؟) تصحیح متن قیاسی است .

احتشام تو بزیر آرد و بیرون فکند — چه پلنگ از سر کوه و چه نهنگ از تك یم
آن هنرها که نمودی تو در این جنگ امسال — ننمودست کسی جز که بتوران رستم
رزمگاهی که درو ریخته‌یی خون عدو — سالیان سیل ازو خیزد مانند بقم
٧٥٩٥ صید کردی همه شیران را مانند غزال — رام کردی همه گرگان را مانند غنم
رسم لشکرکشی از خویشتن آموخته‌یی — صید کردن ز خود آموخت نه از کس ضغیم
دشمن دولت سلطان جهان دشمن تست — هر که شد دشمن سلطان هدرست او را دم
گشت معلوم همه خلق که مانندهٔ تو — سپه آرای و سپه کش نبود در عالم
ای شهنشاه مظفّر سپه آرای چنین — نه فریدون ملك داشت بدرگاه نه جم
٧٦٠٠ یکدل و یکتا در بندگی شاه جهان — ننهاد و ننهد جز برضای تو قدم
رنج خود کرده پسند از قبل راحت تو — تو بپیروزی و بهروزی بخرام و بچم
تا شکوفه چو بُنا گوش بتان دارد لون — تا بنفشه چو خط لاله رخان دارد شم
شادمان باد شهنشاه و امیر سپهش — بنشیناد در ایوان امارت خرّم
روز نوروز [و] سر سال بر او فرّخ باد — نیکخواهانش دلشاد و بداندیش دُژم

۲۴۴ ـ درمدح امیر نظام *

همی روم بسوی شهر خویشتن خرّم   بموکب سر میران اتابك اعظم ۷۶۰۵

سپرده راه نه جز برفراز مرزنگوش   نهاده گام نه جز بر فراز اسپرغم

همه نشستن ما بر پرند بود وحریر   همه گذشتن مادر بهشت بود و ارم

ز خلد بود بخلد و زباغ بود بباغ   کجا شدیم سوار و کجا زدیم خیم

نبوده ایم تو گفتی میان لشکرگاه   میان شهری بودیم پر ز ناز ونعم

ز سبزه بود همه دشت زیر سبز بساط   ز لاله بود همه کوه زیر سرخ علم ۷۶۱۰

ز گل نسیمك خوش[1] خاستی بهرمنزل   درست گفتی ابر از گلاب دارد نم

گهی چو روی اتابك گشاده بودهوا   گهی چوروی حسودش گرفته بودودژم[2]

زدوده رای امیری که برجراحت ملك   ز رای او نبود آزموده تر مرهم

بعقل ورای نپرورد کردگار چنو   وگر تو گویی پرورد رَبُّه اَعلم

چنو شدن را صورت بباید و معنی   که گل ز لاله پدیدست وفربهی ز ورم ۷۶۱۵

چو گل نباشد لاله همی برنگ وببوی   که لاله سرخ بود لیك ازو نخیزد شمّ

مآثر وزرا و مفاخر امرا   شنیده ام ز گه خویش تا گه آدم

نه یك وزیر چنو خاسته ز ملك عرب   نه یك امیر چنو آمده[3] ز ملك عجم

بسی نماند که گردد ز اهتمام امیر   چنانکه بود عجم در زمان دولت جم

هنوز بردر کشمیر ناگشاده لوا[4]   هنوز بر در بغداد نانشانده حشم ۷۶۲۰

هنوز والی خوارزم را نکرده بپای   بپیش تخت شهنشاه در شمار خدم

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ س : گل   ۲ ـ مج : فشانده بود درم (؟)   ۳ ـ مج : خاسته   ۴ ـ مج : ناکشیده سپاه

هنوز سوی سجستان نرانده است سپاه چنانکه ولوله افتد بدخمهٔ رستم
هنوز بر در خاقان بپای نستادست[۱] که شهریارا در بارگاه خاقان چم
چنین کند که شمر دم من و هزار چنین زدست خواجه چنین کارها نیاید کم
۷۶۲۵ ایا مفاخر تو دوش خواجگی رازیب چنانکه زیور انگشت خواجگان خاتم
تویی سزای بزرگی و بس که بارخدای بدست کس ندهد خیره اختیار امم
بدرگه تو کسی را سپاس بر کس نیست که پاسخ از تو بود خلق را ز لا و نعم
بدین سپاس همه خلق را بود واجب که برنهند جبین هر کجا نهی تو قدم
مگر بهر دل بنشانده یی یکی مُنهی که هیچ دل نبود بر تو سرّ او مبهم
۷۶۳۰ بزرگ بار[۲] خدایا بفرّ تربیتت شدم بخوش سخنی شهره در همه عالم
نه جز ثنای توام بر زبان کما تدری نه جز هوای توام در روان کما تعلم
همیشه تا که بود بت پرست و عابد را خمیده پشت بپیش خدا و پیش صنم
نشسته برزبر مسند امارت باش بپیش مسند تو پشت نامداران خم
بفرّخی و سعادت هزار سال بمان وگر حسود نماند مرا نیاید غم

---

۱ ـ مج : نایستاده بپا ۲ـ اصل : بزرگوار ـ متن به قیاس تصحیح شد.

۲۴۵ـ در مدح عزیز خان سردار گل *

آمد آن لعبت لطیف اندام بر لب اندر نوید و بر کف جام ۷۶۳۵

صدهزاران شکنج و حلقه و چین در سر زلفکان غالیه فام

پس زلف سیه بناگوشش چون پس تیره شب سپیدهٔ بام

چون دو بادام قیر گون بدو چشم بدو رخسار چون گل بادام

از شکفتن به پیش عارض او کرده گل خویش را فسوس و ملام

بر قمر از شبه شکسته زره بر سمن از عبیر بافته دام[1] ۷۶۴۰

آمد اندر کنار من بنشست گفتی آمد بزیر ماه تمام

کردم از بوی زلف وطعم لبش عنبرین مغز و شکّر آگین کام

گفت برخیز و تهنیت بر لب بسوی مجلس امیر خرام

آسمان کرم امید اُمم لشکر آرای کلّ امیر نظام

میر میران عزیز خان که بود تاج آزادگان و فخر کرام ۷۶۴۵

ظفر و نصرت و سعادت و عزّ همه روزه بر رو کنند سلام

نام او را بری بهر مجلس دام عزّه بر آید از در و بام

لشکر اکنون فزود خواهد فرّ کشور اکنون گرفت خواهد نام

طمع و آز اندرو نبود متنزّه بود ز خوی لئام

درم اندوختن بمذهب او هست نوعی ز فعلهای حرام ۷۶۵۰

نسرشتست با گلش زفتی نگذشتست بر لبش دشنام

ای سپاه ملك سپاس کنید شاهرا زین عنایت و اکرام

مهتری بر سر شما بگزید خوب روی و گشاده روی وهمام

---

*ـ نسخه : س

۱ ـ اصل : فام ـ تصحیح متن قیاسی است .

همه در خدمتش بـرید سجود — همه در طاعتش کنید قیام
۷۶۵۵ کهتران را ازو گشایـد کـار — مهتران را ازو بر آید کام
لشکر شاه را کند افزون — کشور شاه را دهد آرام
نزند بی هوای خسرو دم — نزند بی رضای خسرو گام
نیست سالاری سپه آسان — هست برتر ز هر محلّ و مقام
مرد این پایگاه را بـاید — دل پیل و شجاعت ضرغام
۷۶۶۰ در زمین دارد این شجاعت‌میر — در فلك دارد این هنر بهرام
گر هنرهای میر بر شمرم — نپذیرد نهایت و انجام
باش تا لشکـری بیارایـد — که شود خیره اندرو اوهام
ای سپه را بزرگوار امیر — در بـزرگی یگانـهٔ ایّـام
مردی و رادی است اصل مهی — مرترا زین دو بهره‌ییست تمام
۷۶۶۵ اینچنین باش و اینچنین می‌زی — . . . .[1]
گفته های تو سربسر معجز — نکته های تو سر بسر الهام
تا وزد بر چمن صبا و شمال — تا بود در جهان ضیا و ظلام
باد آراسته بتو مسند — کامران باش در همه هنگام
خلعت خسرو و عنایت نو — بر تو بادا خجسته و پدرام

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل سفید گذاشته شده‌است.

۲۴۶ ـ در مدح قهرمان میرزا*

بفرّخی و سعادت رسید عید صیام | بدین بشارت ساقی چرا نیاری جام ۷۶۷۰
بیار جام و مرا دل ز باده کن خرّم[۱] | که خرّمی راوقتست و باده راهنگام
ز بازماندهٔ شعبان بیار جامی چند | اگر نمانده سوی مرد میفروش خرام
چو رفت روزه بنوشم نبیدو نندیشم | نه شیخ شهرم تا روزه دارمی مادام[۲]
بماه روزه همی گر گرفتمی ساغر | پسنده بودی برمن ملامت و دشنام
کنونکه رفت مه روزه ودر آمد عید | همی گسارم ساغر که نیست جای ملام ۷۶۷۵
اگر چه در همه حالی بود حرام نبید | گمان برم که نباشد به عید روزه حرام
بدین سپاس که جان مرا ازروزه خرید | کنم فراوان عید خجسته را اکرام
ز پارسایان زین پس مرا شمار کنید | که می نخوردم تاماه روزه گشت تمام
مهی گذشت که قصد قدح نکردستم | مرا نبود درین ماه بی قدح آرام
قدح گسارم امروز وخوش بیاغازم | مدیح خسرو پیروز بخت نیک انجام ۷۶۸۰
یمین دولت شهزاده قهرمان که بود | ببزم چون جمشید و برزم چون بهرام[۳]
شده پرستش تختش ستارگان را فرض | چنانکه برهمنان را پرستش اصنام
زهیچ کار بشبهت نیوفتد رایش | که از خدای بدو رازها شود الهام
نژاد اوست گرامی تر از نژاد ملوك | چنانکه چشم بود بهتر از همه اندام
ایا مظفر نیکو خصال نیکو روی | که داد دادن خلقست شغل تو بمدام[۴] ۷۶۸۵

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : خرم کن ۲ ـ س : بمدام

۳ ـ مج : یمین دولت ودین قهرمانشه غازی | که بزم راست چوجمشید ورزم را بهرام

۴ ـ مج : پیشهٔ تومدام

ستوده داری رای و زدوده داری دل — بدین‌دو ازمه و خورشید بگذرانی نام
بدرگه تو بود جایگاه دولت را — چنانکه جایگه شیر شرزه در آجام
تو ایدری و اثرهای تو رسیده بروم — تو ایدری و هنرهای تو رسیده بشام
منافقان ترا کردگار کرده سخط — موافقان ترا روزگار کرده سلام
۷۶۹۰ دران‌مقام که جویند باتو گردان‌جنگ — بکار جنگی داناتر از نبیرهٔ سام
نشستن‌تو بشاهی‌چنان مراست‌یقین — که گویی از ملك‌العرش آمده پیغام
سزابود که‌ستایش گزارمت همه‌عمر — که از نوال توام پروریده گشت‌عظام
همیشه تاکه بود بزم را بکار نبید — همیشه تا که‌بود رزم را بکار حسام
برزم نام برآرو ببزم کام بجوی — مخالف‌ازتو به‌رنج و موالی ازتوبکام

۲۴۷ ـ درمدح شاه*

۷۶۹۵ جهان خرّمست وملك‌شاد کام — ستاره مساعد زمانـه غلام
مـرتّب سپاه و منظم ثغور — دگر کارها زین قبل با نظام
ز دولت سوی شاه نونو نوید — زنصرت‌سوی‌شاه‌خوش‌خوش‌پیام
فلك عهد بر بسته با اختران — که ورزند[1] در خدمتش اهتمام
نکو خواه او رانکویی کنند — کشند از بداندیش او انتقام
۷۷۰۰ شتابان‌سپه چون‌سوی‌بحرسیل — بلشکرگـه شاه از هـر مقام
بنام ایزد آراسته لشکـری — که آرش توانند و آتش‌سهام
نخواهند[2] اندر دعا جز نبرد — نبینند جـز معرکه در منام
نتابند از تیغ و کوپال روی — بدانسان که دلدادگان ازملام

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : دارند ۲ ـ مج : نخوانند

بمیدان خرامند چون بامداد — بود یك بدیگر چنینشان کلام

که از فرّشه ناصرالدّین کنیم — بچشم بداندیش خفتن حرام ۷۷۰۵

گر اینسو فرستد گشاییم چین — ور آنسو فرستد گشاییم شام

دلیران وشیران پرخاش را — برون آوریم از حصار و کنام

ایا شاه ماضی نیای ملك — نظاره یکی کن ز دارالسّلام

که بینی به نزهتگه خویشتن — ملك را بدین فرّه و احتشام

زده خیمها از بر یکدگر — بمه بر شده قبّه های خیام ۷۷۱۰

هوا بیشه گشته ز شیر علم — زمین تفته گشته ز برق حسام

نبرده مبارز بشمشیر دست — بر آید ز حرص نبرد از نیام

شهنشاه کیخسرو لشکرست — امیران لشکر چو دستان سام

فزونست پهنای لشکر گهش — ز پهنای گردون آیینه فام

مهندس نداند قیاس حشم — محاسب نیارد شمردن[1] تمام ۷۷۱۵

ندانی ز افزونی و انبهی — سپاهش کدام و ستاره کدام

الا ای شهنشاه پیروز گر — زدوده به رای و ستوده بنام

بسوی تو نصرت کند تاختن — بروی تو دولت کند ابتسام

نبودند چون تو شهان عجم — نباشند چون تو ملوك عظام

اگر جام بودست جمشید را — بدست تو شمشیر برجای جام ۷۷۲۰

الا تا نباشد صبا چون سموم — الا تا نباشد ضیا چون ظلام

بیارای لشکر بیفزای ملك — بشاهی نشین و بشاهی خرام

بود بر تو فرخنده عید خلیل — در بارگاهت چو بیت‌الحرام

۱- مج : شمردن نیارد

۲۴۸ - درمدح قهرمان میرزا*

چند روزست که بی روی بت سیم اندام ندهم گوش بمطرب نبرم دست بجام

۷۷۲۵ مردل خود راتادور شدم از رخ دوست تجربت کردم بیدوست نگیرد آرام

تن من در سفرست ودل من درحضرست پیش یاری که تنی دارد از نقرهٔ خام

گر ببوسی لب او را و بکاوی زلفش عنبرین سازی دست وشکرین داری کام[1]

زلف پرحلقه وپرچینش نه مشکست ولی بوی مشک آید از حلقه وچینش مادام

بردو هفته قمرش مست غزالان دارد جز که برمن نشود مست غزالانش رام

۷۷۳۰ دست من بود بر آن زلفك همچون سنبل چشم من بود بر آن چشمك همچون بادام

روم وروی نهم باز بر آن روی چو گل وندر آویزم در حلقهٔ آن زلف چودام

عارض او را از شوق چنان بوسه دهم که نشان ماند برعارض آن ماه تمام

آرمش چون بکنار اندر کس نشناسد که کدامست کنار من و گلزار کدام

از گه شام لبش بوسم تا نوبت صبح از گه صبح رخش بینم تا نوبت شام

۷۷۳۵ برمن از بوسه شکر بارد ومن بروی در از مدیح ملك عادل[2] خورشید انام

قهرمانشاه نکو منظر شاه ملکان بوالمظفر عضدالدّوله جویندهٔ نام

در هر آنجای که ازرسم ورهش یاد کنم آفرین گویند اورا چه خواص وچه عوام

در ره خدمت اوهر کاو گامی بنهد[3] پیش او خرّمی وشادی آید صد گام

ایکه بهروزی تدبیر تراهست مطیع ایکه پیروزی شمشیر تراهست غلام

۷۷۴۰ مردمی گردجهان همچوغریبان می گشت تو پدید آمدی و در دل تو کرد مقام

---

*- نسخه ها: س، مج، م

۱ - مج: سازی کام ۲- مج: غازی ۳ - س: بهلد

پیشتر از آن کاین مرز شود تختگهت | حادثه از وی نگسستی در هر هنگام
تا بدیدار تو این مرز گرفتست فروغ | تا بکردار تو این مرز گرفتست نظام
کشتها بی آسیبست و رعیّت خشنود | مرز بی حادثه و خلق همه بی آلام
از دو صد شاه یکی چون تو شود شاه بزرگ | از دو صد مرد یکی مرد شود رستم سام[1]
گرچه در دست جهانست زمام همه خلق | مر جهان راست همه ساله بدست تو زمام ۷۷۴۵
ملکان پیروی رسم تو شان باید کرد | که رسوم تو رسوم ملکان راست امام[1]
از رسوم ملکان رسم تو و عادت تو | هست نیکوتر چونانکه ز دینها اسلام
همه گیتی[2] چو نیامست و تو یی در وی تیغ | چه خطر دارد و چه قیمت بی تیغ نیام
چون تو شبدیز بر انگیخته باشی به نبرد | چون تو شمشیر بیاهیخته باشی ز نیام[1]
دشمن وارون شبدیز ترا بوسد سم (؟) | توسن گردون شمشیر ترا گردد رام[1] ۷۷۵۰
دیگران را دست آموخته با جام نبید | دست تو نظم ممالك را با كلك و حُسام
من مدیح تو بانجام ندانم بردن | کاین نه کاریست که پیدا بود او را انجام
تا همی باشد افزایش باغ از باران | تا همی باشد آرایش چرخ از اجرام
تاجداری کن و بر چرخ سعادت بفروز | شهریاری کن و در باغ جلالت بخرام

---

۱ ــ س : ندارد .   ۲ ــ مج : ملك گیتی

۲۴۹ - در تهنیت عید رمضان و مدح صدر اعظم*

۷۷۵۵ چو من بدیدم بر آسمان هلال صیام / بر آن شدم که از آن پس دگر نگیرم جام
بدست توبه بر آیم ز ننگ قلاّشی / میان شهر بر آرم به پارسایی نام
هلال عید چو دوش از فلك پدید آمد / در آمد از درم آن لعبت لطیف اندام
بیك کرشمه تبه کرد زهد و توبهٔ من / هر آنچه پختم سی روز شد سراسر خام
شدم بعشق و بمستی فسانه بار دگر / چه در میانهٔ خاص وچه در میانهٔ عامّ
۷۷۶۰ چنان گریزم اکنون ز پارسایی وزهد / که زهدورزان از وزر وپارسا ز حرام
بهار وتوبه مرا برخلاف هم خواندند / یکی بزهد وصلاح ودگر[1] بعشق ومدام
نکردم از پی تمکین هردوان سی روز / نه عاشقی بدرست و نه زاهدی بتمام
مرا درست شد از توبه برشکستن خویش / که نیست توبهٔ عشّاق را ثَبات و دوام
بسر نرفته بهار و ز در در آمده عید / گمان برم که حلالست می درین هنگام
۷۷۶۵ کنون چه باید رود و سرود و نقل و نبید / ز شام تا گه صبح و ز صبح تا گه شام
بگستریم بساط و دهیم داد نَشاط / بیاد مفخر آزادگان و صدر کرام[2]
عمید عالم و عادل که در مصالح ملك / نیافرید نظیرش مهیمن علاّم
میان تندی و آهستگیست اوراخوی / چنانکه بود خوی مصطفی علیه سلام
خدای گویی در خاطر زدودهٔ او / ذکای تیر نهادست و قوّت بهرام
۷۷۷۰ بنوك خامه پی طاعت شهنشه کرد / هزار سال ز طاعت رمیدگانرا رام
بسا کسا که بصد گنج زر نگشت مطیع / مطیع کرد و مسخّر بنامه و پیغام

---

* - نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : یکی   ۲ - مج : همام

نگاه کن که بتن بر چه مایه رنج نهاد ز بهر تقویت ملك و نصرت اسلام
بجنگ و صلح بقاو دوام دولت خواست که باد او را تا جاودان بقا و دوام
چنان میان دو دولت نهاد عهد قوی که شد عزیز بدو دین و ملك یافت[1] قوام
کنون ز مشغلهٔ جنگ گشت فارغ دل بنظم لشکر و تعمیر گنج کرد قیام ۷۷۷۵
سپاه و گنج دو چندان کند که بد زین پیش اساس ملك قویتر نهد ز کوه سیام
نمود بر همه شاهان که شهریار جهان کجا بخواهد در بحر و بر زند اعلام
ایا ترا بهمه خواجگان گیتی فضل چو ماه را بکواکب چو نور را بظلام
بلغزش آید و باسر در اوفتد بزمین هر آنکسی که نهد بر خلاف رای تو گام
ز بس خصایل نیکو که در تو[2] گرد شدست فرو شمرد ندانم خصایل تو کدام ۷۷۸۰
کجا کفایت باید ز فضل کافی تر کجا سخاوت باید سخی تری ز غمام
بعون رای تو میران حصار بگشایند سپه بقوّت تدبیر تو زنند حسام
باحتشام تو دین عرب فزود کمال[3] ز اهتمام تو ملك عجم[4] گرفت نظام
قوی ستادی در پاس ملك و یاری دین بفرّخی بنشین و بخرّمی بخرام
بزرگوار عمیدا گدای طبع منند چو نیك در نگری شاعران این ایّام ۷۷۸۵
دو شعر شیرین در یك قصیده گر گویند ز شعر من شان رفتست چاشنی بکلام
بپیش من همه گر عنصری سپر فکنند[5] گهی که تیغ فصاحت بر آورم ز نیام
همیشه تا چو بنا گوش نیکوان شکفد ببوستان گل سیب و شکوفهٔ بادام
شکفته روی چو گل بادی و ز حشمت تو عدو رسیده بجان و ولی رسیده بکام
بود مبارك عید تو و به پیروزی هزار عید مبارك در آیدت بسلام ۷۷۹۰
ترا بقصر صدارت همیشه باد مقرّ ترا بصدر وزارت همیشه باد مقام

---

۱ ـ مج : یافت ملك ۲ ـ مج : برتو ۳ ـ مج : جمال ٤ ـ مج : عرب ۵ ـ مج : فکند

۲۵۰ـ در جشن ولیعهدی و مدح شاه*

خدای عرش فرستاد شاه را الهام — که برگزین بولیعهدیت امیر نظام
توجاودان[1] بزی وده بدو ولایتعهد — که من بدودهم از ترک تا ولایت شام
بزیر سایهٔ تو آنچنان کنم او را — که آیدش پسر شاه چینیان بسلام
۷۷۹۵ هزار شهر بگیرد بفرّ دولت تو — هزار سال تو از روی او بگیری کام
هر آنچه خواست خدا سایهٔ خدا آن کرد — بفرخجسته‌ترین ماه[2] وخوشترین ایّام
چنین همایون سور[3] و چنین مبارک جشن — ندیده دیدهٔ گردون و دیدهٔ ایّام
بهر ولایت وهر شهر بسته‌اند آذین — کشیده رایت شادی بچرخ آینه فام
ز برگزیدن این ماه و بهر این سره جشن — خجستگی دو بود جز سعادت اجرام
۷۸۰۰ یکی که زاد درین مه محمّد مرسل — دگر خجستگی آن کش ربیع باشد نام
همیشه تا که شود خوش جهان بفصل ربیع — بقای شاه جهان باد و خسرو اسلام
جهانگشای عدو بند ناصرالدّین شاه[4] — که بزم راست چو خورشید و رزم را بهرام
بهر صفت که جهانرا توان گرفت غنی — بهر هنر که شهان را بود بکار تمام
سخا و حلم و وفا و عدل و جود و فضل و هنر — خدای کردش ازین هفت چیز هفت اندام
۷۸۰۵ مظفرا ملکا خسروا جهاندارا — بزیر سایهٔ عدلت جهان گرفت آرام
فلک رضای تو جوید همی بسال و بماه — ملک دعای تو گوید همی بصبح و بشام
سوی تو آمدی از عرش جبرئیل امین — اگر بریده نبودی ز آسمان پیغام

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : شادمان ۲ـ مج : جشن ۳ـ مج : روز

۴ ـ مج : جهانگشا و عدوبند شاه‌ناصردین

ملوك را همه شمشیر در نیام شود بدانگهی که‌توشمشیر بر کشی‌زنیام[1]
بسی نماند که‌از فرّ تو خجسته‌پسر شودز هرهنری بهرمند چون بهرام
چو در کنام یکی شیر نا رسیده بود رسیده گرددو روزی‌برون‌جهدز کنام ۷۸۱۰
قیامت آید آنگه فراز گوران را که نعره شیرژیان[2] بر کشیداز آجام
خدای بازوی او را چنان دهد نیرو که‌چوب‌تیرش‌بیرون‌جهدز کوه‌سیام
عنایت تو بدو ایزدیست زانکه بود دل ملوك بدست مهیمن علّام
همیشه تا که بود ماه را بچرخ مقرّ همیشه تا که بود سرو را بباغ مقام
بسان ماه بگردون برتری بفروز بسان سرو ببستان خسروی[3] بخرام ۷۸۱۵
خجسته برتو ولیعهدی‌خجسته پسر معین و یاور تو ذوالجلال والا کرام

۲۵۱- درمدح صدراعظم*

رفت ماه رمضان ای صنم سیم اندام جامهٔ عید فروپوش و فراز آور جام
می‌سوری بکف‌اندرنه ومجلس بفروز مجلس‌افروز بودمی‌ز کف چون‌توغلام
باید[4] اربادهٔ گساران را بادام و شکر لب‌توشکّر من باشد و چشمت بادام
تر کن‌ازباده‌مر امغز که‌ازیك‌مه‌بیش[5] خشك‌لب‌نتوان ازصبح‌نشستن تاشام ۷۸۲۰
توبه ازباده پرستیدن کردم سی روز تانگویند فلان باده پرستد مادام
روزه در ماه بهار آمد و درتیر برفت رفتنی کرد بگه آمدنی بی هنگام
که گمان‌داشت که‌من‌بی‌می‌سوری بزیم خاصه‌درفصل گل‌سوری یك‌ماه تمام

---

*ـ نسخه‌ها : س ، گ ، م ، مج

۱ ـ س : ندارد. ۲ ـ مج : عرین ۳ ـ س : برتری ۴ ـ مج : باشد

۵ ـ گ : بیش‌ازیك مه

داد مستی و طرب خواهم دادن زین پس[1] داد پرهیز و ورع دادم یک ماه[2] صیام
۷۸۲۵ لب معشوق همی بوسم و نوشم باده بس بود بوسه زدن یک مه بر دست امام
با لب بوسه زده بر لب معشوق سپس آفرین خوانم در مجلس خورشیدانام
خواجهٔ امجد اشرف فلک مجد و شرف صدر اعظم سر احرار عجم تاج کرام
نامداری که بدو چشم امل گشت قرین کامگاری که بدو جسم عمل[3] یافت قوام
نازش و فخر حسام و قلم امروز بدوست فخر و ناز دگران یا بقلم یا بحسام
۷۸۳۰ منتظم کشوری و از سوی او یک توقیع منهزم لشکری و از سوی او یک پیغام
آنچنان کاو بود از بخل گریزنده بطبع نبود زاهد صدساله گریزان ز حرام
پای بر بخت زند آنکه بدو ورزد[4] جرم پای بر بخت مزن جرم منه بر اجرام
گر توده گام نهی روی سوی درگه او سوی تو روزبهی روی نهد[5] سیصد گام
مهر او مایهٔ نام آمد و کین مایهٔ ننگ گر تراهست خرد بر مگزین ننگ بنام
۷۸۳۵ کافری داند با خواجه مخالف بودن آنکه در گوهر او[6] بهره بود از اسلام
از در دشنه و دشنام بود گر کافر دشمنش هم ز در دشنه بود هم دشنام
خواجه دشمن را ناچیز شمارد ورنه تیغ چوبین چه بود در بر هندی[7] صمصام
گرچه ضرغام کند حلم و نیاشوبد لیک جاهلی باشد کاویدن گوش ضرغام
ای مروّت را در نفس سلیم تو مقرّ وی فتوّت را در طبع کریم تو مقام
۷۸۴۰ بتوان راندن از کفّ تو صد بحر محیط بتوان کردن از حلم تو صد کوه سیام
حکمت اندر سخن و تیزی در فکرت تست چو[8] گهر در صدف و تیغ یمانی به نیام
پیش تدبیر تو تدبیر خداوندان سست پیش گفتار تو گفتار خردمندان[9] خام
همه آغاز همی بینند از کار جهان تو در آغاز ببینی که چگونه است انجام

۱ـ گ : پس ازاین ۲ ـ گ ، مج : درماه ۳ ـ مج : ملل ـ گ : امل
۴ ـ مج : برو آرد ۵ـ مج : روی نهد بهروزی ۶ ـ گ : وی ۷ ـ س : زرین
۸ ـ گ ، مج : چون ۹ ـ گ : خداوندان

هست از نیکی تدبیر تو کامروز بود همه کشورها شوریده و ایران آرام
خسرو از رای تو بیند همه اسرار جهان دید کیخسرو گر سرّ جهان اندر جام ۷۸۴۵
هر که از راه خلاف تو نگرداند روی از خوشی در تعب، از نور درافتد بظلام
چون فریضه است دعای تو بهر کس واجب چه وضیع چه شریف و چه خواص و چه عوام
تا بر آید ز صدف دُرّ و ز دریا مرجان[1] برفروزد مه و مهر از فلک آینه فام
چون مه و مهر بدیوان[2] وزارت بفروز شادمان باش و همی زان بجهان اندر کام
جاودان شغل وزارت بتو بادا قایم که بدین کار نکرد دست کسی چون تو قیام ۷۸۵۰
طاعتت باد پذیرفته وعیدت مسعود خوش و خرّم زی و در باغ سعادت بخرام

۲۵۲ - در مدح شاه*

اردیبهشت گفت که نقاش و بتگرم آموزگار مانی و استاد آزرم
نه نه یکی عروس نو آیینم از بهشت کز دیبهٔ بهشتی کردند معجرم
مشّاطه بود خازن فردوس مرمرا بر بست از جواهر ناسفته زیورم
دیبا همی ببافم و سبزه بریشمم عنبر همی بسوزم ولاله است مجمرم ۷۸۵۵
هستند از دو سویم خرداد و فرودین من در میان چو مُهر به انگشتری درم
ابر است لشکر من و لشکر کشنده باد قوس قُزح بود علم سبز پیکرم
با کاروان عنبر سارا شدم بباغ بر سرخ گل دمید صبا گرد عنبرم
طاووس گونه گشت همه باغ و راغ و من درزیر پای جز پر طاووس نسپرم

---

*- نسخه ها : س ، مج ، م

۱ - مج : گوهر ۲- مج : به‌ایوان - گ : صدارت .

۷۸۶۰ امروز بامداد برون آمدم زخلد همراه کرد رضوان دیبای اخضرم[۱]
تاهر گهی که خیمه‌زند شه به‌مرغزار[۲] بررسم هدیه زیر پی او[۳] بگسترم
ایران خدای ناصردین شه که‌چرخ گفت مأمورم از خدای که فرمان او برم
دردست راست بهر موالیش آب خضر در دست چپ ز بهر معادیش آذرم
اقبال گفت رفتن بر درگه ملك[٤] هر بـامداد باشد رسم مقرّرم
۷۸۶۵ تختش چه گفت گفت که‌چرخ چهارمم تاجش چه گفت گفت که‌خورشیداز هرم
خُلقش چه گفت گفت که‌هستم بهشت‌عدن طبعش چه گفت گفت که من‌جوی کوثرم
عزمش چه گفت گفت که‌مانم‌شمال را حزمش چه گفت گفت که‌من کوی اغبرم
فضلش چه گفت گفت که معیار دانشم عدلش چه گفت گفت که‌معمار کشورم
خصمش چه گفت گفت که‌در پیش‌خشم شاه[٥] همچون چراغ در گذر باد صرصرم
۷۸۷۰ تیغش چه گفت گفت که بر قم بچنگ شاه اسبش چه گفت گفت که غرّنده تندرم
دستش چه گفت گفت که‌روزعطای‌شاه جیحون و دجله را شمری باز نشمرم
شاه جهان سزد که بگوید براستی کیخسروم بـه‌رای و بدانش سکندرم
در بارگاه شاهی و برتخت خسروی جمشید راستین و فـریدون دیگرم
از بهر بدسگال ونکوخواه خویشتن در قهر زهر باشم[٦] و در لطف شکّرم
۷۸۷۵ گردد بمن شناخته مردیّ و مردمی یعنی که روی مردمی وپشت لشکرم
هرروز بر کشد سرتخت مرا خدای زیرا که بر کشندهٔ دین پیمبرم
نشکیبم از نبرد و نیاسایم از جدال تا گشته ملك‌مشرق ومغرب مسخّرم
شاها مظفرا ملکا هست هژده سال تا من مدیح گستر شاه مظفرم
کلکم کنندنگار گری در مدیح‌شاه رشك نگار خانهٔ چینست دفترم
۷۸۸۰ امروز اگرنه برخورم ازمنصب‌ولقب پس کی ز منصب‌ولقب‌خویش‌برخورم

---

۱ ــ مج : کرده رضوان‌هر گونه گوهرم ۲ ــ مج : خسرو خیمه زند بباغ
۳ ــ مج : برپی‌خسرو ٤ ــ مج : ملوك ٥ ــ مج : او ٦ــ مج : باشد

هستی شهافزون تو ز محمود زاولی منهم ز عنصری بفصاحت نه کمترم
ور نیستم توانگر مانند عنصری کردن بیك عطیّه توانی توانگرم
بادا تنت درست و دلت شاد جاودان پذرفته این دعاست بدرگاه داورم
زین خوبتر مدیح فرستادمی بشاه برسر گر آن بلیّه[1] نرفتی ز اخترم
ارجو که شه برآورد امّید من رهی تا من سری میان قرینان برآورم ۷۸۸۵

۲۵۳ - درمدح حضرت امیر (ع) و قهرمان میرزا*

بهتر که مدحت علی مرتضی کنم تا مرحق و پیمبر حق را رضا کنم
مدح علیّ و آلش برمن فریضه بود گر فوت‌شد فریضه ازین‌پس قضا کنم
برپاکی عقیدت و اخلاص خاندان فردا مراین قصیدهٔ خوش را گوا کنم
روز بلی بچاکریش عهد بسته ام امروز عهد روز بلی را وفا کنم
با مهرومدحتش دم‌ودل[2] را کنم‌قرین دل را بهار خرّم و دم را صبا کنم ۷۸۹۰
هر گه کنم ز گرد پی دلدلش[3] سخن گویی سخن ز نافهٔ مشك ختا کنم
از عرش تا بفرش کمینه بهای‌اوست گرزانکه نعل دلدل او را بها کنم
جبریل گفت شیعت اورا زمان زمان بر رقبهٔ بهشت روم الصّلا کنم
گردون چه گفت گفت که‌مرپشت‌خویش‌را بر آستانش از پی خدمت دوتا کنم
خورشید نیز گفت که بی‌نورجرمی‌ام گرنه ز روی و رایش کسب ضیا کنم ۷۸۹۵
گیتی‌چه گفت گفت که‌روزی‌هزاربار بردست و ذوالفقار علی مرحبا کنم
آدم‌چه گفت گفت که نور مبینش[4] را تا از صراط در گذرم پیشوا کنم

---

*- نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ - مج : این‌قضیه ۲ - ش : دل‌وجان ۳ - ش : موکبش ۴ - ش ، مج : جبینش

ادریس گفت پیش علوم و علای وی ناخوش بود که[1] دعوی علم وعلا کنم
عیسی چه گفت گفت که بی‌نیروی علی من کیستم که[2] جای بچارم سما کنم
۷۹۰۰ موسی چه گفت گفت که بی‌دستیاریش من کیستم که[3] چوب همی اژدها کنم
رضوان چه گفت گفت که صحن بهشت را از بهر دوستانش همی با صفا کنم
مالك چه گفت گفت که قعر جحیم را از بهر منکرانش سجن بلا کنم
قنبر چه گفت گفت که تا چاکر ویم فرمان خویش بر همه گیتی روا کنم
بوالفتح قهرمانشه غازی چه گفت گفت[4] مر چشم را ز خاك درش توتیا کنم
۷۹۰۵ بر دوستانش فصل شتا را کنم بهار برمنکرش بهار خرم را شتا کنم[5]
لشکر کشم بگیتی[6] از قاف تا بقاف مرخون و مال ناصبیانرا هبا کنم
منکر کشم بصارم و مشرك کشم بدار اینها همه بنیروی شیر خدا کنم
من بنده نیز گویم خودرا ز بندنفس[7] با پیروی حیدر و آلش رها کنم
باقی شوم بحیدر و فانی شوم زخویش زالایش دو کون روان را جدا کنم
۷۹۱۰ دردیست گمرهی که‌دوایش مدیح اوست این درد را مگر بمدیحش دوا کنم
مونس کنم مدایح[8] او را و در تنم تا نیرویست از همه کس انزوا کنم
در گوشه‌یی نشینم و از روی راستی پیوسته مر برادر شه را[9] دعا کنم
گویم که جاودانه بماناد شاد کام من نیز کام دل بمدیحش روا کنم
یارب عنایتی! که بمدح علی و آل فردا[10] قصیده‌یی به ازین ابتدا کنم

---

۱ ـ ش : من کیستم که ۲ ـ ش : نتوانم آنکه ۳ ـ ش : من از کجا که
٤ ـ ش : شاه جهان بگفت بتوفیق کردگار ۵ ـ خرم بهار را بعدویش شتا کنم ٦ ـ ش : به‌عون وی
۷ ـ ش : گوید سروش خودرا از بندوقید نفس ۸ ـ ش ، مج : ستایش ۹ ـ ش : شهریار جهانرا
۱۰ ـ ش : هرمه

۲۵۴ـ در مدح حضرت معصومه علیها السلام*

چون نظر بر روضهٔ معصومهٔ عذرا کنم | قبّهٔ او را گمان قبّهٔ خضرا کنم ۷۹۱۵

در بر قندیل زرّین وی و سیمین وی | ماه را شرمنده و خورشید را رسوا کنم

قبّهٔ رخشان او را چون همی بینم ز دور | یاد از آن نور خدای سینهٔ[۱] سینا کنم

در زمین قم حجر از آسمان آمد فرود | نام او را کز چه قم شد بر تو من پیدا کنم

کعبه را چون ساخت ابراهیم آزر شد خراب | گفت چون بارد گر این خانه را بر پا کنم؟

جبرئیل آمد که سنگی در فلان جای اندرست | من نیارم رتبت آن سنگ را احصا کنم[۲] ۷۹۲۰

این بنا از برکت آن سنگ گردد استوار | خیز تا ایدون ترا من رهبری آنجا کنم

آمد ابراهیم و بر شد بر فراز سنگ و گفت | قم باذن الله کت اینک قبلهٔ دنیا کنم

این همایون جایگه را زین سبب قم گشت نام | گفت رضوان خاک او را سرمهٔ حورا کنم

کعبه چون از فرّ سنگ این زینت و آرام یافت[۳] | نام او را زینت و[۴] پیرایهٔ بطحا کنم

خرّما شهری که باشد بانوی را خوابگاه | کز نسیم روضهٔ او مغز را بویا کنم ۷۹۲۵

مدحتی آورده‌ام معصومهٔ آزاده را | بهتر آن باشد که با آزادگان سودا کنم

چشم جانم را که نابینا همی کرد دست جهل | آمدستم تا بفرّ تربتش بینا کنم

پاره‌یی از تربتش هدیت فرستم ساره[۵] را | تا توانگر ساره[۵] را از عنبر سارا کنم

چرخ را یك زهره باشد بر خلاف روضه‌اش | کز یکی قندیل اوصد زهرهٔ زهرا کنم

نام او بر خاك خوانم خاك را سازم عبیر | وصف او بر سنگ خوانم سنگ را گویا کنم ۷۹۳۰

چون بسایم روی بر درگاهش از روی نیاز | ای بسا نازش که بر خورشید و بر جوزا کنم

---

*ـ نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ ش ، مج : خداوسینهٔ ۲ ـ مج : انشا ـ ش : من بیارم رتبت آن سنگ را افشا کنم

۳ ـ ش ، مج : این زمین اکرام یافت ۴ـ ش : مایهٔ ۵ ـ ش : حور

آسیه بوسد پرستاران او را آستین ساره گوید خدمتش را آستین بالا کنم

حور گوید سُندس و دیباهمی بافم ازانك زایرانش را سلب از[5] سُندس و دیبا کنم

ای خجسته دختر زهرا و فرزند رسول من کیم تا مدح چون تو بانوی علیا کنم

۷۹۳۵ عضووجزوحیدروزهراست جسم وجان تو[1] جان فدای عضووجزوحیدر و زهرا کنم

جز و زهرایی و با زهرا یکی دانم ترا جاهلی باشد[2] گر از کلّ تفرقهٔ اجزا کنم

گل زگلبن بهترست و تو زحوّا بهتری من قیاس رتبتت زینگونه با حوّا کنم

تو ز حوّا زادی و لولوی لالا از[3] صدف مر[4] صدف راکی قرین با لؤلؤ لالا کنم

هر که گوید بهتر ومهتر زهاجر مر ترا از سر[5] تحقیق آمنّا و صدّقنا کنم

۷۹۴۰ گر برادر داشت هاجرچون امیردین رضا مرترا با هاجر از روی شرف همتا کنم

منظری از بهرمن رضوان بر آرد دربهشت در مدیح تو به هر بیتی که من انشا کنم

پر ز آب مغفرت بحری بود درگاه تو ساغری آورده‌ام تاپر از آن دریا کنم

از فراوان معصیت سیماسیه کردم ولی با ولای تو سیاهی پاك ازین سیما کنم

مرمرا از خرمن عفو و عطای کردگار خوشه‌یی بخشای کاورا توشهٔ فردا کنم

۷۹۴۵ از گنه آلوده‌دارم جان! گناه ازمن[6] بشوی تا بی آلایش ثنای خسرو دنیا[7] کنم

فرّوحشمت بخش چندان ناصرالدّینشاه را[8] کزشکوهش خنده براسکندر ودارا کنم

برسر من سایهٔ اقبال او پاینده دار[9] تا بزیر سایهٔ او خویش را والا کنم

بر سروش منقبت آرای بخشا دانشی تا ازین خوشتر کلام خویش را غرّا کنم

۱ـ س : او ۲ـ مج : دانم ۳ ـ ش : در ۴ـ س : من ۵ ـ ش : ازره

۶ ـ مج : گناه من ۷ـ ش : دعای خسرو دنیا ـ مج : برنا

۸ـ ش : ناصرالدین‌شاه عادل پادشاه حق‌پرست ۹ـ مج : زندگانی امیر کشورش‌را کن دراز-
ش : در ولای عترت او را جان و دل رخشنده دار

۲۵۵- در مدح اعتضاد السلطنه وزیر علوم *

گداخت عشق بت انگبین لبم چون موم   گداخته شدم از عشق و کاسته زغم موم

بتی که هست سر زلفکان و عارض او   ببوی نافهٔ چین و برنگ دیبهٔ روم ۷۹۵۰

که دید دیبا جز روی آن بت زیبا   زمشك و بانش[1] نقش وزارغوانش بوم

لبان رنگین گردش دمیده خط سیاه   بسان درج عقیقین بغالیه مختوم

نگاه می‌نکند کس بسوی نافهٔ چین   که چین زلفش بشکست قدر هر مشموم

چه ظلم دید ندانم بنفشه از زلفش   که سر بزانو بنهاده چون یکی مظلوم

گهی کشم دم سرد و گهی کشم دم گرم   فراق کرد دم من چو زمهریر و سموم ۷۹۵۵

ملول دارد جان مرا ملامت خصم   همی ندانم تا کی زیم ملول و ملوم

چرا ملول نشینم چرا ملوم زیم   مرا که هست بلب مدحت وزیر علوم

بزرگ زادهٔ خاقان علیقلی که بود   خجسته هم بخصال وستوده هم برسوم

عماد مملکت واعتضاد سلطنت است   بحرّی و بکریمی و مردمی موسوم

میانهٔ همه آزادگان بفضل و هنر   پدید تر بود از ماه در میان نجوم ۷۹۶۰

نه هیچ فاضل از فضل او نبرده نصیب   نه هیچ سایل از جود او شده محروم

نه هیچ رمزی در پیش علم او مبهم   نه هیچ رازی نزدیك رای او مکتوم

بپیش رایش پوشیده هیچ راز نماند   هنوز کوشد تا رازها کند معلوم

نه کبر ورزد و نه بخل داند و نه حسد   ازین سه خصلت باشد منزّه و معصوم

کرب زداید اخلاق او چو باد صبا   طرب فزاید الفاظ او چو آب کروم ۷۹۶۵

درست مشغلهٔ ملك بی کفایت او   چو شیر بی چنگال است و پیل بی خرطوم

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱- مج: ز مشك نابش

عجب مدار که گردد به‌طبع چون شکّر گر از حلاوت لفظش برند[1] بر زقّوم
بدان خوشی بسرای اندر آیدش زایر که خواب اندر چشم و شراب در حلقوم
مقدّمست بر او به‌رتبه آن چاکر که زایران را آرد بدو نوید قدوم
۷۹۷۰ ستاره کرد نیارد بچاره او را پست که بر کشیده مر اورا مهیمن قیّوم
همه خزانهٔ قارون گرش بدست افتد بساعت اندر ناچیز گردد و معدوم
هنوز برخی گفتم زوصف همّت او روان حاتم طائی نخواستم مهموم
ایا کفایت ورای تو پرتو خورشید بزرگواری وذات تو لازم و ملزوم
شدی بخصلت محمود درزمانه بزرگ بزرگ می‌نتوان شد بخصلت مذموم
۷۹۷۵ به نثر نامه کنی پرز لؤلؤ منثور بنظم صفحه کنی پرز گوهر منظوم
به بزم تو شعرا راست نعمت موفور ز خوان توادبا راست روزی مقسوم
شکفته گردد درمجلس توطبع دژم خجسته گردد درخدمت تواختر شوم
مدیح من کندت بی‌نیاز ازهر مدح چو منّ وسلوی باشد بصل چه باشد وفوم
گرت مدیح نگفتم بخویش کردم ظلم مسلّمست که انسان بود جهول وظلوم
۷۹۸۰ همیشد[2] تا که حکایت بود زقصر سدیر همیشه تا که روایت بود زشهر سدوم
بود سرای تو آباد و مجلست خرّم سرای حاسد تو جاودان نشیمن بوم
خطاب تو بهمه وقت بابت دلبر سرقصیدهٔ غرّای عمرو بن کلثوم

۱ــ مج : نهند ۲ــ مج : مشید

۲۵۶ - در مدح امام محمد باقر (ع)*

همیشه تا بود آراسته فلك بنجوم
زمن تحیّت بر جان هفتمین معصوم

امام پنجم تاج سر همه انجم
محمّد بن علی باقر تمام علوم

ولیّ بار خدای و وصیّ راهنمای
که جبرئیل امین خادمست و او مخدوم ۷۹۸۵

رسول گفت بجابر چو دیدیش برسان
زمن تحیّت و کردش بدین لقب موسوم

همه سرایرا مکان بنزد او ظاهر
همه حقایق فرقان بنزد او معلوم

نکرد سجده بر نورش [1] آفریدهٔ نار
ز رحمت ملك العرش گشت زان محروم

شراب کوثر جز باولایتش غسلین
هوای جنّت جز در حمایتش یحموم

نبوده هیچیك از رمزها براو مخفی
نبوده هیچیك از رازها براو مکتوم ۷۹۹۰

شد از علومش دشوار آفرینش حلّ [2]
چنانکه آهن داود را بکف چون موم

ترا بحکمت باقر یقین شود کامل [3]
وگرنه حکمت بقراط نیست جز موهوم

مگیر جز پی او زانکه پیروانش را
حرام باتش [4] دوزخ بود عظام و لحوم

بگوش اگر نکنی حلقهٔ اطاعت او
بروز محشر مالك بگیردت حلقوم

فضایلی که ازو برزبان همی رانند
بگوش چون گهرست و بمغز چون مشموم ۷۹۹۵

نگفت جز که بفرزند برگزیدهٔ خویش
ز رازها که بدو گفت ایزد قیّوم

مدیح جعفر گویم ازانکه به باشد
پس از مدیح پدر مدحت پسر منظوم

امام جنّ و بشر شارسان دین را در
که تازه شرع نبی را بعلم اوست رسوم

خبر که از قبل او چو منّ و سلوی خوش [5]
زسوی [6] شافعی و بوحنیفه ناخوش فوم [7]

---

* - نسخه‌ها: س، ش

۱ - ش: بپیش‌وی ۲ - ش: سهل ۳ - ش: حاصل ۴ - ش: زآتش
۵ - ش: دان ۶ - ش: ولی‌ز ۷ - ش: گنده چوفوم

۸۰۰۰ دم ازولای وی وبغض وی زدند[1] دو باد — یکی نسیم صبا دیگری شدست سموم

بقصد کشتن روزی بخواستش منصور — شدند هردو برابر چو ظالم و مظلوم

دهان گشاده یکی اژدها پدید آمد — چه گفت گفت که بازای[2] ازین عزیمت شوم

اگر شود سریکموی از وجودش کم — ترا وقصر ترا هردوان[3] کنم معدوم

فرو نبشتن[4] خواهی گر از مناقب او — بقرنها نتوان کرد اندکی مرقوم

۸۰۰۵ بگیر مذهب جعفر نه مذهب سقراط — درخت طوبی بشناس آخر از زقّوم

باعتقاد فلاطون میا بروضهٔ شرع — که شرع باغ پر ازسنبلست وتو مزکوم

گرت ز آل پیمبر شفاعتست امید — چه پویی ازپی قسّیس در کنیسهٔ روم

شراب دوستی آل نوش تا نوشی — ازان شراب که با غالیه بود مختوم

مقرّ آلی با منکرانشان منشین — شکر کشنده بود لابد ار بود مسموم

۸۰۱۰ همه هموم و غمومست دوری ازدر آل — بدین[5] در آی و برآسای ازهموم وغموم

سروش عمر بغفلت گذاشتی و گناه — بجان خویش ستمگر بنفس خویش ظلوم

کنون سزد که بعمر گذشته نوحه[6] کنی — بدان صفت که عرب نوحه بر طلول[7] ورسوم

بقول وفعل یکی باش تاشوی مقبول — که هست قول تومطبوع وفعل تو مذموم

سپر همی کن[8] از این قصیدهٔ غرّا — چو مالکان سقر بر تو آورند هجوم

---

۱ ـ ش : زنند ۲ ـ ش : برگرد ۳ ـ ش : اینزمان ۴ ـ ش : فرونوشتن

۵ ـ ش : باین ۶ ـ ش : ندبه ۷ ـ ش : طلال ۸ ـ ش : کنی

۲۵۷ ـ در مدح شاه ✲

باد فرخنده عید ابراهیم | برسر خسروان هفت اقلیم ۸۰۱۵
شاه آزاده ناصرالدّین شاه | که بنازد به‌تارکش دیهیم
دست او را نگر بقبضهٔ تیغ | گرندیدی امید را بـا بیم
بتن خود سپهبد سپهست | چون‌سکندرجهان گشاوحکیم
میل‌اوسوی‌جنگ وسوی‌سفر | نه چوشاهان به تختگاه مقیم
درجهانگیری و جهانداری | بر ملوك مقدّمش تقدیم ۸۰۲۰
زنده بهرام اگر شود گیرد | سپه آراستن ازو تعلیم
شاه کاندر هنر تمام بُوَد | لشکرآرای‌و دادورز و کریم
نه‌عجب گرجهان کندروزی | برملوك جهان چو حلقهٔ میم
باش تا خویشتن سپاه کشد | سوی مشرق بعون ربّ علیم
تاج بـرسر نهـد مطیعان را | عاصیان را میان زند بدونیم ۸۰۲۵
لشکری[1] بی کرانه موسی‌وار | بگذراند ز رود هـای عظیم
آب آموی و آب جیحون را | بر مخالف کند چوآب حمیم
خصم‌چندان کشد که تایکچند | بوی خون‌آورد زخاك نسیم
تا تن سرکشان بیـوبـارد | نیزهٔ خود کند چو مار کلیم
گیرد ازخسروان مشرق‌ملك | کند آنگه ببندگان تقسیم ۸۰۳۰
شنوی در فتوح شاه از من | شعرها خوبتر ز دُرّ نظیم[2]
باز گردد بسوی دارالملك | ستده ملك خسروان قدیم

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : لشکر ۲ـ مج : یتیم

بر نشیند بتخت فارغ دل خرّمی همدم و نَشاط ندیم
ای شهنشاه عاقبت گردون ملك شاهان ترا کند تسلیم
۸۰۳۵ در خـزانه ملوك عالم را بهر تو توده هاست از زر و سیم
تا همه سال در چنین روزی حاجیانند در طواف حریم
درگه تو طوافگاه ملوك[1] رکن ایوان تو چور کن حطیم
کام دل ران و دادعیش بده شادمان باش وتندرست وسلیم
شادمان باش وتندرست بزی دولتت پایدار و ملك قویم[2]

۲۵۸ ـ درمدح محمد خان امیرنظام *

۸۰۴۰ چون بنا گوش سیه کردی ای دُرّیتیم درشبه بر گو از بهر چه پوشیدی سیم
خط بر آوردی تا بوسه کسی را ندهی مگر از بوسه ربایان لبت کردی بیم
برخ چون سمنت مورچگان چیره شدند چه کنی برگ سمن مورچگان را تسلیم
تو که هرچیز نکودانی ووقت همه چیز خط بیوقت ندانی که قبیحست وذمیم
دوددوزخ بودت آن خط ولب[3] تسنیمست دود دوزخ را منمای بگرد تسنیم
۸۰۴۵ خنك آنوقت که از مستی درخواب شوی بو که خطت سترم زانکه ثوابیست عظیم
روی خوبت رایکچند نگهدار بتیغ راست چونانکه خداوند مظفر اقلیم
لشکر آرای شهنشاه محمّد که کسی نام او را نبرد جـز بـدرود و تعظیم
هر کجا جود بکارست جوادست جواد هر کجا حلم بکارست حلیمست حلیم

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : ملك ۲ـ مج : قدیم ۳ـ مج : بودت خط ولبان

بتبار اندر فرّش نبود امروزی بلکه فرّش بتبار اندر عهدیست قدیم

ای امیر همه احرار و خداوند سپاه کز هنرداری برجمله بزرگان تقدیم ۸۰۵۰

مرترا نبود در گوهر و خصلت مانند که نژاد تو بزرگست وخصال تو کریم

گاه وصف تو بروس اندرو گاهی در روم[1] هیچ نام تو نگشتست بیکجای مقیم

در خلاف تو جحیمست ورضای تو جنان مرد با هش بگزیدست جنانرا بجحیم

طبع من گشت سلیم از اثر مدحت تو طبع شاعر نبود جز بمدیح تو سلیم

کامگارا سخنی گویم مطبوع وظریف که ظرافت نبود عیب بمدّاح[2] و ندیم ۸۰۵۵

کرده ام کاری زین بیش یکی کار عجیب که چنین کار نکرد و نکند مرد فهیم

چبود آنکار؟ دو عفریته بزن[3] خواسته ام که مرا صحبت آن هر دو عذابیست الیم

به حیل ابروی بیموی موسّم دارند که دل من بفریبند به ابروی وسیم

گاه گویند زشوی زن همسایه بپرس تا نگهداشتن زن کند اویت تعلیم

دوش در خانهٔ همسایه فلان نعمت بود توازان بیش و[4] از انگونه همی آر نعیم ۸۰۶۰

اینکه در مجلس عالی نگرانم[5] هر روز سبب اینست بیزدان که سمیعست وعلیم

۱ـ مج : بدمشق ۲ـ مج : زمداح ۳ـ مج : همی ۴ـ مج : تو ازو بیشی

۵ـ مج : نگرایم

۲۵۹ـ در مدح صدراعظم *

ابر آذاری همی شوید به می روی سمن | باد نوروزی همه‌شب مُشك ساید در چمن
نوشکفته گل میان باغ و سوسن گرد راغ | این دهان بی زبانست آن زبان بی‌دهن
ریخته برگ سمن برروی سبزه بامداد | لؤلؤ عمّان بود بر روی دیبای عدن
۸۰۶۵ شاخ گل پیراهن بیجاده گون پوشد همی | باد شبگیری عبیرش بر دمد در[1] پیرهن
گر بنفشه چون سر زلفین دلبر شد به بوی | پس چرا مانند پشت بیدلان دارد[2] شکن
بادبتگر گشت و گل بت‌روی و بلبل بت‌پرست | پیش گل هر شب همی نالد چو پیش بت‌شمن
بوستان چون مجلس فخر زمن آراسته | بلبل اندر وی چو من در مجلس فخرزمن
صدر اعظم بدر اکرم صاحب سیف وقلم | ناصرالدّین شاه غازی را وزیر مؤتمن
۸۰۷۰ اعتماد دولتست و اعتضاد ملّتست | مقتدا اندر سخا و مقتدر اندر سخن
در دو خصلت نیست او را در همه گیتی همال | شغل راندن بی ملال و مال دادن بی‌منن
مملکت بی رای او ماند بقفلی بی کلید | مکرُمت بی طبع او ماند بطفلی بی لبن
چیره بر رایش نگشتست و نگردد تیر گی | حمله بـر عقلش نیاورد و نیارد اهرمن
دولت عالی بدو بالد چنان کز بر درخت | ملّت تازی بدو پاید[3] چنان کز جان بدن
۸۰۷۵ بهر راحت ساعتی خلوت نکرد ست اختیار | شغل وی در خلوت افزونتر که اندر انجمن
مرتهن کردست مردم را به خوی خوب دل | مردمان را دل به خوی خوب گردد مرتهن
خواجگان بر سود شاهان سود خود بگزیده‌اند | خواجه سود شاه بگزیند بسود خویشتن
گر قلم روزی بیندازد ز بهر امتحان | در همه روی زمینش بر نگیرد هیچ تن
بازوی رستم کمان رستمی داند کشید | پیر زن را کی بود نیروی مرد تیرزن

---

*ـ نسخه‌ها : س ، گ ، م ، مج

۱ ـ مج : بر   ۲ ـ مج ، گ : شدپر   ۳ـ گ : بالد

حکمتست این[1] کاو بر دنظم ممالک را بکار — برخی از جنس عتاب و بهری[2] از خلق حسن ۸۰۸۰
گر بکلّی خُلق خود را خواجه بنماید بهٔ خلق — بوی مُشک ناب گیرد از حدری تا خُتن
گویدار کبود قرین من فلک گوید که تو — گویدار کبود معین من ملک گوید که من
دولت شه را نباشد کس چو او تیمار خوار — وین بلفظ خویش فرمودست شاه صف شکن
باش تا زیر نگین آرند شرق و غرب را — شاه با بخت جوان و خواجه با رای کهن
ای بهنگام عطا بر جای معن زائده — ای بهنگام سخا مانند سیف ذوالیزن ۸۰۸۵
نه همه رایی چو رای تست بر وفق صواب — یوسفی از چاه بیرون می نیارد هر رسن
نیکویی خیزد ز خوی تو چو نکهت از عبیر — مردمی تابد ز روی تو چو شعری از یمن
گر نبودی طبع تو بودی فتوّت بی مکان — گر نبودی شخص تو بودی مروّت بی وطن
در یکی لفظ تو باشد صد معانی مستتر — در یکی رای تو باشد صد مصالح مختزن
پایدار از اهتمام تست دولت را رسوم — استوار از احتشام تست ملّت را سنن ۸۰۹۰
نثر در مدح تو گیرد رتبت نسر فلک — نظم در وصف تو گردد غیرت عقد[3] پرن
تا بهنگام بهاران باد گردد مشکبوی — باغ بوی نیکوان گیرد ز بوی نسترن
بخت تو پیروز و روز تو همه نوروز باد — نیکخواهت شادمان و بدسگالت ممتحن
صد چنین عید و چنین مجلس بپیروزی گذار — با سعادت همنشین با کامگاری مقترن

---

۱ ـ مج : حکمت این ۲ ـ مج : برخی ۳ـ گ ، مج : نجم

۲۶۰- در منقبت امیر مؤمنان ☼

۸۰۹۵ بام گردون را رسن باشد ولای بوالحسن / چنگ برزن سوی گردون شو بدین[1] محکم رسن

این رسن تا رستخیز از آسمان آویخته است[2] / تا کشد بر بام گردون دوستدار بوالحسن

روی داور پشت پیغمبر امیرالمؤمنین / آنکه شد جبریل از شاگردی او مؤتمن

معنی حبل المتین دانی چه باشد؟ حبّ او / جز بدین[1] حبل المتین تا جان بتن داری متن

شیعت او باش بر گردون[3] فرو گستر شعاع / پیرو او[4] باش و بسپر زیر پی نجم پرن

۸۱۰۰ مصطفی خندان شدی شیطان گرستی زار زار / چون بدست او گرستی ذوالفقار صف شکن

فیض حق بر او فرود آید وزو بر کاینات / آب تازد سوی بیخ از بیخ بر شاخ سمن

تیری از حبّش بساز و تیغی از مهرش بیاز / دیدهٔ عصیان بدوز و گردن شیطان[5] بزن

چون حوادث حمله آرد در پناه او گریز / زین قویتر نیست شمشیر حوادث را مجنّ

سوی موسی شد چنو دیدار حق را خواستار / هم ازو آوای انظر هم ازو آوای لن

۸۱۰۵ بی زبان هرگز سخنگویی سخن با کس نگفت / با زبان او سخن گوید خداوند سخن

گفت پیغمبر بدو کز بهر یاری آمدی / با همه پیغمبران در سرّ و با من در علن

از دو پیراهن برون کردند سر زین خاکدان / سر برآوردند در معراج از یك پیرهن

رفته و باز آمده سیصد هزاران بار بیش / گر گواهی بایدت خورشید بر چرخ کهن

رفت چون خورشید باز آید که افروزد[6] جهان / مرتضی چون رفت باز آمد که افرازد[7] سنن

۸۱۱۰ گر نبودی ذوالفقارش تازی و دهقان هنوز / این یکی آتش پرستیدی و آن دیگر وثن

شهر علم مصطفی را در علی مرتضاست / باید از در شد بشارستان و کرد آنجا وطن

☼- نسخه‌ها: س، ش، م، مج

۱- ش: باین   ۲- ش: آویخته   ۳- مج: وی باش و بر کیوان - ش: بر کیوان

۴- مج: وی   ۵- ش: شیطان بدوز و گردن عصیان   ۶- ش، مج: بفروزد

۷- مج: بفرازد - ش: بفروزد

گر بشارستان علم آیی ز شورستان جهل گلستان در گلستان بینی چمن اندر چمن
جای خوفست وحزن بیرون ز شهر حبّ او چون بدان شهر آمدی نه خوف باشد[۱] نه حزن
جویها هرسو ز فردوس برین آنجا روان خواهی از شهد وشرابش نوش خواهی از لبن
منکر فضلش زغن شد معترف آمد همای زان همایون شد همای وناهمایون شد زغن ۸۱۱۵
آفرینش را بدن او را بجای جان شناس آری آری جان بود جان کارفرمای بدن
میل والایان ببالا میل دونان سوی پست ناصبی از بهر این شد دیگری را مفتتن
باغ فانی را درین گیتی ثمن[۲] سیم وزرست باغ باقی را در آن گیتی ولای او ثمن
هیچ دانی معنی طوبی چه باشد؟ مهر[۳] او ای برادر رخت زیر[۴] سایهٔ طوبی فکن
تا که مرهون تو گردد هشت باغ و چار جوی دل بمهر یازده فرزند او کن مرتهن ۸۱۲۰
بوی خوش باد بهشتی عاریت خواهد ازو هر نفس کاید[۵] برون مدّاح او را از دهن
هر کجا بهر مدیحش انجمن گردد بپای جبرئیل آید نشیند زیر دست انجمن
شمع مهرش رادل ار سازی لگن حور بهشت شویدت با آب کوثر دست در زرّین لگن
یاد او هر بامداد و نام او هر شامگاه خسرو گیتی ستان[۶] را حرز جان و حرز تن
ناصرالدّین شاه غازی خسرو گیتی ستان[۷] آنکه خورشید زمینست آنکه[۸] جمشید زمن ۸۱۲۵
از دمش بوی ولای خاندان آید همی آنچنان[۹] کز باد نوروزی نسیم نسترن
بر سر اعدای دین شمشیر او برّنده باد این دعا ارجو که گردد با اجابت مقترن
در مناقب شد چو دیبای عدن شعرت سروش وه که باغ عدن بگرفتی بدیبای عدن[۱۰]

---

۱ ـ ش : ماند ۲ ـ ش : بها ۳ ـ ش : حب ۴ ـ مج : سوی ۵ ـ ش : آید
۶ ـ ش : مرشهنشاه جهان ۷ ـ ش : کشورگشای ۸ ـ مج : اوو ۹ ـ ش : همچنان
۱۰ ـ ش : درثنا و منقبت می کوش روز و شب سروش تا که باغ جنت پاداش بدهد ذوالمنن

۲۶۱ـ در مدح صدر اعظم *

دوش آن پسر ناخواسته سرمست آمد سوی من · عذر رقیبان خواسته ازدامشان جسته بفن

۸۱۳۰ عمدا زده بر بیهشی گه عربده گه سرکشی · تا نیمشب باصد کشی درذیده آید[1] سوی من

باصد هزاران رنگ و بوی آراسته رخسار و موی · از بیم قلاشان کوی آهسته بر در حلقه زن

خادم سوی درشد روان آمد بسوی من دوان · کای خواجه بر کف نه روان سر در ره جانان فکن[2]

شوخی که عالم زار او صد بدره زر در کار او · کردی و آمد[3] عار او تا با تو گوید یک سخن

مست آمده در کوی تو خواهد که آید سوی تو · سرمست در پهلوی تو خسبد نگار سیمتن

۸۱۳۵ بی آنکه دامی گستری صید تو شد کبک دری · در شیشه ات آمد پری در دام آهوی ختن

رفتم شتابان سوی در دیدم نگار سیم بر · شب پوش بنهاده بسر در بر نه جز یک پیرهن

گفتم در آ ای شمع ری کاینک من و تو مست می · ترسم که خصم آید ز پی در[4] کوی بر خیزد فتن

در خانه آمد ماهرو می خورده و بالای او · یازان ز مستی از دو سو چون شاخ سرو اندر چمن

گفتم چه خواهی کرد هان گر دشمن آید ناگهان · گفتا شدن خواهم نهان در زیر زلف پرشکن

۸۱۴۰ امشب که من رام توام یار دلارام توام · افتاده در دام توام برگیر کام خویشتن

معشوق دیدی نیمشب کاید زره عاشق طلب · بنهادمش لب بر دو لب گه نوش خوردم گه لبن

گه زلف او بر تافتم گاهش بهم بر بافتم · عنبر بخرمن یافتم در خانه مشک تر بمن

گاهی در آغوش آمدی گاهی ز بوسه تن زدی · چشمم گهی سنبل چدی از عارضش گاهی سمن

یار شکر لب داشتم عیش مطیب داشتم · گویی همه شب داشتم در جنت رضوان وطن

۸۱۴۵ با این شب شادی فزا من روز را کردم هوی · کایم بکف خیر و ثنا در مجلس صدر زمن

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : آمد　۲ ـ مج : در کف نه روان جان در ره خواجه فکن　۳ ـ مج : کز کبر آمد

۴ ـ مج : وز

مرد نخستین عجم نازان بدو سیف و قلم   صدرجلیل محتشم "ملک مَلک" را مؤتمن
دین پرورست وحقشناس ایزدنهاده بی قیاس   از خُلق او بر ما سپاس از خلق او بر ما منن[1]
دولت بدو نازش کند نصرت[2] بگرد او تند   کلکش بتنهایی زند بر یکجهان شمشیرزن
اورا نه جز بِرّ پیشه‌یی نه جز عطا اندیشه‌یی   زو مملکت چون بیشه‌یی پر[3] سرو و ناژو نارون
پرسد خرد زو مشکلش بسرشته با رادی گلش   ماند سهیلی را دلش تابیده از کوه یمن ۸۱۵۰
غمّین روی گر سوی او شادان شوی از روی او[4]   گر بر ستایی خوی او گلبوی گردد انجمن
آزادگی معمور ازو رنجش نبیند مور ازو   کردست یزدان دور ازو مکر و فریب اهرمن
ابری بود انگیخته فیضش زهم نگسیخته   باران بِرّش ریخته بر بندگان ذوالمنن
سرمایهٔ مجد و شرف گفتار او یکسر طُرف   امرش روان از هر طرف چونکه بر[5] دریا سفن
تا ماه و اختر تافته مهتر چنو کم یافته   خرگاه اورا بافته گردون زپیروزی رسن ۸۱۵۵
روشن‌زرای صاف او اطراف وجز اطراف او   سر گشته از انصاف او بدعت چو مور اندر لگن
زین پیش آثار کرم مدروس بود اندر عجم   چونانکه آثار خیم بر ربع و اطلال و دمن
رسم کرم زو تازه شد احسانش بی‌اندازه شد   گیتی پر از آوازه شد از او ز[6] توران تا عدن
ای چون سخاوتمند طی شهره بهر اقلیم وحیّ   نیک اعتقاد و نیک پی مانند سیف ذوالیزن
درمفخر تنها سابقی در وعده صبح صادقی   بر نیکنامی عاشقی بر رادمردی مفتتن ۸۱۶۰
چون تو ببایدمهتری صافی دل حق گستری   آزادگی چون گوهری دز گوهر تو مختزن
شبه تو نا ممکن بود در تو خرد ساکن بود   آن از بلا ایمن بود کز عون تو سازد مجنّ
جنبد زبان تا در دهان شکر تو گوید هر زمان   شکرت نگوید گر زبان جنبان مبادا در دهن
تا هر بهار از باد و نم گردد گلستان چون صنم   پشت بنفشه نیز خم مانندهٔ پشت شمن
شادان زی و فرمانروا با نعمت و کام و هوا   ارجو که سازد این دعا حق با اجابت مقترن ۸۱۶۵
فرخنده بادت عیدشه خرّم نشین در پیشگه   طلعت فروزانتر زمه احرار گردت چون پرن

۱ ـ س : حسن   ۲ ـ مج : دولت   ۳ ـ مج : چون   ۴ ـ مج : روی از کوی او
۵ ـ مج : از   ۶ ـ مج : ازحدّ

۲۶۲ ـ در مدح صدر اعظم ٭

دوش آن سرو قدّ سیمین تن	آمد آراسته بخیمهٔ من
مرمرا از شکفته عارض خویش	خیمه پر لاله کرد و پر سوسن
در دو چشمش هزار گونه بلا	در دو زلفش هزار گونه فتن
۸۱۷۰ خوانده او را بنام شیفتگان	ماه کوی و ستارهٔ برزن
داشت بر سرو بن دو هفته قمر	بر دو هفته قمر شکفته سمن
قمرش را ز قیر پیرایه	سمنش را ز مشك پیراهن
در کنار من آمد و بنشست	گفتی از گل یکی بود[1] خرمن
از سر زلفکان گره بگشود	زیر زلفش بداشتم دامن
۸۱۷۵ مرمرا پر ز مشك دامن شد	دوست را مشکبوی پیرامن
چون مرا دید سبحه[2] در کف گفت	نیك مانی بزاهد رهزن
دعوی عشق و زاهدی هیهات	زهد و عشقند[3] هردوان دشمن
چه نشینی که روزه شد سپری	خیز و پیش آر بادهٔ روشن
گفتمش تا ببم به پاسخ گفت	سر زلف منست توبه شکن
۸۱۸۰ گفتم آری شکست نتواند	توبهٔ مدح گوی فخر زمن
صدر اعظم جمال دولت و دین	که دل اوست داد را مسکن
از خردمندی و هنرمندی[4]	دو جهانست رفته در یکتن
جود را بحر قلزم و عمّان	حلم را کوه جودی و قارن

٭ـ نسخه‌ها : س ، گ ، مج ، م

۱ـ گ : بودیکی ۲ـ مج : سبحه دید ۳ـ گ ، مج : عشق و زهدند ۴ـ مج : هنرمندی و خردمندی

رادی از طبع رادتو[1] خیزد | چون دُر از بحر وسیم ازمعدن
کرده با مشکل جهان رایش | آنچه داود کرده با آهن ۸۱۸۵
باز شد عزّ خواجگان جهان | سوی او چون غریب سوی وطن
جز باقبال خواجه نتوان رست[2] | از بلای زمانهٔ ریمن
جورو بدعت ازو گریزانند | چون زنام خدای اهریمن
ذوالمنن را زبر کشیدن اوست | بر سر ما هزار گونه منن
ای برتبت چومهر در جوزا | ای بهمّت چوابر در بهمن ۸۱۹۰
لفظهای تو در مصالح ملك | قیمتی‌تر بود ز دُرّ عدن
تو کهن رای وشه جوانبختست | اینت بخت جوان و رای کهن
بدسگال تو خاید و ساید | بادبا گاز و آب در هاون
در سخاوت چومعن زائده یی | در کفایت چو احمدبن حسن
ازسخای تو جسم آزبکاست | وز ثنایت فزود قدر سخن ۸۱۹۵
هیچ ممدوح چون تودر گیتی | مادحان را نداده پاداشن
بامن ازمکرمت همان کردی | که کند نوبهار با گلشن
چون بنفشه فکنده سر بودم | بر کشیدی مرا چو سرو چمن
لقبم شمس شاعران دادی | بر فزودی بنام و نعمت من
تابود درزمین بهار و خزان | تابود بر فلك[3] سهیل و پرن ۸۲۰۰
خوش وخرّم زی ودرخشان باد | روی بخت تو چون سهیل یمن
با ابد[4] باد زندگانی تو | دوش بر دوش ودست بر گردن
بر تو فرخنده عیدروزه گشای | آستان تو خلق را مأمن
با شهنشاه چند گاه دگر | پیش جیحون سرای پرده بزن

۱ـ گ : او ۲ـ مج : زیست . گ : نتوانست ـ ازبلای زمانه شد ایمن
۳ـ گ : درفلك ۴ـ گ : تاابد

۲۶۳ـ در مدح مستوفی الممالک *

۸۲۰۵ گذشت برمن روز گذشته در برزن | بچهره راهنمای و بچشمکان رهزن
همی گذشت سمن بوی گرد برزن و کوی | فرو گذاشته شمشاد بر شکفته سمن
رخان چو عاج و در آویخته ز عاج شبه | لبان چو شهد و در آمیخته بشهد لبن
دوزلف پرشکن و پر گره فکنده برخ | گره فرو شده اندر گره شکن بشکن
بزیر هر گره او هزار گونه بلا | بزیر هر شکن او هزار گونه فتن
۸۲۱۰ چنان بتافت رخ دلفروزش از سر کوی | که تابد از سر کوه یمن سهیل یمن
مرا بدید چو مانند حسن خویش غریب | چنان نواخت که عشقش بدل گرفت وطن
به لابه گفتم امشب مرا بمهمان آی | شبی مرا تو صنم باش و من بجای شمن
بخرگه آمد و بنشست و زلفکان بفشاند | درست گفتی خرگاه من شدست ختن
چه گفت گفت زمن بوسه و کنار مخواه | یک امشبی را خشنود شو بصحبت من
۸۲۱۵ جواب دادم و گفتم نخواهم از تو کنار | فرا من آر لب و سر ز بوسه باز مزن
ز بهر اینکه ثنای ملک بدو گذرد | زنند بر لب من بوسه خواجگان زمن
سپاس دار مرا گر ببوسمت به لبی | که داده بوسه بر و خواجه یوسف بن حسن
وزیر کافی مستوفی الممالک شاه | کریم گوهر و آزاده خوی و خوب سخن
عطا همی دهد و خواهد از تو عذر عطا | زبان زشکر ثنایش همی شود الکن
۸۲۲۰ به راه خدمت خسرو حلال دارد رنج | حرام داند آسودگی بجان و بتن
نه برکشیدش برخیره شهریار جهان | بفرّ خدمت بر شد بر آسمان پرن
خورندگانی مانند گرگکان دمان | ز بهر خوردن مال ملک گشاده دهن

---

*ـ نسخه : س

دهان جمله فرو بست و کند دندانشان چو شیر شرزه برون جست تا که از مکمن
نکرد و هم نکند بر لبش گذر دشنام کسی که گوید دشنام داردش دشمن
ایا مروّت را در نهاد تو مأوی ایا فتوّت را در نژاد تو مسکن ۸۲۲۵
بزرگ آمدی از خانهٔ پدر بیرون مفاخر تو قدیمست و خاندانت کهن
هنر بدست تو آهن به‌دست داودست ز تو گریزان بدعت چو دیو از آهن
تو بر کشیدهٔ پروردگار ذوالمننی چگونه پست شود بر کشیدهٔ ذوالمنّ
ملک بدادت تمثال آفتاب مثال که رتبت تو کند بر جهانیان روشن
کنون که از بر آویختی مثال ملک عروس بخت کند باتو دست در گردن ۸۲۳۰
ز بهر آنکه ملک بر پراکند بسپاه بیاکنی همه ساله بسیم در معدن(؟)
نداد جز تو کسی از همه جوانمردان سخنوران را پیش از مدیح پاداشن
به زیر سایهٔ میمون تو بیا سودم تراچه خوانم ازین پس درخت سایه‌فکن
نه وعدهٔ تو خلاف و نه گفتهٔ تو دروغ بود دروغ و خلاف آن مردم ریمن
همیشه تا که سپیدار باشد و عرعر همیشه تا که سپندار باشد و بهمن ۸۲۳۵
بزیر سایهٔ شاه جهان بمان شادان نهال بخشش بنشان و بیخ بخل بکن

۲۶۴ ـ در مدح قهرمان میرزا*

لب و زلفت ای لعبت سیمتن | عقیق و بنفشه است و رویت سمن
قدت نارون زیر باغ گلست | رخت باغ گل از بر نارون
بدین نازکی[2] و بدین نیکویی | ز برگ سمن بابدت پیرهن
۸۲۴۰ پری خوانده بودم ترا من پریر | هنوز آیدم شرم از انجمن[1]
بدین چابکی کی پری راخرام؟ | بدین نازکی کی پری را بدن؟
اگر در یمن یاد رویت کنند | نتابد ز خجلت سهیل از یمن
دل من بود دوستدار هوا | بمهر پریچهرگان مرتهن
همه‌ساله کوی بتان جای اوست | گریزان بُوَد از من ممتحن
۸۲۴۵ الا ای دل خیره گرزین سپس | بروی نکویان شوی مفتتن
نباشم ترا لاجرم خواستار | برانم ترا از بر خویشتن
گر آیی و گویی که توبه کنم | بدانم که نیرنگ داری[۲،۳] وفن
ترا من بسی آزمون کرده‌ام | نگارین پرستی[۳] و توبه شکن
به‌توبه شکستن سزاوار نیست | دل آفرین گوی شاه زمن
۸۲۵۰ سر خسروان قهرمانشاه راد | که بختش جوانست ورایش کهن
سخنهاش با دانش آمیختست | نسنجیده هرگز نگوید سخن
عطایش بکارست مرخلق را | چنانچون که مرکود کانرا لبن
دلیرست اوی و دلیریش را | دل او گواهی بود مؤتمن

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : آن سخن ۲ـ مج : دانی

بدو تاج نازنده نه او بتاج — بود تن بجان زنده نه جان بتن
ایا شهریاری که از هیبتت — دلاور زبون گردد و مرد زن ۸۲۵۵
بود بدعتِ جور از انصاف تو — گریزان چو از بسمله اهرمن
چنان خرّم از داد تو گشت مرز — که از باد اردیبهشتی چمن
ستم ره نکردست در مرز تو — که تیر ستم راست عدلت مجنّ [۱]
زبان تو با راستی متّفق — ضمیر تو با روشنی مقترن
ز خلقست مر خلق را فرّهی — ترا از که؟ از قادر ذوالمنن ۸۲۶۰
ندانم درین مرز یکتن که نیست — ستایندهٔ تو بهسرّ و علن
گرت بودی ازشاه غازی مثال [۲] — گرفتی بیك تاختن تا ختن
شهی را که چون تو برادر بود — پسندد چرا رنج بر خویشتن؟
نه کاووس آسوده بود و گشود — بسی شهرها بهروی تهمتن
الا تا بروید بهامون گیاه — الا تا بتابد ز گردون [۳] پرن ۸۲۶۵
نصیب تو بادا طرب در طرب — نصیب حسودت محن در محن

۱ـ این بیت وبیت بالا درنسخهٔ س بهبیت زیرین تبدیل شده است:

چنان خرم از داد تو گشت مرز — که تیر ستم راست عدلت مجن

۲ـ مج: جواز ۳ـ مج: بگردون

۲۶۵ ـ در شکایت از محمداسماعیل خان*

مهر بریدست صاحب من از من / وای و غریوا ز حیله ورزی دشمن
مانده گراز زندگیّ من همه یکروز / هست درآنروز طاعت وی بر من
وسوسهٔ دشمنش بهظنّ بد افکند / حاشا حاشا درست نبوَد این ظنّ
۸۲۷۰ گرجزمدحش گذشت[1] گرد ضمیرم / خاك مرا در بکام وچاك مرا تن
شمع فروزنده بود مهرش کزوی / بود همه ساله خانهٔ من روشن
بادی ناگه وزید و شمع فرو مرد / خانهٔ من[2] تیره ماند چون َچهبیژن
اینکه چرا بودم از سخن چین غافل / هست سزا گر بهمه رسانم شیون
حاسد نمّام زیر مطرقهٔ زرق / کوفت مرا تاشدمش فتنهٔ گردن[3]
۸۲۷۵ گشتم بُرّنده زیر کوفتن وی / تاش نکوبی ُبرنده کی شود آهن؟
جود ویم با نعیم کرد و گرنه / میوهٔ من بقل بود و نانم ارزن
اویم با کاخ و باغ کرد، همه[4] روز / خفته در آن باغ و کاخ[5] بودم ایمن
کاخم ایدون َبدَل شدست بزندان / باغم ایدون بدل شدست بگلخن
جز که بپاکیزگی برَمش اگرنام / نیستم الّا یکی پلید برهمن
۸۲۸۰ ور بمثل با مخالفش بنشینم / گرد کنم گرد والله ازوی دامن
من بمثل چون هزار دستان بودم / بزمگهش گلشن بدیع و مزیّن
ایدون ازمن تهیست گلشن بزمش / حیف بود بی هزار دستان گلشن
دانی دورم ز بزم خویش که دارد؟ / آنکه جهان ازهمال اوست سترون

---

*ـ نسخه ها : س ، م ؛ مج

۱ ـ مج : گذشته　۲ ـ مج : کلبهٔ من　۳ ـ مج : آفت گردن

۴ ـ مج : کردوهمه　۵ ـ س : باغ و راغ

فرّخ سالار شهریار سماعیل ‌ ‌ ‌ کش دل پاکست مردمی را معدن[1]

در مه بهمن گرش ببزم در آیی ‌ ‌ ‌ بر تو چو اردیبهشت گردد بهمن ۸۲۸۵

گر بگزینی خجسته طلعت[2] او را ‌ ‌ ‌ رام شود مر ترا ستارهٔ ریمن

ای بهمه کار خاصه کار ممالك ‌ ‌ ‌ رایت برّنده تر ز تیغ تهمتن

هست ز روی قیاس دانش بازی ‌ ‌ ‌ گشته مر آن باز را دل تو نشیمن

در همه احوال یاوری ادبا را ‌ ‌ ‌ لاجرمت یار باد قادر ذو المنّ

یافته باران ز کوشش نظر تو ‌ ‌ ‌ کشت امید من ای ستوده بهرفنّ ۸۲۹۰

نیست نهفته که تا نبارد باران ‌ ‌ ‌ مرد کشاورز برنگیرد[3] خرمن

سنگی بودم مرا تو کردی یاقوت ‌ ‌ ‌ خاری بودم مرا تو کردی سوسن

تا تو زمن بر گرفته یی نظر خویش ‌ ‌ ‌ ناوك بارد مرا ز کوی و ز برزن

بر سرو تن مر مرا ز تیغ زمانه ‌ ‌ ‌ نیروی تو مغفرست وحفظ تو جوشن

تا نبود فرودین بطبع چو دیماه ‌ ‌ ‌ تا نبود یاسمین برنگ چو روین ۸۲۹۵

دیر بزی با تن درست و دل شاد ‌ ‌ ‌ دیدهٔ بد گوهران بخار بیاکن

۱ـ مج : مسکن ‌ ‌ ۲ـ مج : خدمت ‌ ‌ ۳ـ س : کشاورز را نگیرد

۲۶۶- درمدح مستوفی الممالک

نوروز خرّم آمد با سبزه و سمن — سیما بگون هواشد وزنگار گون چمن
آید خروش بلبل هرروز بامداد — گاهی ز شاخ سرو و گه ازشاخ نارون
پیرایه بست باغ ز بیجاده و عقیق — پوشید مرغزار ز پیروزه پیرهن
۸۳۰۰ بوی خوش بهار هوا کرد مشکبوی — آید نسیم گویی از تبّت و خُتن
نالد هزار دستان هرشب به پیش گل — چونان کجا به پیش بت آزری شمن
نرگس نگیرد از گل سیراب دیده باز — گویی شدست بر گل سیراب مفتتن
باران قطره قطره زبرگ سمن چکان — چون شیر خواره یی که چکد از لبش لبن
چون بر بساط سندس بگسسته عقد حور — بر روی سبزه باد پریشیده نسترن
۸۳۰۵ برگ بنفشه چون سر زلفین مشکبیز — بادصبا چو خوی خوش مهتر زمن
پیرایهٔ بزرگی و سرمایهٔ شرف — امّید خواجگان جهان یوسف حسن
جز با عنایتش نتوان زیست بی عَنا — جز در حمایتش نتوان بود بی محن
آنجا که علم اوست بود کوه کم زکاه — آنجا که رای اوست کم از ذرّه یی پرن
ازبسکه در حوایج مردم کند شتاب — بر در گهش نبینی فریاد انجمن
۸۳۱۰ با اینکه نیست در همه گیتی چنو بزرگ — خالی بود ز کبر و منزّه ز ما و من
شغلی که سالیان بگزارند کافیان — خواجه هر آینه بگزارد بیك سخن
شایسته بهر دولت و بایسته بهر ملك — چون نور در بصر بود و روح در بدن
بر پای از فتوّت او جود را رسوم — بر جای از کفایت او ملك را سنن
ای در سخا و رادی چون معن زائده — ای در وفا و مردی چون سیف ذی یزن

---

*ـ نسخه : ا س

ز انسان که باغ تازه شود از نم سحاب | نو گردد از نم قلمت عالم کهن ۸۳۱۵
خسرو بیازمود همه اولیای خویش | بر گنج و ملك خویش ترا کرد مؤتمن
علم و حیا و مردمی و دانش و وفا | هر پنج راست در دل و در جان تو وطن
بیدار بوده دیدهٔ بخت تو جاودان | هر گز ندید بخت تو در دیدگان وسن
بدگوی را نباشد در مجلس تو راه | چونانکه بر سپهر برین راه اهرمن
گشتند حاسدان تو بیچاره و زبون | مانند مار در سله و مور در لگن ۸۳۲۰
چشم صدارت اکنون روشن بروی تست | چون بر جمال یوسف یعقوب ممتحن
ای خواجهٔ عمید بود مدّتی مدید | تا مر مراست دل بهوای تو مرتهن
ذکر منست مدح تو در غیبت و حضور | ورد منست شکر تو در سرّ و در علن
با اینکه مبرمیست ره ورسم شاعران | دانی که مبرمی نبود رسم و راه من
سال نو و بهار نو و روزگار نو | چشم عنایتی سوی حال رهی فکن ۸۳۲۵
تا بردمد ستارهٔ شامی ز سوی شام | تا بردمد سهیل یمن از سوی یمن
بر مسند صدارت چون مشتری بتاب | با فال سعد باش همه ساله مقترن
فرخنده باد بر تو سر سال و روز عید | تو شادمانه باش و عدوی تو ممتحن
تو بهر شادمانی زادی نه بهر غم | شاخ طرب نشان به دل و بیخ غم بکن

۲۶۷ ـ درمدح صدر اعظم*

۸۳۳۰ آمد بر من آن صنم خندان / شسته بشهد و شیر لب و دندان

بر آنچنان که طیره ازو دیبا / دل آنچنان که خیره درو سندان

از سیم ساده در زنخش چاهی / دلهای عاشقان ورا[1] زندان

جعدش همی جهید برخ گفتی / کرده بنفشه را ز سمن میدان

رنگ ارچه خوش بود گل سوری را / لیکن رخش برنگ دو صد چندان

۸۳۳۵ چون دیدمرمراچو دوچشم خویش / بیمار و خفته آن صنم فتّان

گفتا چه خفته‌یی که فراز آمد / عید ولادت ملك ایران

برگو یکی قصیده بدین شادی / در مجلس عمید اجلّ بر خوان

صدرالصّدور خواجهٔ آزاده / بنیاد مجد و قاعدهٔ احسان

بینی چو بر بساط ملك او را / بوزرجمهر بینی و نوشروان

۸۳۴۰ با مهتران مکارم او بی حدّ / با کهتران مراحم او الوان

پندارها بوهم کند روشن / دشوارها بفهم کند آسان

ای خواجهٔ ستوده که رای تست / برنامهٔ سعادت و عزّ عنوان

طبع ترا گزیر نه از بخشش / نه نیز ابر را گذر از باران

صدر وزارت از تو بُوَد امروز / آراسته چو باغ که در نیسان

۸۳۴۵ نه کار ملك را چو تو راند کس[2] / نه هر طبیب درد کند درمان

با آنهمه حوادث گردونی / کامسال بود در همهٔ گیهان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : عاشقان همه را   ۲ـ مج : داند کس

در مرغزار بهر شه غازی — آراستی عساکر بی پایان
رفتیّ و آمدی بسعادت باز — در موکب خجسته پی سلطان
بنواختی سپاه و رعیّت را — خرّم سپاه و مملکت آبادان
آن خواجه کاو کند بچنین سالی — خدمت زبهر شاه جهان زینسان ۸۳۵۰
سال دگر که سال خوشی باشد — لختی شمرد خدمت او نتوان
آید تموز تا ز پس نوروز — آید بهار تا ز پس آبان
برمسند وزارت خوش بنشین — در باغ مُلك شاخ کرم بنشان

۲۶۸- درمدح حشمت الدوله حمزه میرزا ✲

آمد برمن آن صنم گوی زنخدان — ازغالیه برماه فروهشته دو چوگان
درمشك و می ازبهر بلای دل مردم — اندوده و آلوده دو گلنار ودومرجان ۸۳۵۵
ازروی دل‌افروز و بُنا گوش نگارین — فرخاروچگل کرد کنار من وایوان
گفتم که پشیمان‌شده باشد دلت‌ازجور — گفتا دل‌من چون‌شوداز جورپشیمان؟
رفتم که دهم برلب و دندانش بوسه — ازخشم همی سودلب خویش بدندان
کردم بدرم نرمك نرمك دل اونرم — آری بدرم مشکل عاشق شود آسان
سازند درم نرم بسندان همه و من — خوش‌خوش‌بدرم نرم‌همی کردم‌سندان ۸۳۶۰
نه نه نتواند که کند سندان را نرم — الّا تف شمشیر عم خسرو ایران
شهزادهٔ آزاده گهر حمزه که دستش — ازجود مرکّب بود و طبع ز احسان
دردولت‌ودین کوشش کردند دوحمزه — آن یك عم پیغمبروا ین یك‌عم‌سلطان
چون حمزه که به بودزعمهای پیمبر — به ازهمه عمهای ملك اوست فراوان

✲- نسخه‌ها: س، م، مج

۸۳۶۵ تنها نه شه غازی بگزیدش از اعمام کاورا شه‌ماضی بگزید ازهمه اخوان
بگزیدهٔ شاهست و پسندیدهٔ خواجه بگزیده بهررسم وپسندیده بهرسان
ای از خردت گشته خردمندان‌خیره وی‌درهنرت‌مانده[1] هنرمندان‌حیران
جزبرتوبودوصف خردمندی تهمت جز بر تو بود نام هنرمندی بهتان
درجودوجوانمردی‌ودرفضل وشجاعت آن همه دعوی بود و آن تو برهان
۸۳۷۰ شد عبرت مردان و دلیران زمانه مردی‌ودلیری که‌تو کردی‌بخراسان
شمشیر تویکسال نیالود بجز خون شبدیز تو یکروز نیاسود ز جولان
هرچند که‌یکسال‌فزون‌خون‌عدوخورد برخون عدو باز بود تیغ تو عطشان
نه خواب ترا بود درین مدّت نه‌خور نه روزونه‌شب بودی‌بی موزه وخفتان
گرازپس چندین شب‌لختی بغنودی[2] بودست غنودنگه تو کوههٔ یکران
۸۳۷۵ یکدم نه بر آوردی‌بی‌مشغله و جنگ رویین تن گیهانی!رویین تن گیهان!
بالشکریان کردی چندان کرم‌وفضل کز یاد ببردند سراسر همه اوطان
رنجیده نگشتند ز نایافتن آب شمّیده[3] نگشتند ز نا داشتن نان
خوردند تو گفتی‌همه ازچشمهٔ‌نوشین بودند تو گفتی همه با نعمت الوان
کوشش که‌تو کردی‌بره‌شاه‌نکرد‌ست اندر ره کاووس ملک رستم دستان
۸۳۸۰ رسم وره لشکر کشی آموختی از تو امروز اگر زنده شدی سام نریمان
ازخدمت بسیار بحشمت برسیدی هز گز نبرد راه بدین حشمت نقصان
حشمت که‌نه‌ازخدمت‌دردست کندمرد حشمت نبود کالبدی باشد بیجان
اکنون بلب جیحون بودی علم تو بودی اگرت از ملك عالم فرمان
گوش‌تووهوش‌توسوی‌خدمت‌شاهست نه گوش‌ببد داری ونه هوش بشیطان[4]
۸۳۸۵ بنواخت تراخسرووتشریف ولقب‌داد تشریف ولقب هردو گرانمایه‌وشایان
مخصوص شدی چون‌بصف دیودریدن دادت شه غازی لقب خاص سلیمان

۱ـ مج : ازهنرت گشته ۲ـ مج : غنویدی ۳ـ مج : آزرده
۴ـ مج : بهذیان

نام تو یکی جامهٔ نیکو بتو پوشید کش گردش ایّام نگرداند خلقان
فرزند نریمان ننمودست همانا مردی که تو بنمودی دربند فریمان
جز بهر تو ممکن نبود خاصه بدیماه بگذاشتن لشکر از آن شهر و بیابان
هنگام بهاران نکشد هیچ سپهبد لشکر که کشیدی تو بهنگام زمستان ۸۳۹۰
آنانکه بودشان هوس منزلت تو هشیار بخندند به هوسناکی ایشان
تو خیمه زده درمه دی بر زبر برف وایشان همه‌خیمه زده درباغ گلستان
تو دستهٔ شمشیر گرفته همه دردست دردست گرفته دگران دستهٔ[1] ریحان
تو یافته‌یی ازهنر خویش بزرگی نام تو هنرهای توافراشت بکیوان
از خدمت تو چشم نپوشید اتـابك نگذاشت که‌خورشیدشوددر گل‌پنهان ۸۳۹۵
پاس تو نگهداشت بهر حال بر شاه کش باد خداوند بهر حال نگهبان
تا باغ پر از سبزه بود[2] درمـه آذار تا راغ پراز لاله شود درمه نیسان
چون‌سبزه‌وچون‌سوسن‌وچون‌لاله وچون‌گل درباغ خداوندی خرّم زی و خندان
کام‌دل خودران ومراد دل خود جوی در سایهٔ اقبال شهنشاه جهانبان

۱ـ س: شاخهٔ ۲ـ مج: شود

۲۶۹- در مدح عزیزخان *

۸۴۰۰ آمد بهار خرّم با روی دلستان — آورد باد بوی گل ازطرف بوستان[1]

گویی که‌ازبهشت بیامدیکی عروس — از پای تا بسر همه در سبز پرنیان

باران نوبهاری بارید بامداد — باشیرومی فروشست اوراق ارغوان

از نودمیده‌سبزه و نو رُسته شنبلید — هامون گرفت گونهٔ زنگاروزعفران

نرگس تمام برنکندسرزخواب‌خوش — کاورا سر از شراب شبانه بود گران

۸۴۰۵ گشتست باغ معدن دیبای ششتری — آمد مگر ز ششتر در باغ‌کاروان

چون‌ناله‌سر کند بسحر گاه عندلیب — گل را ز خنده باز نیاید همی دهان

عطّار گشت باد وسر طبله بر گشاد — بستان‌و باغ کردپراز بوی مشک‌وبان

آن لالهٔ شکفته نگر در میان کشت — گویی نشانده‌اند بپیروزه بهرمان

چندین‌هزارلاله وچندین هزار گل — خندند هر سحر گه بر روی باغبان

۸۴۱۰ خوشا می‌شبانه و خوشا می صبوح — خاصه که‌مرغ برسر گل بر کشدفغان

اکنون نبید باید و نقل وسماع نغز — این‌هر سه مرمراست بفرّ خدایگان

پیرایهٔ بزرگی و سرمایهٔ شرف — فرّخ امیر لشکرو کشور عزیزخان

در هرهنرستوده و درهرصفت بزرگ — خورشید مهتران زمین مفخر زمان

جز باعنایتش نتوان گشت کامیاب — جز درحمایتش نتوان زیست کامران

۸۴۱۵ جوید بلند نامی و برحسب رای او — نامش‌رسیده‌است‌بهرجای وهرمکان[2]

زایرعزیز پیش وی و خوارسیم وزر — زان بر کشیده رایت عزّت‌برآسمان

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : گلستان ۲- س : ندارد .

خواند بمیهمان همه کس راسخای او — وافزون دهد نوال بنا خوانده میهمان

زاحسان او بکهتر و مهتر رسد نصیب — فرمان او بلشکر و کشور بود روان

در کار بخشش است همیشه کف امیر — یارب کفش چه خوانم دریای بیکران

تیغش بروز کوشش برق نبرد سوز — دستش به روز بخشش ابر درم فشان ۸۴۲۰

باشد دراز زندگی او ز بهر آنك — چون کاهدش زخواسته افزایدش روان

در پیشگاه هیچ ملك بهر بندگی — هرگز نبست هیچ سپهبد چنو میان

بندند دیگران کمر اندر میان تن — بر بسته او کمر پی خدمت میان جان

فرزند خویش و کشور خویش و سپاه خویش — نسپرد خیر خیر[1] بدو خسرو جهان[2]

یکهفته نگذرد که ز درگاه شهریار — بفرستد و بیاید[3] زو لشکر گران ۸۴۲۵

ای در میان موکب چون شیر سهمگین[4] — ای در میان مجلس چون مهر مهربان

نازش برد[5] بکیوان درزیر تو کمیت — نازش کند بپروین در دست تو عنان

جز جود از عطا نبود مر ترا غرض — نعمت بزیر دستان بخشی برایگان

در زیر سایهٔ تو درآمد کدام کس — کش رفته رفته بر نکشیدی بکهکشان

زین پیش هر کسی بجوانمردی و کرم — از نام فضل و معن همی کرد داستان ۸۴۳۰

تا تو بمردی و بکرم داستان شدی — منسوخ گشت نام بزرگان باستان

کردی تو آنچه با من ازمردی و کرم — با فرّخی نکرد امیر چغانیان

بی مهر و مدحت تو نباشم بهیچ وقت — مهر تو در ضمیرم و مدح تو بر زبان

تا شاخ سبز باشد در ماه فرودین — تا برگ زرد گردد در ماه مهرگان

بادا شکفته روی تو چون لاله در بهار — رخسارهٔ عدوی تو چون برگ در خزان ۸۴۳۵

درمهتری و محتشمی شادمان بزی — کز مهتران به تست دل شاه شادمان[6]

بزم ترا نثار فرستادمی مدیح — راوی که باید آنکه بود ملك را بیان

---

۱ ـ مج (که این بیت از آن نقل شده است) : خیره خیره ۲ ـ س ندارد. ۳ ـ مج : نفرستد و نیاید

۴ ـ مج : خشمگین ۵ ـ مج : نازش کند ۶ ـ س : مهربان

۲۷۰ - در تهنیت آوردن سر خوارزمشاه محمدامین خان*

افسر خوارزمشه که سود بکیوان / با سرش آمد درین مبارك ایوان

از پی کوشش کشیده بود سپاهی / بیش ز برگ درخت و ریگ بیابان

۸۴۴۰ بر سر تلّی نشسته بود و به‌پیشش / سیم بی اندازه بود و زرّ فراوان [1]

لشکر خسرو بتاخت بر زبر تلّ / آخته شمشیرها چو برق درخشان

تاج و کمربند خویش کبش فدا ساخت / بو که ز شمشیر هندوی ببرد جان

کشتند او را و لشکرش بشکستند / لشکر شاهنشه مظفّر ایران

شمس ملوك زمانه ناصردین شاه / برسر خلق خدای سایهٔ یزدان

۸۴۴۵ نام بزرگش دلیل نصرت دینست / نیکی فعلش دلیل قوّت ایمان

طلعت او را سزا [2] تحیّت وافر / خدمت او را جزا عطیّت الوان

گفتم او را دلیست پاك چو فردوس / از پس گفتن شدم ز گفته پشیمان

راه بفردوس یافت شیطان یکبار / در دل او هیچ ره نیافته شیطان

گردون باشد بآفتاب مزیّن / بارگه خسروی بطلعت سلطان

۸۴۵۰ خدمت او را بملك گیتی مفروش / جامهٔ دیبا مده به جامهٔ خلقان

سمّ سمندش ببوس تا بزیی دیر / کاو کندت رهبری بچشمهٔ حیوان

یك سرِ خس درهمه سرخس نبینی / ناشده از خون بسان [3] لالهٔ نعمان

کافر چینیّ و بت پرست ختایی / خواهد گشتن بتیغ شاه مسلمان

ای ملك خوبروی و شاه نکو خوی / مانی جمشید را بمجلس و میدان

۸۴۵۵ نسبت شاهنشهیّ و بار خدایی / بر تو بود حقّ و بر سلاطین بهتان

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ ـ س: ندارد. ۲ ـ مج: کند ۳ ـ مج: برنگ

آنکه نزد دست در رکاب تو امروز فردا خواهد گزید دست به دندان
دولت تو هست دمبدم به زیادت وان بد اندیش تو همیشه بنقصان
افسر خوارزمشه گرفتی امروز فردا خواهی گرفت تحت ز خاقان
سوی سجستان سپه فرست و بیفکن ولوله درخوابگاه رستم دستان
تا که مه فرودین ونیسان پوشند صدرهٔ دیبا بشاخهای درختان ۸۴۶۰
روی تو پیوسته سرخ بادوسرت سبز خرّم‌وخوش زیّ وتندرست‌وتن‌آسان
مهر جلال ترا مبادا پستی ماه کمال ترا مبادا نقصان

۲۷۱ - درمدح شاه✲

المنّة لله که بفیروزی سلطان باز آمد وبنشست‌درین خرّم ایوان
بونصرملك ناصردین شاه مظفّر خورشیدسلاطین جهان‌سایهٔ یزدان
شاهی که ز توفیق بسر دارد مغفر شاهی که ز تأیید ببر دارد خفتان ۸۴۶۵
کارش بهمه حال نگهبانی دینست کش باد بهرحال خداوند نگهبان
برداشته از هیبت او شد اثر کفر افراشته ازحشمت او رایت ایمان
ای‌خسروپیروز وشه‌مملکت‌افروز سلطان‌جوانبخت‌وشهنشاه‌جهانبان
دولت‌بتوتازه‌است‌چنانچون‌چمن ازابر ملّت‌بتو زنده‌است‌چنانچون‌بدن‌ازجان
با فرّ فریدونی وبا چهر منوچهر باحکمت داودی وبا حکم‌سلیمان ۸۴۷۰
بستست مدار فلك وجنبش اختر با دولت تو بیعت وباعهد توپیمان

✲- نسخه‌ها : س ، م ، مج

بنیادجهانداری احسان بود وعدل — هم‌مایهٔ عدلی‌تو وهم معدن‌احسان
خُلق تو بود خوشتر از باد بهاری — بادی که‌سحر گاهان[1] خیزدز گلستان
جز بر تو بود نعت جهانداری‌تهمت — جز بر تو بود نام شهنشاهی بهتان
۸۴۷۵ بالله که بقای تو بود قوّت اسلام — والله که لقای تو بود زینت ایمان
مستغنی‌ومسکین وسپاهند ورعیّت — از طلعت توخرّم‌واز روی‌توشادان
از دست توزر بارد اندر گه بخشش — زانگونه که از ابر فروبارد باران
تا مُشك‌همی زاید از آهوی تبّت — تا لعل همی خیزد از کان بدخشان
بخت توقوی باد وتراچرخ رهی باد — خشنود زی وخرّم‌وشادان وتن آسان

۲۷۲- درمدح رسول اکرم (ص)*

۸۴۸۰ ایا سنبل فرو هشته بطرف[2] لالهٔ نعمان — فرازسرو بُن کشته پر ازلاله یکی بستان
ز[3] حدّترك کس بَرده‌بدین[4] خوبی نیاورده — نه‌خودنقاش‌چین کرده‌چوتو نقشی بچینستان
شبه‌موی وشکرپاسخ‌چوتوترك‌نگارین‌رخ — نباشد در همه خلّخ نزاید[5] درهمه توران
رخت‌ماهست وجعدت‌شب‌زسیم‌ساده‌ات‌غبغب — چویاقوت‌خوشابت‌لب‌چو مروارید‌تر دندان
طرب‌رامایه‌یی‌چون‌مل‌لبت‌مرجان وعارض گل — شکفته گرد گل‌سنبل‌سرشته‌باشکرمرجان
۸۴۸۵ رخ‌وچشمت گل‌ونرگس‌روانرایادتومونس — بعارض ماه درمجلس ببالا سرو درمیدان
بنا گوشت‌پرازلاله بدندان پاك‌چون ژاله — رخت ماه وخطت هاله بگرد آن مه‌تابان

---

*نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱- مج : سحر گاهی ۲- ش : بگرد ۳- ش : نه (؟) ۴- ش : باین

۵- س : نباشد

بمجلس مایهٔ سوری همانا زادهٔ حوری — رخانت پر گل سوری همه گل کشتهٔ رضوان
چو از رخ زلف[1] برداری قمر از شب پدید آری — چو بر رخ زلف بگذاری قمر در شب کنی پنهان
تویی چو ماه دو هفته منم چون ماه بگرفته — تویی با قدّ بر رفته منم با قدّ چون چوگان
بدو لب قند و یاقوتی ببوسه[2] طبع را قوتی — فسون را جفت هاروتی بدان دو نرگس فتّان ۸۴۹۰
رخانت را بهر گوشه ز سنبل رُسته صد خوشه — دهد عطار را توشه سر زلف تو مشك و بان
مهی یا سرو آزاده و یا حور بکف باده — که در خلد برین داده خبر مان خواجهٔ امکان
ابوالقاسم حبیب حق، محمّد خواجهٔ مطلق — که کرده قرص مه را شق برین فیروزه گون ایوان
بمه چیره سر انگشتش بسوده دست بر پشتش — خدا وهشته در مشتش کلید جنّت و نیران
شهنشاه سریر کن نهادش[3] کون را استن — ز آغاز جهان تا بن سپرده در دمی آسان ۸۴۹۵
بساط کون را مظهر ز اسرار ازل مخبر — بگفتا[4] بی میانجی سرّ بدو دادار بی همسان[5]
نبوّت راست پیرایه همه امکانش در سایه[6] — وجود خلق را مایه[7] کتاب کون را عنوان
محیط رفته و آینده خدا را اوّلین بنده — بدو باشند پاینده سپهر و انجم و ارکان
همه امکان طفیل او دو گیتی زیر ذیل او — کشد در پیش خیل او جنیبت موسی عمران
چه در بالا چه در پستی بود اورا زبردستی — بدو جنبد همه هستی چنانچون کالبد با جان ۸۵۰۰
خدایش میهمان برده برین[8] فیروزه گون پرده — ز نور خویش گسترده براهش پهن شادروان
سوی بالا بنامیزد چنو[9] رفرف برانگیزد — چو مسکینان در آویزد بفتراکش مه و کیوان
نه[10] وهم انبیا گشته هر آنجا کاو قدم هشته — نپرّد هیچ افرشته هر آنجا کاو بود پرّان
بچشم سرّ و سر دیده خدا را او پرستیده — دو عالم را نوردیده بُراق او بپیك جولان
میان جان و جانانش برون رخت دویی دانش — تو خواهی گوی یزدانش و یا پیغمبر یزدان ۸۵۰۵
منم فرمود چون بنده محمّد را پرستنده — علی کش آفریننده گروهی داند از خلقان

۱ـ ش : پرده   ۲ـ مج : بدو لب   ۳ـ س ، مج : نهاده   ۴ـ ش : بگفته
۵ـ س : بدو داد ازپی پیمان(؟)   ۶ـ ش : وجود خلق را مایه   ۷ـ ش : همه امکانش درسایه
۸ـ ش : درین   ۹ـ ش : چو او ـ مج : چنان   ۱۰ـ س ، ش : ز

وجودش با قدم همره نخستین صنعت الله   بشارستان امکان شد[1] علی سالار شارستان

نمی کردی گر او پشتی بنوح آن را کب کشتی   کجا لنگر فرو هشتی بکوه جودی از طوفان

بدست خویش بسرشته هم انسان و هم افرشته   زبهر تربیت گشته پدید از کسوت انسان

۸۵۱۰ شده در عنصری هیکل که مر دین را کند اکمل   میان جامهٔ مبدل ببازار آمده سلطان

ایا معراج تخت تو براز افلاک رخت[2] تو   یکی شاخ از درخت تو فراز و پست و انس و جان[3]

بود ذات تو دیرینه جهان چون کودک دینه   ترا زاغاز[4] در سینه مصوّر سرّ دو گیهان

چو نام تست بنوشته بساق عرش از آن گشته   پرستشگاه افرشته تجلّی خانهٔ رحمان

بود جبریل بریکسو زسرّ حقّ و تو هر دو   سوی تو گر چه پیکست او زسوی خالق یزدان

اگر چه پیک ره پوید پیام از این و آن گوید   بخلوت راه کی جوید میان عاشق و جانان

۸۵۱۵ ترا لاهوت لشکرگه[5] فراز لامکان خرگه   بود بوذرت را در گه براز نُه گنبد گردان

زنی چون خیمه در محشر بود اسپهبدت حیدر   همه پیغمبران لشکر سراهنگ سپه[6] سلمان

فروغ حقّ جمال تو قدم تحت جلال تو   زده[7] نوبت بلال تو بدار الملک جاویدان

همه مأمور و تو آمر همه مقهور و تو قاهر   شدست[8] از گوهرت ظاهر تمامی گوهر اعیان

ثنایت آفریننده بگردونها پراکنده   بمدح تست آکنده زسر تا پا همه فرقان

۸۵۲۰ بود مدح من مسکین سوی تو با همه آذین   صور بردن بهندوچین گهر بردن سوی عمّان

الا یا خواجهٔ شافع خدا را نامهٔ جامع   مرا ده داروی نافع ز داروخانهٔ ایمان

کتاب جهل خواندستم هوای نفس راندستم   سروشم لیک ماندستم زبون پنجهٔ شیطان

مرا نیروی طاعت ده زعلم و دین بضاعت ده[9]   یکی گنج قناعت ده[10] که فارغ گردم از دونان

مرا آنروز شو یاور که بگرایند در محشر   گروهی روی چون اختر گروهی روی چون قطران

من خودرای خودکامه در آن آشفته هنگامه   ندارم جز یکی نامه در آن نامه همه عصیان

۸۵۲۵

۱ـ ش : شد   ۲ـ ش : بخت   ۳ـ ن : فراز وشیب انس وجان   ٤ـ ش : ترا آغاز

۵ـ مج : منزلگه   ٦ـ ش ، مج : سرآهنگ اندرو   ۷ـ ش : زند   ۸ـ ش : شده

۹ـ مج : علم دین ـ ش : یکی گنج قناعت ده   ۱۰ ـ مج : گنج از ـ ش : زعلم دین بضاعت ده

۲۷۳ ـ در نعت جناب پیغمبر (ص) ✲

ای سینهٔ تو حریر و دل سندان ‌ ‌ ‌ چاه ذقنت دل مرا زندان

بگرفته بنفشه بوی ازان زلفین ‌ ‌ ‌ بربوده ستاره نور ازان دندان

ازخنده گل شکفته بندد لب ‌ ‌ ‌ گر درنگرد لب ترا خندان[1]

آید ز دو عارض و دو زلف تو ‌ ‌ ‌ بوی سمن و نسیمك ریحان ۸۵۳۰

گیرد ز لبت لطافت و سرخی ‌ ‌ ‌ لولوی خوشاب و لالهٔ نعمان

زلف تو چنین که دل ربایدسهل ‌ ‌ ‌ هر گز نربوده گوی را چوگان

عنبر داری شکسته بر نسرین ‌ ‌ ‌ شکّر داری سرشته با[2] مرجان

ازحور نژادگان ترا بگزید ‌ ‌ ‌ واراست بدین نکوییت رضوان

و انگاه بسوی من فرستادت ‌ ‌ ‌ پاداش ثنای خواجهٔ امکان ۸۵۳۵

سرخیل رسل محمّد مختار ‌ ‌ ‌ بی واسطه راز گوی با یزدان

ره نه بمیان حق و او[3] کس را ‌ ‌ ‌ جبریل در آنمیانه سر گردان

آمد به پیمبری و او را بود ‌ ‌ ‌ شمشیر و کتاب حجّت و برهان

تا رایت احمدی پدید آمد ‌ ‌ ‌ کردند[4] نگون علامت شیطان

چون گام نهاد بر زمین بشکافت ‌ ‌ ‌ افراشته بارگاه نوشروان ۸۵۴۰

یعنی که من آمدم بپیروزی ‌ ‌ ‌ کایین مجوس را کنم ویران

حق خورده بزندگانیش سوگند ‌ ‌ ‌ بگشای و بخوان لعمرك ازقرآن[5]

مهمان شده پیرزال را درفرش ‌ ‌ ‌ درعرش خدای عرش را[6] مهمان

تا حجّت فلسفی کند باطل ‌ ‌ ‌ بشکافت نه آسمان به یك جولان

✲ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش : چون درنگرد بدان لب و دندان ‌ ‌ ۲ ـ ش : بر ‌ ‌ ۳ ـ ش : نه ره بمیان او و حق

۴ ـ مج : گردید ‌ ‌ ۵- ش : فرقان ‌ ‌ ۶ ـ ش ، مج : خدای را شده

۸۵۴۵ سرچشمهٔ زند گیست شرع او زوهر که بخورد زیست جاویدان

خواهی بزیی چو خضر پیغمبر زین چشمه گسارشربت حیوان

بنبشت[1] بساط جهل واز حکمت گسترد یکی فراخ شادروان

ازفرش بسوی عرش کرد آهنگ ز آغاز وجود تاخت تا پایان

جبریل پیاده در رکاب او بگذشت سواره از نهم ایوان

۸۵۵۰ آید چو به دادگاهِ رستاخیز آویخته انبیاش در دامان

درقبّهٔ نور برسر منبر بنشسته وماسواش در فرمان

یکسوی ستاده عیسی مریم یکسوی ستاده موسی عمران

با[2] خویش نظارگان براندیشند کز پرده برون شد آنکه بد پنهان

تازد دو هزار سال[3] ره واپس ازهیبت نور احمدی نیران

۸۵۵۵ دینش بگرفتن همه عالم بادولت خسروند هم پیمان

خورشیدملوك ناصرالدّین شاه ترکیب هنر سرشتهٔ احسان

مقهور کند ملوك عالم را با قوّت عقل و قوّت ایمان

ای خسرو دادورز دین پرور مشهوربدین و داد در گیهان

تا ماه کند[4] مسیر در گردون تا مرغ زند صفیر در بستان

۸۵۶۰ بر تخت نشین و شهریاری کن لشکر بفرست ومملکت بستان

صد عید چنین گذار باشادی تو شادو همه جهان بتو شادان

۱ـ ش ، مج : برچید ۲ـ ش : تا ۳ـ ش ، مج : دوهزارساله ۴ـ س ، مج : باد کند

۲۷۴ ـ در مدح حضرت صاحب الزمان*

ای موی فروهشته تامیان / ساعد سمن و سینه پرنیان
دلخواه و دلاشوب ودلفریب / دلبند و دلاویز و دلستان
بوی ازسر زلفت ربوده مشک / رنگ ازرخ رنگینت ارغوان
پیش رخ وبالای تو خجل / ماه فلک و سرو بوستان ۸۵۶۵
سرخی ستدند ازلبت سه چیز / بیجاده و یاقوت و ناردان
جز گیسویت ای فتنهٔ چگل / جز ابرویت ای قبلهٔ بتان
از قیر ندیدم همی کمند / وز غالیه نشنیده‌ام کمان[۱]
بگشای سر زلف مشکبوی / خواهی که شود مشک رایگان
تو میر بتان زمانه یی / من مدح گر صاحب الزّمان ۸۵۷۰
مهدی مظفّر امام عصر / امّید امم شاه انس و جان
بر[۲] روی زمین حجّت خدای / در[۳] کون ومکان امر او روان
برمسند شرع وسریر حکم / هم بارخدا هم خدایگان
درحکم وی این چرخ گرد گرد / چون گوی که درحکم صولجان
تا بود[۴] جهان هیچگه نبود / از حجّت یزدان تهی جهان ۸۵۷۵
محکم نشود خیمه بی ستون / ایمن نبود گلّه بی شبان
کشتی بودش ناخدا بکار / تااینکه[۵] رساندش بر کران
بی رهبر ما را گذاشتن / دورست ز دادار مهربان

---

*ـ نسخه‌ها س ، ش ، م ، مج

۱ ـ مج : نشنیدم ارغوان (؟)   ۲ـ مج : در   ۳ـ مج : بر   ٤ـ ش : بوده

۵ـ ش: آنکه

چون مهر پس ابر غیبتست ... یك چند پی مصلحت نهان

۸۵۸۰ لیکن اثرش، آفتاب وار ... پیداست بهرجای و هرمکان

پوشیده نماند بزیر ابر ... بیرون شود از ابر ناگهان

روشن کند ازنور خود زمین ... با رایتِ عدل آیتِ امان

روزی که به پیروزی و ظفر ... رایات فرازد به فرقدان

انگشتری مصطفی به دست ... شمشیر علی بسته بر میان

۸۵۸۵ آید زپی یاریش فرود ... آنروز مسیحا ز آسمان

خاصان خدایش زشرق وغرب ... تازند به‌خدمت یکان‌یکان

منشور عنایت رسد ازو ... زی ناصردین شاه کامران:

تو تاختن آور به‌باختر ... من تاختم اینك به‌قیروان

ای خسرو اسلام شاد زی ... توشاد وز تو[1] خلق شادمان

۸۵۹۰ شاه عجمی یادگار جم ... تا زنده بتو مسند کیان

فرخنده بود جشن مَهدیت ... خرّم زی وخوش‌باش جاودان

نخجیر فکن صف‌همی‌شکن ... شمشیر زن و مملکت ستان

تا هست زمین برزمین‌تو باش ... تاهست جهان‌در[2] جهان تومان

۱ـ ش: بتو ۲ـ ش: د

۲۷۵ ـ در مذمت اهل نجوم[1] *

باد ستاره شمر ذلیل دو گیهان / هان یله کن قصهٔ ستاره شمرهان

حکمش هر روز اینکه زلزله آید / تا ملك العرش را چه باشد فرمان ۸۵۹۵

گفت که تبریز روز شنبهٔ دیگر / یا به‌شب چار شنبه گردد ویران

چونکه‌شب چارشنبه نیکو بگذشت / گفت شب جمعه بیم باشد از جان

چونکه‌شب جمعه گشت حکمش یاوه / گفت به یکشنبه کوه گردد جنبان

رفت چو یکشنبه گفت در دوم ماه / گردد کاخ و سرای جمله بیابان

در دوم ماه نیز موی نجنبید / بنده چه داند زکار داور دو جهان! ۸۶۰۰

قول ستاره شمر قبول چو کردند / خیمه بهامون زدند عامی نادان

نیمی باکامه خفت و نیمی مفلس / نیمی باجامه‌خفت و نیمی عریان

هر کس بی‌جامه‌خفت مسکین از شب / تا به‌سحر گاه بود لرزان لرزان

چونکه بخفتند جز که‌زلزله‌در خواب / هیچ ندیدند چه‌فلان و چه بهمان!

گرت خوش آید و گر بد آید باتو / هست مرا پندی‌ای منجّم کشخان! ۸۶۰۵

یا بدرست از نجوم حکم‌همی کن / یا که زعلم نجوم لختی برخوان!

گویی گر اوستاد فنّم برگو / بهرچه بود اینهمه گزافه وهذیان

گر چون جاماسبی بعلم ستاره / هذیان جاماسب نیز گفته فراوان!

تاچه‌فتادت که‌سوی هامون خواندی / مفلسکانرا درین هوای زمستان!

هیچ ندانی زمین نلرزد هرگز / تا که‌بود حلم شهریار جهانبان ۸۶۱۰

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : در مدح شاهزاده قهرمان میرزا

شاه جوانبخت قهرمانشه غازی	خسرو پیروزگر برادر سلطان
نعرهٔ کوس نبرد و ضربهٔ تیغش	گاه بروئین دزست و گاه خراسان
همّت دارد چنانکه دارد نعمت	حشمت دارد چنانکه دارد ایمان
ای گه پاداش یادگار فریدون	ای گه پرخاش یادگار نریمان
۸۶۱۵ از پی جنگ عدوی ملک نبودست	فارغ یکروز بارهٔ تو زجولان
دولت تو بس بزرگ خواهد گشتن	هست بدین دعویم فراوان برهان
مرد به احسان بزرگ باشد وامروز	درهمه اقلیم نیست چون تو[1] باحسان
سختی دیدی و نام نیکو جستی	جستن نام نکو نباشد آسان
فضل تو دیهیم را خجسته محافظ	عدل تو اقلیم را خجسته نگهبان

۲۷۶ـ در مدح شاه ✡

۸۶۲۰ به پایان رفت ماه روزه داران	در آمد روزگار باده خواران
ره میخانه بسپردند امروز	همه روزه ره مسجد سپاران
بیاد عید کرده عاشقان جشن	نشسته واعظان چون سوگواران
گرامی تر نبود از واعظان دی[2]	چه شد کامروز خوارانند وزاران
کسی نگزاشت چون من حقّ روزه	که یك مه بودم از پرهیز گاران
۸۶۲۵ گزارم حقّ می در ماه شوّال	گزارند اینچنین حقّ حقگزاران
الا یا جام می باز آ به مجلس	ببر هوش از سر ما هوشیاران
ترا مشتاق بودم سی شبانروز[3]	چنانچون تشتگان مشتاق باران

✡ـ نسخه ها : س، م، مج

۱ـ مج : چون تونیست ۲ـ مج : کس ۳ـ مج : من شب و روز

ازان روزی که ازمجلس برفتی | نکردستند مجلس میگساران
نشاندی باز مطرب رابه‌مجلس | رساندی[1] باز یاران را به یاران
در آمد بامدادان از در من | مه خوبان و خورشید نگاران ۸۶۳۰
نبید لعل پیش آورد و بنشست | کنارم کرد چون باغ بهاران
به یاد عید جام باده در داد | ببوسه کرد برمن نُقل باران
سرمن گشت چون‌خوش‌ازمی‌لعل | همی گفت آن قرار بیقراران
بیا و بوسه بشمر بر لب من | علی رغم همه سُبحه شماران
لب خود شکّرین کن تا گزاری | مدیح آفتاب شهریاران ۸۶۳۵
جمال دین و دولت ناصرالدّین | سر شاهان و تاج تاجداران
ولیعهد محمّد شاه غازی | بدو چشم همه امّید واران
ستایندش برادی و بمردی | ز کوه باختر تا کوه فاران
بقایش را همی خواهند مردم | بروز روشن و شبهای تاران[2]
طریق حلم و رسم بُرد باری | بیاموزند از وی بُرد باران ۸۶۴۰
دلیل خدمت او کامگاریست | همه خدمتگرانش کامگاران
شود آب انگبین گر نام او را | فرو خوانند در دریا کناران
ایا شاهی که هستت پایهٔ تخت | همیشه بوسه‌گاه بختیاران
لقا و لفظ تو جان پرورانند | خدنگ و خنجر تو جان‌شکاران
بود در زیر قهر تو همان زهر | که هست اندر بن دندان ماران ۸۶۴۵
کجا درزیر لطف تو[3] همان شهد | که باغ عدن را در چشمه ساران
همه کس خواسته‌خواهندوخواهی | ز بهر خواسته تو خواستاران
اگر از دست تو برخاستی ابر | ندیدی کس تهی دست چناران
بسی ناید که در اطراف گیتی | فرستی نایبان و پیشکاران

---

۱ ــ مج: نشاندی ۲ ــ س: ندارد. ۳ ــ ج: بود در زیر مهرتو

۸۶۵۰ جهانداران بدرگاه تو آیند همه پوزشگرو زنهار خواران
الا تا ماه نو همچون طلایه برآید بر فراز کوهساران
جهان گیر و جهان دار و جهان بخش بهفت اقلیم بپرا کن سواران
دژم باش و دل بدخواه بخراش مظفر باش و فرمان چون قضاران[1]
همایون باد بر تو عید روزه بمان شادان فراوان روزگاران

۲۷۷ ـ در مدح شاه *

۸۶۵۵ بدان و آگه باش ای چراغ ترکستان که هفتهٔ دگر آیم بنزد تو مهمان
بمهر هیچ بتی ناسپرده ام دل خویش چنانکه بردم باز آره‌ش برتو چنان
ببوی تر کن با نافه گیسوی چو کمند سیاهتر کن با وسمه ابروی چو کمان
بتاب گیسو و ازپس فرو همی آویز به پیش[2] نیز دو زلف سیاه مشك افشان
زسوی پس همه شودام و سلسله تا ساق زسوی پیش زره باش و حلقه تا بمیان
۸۶۶۰ فرو گذار از آن موی بر جبین که کنی بزیر غالیه نیمی از آن جبین پنهان
چنان بنه سر آن مویها بر آن جبهت که هیچیك نپذیرد زهیچیك نقصان
سپید و گرد بود گوی عاج و نیست لطیف سپید و گرد و لطیفست مر ترا پستان
بر تو با بر من به که نو کند پیوند لب تو با لب من به که نو کند پیمان
بدان لبان چو مرجان چنان زنم بوسه که رنگ می ببرم زان لبان چون مرجان
۸۶۶۵ چو درمیانهٔ دندان لبت فرو گیرم گرفته گویی نخجیر لاله بر دندان
زکار بوسه سپس با کنار پردازم حجاب ناز ترا با دژم کنم درمان

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : فرمان‌قضاران ۲ ـ مج : زپیش

روم بەزر گرو بهر تو طوق و یاره کنم / از آن زر ستده از خزانهٔ سلطان
سر ملوك ابوالنّصر شاه ناصر دین / جهانگشای و جهانگیر خسرو ایران
بخوی چون ملکست و بطبع چون فلکست / شریف چون خرد ست و عزیز چون ایمان
نه جز بهمّت و مردانگی نهاده قدم / نه جز بحکمت و فرزانگی گشاده زبان ۸۶۷۰
وفاق اوست نشسته بپهلوی دولت / خلاف اوست ستاده برابر خذلان
سخا ز طبعش خیزد چنانکه دُر از بحر / عطا ز دستش زاید چنانکه زر از کان
نهد بروزی سیصد قواعد محکم / کند بروزی سیصد مکارم الوان
مصنّفان را با شاعران نوازد از آنک / بنام او بنگارند نامه و دیوان
ضیای و رایش چونانکه نور با خورشید / وفا و طبعش چونانکه لطف با باران ۸۶۷۵
زجود می نشکیبد چو وامق از عذرا / ز بخل می بگریزد چو عاشق از هجران
بدوست خرّم بستان عقل را ساحت / بدوست محکم بمیان عدل را ارکان
نه مهر مکرمتش را همی بود پستی / نه ماه موهبتش را همی بود نقصان
همیشه مردم پیمان براستی بندند / بدو ببندد امروز راستی پیمان
نه حشمتش را هرگز مقرّرست کنار / نه نعمتش را هرگز مبیّنست کران ۸۶۸۰
ایا به عدل و کرامت ستوده در[1] عالم / ایا بفضل و شهامت یگانهٔ گیهان
چراغ لشکر باشی ستاده در لشکر / فروغ ایوان باشی نشسته در ایوان
چنان گریخت ز پیش تو بدعت و بیداد / که قوم جادو از پیش موسی عمران
رسوم تست ستوده تر از رسوم ملوك / چنانکه دین نبی در میانهٔ ادیان
ز رادمردی و آزادگیّ و مجد و شرف / بیافرید ترا آفریدگار جهان ۸۶۸۵
بجبهت تو ز مردانگی هزار دلیل / بطلعت تو ز آزادگی هزار نشان
بەروز روشن خورشید را توان بنهفت / بەرای تو نتوان داشت رازها پنهان
ز بهر مدحت تو بر زبان بباید لفظ / ز بهر خدمت تو در بدن بباید جان

۱- مج : ستودهٔ

به از درستی پیمان و پاکی دین چیست — تراست پاکی دین و درستی پیمان
۸۶۹۰ بود گمان خلایق که بحر و برّ گیری — گمان خلق یقین کن که به یقین ز گمان

۲۷۸ـ درمدح سید محمد باقر شفتی حجة الاسلام ✲

بر سپهر قدر دیدم گشته برج دین عیان — واندران دیدم فروزان اختری خورشیدشان
از خرد کردم سؤال از اختر و برج و سپهر — کاین شده اورا مکین و آن شده این را مکان
گفت آن برج و سپهر ست اصفهان اندر جهان — باشد آن اختر جناب نایب صاحب زمان
امن از خواب گران برخاست[۱] در عهدش ولی — فتنهٔ بیدار از وی رفت در خواب گران
۸۶۹۵ تاشد از بحر جلالش ابر دولت قطره بار — گشت جاری هر طرف صد قطرهٔ امن و امان
ای جهان از دولتت باغی که خلق اورا شجر — مرغ مهرت بر دل هر یك نهاده آشیان
حسرت باران الفاظ تو در جوف صدف — روی مروارید را آرد به رنگ زعفران
ای به زیر سایهٔ پرّ همای عدل تو — بر سر عصفور شاهین پر نموده سایبان
معجز عیسی و موسی هر دو اندر کلك تست — گاه جان بخشد به مردم گاه باشد جان ستان
۸۷۰۰ متّکای قدر تو نُه اطلس سبز فلك — پایهٔ قدرت نهاده پا به فرق فَرقدان
منفعل زین قدر و رای و لطف و جود و دست و دل — آسمان و ابر و باد و آفتاب و بحر و کان
سحرا گر گفتم کف راد تو را شرمنده ام — کز مداد خامه ات هر قطره یی بحری عیان
رو به سوی تست عالم را ز ماهی تا به ماه — روشن از رای منیرت قیروان تا قیروان
آسمان اقتداری و ملك دربان تو — خاك روب آستانت زلف حوران جنان

✲ـ نسخه : مآثر الباقریه

۱ـ اصل : برخواست

عقل حیران ضمیر نکته دانت شد بلی طفل در آیینه با حیرت بماند تو أمان ۷۸۰۵
سر فرود آرد عُطارِد از فلک در مدرست تا بیابد نکته یی از این ضمیر نکته‌دان
در ثنایت بانگ لا احصیت گوید کلک من خود گرفتم گر بر آرم همچو سوسن صد زبان
من کجا و مدحت آنکس که از بهر ش ملك با هزاران شوق خواند مدحتش در آسمان

۲۷۹ـ در مدح اسماعیل خان وکیل الملک*

بر سرو خواهی ار نگری تازه بوستان بنگر بقدّ و عارض آن ترك دلستان
افکنده رشته های شبه گرد یاسمین آکنده دانه های گهر زیر ناردان ۸۷۱۰
خطش ز قیر پوشد بر ماه پیرهن زلفش ز مشك بندد بر لاله سایبان
گیرد قیاس تیر ز بالاش تیر گر وز ابرویش کمانگر اندازهٔ کمان
باشد مرا ز عارض اولاله بهره بخش اورا بود ز چهرهٔ من بهره زعفران
چون پرنیان ساده بنا گوش دوست بود خوش خوش خطی نوشت بر آن ساده پرنیان
روزی دو بیت گویم در وصف آن دو لب روزی دهد سه بوسه مر از آن لب ودهان ۸۷۱۵
باشد مرا زبانی شیرین و دلپذیر وصف چنین لبی را باید چنین زبان
وقت دگر دهم بسزا داد وصف وی دیریست تا نگفتم مدح خدایگان
میر جلیل مهتر عادل وکیل ملك تاج سپهر کفاة خداوند کاردان
با اسم صاحب ری اسمش بود یکی وز راه ورسم وی ره ورسمش دهد نشان
زین اعتقاد شاه بدو ز اعتقاد نیك مخدوم خواجگان شود ومهتر جهان ۸۷۲۰
لشکر بدو سپارد و کشور بدو دهد گر دست خسروش بهمه خدمت امتحان

---

*ـ نسخه : بس

آرام کرده مملکت و رام اهل ملک آمد بخرّمی وسعادت ز سیستان
شد سوی شهر رستم دستان و باز گشت تا کرد درجهان هنر خویش داستان
ازمال خویش کرد زیان اندرین سفر سودش چه بود نام نکو اندرین زیان
۸۷۲۵ چندان که دربرابر خدمت دهد درم بخشد هر آینه دو برابر برایگان
مانند او بفضل وتدبیر هست کس بامن بگوچه ظن بری وچیستت گمان؟
گر گوییم که هست کس اکنون بجای او سوی تو گوش کی کنم افسانه بر مخوان!
مردم بروز در شهر ایمن چنان برفت کاندر ولایتش بشب تیره کاروان
آسوده خاطر ملك ایدون زکار اوست ارجو که کارها دهد اورایکان یکان
۸۷۳۰ تازوشود زمین چویکی صفحه ازسپهر تازوشودجهان چویکی گوشه ازجنان
ملّت زنوك کلکش خواهد شدن قوی دولت زرای پیرش خواهدشدن جوان
تدبیراو ولایت سلطان کند بزرگ یك سر بقندهار و دگر سر بقیروان
اوراست از همه امرا اینچنین محلّ اوراست ازهمه وزرا اینچنین مکان
آباد جز بدو نشود مملکت که باغ آراسته شود چو بود چیره باغبان
۸۷۳۵ از مشفقی چنو نبود خلق را گزیر کاینان براین رمه همه گرگندواوشبان
ای آسمان دانش وای آفتاب دین نه آفتاب دیده نظیرت نه آسمان
محکم باهتمام توشد بند مملکت کرمان بروزگار توشد کعبهٔ امان
گر آگهیت باید از حال من رهی از دست آشنایان دارم بلب فغان
خواهند مرمرا و نخواهند وسع من «قحط وفاست در بنهٔ آخر الزّمان»
۸۷۴۰ شاه زمانه جود ندارد ز من دریغ لیکن براوست صورت احوال من نهان
کس نزد شاه صورت حال رهی نگفت الّا امیر لشکر سلطان عزیز خان
یك نیمه کارمن شده آباد از و بُوَد کش جان وتن ببادا آباد جاودان
نیم دگر بدست تو آباد اگر شود گویم سپاس تو بودم تا بتن روان
باچون منی نکویی کردن زبهر نام دانی که بوده رسم بزرگان باستان

ازچون تویی چه آید جز مردی و کرم | از بوستان چه خیزد جز بوی مشک و بان ۸۷۴۵
تا باغ در بهاران زنگار گون شود | دینار گون شود چو وزد بادمهرگان
روی تو سرخ بادا چون لاله در بهار | و آن مخالفان تو چون برگ در خزان

۲۸۰- در موعظه و مدح رسول اکرم (ص) *

بس دل همچون تو برفریفته گیهان | هان نشوی ای پسر فریفته دل هان!
هستی دانا مباش سخرهٔ گیتی | سخرهٔ گیتی نباشد الّا نادان
چون من ایمان پژوه باش زخردی | تات قوی گردد از پژوهش ایمان ۸۷۵۰
گوش کن ای بستهٔ مغاک [1] طبیعت | تات بسایم سر از مغاک به سرطان
گامی چون بخردان زخویش سفر کن | گام دگر باز نه به طارم [2] کیوان
چون گروه دهریان مباش ازیراک | بر گروه دهریان نبخشد یزدان
بینش ما و ترا که داد بدیده | جنبش ما وترا که داد بشریان
گشت سپید از چه چهرگان چو کافور | گشت سیاه از که زلفکان چو قطران ۸۷۵۵
بر فلک اندر که برفروزد خورشید [3] | باز بشب اینهمه کواکب رخشان [4]
برگ که گیرد زشاخ درمه تشرین | باز مراورا دهد که برگ به نیسان
فصل بهاران کند که زنده زمین را | باز که میراندش بفصل زمستان؟
مهر زمشرق کجاشدی سوی مغرب | گرنه بدو بود دیگری را فرمان
گرچه ز کیش بحقّ گروهی بدکیش | رهبرمی دیو سان بدند [5] بطغیان ۸۷۶۰
لیک مرا عقل ژرف بین ز ره جهل | باز رهانید با دلایل و برهان

*- نسخه ها: ش، م، مج

۱- مج: مقام ۲- مج: بتارک ۳- مج: گویی
۴- هرشب چندین هزارشمع درخشان ۵- مج: شدند

بود همانا مرا دلیل نخستین بسمله یی برسران لشکر[1] شیطان

من نخرم علم فلسفی بیکی فلس نیز به‌نانی تمام حکمت یونان

سنجد با عقل نا تمام همی شرع فلسفی ازروی عقل نیست مسلمان

۸۷۶۵ عقل بمیزان شرع باید سنجید شرع بود عقل را مبارك میزان

سُخرهٔ ابلیس بودمی بهمه عمر گر نشدی رهبرم خلاصهٔ امکان

خواجهٔ پیغمبران محمّد مرسل آنکه‌غرض‌اوست ز آفرینش[2] گیهان

بود[3] غرض او زآفرینش حقّ را میوه بود ازدرخت مقصد دهقان

گر نفرستادیش خدای بگیتی بودی شرك آشکار و وحدت‌پنهان

۸۷۷۰ دادی دادار را به نورش سوگند وقت مناجات‌خویش موسی‌عمران

ملك ولای رسول بود و تبارش آنچه ز پرورد گارخواست‌سلیمان

ملکت‌فانی ز حق سلیمان خواهد خیره منه بر چنین[4] پیمبر بهتان

ای‌ملك‌العرش رانخستین مخلوق بهر توشد خلق‌چرخ‌وانجم‌وارکان

حبّ تووبغض‌تست نعمت و نقمت مهرتووکین تست جنّت ونیران

۸۷۷۵ ازتوسروش‌این‌قصیده‌راصله‌خواهد قصری آراسته بروضهٔ رضوان

۱ـ مج : بسمله یی برکه برعساکر ۲ـ مج : زافریدن ۳ـ مج : بوده

۴ـ مج : چنان

۲۸۱ ـ درستایش امام زمان*

بهار خرّم گلبن همی کند خندان — همی برآید گل از زمرّدین زندان
کند بنفشه حکایت ز طرّهٔ دلبر — کند شکوفه روایت[1] ز چهرهٔ جانان
چو دو رخ و دو بنا گوش نیکوان چگل — شکفته سوسن آزاد و لالهٔ نعمان
شدست باغ معطر ز باد نوروزی — شدست راغ منقش ز خیری الوان
ز سبزه کشت بود پر ز تودهٔ مینا — ز لاله دشت بود پر ز تودهٔ مرجان ۸۷۸۰
عیان شود علم سبز رنگ بر گردون — بدان صفت که لوای خلیفهٔ یزدان
امام حاضر غایب[2] ستوده حجّت عصر[3] — که قائمند بدو نُه سپهر و چار ارکان
رسول داد بدو نام خویش و کنیت خویش — بقیةالله خواندش خدای در فرقان
دهند عرضه بدو روزنامه شب همه شب — کنند هرچه خلایق ز طاعت و عصیان[4]
بود بمنظر و مخبر درست چون حیدر — بخلق و خُلق چو احمد خلاصهٔ امکان ۸۷۸۵
زمانه راست خداوند و چون زمادر زاد — خدای داد زمین را نوید امن و امان
زفیض اوست که مردم همی خورد روزی — ز نور اوست که انجم همی بود تابان[5]
بود چو عنقا پنهان و چون پدید شود — کند چو عنقا شرك و شقاق را پنهان
ز مکّه خواهد کردن طلوع طلعت او — فروغ رویش روشن کند همه گیهان
نشستگاه کند کوفه را و بگشاید — ازین کنار جهان تا بآن[6] کنار جهان ۸۷۹۰
سپاهدارش عیسی وزیر روح قُدُس[7] — چنانکه خضرش و الیاس حاجب و دربان
شود پدید هر آنگه که او پدید شود — هر آنچه خواسته در طور موسی عمران

---

* ـ نسخه‌ها : ش ، م ، مج

۱ ـ مج : حکایت　　۲ ـ ش : حاضروغایب ـ باواوعاطفه　　۳ ـ مج : خدای رانایب
۴ ـ ش : ندارد .　　۵ ـ مج ، رخشان　　۶ ـ مج : بدان　　۷ ـ مج : روح القدس

ز بهر نصرت دین گر کنون شود ظاهر[1] نخست ناصر او کیست شهریار جوان[2]
سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه مظفری که جهانرا بحق بود[3] سلطان
۸۷۹۵ ایا شده بجلالت چو شاه کیخسرو وبا[4] شده بعدالت همال[5] نوشروان
به ازدرستی پیمان وپاکدینی چیست تراست پاکی عهد و درستی پیمان
همیشه تا که برآید شکوفه اندرباغ همیشه تا که بروید بنفشه در بستان
شکفته روی همی باش وشهریاری کن جهان گشای ومخالف ببندوباج[6] ستان
تو شاه عصر وخداوند عصر یار تو باد خجسته برتو بود روز[7] نیمهٔ شعبان

۲۸۲ - درمدح محمدخان امیرنظام*

۸۸۰۰ پیام داد مرا فرودین بگاه خزان که باغ وراغ پس ازمن چگونه اندوچسان
جواب دادم کز باغ و راغ بازمپرس[8] نه نو گلست درین ونه سنبلست در آن
پیام داد که دستان همی زند بلبل بشاخساران چون گل نماند در بستان
جواب دادم بر شاخ چون نماند گل مسلّمست که بلبل نمی‌زند دستان
پیام داد که تا تیرمه فراز آمد بزیر لاله همه روی دشت بود نهان
۸۸۰۵ جواب دادم کزروی دشت سرتاسر[9] کسی نبیند برگی ز لالهٔ نعمان
پیام داد که دهقان بگاه دولت من غنی شدازبس که گل فروخت گه ریحان
جواب دادم چون دولتت بپایان رفت نرفته چندی بی‌دستگاه شد دهقان

---

* - نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - ش : حاضر ۲ - مج : جهان ۳ - مج : بودبه‌حق ٤ - مج : ایا

٥ - مج : چوشاه ٦ - مج : تاج ۷ - مج : عید ۸ - مج : هیچ‌مپرس

۹ - مج : سرتابن

پیام داد ز شاخ جوان گرت خبرست مرا خبرده کش چون گذشت در آبان
جواب دادم کایدون چو بخت حاسد میر زباد آبان فرتوت گشت شاخ جوان
پیام داد که خوی محمّد بن علی همی گُواژه زند بر حدیقهٔ رضوان ۸۸۱۰
جواب دادم کازادی و مهی را روی بدوست تازه چنانچون درخت ازباران
پیامداد که از روی و رای رخشانش بود رعیّت شاد و ولایت آبادان
جواب دادم کاورا بروی و رای نظیر کسی ندانم امروز در همه گیهان
پیام داد که خدمت شناسد و حرمت زهی سپهبد خدمت شناس حرمت دان
جواب دادم کز خدمتش بزرگانرا فزونی است چنان کز خلاف اوست زیان[1] ۸۸۱۵
پیام داد که اویست بهتر از امرا چنانکه یوسف پیغمبر از همه اخوان
جواب دادم کاوراست پایه‌یی بکمال بود امارت او را هر آینه نقصان
پیام داد که نامش سفر همی[2] کردست زروم ازانسوی روس و زروس تاتوران
جواب دادم کش رفته نام جدّ و پدر ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان
پیام داد که او را تویی ثنا گستر چنانکه بود ثنا گوی مصطفی حسّان ۸۸۲۰
جواب دادم کاورا بدان ثنا گویم که سعد گردد بر من نحوست کیوان
پیام داد که پیوسته جز دعاش مگو که بر کشید ترا در میانهٔ اقران
جواب دادم کاورا دعا چه دانم گفت جز اینکه گویم سیصد هزار سال بمان!

---

۱ ـ مج : بزرگی است چنان کز خلاف او خذلان
۲ ـ مج : همی سفر

۲۸۳ - در مدح شاه*

جشن فـرزند خسرو گیهان — باد فرخنده بر کهان و مهان

۸۸۲۵ نـاصرالدّین شه بلند اختر — آفتاب همه ملوك جهان

آفرین خدای براین جشن — شاه خشنود و اولیا شادان

خواهی ار صورت خردنگری — شاه را بین نشسته در ایوان

در جهانبانی و جهانداری — خوش و خرّم زیاد جاویدان

دولتش کرده با قضا[1] پیوند — مدّتش بسته با ابد پیمان

۸۸۳۰ مملکت را بجای کیخسرو — معدلت را بجای نوشروان

کینهٔ او زیان و مهرش سود — نیست بیرون ازین دو سود و زیان

گشت ازو زنده نام جدّ و پدر — نام نیکش گذشت از کیوان

آمد او را خجسته فرزندی — کرد او را[2] کرامتی یزدان

گشت ازین مژده روی دولت و دین — چون به نوروز لالهٔ نعمان

۸۸۳۵ باش تا سازدش سپهبد خویش — خواهد از او فتوح بی‌پایان

زیر فرمان او کند خسرو — صد سپهبد چو رستم دستان

گاه تازد بلشکر فغفور — گاه تازد بکشور[3] خاقان

درشب جشن او خدای رحیم — بفرستاد رحمت از باران

شاه را بر سعادت قدمش — چه بود زین بزرگتر برهان

۸۸۴۰ ای شهنشاه دادگر که بود — از تو گیتی چو روضهٔ رضوان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : بقا ۲ ـ مج : باو ۳ ـ مج : بلشکر

شد زمانه ز عدل تو خرّم | چون تو بایدزمانه‌را سلطان
لشکرت‌هست‌و گنج‌وبخت‌قوی | خرد پیرو روزگـار جوان
تا گشاده حصار ها بگشای | تـا گـرفته دیار ها بستان
نه عجب گر ز فرّ دولت تو | گل سوری بروید ازسندان
بهر تاج تو سیم و زر آرد | در خزاین امیرتر کستان[1] ۸۸۴۵
برق سوزنده‌یی بگاه‌سخط | ابـر بارنده‌یی گه احسان
تا شود باغ نغز در نوروز | تاشود راغ سبز در نیسان
روز تو باد فرّخ و فیروز | دل تو خرّم و لبت خندان
تا ستاره است باستاره بزی[2] | تا سپهرست با سپهر بمان[3]

۲۸۴ ـ درمدح مهدعلیا ✲

دو خاتونند شایسته یکی پیدا یکی پنهان | یکی بانوی‌این گیتی‌یکی بانوی آن گیهان ۸۸۵۰
یکی آرایش مینو یکی آرایش مشکو | یکی‌راولداز یثرب[4] یکی‌راولدازایران
یکی را زمرهٔ حوّرا بخلد اندر پرستنده | یکی[را]زهرهٔزهرا بچرخ‌اندر بردفرمان
یکی نازان بدو پوشیدگان پردهٔ شاهی | یکی بالان بدو مستورگان دودهٔ عدنان
یکی‌بیش ازهمه‌جدّش‌مساعدجدّخسرورا | یکی‌پیش‌از همه آورده مامش‌برنبی‌ایمان
یکی ملّت بود در دودهٔ او تا ابد باقی | یکی دولت بود برزادهٔ او زنده جاویدان ۸۸۵۵

✲ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : بهرتاج تو پروردخورشید در معادن جواهر الوان

۲ ـ مج : بپای ۳ ـ مج : تازمانه‌است درزمانه بمان ۴ـ مج : بطحا

یکی را فایده آمد فزون از سایهٔ طوبی یکی را مایده آمد برون از روضهٔ رضوان
یکی ازمهر او باشد کجا حکمست در کشور یکی در مَهر او باشد کجا آبست در دوران
یکی مهمان جود او کجا اندر عجم سایل یکی پیغمبر مارا بخواندا ندر عرب مهمان
چه گویند این دو بانو را فلك قدر و ملك خورا یکی را دختر احمد یکی را مادر سلطان
۸۸۶۰ خداوندی و خاتونی بمهد اندر کتایونی زعفت[1] بر تنش جامه زعصمت[2] مر تنش را جان
نگهدار ندهٔ تخت شهی تا شاه باز آمد بدار الملك و بر تخت شهی بنشست در ایوان
همان تدبیر کاو کرد از پی کار پسر بالله نکرده نیم ازان بوزرجمهر از بهر نوشروان
جهانبانوست لیك ازوی جهانبانی همی آید که مغزش عقل را گنجست و دانش را دل او کان
پدر اندر پدر میرو گهر اندر گهر خسرو پسر شاهنشه گیتی زهی رتبت زهی امکان
۸۸۶۵ ایا بلقیس آزاده چو مریم پاکدین زاده همانا شیر خوردستی تو با هر دو[3] زیك پستان
بفردوس برین شیطان همی بفریفت حوّا را تو بودی گر[4] بجای وی ترا نفریفتی شیطان
ترا معجر بسر به زانکه گردان را بسر مغفر ترا چادر ببر به زانکه مردان را ببر خَفتان
بهنگام نبشتن پیش خطّ و پیش لفظ تو دبیران عجم عاجز ادیبان عرب حیران
نجوید جز که خشنودیّ تو شاهنشه گیتی تو خشنود از شهنشاهیّ و خشنود است ازو یزدان
۸۸۷۰ تو آن فرّخ درختی کت بود سلطان ایران بر همیدون تا جهان باشد شکفته باشی و خندان
من ایدون چارده سالست تا مدحتگر شاهم مر او را بوده ام اندر حضور و غیب مدحت خوان
بتشریف ولیعهدی مر او را تهنیت گفته بتخت شهریاری خوانده پیشش مدح بی پایان
سزای مدحت الوان که گفتم اندرین مدّت ز شاهنشاه غازی چشم دارم نعمت الوان
الا تا گردش برجیس و کیوانست بر گردون الا تا ذکر بلقیس و سلیمانست در فرقان
۸۸۷۵ بمان مانندهٔ بلقیس اندر پردهٔ حشمت بکامت جنبش برجیس بادو گردش کیوان
همیشه چشم تو بادا بدیدار پسر روشن زملکش برخوردر دولتش خرّمزی و شادان

---

۱ ـ مج : عصمت ۲ ـ مج : عفت ۳ ـ مج : مریم ۴ ـ مج : گر بودی

۲۸۵ ـ در ستایش حضرت صاحب (ع)*

سرسالست و نیمهٔ شعبان / عید مولود حجّت یزدان
هرسه فرخنده وخوش وخرّم / بـاد برخسرو زمین و زمان
ناصرالدّین شه بلند اختر / که جهان را بحقّ بودسلطان
عهد عدلش چنانکه پنداری / باز گشتشت عهد نوشروان ۸۸۸۰
کرده با دولتش ابد پیوند / بسته بـا رایتش ظفر پیمان
گنج معمور ورایتش منصور / لشکر آماده کشور آبادان
چند روز دگر بهار آیـد / بشکفد سنبل و گل و ریحان
مرغزاران شود پر از سبزه / دشتها پـر ز لالهٔ نعمان
ابر لشکر کشد سوی هامون / رعدغرّد چو کوس شاه جهان ۸۸۸۵
وقت عرض سپه فراز آیـد / شاه عرضه دهد سپاه گران
فوج برفوج وخیل برسرخیل / سوی مشرق کند سپاه روان
بگشایند شهر های بزرگ / لشکر شهریار شهر ستان
مژده آید که مرو بگشودیم[1] / سوی زابل شویم یا توران
ای شهنشاه عـالم و عادل / دیـرمان! شادزی! مراد بران ۸۸۹۰
عید مولود مهدی است امروز / تو بدین عید خرّم و شادان
جشن کرده فشانده زرّ و درم / باز داده نشسته در ایـوان
رسم این عهد را تو بنهادی / رسم ازین به گذاشتن نتوان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : بگرفتی

تویی امروز نایب مَهدی مصلحت را گر او بود پنهان
۸۸۹۵ باش تا اینکه آشکار شود دهدت نیمه یی از بن گیهان
نظر امروز با تو دارد و بس مددش دمبدم زمان به زمان
فتح را گفته تا منم در غیب از رکاب ملك متاب عنان
چرخ را گفته بر مرادش گرد تا زمین ساکنست و تو گردان
باش تا در حمایتش فکند همّتت[1] سایه بر سر کیوان
۸۹۰۰ تا به گل باغ را بیارایند ابر آذاری و مه نیسان
کشور آرای و مملکت بگشای سال و مه مال بخش و ملك ستان
بر تو فرخنده عید مَهدی باد خرّم و شاد و تندرست بمان

۲۸۶ ـ در مدح بهمن میرزا[2] ✲

سهی قدی که چنو سرو نیست در بستان چراغ انجمن و آفتاب ترکستان
همیشه صنعت زلفش بود رُبودن دل بلی رُبودنِ گویست صنعت چوگان
۸۹۰۵ ز موی او ستده بوی عنبر سارا ز روی او ستده رنگ لالهٔ نعمان
گمان کند که گلست و عقیق و مروارید هر آنکه بیند آن عارض و لب و دندان
ایا بتی که به پیش رخ تو و لب تو شکسته گونهٔ گلنار و گونهٔ مرجان
بدین صفت که تویی مر ترا همی خوانم نژادهٔ پری و پروریدهٔ رضوان
دل ترا بدرم نرم کردم ای عجبا وصالت آمد و برداشت محنت هجران

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : رایتت ۲ـ مج : درمدح محمدشاه

درم کنند بسندان همیشه نرم و ببین | مرا که چون بدزم نرم کرده‌ام سندان ۸۹۱۰
پریت خوانم نه‌نه نخوانم ازپی آنک | پری ندارد از دانهٔ عقیق دهان
پری ندارد در زیر ماه سرو سهی | پری ندارد بالای سرو لاله ستان[1]
پری ندارد بر گل زمشك تردو کمند | پری ندارد برمه زغالیه دو کمان
پری نپوشد مشکین زره ببرگ سمن | پری نبندد زرّین کمر بگرد میان
پری ننوشد جام نبید در مجلس | پری نخواند مدح برادر سلطان[2] ۸۹۱۵
یمین مُلك مَلك بهمن آفتاب ملوك[3] | بلند رای و بلند اختر و بلند مکان
سر فتوّت و تاج تبار وعنصر فخر | تن وقار[4] و دل مجد و مایهٔ احسان
مظفّری که‌همه خلق گشته‌اند مقرّ | که کس بعقل و کفایت چنونداد نشان
چو بحر خواندمی او را بگوشهٔ مسند | چو ماه خواندمی او را بگوشهٔ ایوان
اگر نبودی مر آب بحر را تلخی | اگر نبودی مر نور ماه را نقصان ۸۹۲۰
هنروران را بی خدمتش هنر باطل | سخنوران را بی‌مدحتش سخن‌هذیان
بدو پناهد آنکس که خستهٔ فلکست | که خستهٔ فلکی راست داد او درمان
فروغ انجم نزدیك رای او تیره | امید مردم پیش عطای او مهمان
چه‌تیغ او گه کوشش چه بحر در آذر | چه دست او گه‌بخشش چه ابر در نیسان
به داد پیشرو خسروان دادگرست | چنانکه پیشرو تیر ها بود پیکان ۸۹۲۵
ایا کفایت تو کرده لشکر آماده | ایا عنایت تو کرده کشور آبادان
بکشور تو نبودست راه بدعت را | چنانکه جای ستم بر بساط نوشروان
شدست حشمت بامو کب توهم سو گند | شدست نصرت بارایت تو هم پیمان
سخا که بی‌تو بودصورتیست بی‌معنی | عطا که بی‌تو بود دعوتیست بی‌برهان
هر آنکه‌در کشداز خطّ بندگیّ توسر | زمانه اورا بر سر کشد خط خذلان[5] ۸۹۳۰

۱ــ س : ندارد. ۲ــ مج : شهنشه ایران ۳ــ مج : ابوالمظفرشاه‌جهان‌محمدشاه
۴ــ مج : وفا ۵ــ مج : بطلان

مگر چو رای تو دانست خویشتن را ماه که هر مهی سه شب از شرم آن شود پنهان
ملک گشاده زبان باید و گشاده جبین توهم گشاده جبینی وهم گشاده زبان
یکی درخت زبهر تو آفرید خدای چنو درخت نرُستست در همه گیهان
نه بار او را آفت بود بوقت تموز نه برگ اورا غارت بود بوقت خزان
۸۹۳۵ همی برمز چگویم خود آن درخت منم برم مدایح وبرگم قصاید الوان
بفرّ تربیت تو چنان شدم ملکا که در فصاحت گشتم فسانه چون سحبان
همیشه تا که دهد ماه از فلك پرتو همیشه تا که بود لاله در چمن خندان
چو ماه روشن باش و چو لاله خندان زی بخرّمی و سعادت هزار سال بمان
جهان مساعد و دولت رفیق و بخت تیار خجسته بادت عید خجستهٔ قربان

۲۸۷ ـ در مدح قهرمان میرزا *

۸۹۴۰ کار جهان باژگونه گشت و دگرسان نادان دانا شدست و دانا نادان
پایهٔ هر کس خلاف مایهٔ اویست جم بشکنجه درست و دیو در ایوان
گوید زالی منم حبیب سمن روی[1] گوید لالی منم لبیب سخندان
خواهند از بارگاه شاه مرا دور این مثل آدمست و روضهٔ رضوان
بی هنرم خوانده اند بی هنری چند یارب این خود چه تهمتست و چه بهتان
۸۹۴۵ هست سزاوار اگر بسوزم خامه هست سزاوار اگر بشویم دیوان
خامه نسوزم که سوختنش روانیست شاه حسود[2] مرا بسوزد ستخوان

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : سمن موی ۲ ـ مج : عدوی

شاه جوانبخت قهرمان شه غازی — خسرو پیروز گر برادر سلطان
از دل رخشنده‌اش بغیرت خورشید — از کف بخشنده‌اش بخجلت[1] عمّان
با دل حکمت پژوه اوست نکوهش — خطّهٔ تبریز را به بقعهٔ[2] یونان
دیدی در چنگ نرم ساختن موم — گرزش زینگونه نرم سازد سندان ۸۹۵۰
با او بر بست ملك پیمان از نو — باز مگرداد جاودانه ز پیمان
دستان گر پنجه آزماید با وی — درهم خواهد شکست پنجهٔ دستان
ای که ترا حقّ جمال یوسف دادست — حکمت داودی و جلال سلیمان
سام نریمان نیی ولی گه ناورد[3] — کس نشناسد ترا ز سام نریمان
دست چو یازی بگرز از پی کوشش[4] — پیل دمان را به گرز کوبی دندان ۸۹۵۵
لطفت باشد موافقان را جانبخش — گویی در[5] لطف تست چشمهٔ حیوان
قهرت باشد منافقانرا[6] جانسوز — گویی در قهر تست تابش نیران
شاها چندیست تا سروش سراید — بهر دو نان شعر درستایش دونان
لب نگشادند هیچش از پی تحسین — زر نفشاندند هیچش ازپی احسان
طرفه‌تر این کش بخیره‌نیز گرفتند — با که با حاسد فرودین همسان ۸۹۶۰
پایه شناسی مرا تو زانکه شناسد — پایهٔ مرد سخنسرای سخندان
تا ز هوا عقل خلق راست نگهدار — تا ز بلا عدل مرد راست نگهبان
عقل نگهدار سرت باد چو مغفر — عدل نگهبان[7] تنت باد چو خفتان

---

۱ ــ مج : بحسرت ۲ ــ مج : بقعهٔ تبریز را بخطهٔ ۳ ــ مج : کوشش
۴ ــ مج : ناورد ۵ ــ مج : با ۶ــ مج : مخالفان را ۷ ــ مج : نگهدار

۲۸۸ـ در مدح شاه ✲

گرد سپاهان به از حدیقهٔ رضوان	آمدن شاه دادگــر بسپاهان
۸۹۶۵ شمس ملوك زمانه ناصردین شاه	برسر خلق خدای سایهٔ یزدان
شاه ظفرمند و شهریــار عدو بند	کسری در مجلس و قباد بمیدان[۱]
شهر سپاهان بفرّ خویش بیاراست	همچوسبا را بفرّ خویش سلیمان
موکب شاه انــدرو بماه مبارك	فرّخی است و مبارکی را برهان
بود گراین شهر تختگاه ملکشاه	اینت ملکشه درین مبارك ایوان
۸۹۷۰ گردون باشد بآفتاب مزیّن	بارگه خسروی بطلعت سلطان
مردم از خطهٔ سپاهان سرمه	روشنی دیده را برند بگیهان
خلق سپاهان کنند روشن دیده	اکنون از گردموکب شه ایران[۲]
گشت چوخورشید گرد مملکت خویش	رایت شاهی فراشته[۳] سوی کیوان
داد بگستر دو نام نیك برآورد	داد بود تخم و نام نیك بر آن[٤]
۸۹۷۵ مردم گویندچون گرفت هری را	خسروی از خسروان دودهٔ سامان
لشکراورا گذر بمیوه‌ستان بود	دست نیازیــد کس بشاخ درختان
شاه بیامد سه ماه راه و نبردند	لشکراو خوشه‌یی زخــرمن دهقان
گیتی بتوان گرفت باسپه و گنج	گنج گران[۵] دارد و سپاه فراوان
نام بزرگش دلیل نصرت دینست	نیکی فعلش دلیل قوّت ایمان

✲ـ نسخه ها: س، م، مج

۱ ـ مج: آنکه‌ازوشد چوخلدخرم ایران

۲ ـ مج: لیکن ایدون زگرد موکب خسرو   خلق سپاهان کنند دیده رخشان

۳ ـ مج: فراخته   ٤ ـ مج: چوباران   ۵ـ س: همو

کافر چینی و بت پرست ختایی | خواهد گشتن بتیغ شاه مسلمان ۸۹۸۰
شاهی دارد چهار رکن وبدان چار | محکم باشد همیشه او را بنیان
شاه جهان هرچهار دارد کامل | عدل وجوانمردی وکفایت واحسان
طلعت او را سزا تحیّت وافر | خدمت اورا جزا عطیّت الوان
ای ملك خوبروی شاه نکوخوی | آرزوی خلق پیش جود تومهمان [1]
نسبت شاهنشهی و بارخدایی | برتو بود حقّ و برسلاطین بهتان ۸۹۸۵
دولت توهست دمبدم بزیادت | وان بداندیش تو همیشه بنقصان
آنکه نزد دست در رکاب توامروز | فردا خواهد گزید دست بدندان
تا شعرا روی نیکوان را مانند | بر [2] گل سوری کنند ولالهٔ نعمان
باد بداندیش تو چولاله نگونسار | روی تو بادا چو گل شکفته وخندان
کرده مه روزه در سپاهان امسال | سال دگرعید کن بخطهٔ ختلان ۸۹۹۰
سوی سجستان سپه فرست وبیفکن | ولوله در خوابگاه رستم دستان
خرّم وفرخنده باد و فرّخ و فیروز | آمدن تو بدار ملك سپاهان [3]

۱ ـ مج : مانی خورشید را بمجلس ومیدان ۲ ـ مج : با ۳ ـ چندبیت ازین قصیده درقصیدهٔ ۲۷۰ بمطلع : «افسرخوارزمشه که سودبکیوان» تکرارشده است . سه بیت آخر را «س» ندارد.

۲۸۹ - در مدح شاه*

گفتم که چیست روی تو ای ترک دلستان گفتا گلست گفتم لا بلکه گلستان

گفتم که زلف پر گره و پر خم تو چیست گفتا کمند گفتم لا بلکه صولجان

۸۹۹۵ گفتم چه چیز در شکن و تاب جعد تست گفتا شکوفه گفتم لا بلکه ارغوان

گفتم که ماه را سر زلفت چه چیز گشت گفتا حجاب گفتم لا بلکه سایبان

گفتم بود بباغ دو رخسار تو چه چیز گفتا بنفشه گفتم لا بلکه ضیمران

گفتم که در چه ماه بروی تو سوسنست گفتا به تیر گفتم لا بلکه در خزان

گفتم چه چیز از خط و خالت خجل شدست گفتا عبیر گفتم لا بلکه مشك و بان

۹۰۰۰ گفتم چه سرخی از لب تو عاریت گرفت گفتا عقیق گفتم لا بلکه نار دان

گفتم که زردی از رخ من وام بستدست گفتا زریر گفتم لا بلکه زعفران

گفتم گلی بسان شکفته رخ تو نیست گفتا بباغ گفتم لا بلکه در جنان

گفتم فراق روی تو چشمم چگونه کرد گفتا پر آب گفتم لا بلکه آبدان

گفتم که بوسه‌یی ز لب تو برابرست گفتا ببدره گفتم لا بلکه با روان

۹۰۰۵ گفتم مرا بده ز لب خویش بوسه‌یی گفتا بسیم گفتم لا بلکه رایگان

گفتم دو عارض و دو بنا گوش تو چه اند گفتا پرند گفتم لا بلکه پرنیان

گفتم که چون چه چیز ملك ابروان تست گفتا چو تیغ گفتم لا بلکه چون کمان

گفتم بتاج ناصر دین شه که سجده برد گفتا که ماه گفتم لا بلکه فرقدان

گفتم که بارگاه ملك بوسه گاه کیست گفتا ستاره گفتم لا بلکه آسمان

۹۰۱۰ گفتم که بخت روزی صد بار بوسدش گفتا بساط گفتم لا بلکه آستان

گفتم همال او نتوان یافت هیچکس گفتا بملك گفتم لا بلکه در جهان

---

*نسخه ها: س، م مج

گفتم چگونه با سپهست و رعیّتست گفتا کریم گفتم لا بلکه مهربان
گفتم بزیر سایهٔ شاهنشهند خلق گفتا بعیش گفتم لا بلکه در امان[1]
گفتم همه ملوك نمایند پیش او گفتا چو ذرّه گفتم لا بلکه داستان
گفتم چه چیز پیش کف او بود خجل گفتا که بحر گفتم لا بلکه بحر و کان ۹۰۱۵
گفتم که در پناهش آیند هردمی گفتا دویست گفتم لا بلکه کاروان
گفتم که بخت[2] بوسه دهد خسرو مرا گفتا بدست گفتم لا بلکه بر عنان
گفتم سپاس او را گوید زبان من گفتا که یك تو گفتم لا بلکه هر زبان
گفتم مخالفانش هستند روز و شب گفتا به رنج گفتم لا بلکه در زیان
گفتم موافقانش آسوده از چه اند گفتا ز هول گفتم لا بلکه از هوان ۹۰۲۰
گفتم ببارگاه ملك چیست نام من گفتا سروش گفتم لا بلکه مدح خوان
گفتم دعای دولت او را همی کند گفتا فرشته گفتم لا بلکه انس و جانّ
گفتم بفرّ دولت و جاهش بیافتم گفتا که نام گفتم لا بلکه نام و نان
گفتم که باد حاسد او را گداخته گفتا که جسم گفتم لا بلکه جسم و جان
گفتم بتخت ملك بماناد سالها گفتا هزار گفتم لا بلکه جاودان ۹۰۲۵

---

۱ ـ س : ندارد. ۲ ـ مج : فتح

۲۹۰- در مدح قهرمان میرزا ✲

لاله بصحرا چو در خورنق نعمان | کوه بسبزه چو در ستبرق رضوان
هرسو نهصد هزار لاله دمیدست | راست چو نهصد هزار مجمر مرجان
کرد جهان باد فرودین همه گلبوی | از حد طایف گلست تا حد توران
گل همه گیتی به نیم هفته گرفتست | بود مگر سرخ گل نگین سلیمان
۹۰۳۰ کوه پرازلاله کرد ولاله پراز مشك | صنعت اردیبهشت و صنعت نیسان
مخزن لؤلؤ شدست ومعدن یاقوت | از گل سرخ و گل سپید گلستان
راد شکوفه پریر و خندید امروز | طرفه بود زادهٔ پریری خندان
کوه پراز شنبلید و لالهٔ سوریست | ازطرفی این شکفت وازطرفی آن
بهری از کوه گشت چون رخ عاشق | بهری[1] از کوه گشت چون رخ جانان
۹۰۳۵ گل همه شب تا سحر غنوده و بلبل | شب همه شب نغنود چو مرد نگهبان
گویی نخجیررا ز بسکه چرد گل | بادهٔ سر خست جای شیر بپستان
بچهٔ نخجیر هر گهی که مزد شیر | بادهٔ سوزی چکدش ازلب و دندان
رست زکهسار گونه گونه ریاحین | گشت همه کوه پرعجایب الوان
باد که شبگیر نرم نرم بجنبد | سرو شود نرم نرم جنبان جنبان
۹۰۴۰ آید گویی بتی بصحبت عاشق | جنبش زیور ز خصم دارد پنهان
مرغان یك بیت من که گفته بدم پار | خوانند امسال باچغانه و دستان
غلطان غلطان بسبزه باده همی خور | باده همی خور بسبزه غلطان غلطان
کرد مرا دی بباغ دهقان دعوت | تا بدر باغ با من آمد دهقان

✲- نسخه ها: س، م، مج

۱- مج: برخی

گفت که بی موزه شو بباغ ازیراک ‌‌‌ بر گل سوریست پی نهادن مهمان
شب همه شب عندلیب شعر سراید ‌‌‌ لیک نه‌چون شاعر برادر سلطان ۹۰۴۵
میر هنرمند قهرمان عدو بند ‌‌‌ آن سر احرار و دست خسرو ایران
قائمهٔ دولتست و قاعدهٔ دین ‌‌‌ دولت ودین را بدو قوی شده بنیان
همّت دارد چنانکه دارد نعمت ‌‌‌ حشمت دارد چنانکه دارد ایمان
هیچ نتازیده سوی ظلم وسوی بخل[1] ‌‌‌ تاختنش سوی عدل باشد و احسان
سمّ سمندش ببوس تا بزیی دیر ‌‌‌ کاو کندت رهبری بچشمهٔ حیوان ۹۰۵۰
گفتم اورا دلیست پاك چو فردوس ‌‌‌ ازپس گفتن شدم ز گفته پشیمان
راه بفردوس یافت شیطان یکبار ‌‌‌ دردل او هیچ ره نیافته شیطان
خدمت اورا بملك گیتی مفروش ‌‌‌ جامهٔ دیبا مده بجامهٔ خلقان[2]
میدان تنگست شاعر ملکان را ‌‌‌ شاعر او را فراخ باشد میدان
خواندی اورا یمین دولت ازین پیش ‌‌‌ زین‌سپس اورا یمین دولت ودین خوان ۹۰۵۵
پار ز شاه جهان جواز نبودش ‌‌‌ ورنه کنون بود قصر قیصر ویران
امسال از شه جواز یافت کز ایدر ‌‌‌ تا در قسطنطنیّه راند یکران
بفکند آنجا نهیب در دل قیصر ‌‌‌ بشکند آنجا صلیب بر سر رهبان
ای ملك عادل ای مؤیّد اسلام ‌‌‌ از عدوی دین بگیر داغ مسلمان
لشکریان رزمخواه و ایزد ناصر ‌‌‌ تا در اسکندریّه باره همی ران ۹۰۶۰
جبریل آمد بسی فریشته با او ‌‌‌ نصرت مارا ز سوی داور گیهان
عون خدا مر ترا فرستد نصرت ‌‌‌ فرّخدا دشمنان دین را خذلان
پار چنانچون که حکم‌شاه جهان بود ‌‌‌ مردی کردی بعفو کردن ایشان
ازپس این کارناصواب که کردند ‌‌‌ والله اگرجای عفو باشد و غفران
واسطه انگیختند از پس[3] زنهار ‌‌‌ باز برون آمدند از در عصیان ۹۰۶۵

۱ـ مج : بخل وسوی ظلم ‌‌‌ ۲ـ این بیت ودو بیت بالای آن درقصیدهٔ ۲۰۷ عیناً تکرار شده است .
۳ ـ ظ : پی

وینت عجبتر که کرده اند فراموش معرکهٔ بابزید و معرکهٔ وان

کرد هرانچ اندر آن دوجا پدر تو در طبرستان نکرد رستم دستان

هم تو بدیشان کنی کجا پدرت کرد بلکه بعون خدای سیصد چندان

باش که شاهنشه جهان پس ازین غزو جاه تو را بگذراند از سر سرطان

۹۰۷۰ نیست کسی پیش شاه چون تو برتبت کیست چو هارون بپیش موسی عمران

منظر تو به ز منظر ملکانست تابش خورشید به ز تابش کیوان[1]

تا که مه فرودین و نیسان پوشند صدرهٔ دیبا بشاخهای درختان[1]

روی تو پیوسته سرخ باد و سرت سبز خرّم و خوش زی و تندرست و تن آسان

من به بر تو ستاده مدحگر و تو شاد نشسته درین مبارك ایوان

۹۰۷۵ عید تو فرخنده باد و روز تو پیروز تو بجهان شاد باش و ما بتو شادان

مهر جلال تو را مبادا پستی ماه کمال تورا مبادا نقصان[1]

---

۱ - این بیت‌ها نیز درقصیدهٔ ۲۷۰ به مطلع «افسر خوارزمشه که سود به کیوان» تکرار شده است.

۲۹۱- در مدح قهرمان میرزا*

همی‌رود به نشاط و همی رود به‌امان ز آستانهٔ سلطان برادر سلطان
هوای شاه نهفتست در میانهٔ دل رضای شاه نهفتست در میانهٔ جان
چنان مطیع ملك را که بی‌رضایش آب همی ننوشد ده روز اگر زید عطشان
بخرّمی وخوشی باز گشت از در شاه چنانکه خضر پیمبر ز چشمهٔ حیوان ۹۰۸۰
فشاند زرها برسایلان که‌درخواهند بقای شاه و فنای عدویش[1] از یزدان
چنین بیامد با خرّمی و فیروزی دو روز اندر سلطانیه گزید مکان
سپاه شه که‌بدانجای گرد آمده بود نواخت جمله ز روی عنایت واحسان
چوراست کردند از بهر عرضه‌دادن صف میان صفشان بر گشت و گفت باایشان
که‌روزتان خوش وخرّم که‌مرشمارا چشم شود گشوده بدیدار شهریار جهان ۹۰۸۵
مرا همی‌حسد آید ازین جلالت وعزّ مرا همی‌حسد آید ازین شرافت وشان
براه تخت سلیمان همی شتابان گشت چنانکه بود سلیمان عهد زا فرمان
چویکدومیل زسلطانیه براند کمیت مه تموز بدل گشت با مه نیسان
درست گفتی ناگاه در بهشت شدیم نبرده زحمت کردار و منّت دربان
شدند اورا صدتن پذیره از گرّوس ز بهر خدمت او را[2] تمام بسته میان ۹۰۹۰
درنگ کردوبکاریکان یکان برسید عزیز کردو[3] فرستادشان سوی اوطان
ازان سپس چو بنزدیك تخت جم برسید هوای شه بضمیر و ثنای شه بزبان
پذیره گشت مراورا هزارمرد سوار همه[4] بمردی مانند رستم دستان

---

*نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱-مج : عدوش ۲-مج : سلطان ۳- مج : عزیز کرده ٤-س : همی

زبس دلیری گفتی که شیر خوردستند — به بیشه اندر با شیر از یکی پستان
۹۰۹۵ سپر تو گفتی دارند از چه از فولاد — جگر تو گفتی دارند از چه از سندان
پی نوازش ایشان عنان باره کشید — برادر ملك شاه بند شهرستان
یکان یکان را خشنود کرد و تحسین گفت — وزان سپس بسوی خیمه بازتافت عنان
ترا بگویم ازجای خیمه گر پرسی — کران رودی پاکیزه تر زجوی جنان
بخرّمی و بفرخندگی برادر شاه — سه روز ماند بدان جای خرّم و خندان
۹۱۰۰ بنظم کشور مشغول بود روز نخست — دو روز دیگر بهر شکار در جولان
چو از شکار بیامد بفرّ دولت شاه — مرا بخواند که اینك مدیح شاه بخوان
کدام شاه محمّد شه بلند اختر — معین دین، ملك داد ورز حرمت دان
همه سگالش اویست بهر نصرت[1] دین — خدای او را نصرت دهاد جاویدان
ایا بگاه شجاعت چو شاه کیخسرو — ایا بگاه سخاوت چو شاه نوشروان
۹۱۰۵ همه سخاوت باشی میانهٔ مجلس — همه شجاعت باشی میانهٔ میدان
دو شهریار جهانگیر ازدو کشور خاست — فراسیاب ز توران زمی تو از ایران
هنوز دیر نگشته جهان گشودن تو — که هست عمر تو بسیار و دولت تو جوان
بپیش تو ز در بندگی میان بستست — چنانکه هارون در پیش موسی عمران
هر آنکه جست رضای تو و[2] برادر تو — زید بنام و بکام و نجویدش خذلان
۹۱۱۰ جگر ندارد پیش[3] وغای تو ضیغم — خطر ندارد روز سخای تو گیهان
بود عدالت بی تو چو شیر بی چنگال — بود جلالت بی تو چو تیر بی پیکان
همیشه تا که ببالد ببوستان گلبن — همیشه تا که بتابد بر آسمان کیوان
جهان بگیر و مخالف بمان و خرّم زی — درم بپاش و مظفر بباش و حکم بران

۱ـ مج : حرمت   ۲ـ مج : توچون   ۳ـ مج : روز

۲۹۲ ـ در مدح حکمران مازندران*

چمن گشت چون خانهٔ بتگران | درختان چو آراسته پیکران
جهان خرّم ورامش افزای گشت | قدح گیر بر بانگ رامشگران ۹۱۱۵
بتانند با قامت عرعری | خرامنده در سایهٔ عرعران
سرازمی گران کرد باید کنون | که شاخ گل از بار گل شد گران
درختان بتان بهشتی شدند | کشیده ز سُندس بسر چادران
بنفشه ندانی ز زلفین حور | شکوفه ز رخسارهٔ دلبران
بدین خرّمی خورد باید نبید | ببوی گل وسنبل و ضیمران ۹۱۲۰
که بسپرد سلطان بدست امیر | همه مرز جرجان و مازندران
جمال گهر میر نوشیروان | که به گوهرش از همه گوهران
ز پیوستگان جمله نزدیکتر | بشاه جهان داور داوران
در او گوهر مهتران چون بدید | گزیدش مَلك از همه مهتران
بمان تا باقبال خسرو شود | سر راد مردان و تاج سران ۹۱۲۵
کند مرز مازندران را بهرای | ز خوبی چراغ همه کشوران
کند روشن آن مملکت را ز دور | چو خورشید کاو تابد ازخاوران
زمین زاختران دور باشد ولیك | بود روشن از تابش اختران
بفعل و بدانش میان گهر | چو یاقوت ناب از دگر گوهران
الا ایکه باشد ترا از شرف | سری بر بزرگان وبر سروران ۹۱۳۰
تو ای میر فرخنده پی دیر زی | چسان بایدت کام دل گستران

---

*ـ نسخه‌ها : م ، مج

ببر گوی نیکی و نام آوری — به نیکو خصالی ز نام آوران

الا تا نه خیریست چون نسترن — الا تا نه لاله است چون زعفران

بسرت سبز و روزت به وروی سرخ — شب و روز با خرّمی بگذران

۲۹۳ - در نصیحت و تنبیه*

۹۱۳۵ از جهان سِفله چشم مهربانی داشتن — هست چون از گرگ امّید شبانی داشتن

مهر ازین نامهربان بگسل که نازیبا بود — خیره با نامهربانان مهربانی داشتن

از در وحشت بود گیهان فانی هان و هان — بر تو باد اوحشت از گیهان فانی داشتن

زهر دارد زیر شهد و خار دارد زیر گل — غم هزاران از پس[1] یك شادمانی داشتن

چند تلخ از ناخوشان باید چشیدن تا در او — تلخ و ناخوش چند روزی زندگانی داشتن

۹۱۴۰ می دهد خوش خوش فریبت می ستاند نقد عمر — طرفه باشد این نمط بازارگانی داشتن

خواجه دانی چیست فرزند تو خصم جان تو — چند خود را رنجه بهر خصم جانی داشتن

مال خود مگذار بهر دشمنان کز ابلهیست — مال خویش از بهر دشمن پاسبانی داشتن

هین مگو بهر چه نبود قسمت من جز عنا — یا چرا باید غِنا قسم فلانی داشتن

از قضای آسمانست این عَنا و این غِنا — جنگ نتوان با قضای آسمانی داشتن

۹۱۴۵ خواری تو عزّ خواجه هر دو باشد مستعار — پس حسد بروی نشاید رایگانی داشتن

خوش زبانی پیشه کن ناخوب و باقیمت شوی — با بد و نیك جهان صحبت توانی داشتن

عندلیب از خوش زبانی خوب و باقیمت شدست — زاغ بی قیمت هم از ناخوش زبانی داشتن

در سر کار جهان آزار خلق از عقل نیست — وانگهی در[2] پی سؤال آنجهانی داشتن

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : پی   ۲ ـ مج : از

خود گرفتم پرسش دیگر[1] جهان را منکری مرگ را انکار هرگز کی توانی داشتن
کوی پر بانگ درای کاروان رحلتست گوش باید بر[2] درای کاروانی داشتن ۹۱۵۰
تو بشمشیر یمانی گرچه نازانی ولی مرگ نندیشد ز شمشیر یمانی داشتن
گرز عزرائیل را هرگز نیارد باز تافت فرّ و برز رستم زاولستانی داشتن
هم مرا و هم ترا باید بچشم اعتبار نظره بر حال ملوك باستانی داشتن
کو جم و کیخسرو و کو کیقباد و اردشیر وان بمیدان صولت شیر ژیانی داشتن
کو منوچهر وچه شد سالار او سام سوار وان برو بالای گیتی پهلوانی داشتن ۹۱۵۵
این شنیدستی که کاووس و فریدون چون بدند غرّه بر آن تاج و تخت خسروانی داشتن
زیر خاك اینك مر ایشانرا فراموش است پاك تاج افریدونی و تخت کیانی داشتن
وقت رفتن ازجهان پرویز را سودی نکرد گنج باد آورد و گنج شایگانی داشتن
یاد کن الب ارسلان را تا بدانی روز مرگ سود ندهد حشمت الب ارسلانی داشتن
از[3] ملکشاه و ملك سنجر یکی یاد آر یاد وان زمغرب تا بمشرق حکمرانی داشتن ۹۱۶۰
تا چه بر دستند با خود جز دریغ و جز فسوس زانهمه گنج لآل و زرّ کانی داشتن
فرّهٔ فتحعلی شاهی تو خود دیدی پریر[4] وان جلال و حشمت صاحبقرانی داشتن
عاقبت دیدی که چون ناکام برد او را جهان از پس سی سال[5] در وی کامرانی داشتن
چون بدانستی که انجام جهان جز مرگ نیست چند ازین بیهوده آمال و امانی داشتن
هست چون شاه و گدا را عاقبت پوشش کفن جامه چه پشمینه و چه پرنیانی داشتن ۹۱۶۵
چون ترا در تنگنای گور باید شد چه سود مر ترا از قصر چون ارتنگ مانی داشتن
ای برادر در ره طاعت سبك بایست رفت نه چو من برخیره در طاعت گرانی داشتن
ساختن ساز زمستان در بهاران بایدت توشهٔ پیری در ایّام جوانی داشتن
من توان اندر جوانی کرده‌ام در کار لهو عهد پیری سستی است و ناتوانی داشتن
هم نیم نومید تا مدحت سرای حیدرم از جمال حور و نعمای جنانی داشتن ۹۱۷۰

۱ـ س : منکر و مکر ۲ـ بر بانگ ۳ـ مج : وز ۴ـ س : پدید ۵ـ مج : چل سال

مدحتش را بهر رضوان ارمغان می بر سروش — بهر رضوان چیست زین به[1] ارمغانی داشتن
مهر حیدر ورز و مهر یازده فرزند او — گر طمع داری بهشت جاودانی داشتن

۲۹۴ – به جهت تخت شاه گفته شد*

بود شهنشه پیروز بخت روز افزون — برین سریر مرصّع چو مهر بر گردون
سر ملوك ابو النّصر ناصر الدّین شاه — که هست گردون با پایهٔ سریرش دون
۹۱۷۵ روان فتحعلی شاه در بهشت برین — به یاد این ملك راد بشکفد ایدون
بچهر خویشتن آراستست تخت نیا — بدان صفت که منوچهر تخت افریدون
قضا به پایهٔ اورنگ او دهد بوسه — قدر بگوشهٔ دیهیم او بُوَد مفتون
بتاج و تخت شهنشاه تا بکار برند — فلك زر و گهر آرد ز بحر و کان بیرون
چو بامداد دهد بار آیدش بسلام — ز چرخ طالع مسعود و طایر میمون
۹۱۸۰ چو شهریار جهان بر جمال ملك فزود — نهاد خوبترین رسم و بهترین قانون
سریر خاقان دادش بپای بوسه و گفت — نشستگاه توام کن جمال من افزون
فزود شاه جهان بر جمال تخت نیا — چنانکه رشك برد زو سپهر مینا گون
همیشه تا ز کواکب چو آید اندر شب — شود سپهر مرصّع به لؤلؤ مکنون
نشستگاه ملك باد این خجسته سریر — بر سریرش[2] بالای خسروان چون نون

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : به‌زین   ۲ ـ مج : بپیش تختش

۲۹۵ ـ در مدح شاه *

آمد برم به زلف بیاراسته جبین	حور حریر سینه و سرو سمن سرین	۹۱۸۵
درچین زلفکانش سیصد هزار بند	دربند زلفکانش سیصد هزار چین	
در کاشغر نبوده چنو ترك ماهروی	در کاشمر نرُسته چنو سرو راستین	
بودی ز بس حلاوت و سرخیش[1] در دولب	گفتی لبش گلست سرشته با انگبین	
باغنج و با دلال بنزدیك من نشست	با رنج و با ملال مرا دید همنشین	
گفت از فراق کیست که بینم ترا ملول	گفت از فراق کیست که بینم ترا غمین	۹۱۹۰
گفتم که از فراق بهارست حزن من	دور از بهار خرّم باشم همی[2] حزین	
امروز بامداد شدم سوی بوستان	دیدم تهی مقام گل و جای یاسمین	
زاغست جای بلبل دیدم شده مقیم	ماغست[3] جای صلصل دیدم شده مکین	
بانگ زغن درو عوض بانگ عندلیب	باد خنك درو عوض باد عنبرین	
گشته غراب بر زبر شاخ نوحه گر	در زیر برف سبزه و سنبل شده دفین	۹۱۹۵
بگرفته برف جایگه سنبل و سمن	نفرین نبشته گویی بر جای آفرین	
بگریستم بدرد بر احوال بوستان	کاندر بهار بود به از روضهٔ برین	
رفتم فسوس گویان نزدیك آن درخت	کاندر بهار خورده بدم با تو ساتکین	
دیدم خزان ربوده از آن نُزهت بهار	بروی دریده باد سلبهای حورعین	
بگسسته مهرگان و پراکنده کرده پاك	پیرایه‌ها که در برش از گوهر ثمین	۹۲۰۰
با من چه گفت گفت من آنم که در بهار	هر روزه گل ببردی ازمن بآستین!	

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : بودش ز بس حلاوت و سرخی که   ۲ـ مج : چنین   ۳ـ مج : جغدست

جز نزد من نبید نخوردی ببوستان | کرده میان بستان بودی مرا گزین!
زیرا که بود قامت من درمیان باغ | مانند[1] تر بقامت آن سرو به نشین[2]
چون داشتم بقدّ نگار تو نسبتی | پیوسته دل بقامت من داشتی رهین
۹۲۰۵ دل برگرفتی از من و کردی گسسته مهر | تا باد مهرگانی با من بتوخت کین
شش مه نکردی از پس خرداد یاد من | بدعهد مونسا که تو بودستی اینچنین!
تا مر مرا ز یاد فراموش کرده یی | شش مه برفت و هست کنون ماه هفتمین
بسیار کرد از من و از عهد من گله | من نیز گشتم از وی بسیار شرمگین!
بشنید چون حکایت من بنده با درخت | معشوق ماهروی سیه موی نازنین
۹۲۱۰ گفت انده بهار زرخسار[3] من گسار | در فُرقت بهار مکن مویه بیش ازین
نوروز و فرودین کن اینك زروی من | زان پیشتر که آید نوروز و فرودین
برجای شاخ سنبل زلفین من ببوی | برجای برگ نسرین رخسار من ببین
بنشستنت بپای درختان میار یاد | بالای من نگه کن و در پیش من نشین
تیمار گلبن از چه خوری کش نماند گل | گل هرچه بایدت ز بنا گوش من بچین
۹۲۱۵ خوش باش و می گسار که تا هفته ئی دگر | نوروز مشکبوی درآید ز حدّ چین
مانند موی دوست معنبر[4] کند هوا | مانند روی دوست منقش کند زمین
صلصل شود سرایان چون بارَبد بسرو | بلبل شود غزلخوان بر گل چو رامتین
اردیبهشت ماه برون آید از بهشت | عالم همه بمشك و بعنبر کند عجین
گردد بخرّمی و خوشی باغ و بوستان | چون روی دوستان شهنشاه راستین[5]
۹۲۲۰ تاج ملوك ناصردین شه که رای اوست | فرّخ ترا ز درفش فریدون آتبین
فعلش همه خجسته و قولش همه درست | رسمش همه ستوده و رایش همه رزین
مهر منیر پیش دل صافیش سیاه | ابرِ مطیر پیش کف کافیش ضنین

۱ـ مج : مانند ۲ـ مج : دلنشین ۳ـ مج : بەرخسار ۴ـ مج : معطر
۵ـ مج : داد ودین

هرچ آن رضای اوست طریقی بود صواب — هرچ آن خلاف اوست خلافی بود مبین
بهر نثار مجلس او دُر دهد هدف — در آرزوی خدمت او خون خورد جنین
ای پاس تو حمایت اسلام را ضمان — ای داد تو هزیمت بیداد را ضمین ۹۲۲۵
ورزند هم صغار هوای تو هم کبار — گویند هم بنات ثنای تو هم بنین
گردون دیگرست کمیت تو گاه تك — خورشید دیگری تو نشسته بپشت زین
باخسروان ترا نبود نسبتی ازانك — تو از خرد سرشته بی وخسروان ز طین
از دست فتنه سوی تو آیند خلق ازانك — عدلت بر وی فتنه حصاری بود حصین
جای بزرگی است وشرف در تبار تو — چونانکه هست جایگه شیر در عرین ۹۲۳۰
جز کز تو مردمی وعطا چشم داشتن — باشد زلال کوثر جستن زپار گین
بی عدل تست ملك فریدون بی درفش — بی عقل تست[1] ملك[3] سلیمان بی نگین
فرخنده خسروا! ملکا! فضل پرورا! — بنگر بدین قصیدهٔ دوشیزهٔ متین!
تا کس تواند از شعرای عراق وفارس — هرگز یکی قصیده بیاراستن چنین
گشتم بفرّ تربیت تو چنانکه نیست — اندر عراق وپارس مرا هیچکس قرین ۹۲۳۵
مسعود وعنصری را ننهادمی خطر — گر بود می به دولتِ آل سبکتکین
از صد هزار شاعر یکتن سروش گشت — از صد هزار گونه ملك شد یکی امین!
تا بهتر از جحیم بود روضهٔ بهشت — تا خوشتر[2] از حمیم بود چشمهٔ معین
خوش باش وتندرست وتن آسان وشادکام — بادا خدای درهمه حالی[3] ترا معین
هست این قصیده بر نمط لامعی که گفت — چون بر فلك گرفت هزیمت سپاه چین ۹۲۴۰

---

۱ ـ مج : بی رای تست عقل ۲ ـ مج : تا بهتر ۳ ـ مج : کاری

۲۹۶- در مدح شاه*

آمد به فرّخی مه فروردین ؛ آورد باد بوی گل و نسرین
در گوش کرد گلبن سوری را ؛ نوروز گوشوارهٔ حورالعین
بینی چو بامداد گلستان را ؛ فردوس وار بسته صبا آذین
گویی زروی پرده برافکندند ؛ چندین هزار حوربدیع آیین
۹۲۴۵ تا گل چو ویس روی همی آراست ؛ شد عندلیب شیفته چون رامین
مانند روی و موی بتان درحوض ؛ گه روی آب ساده گهی پرچین
باد صبا بباغ تو پنداری ؛ باکاروان حُلّه رسید ازچین
از خیری و بنفشه همی خیزد ؛ هر بامداد باد عبیر آگین
تابنده ازدرخت گل و بادام[1] ؛ وقت سپیده مشتری و پروین
۹۲۵۰ بلبل دعای دولت شه گوید ؛ صلصل[2] فراز سرو کند آمین
بونصرشاه ناصردین کاوراست ؛ همّت براز قیاس وبر ازتخمین
شمسٌ لِلملّةِ قمرٌ لِلملك ؛ قطبٌ لِدولةِ فلكٌ لِلدّین
بر طلعتش ستاره کند احسنت ؛ بر دولتش زمانه کند تحسین
گرت آرزوی طلعت جمشیدست ؛ در بارگاه طلعت سلطان بین
۹۲۵۵ بر کوههٔ سمند همه مردیست ؛ بر گوشهٔ سریر همه تمکین
عدلش بجستجوی مساکین تاخت ؛ جز ظلمگر نیافت یکی مسکین
شمشیر شاه فتنه نشان آمد ؛ آتش زآب یافت بلی تسکین

---

*- نسخه ها: س، م، مج

۱- مج: گل بادام ؛ ۲- مج: بلبل

ای شاه ملك‌بخش وجهان آرا — دین از تو یافت عزّ وجهان‌تزیین

از خدمت تو بخت شود مقبل — از مدحت تو لفظ شود شیرین

ازخسروان خدای ترا دادست — رای بلند و خاطر روشن بین ۹۲۶۰

اقبال ایستاده به‌در گـاهت — بهرتو کرده اسب سعادت زین

نام تو آفتاب سلاطینست — کز نور آفریده شدی نزطین

بر دیدهٔ مخالف ملك تو — موی مژه خلنده تر از زوبین

از هیبتت کشید نیارد دم — گویی تنش بود بدم ِ تنّین[1]

باد خلافت ار گذرد بر کوه — برجای آب زاید ازو ِ غسلین ۹۲۶۵

با نیکخواه‌تست جهان درصلح — با بدسگال تو فلك اندر كين

تا لاله بشکفد بمه نیسان — چون روی دوست باغ شود رنگین

رویت شکفته باد و لبت خندان — شادان فراز تخت شهی بنشین

امسال سال نصرت و فتح آمد — بر کش ِ لوای فتح به علّیین

بر تو خجسته باد و همایون باد — ماه مبارك و مه فروردین ۹۲۷۰

ارجو که روزه تیغ تو بگشاید — برخون خان ترك و شه سقسین

۱ـ مج : میتین

۲۹۷ ـ در مدح شاه*

آمد نوروز مـاه از پس تشرین | دشت پر از لاله کرد و سوسن و نسرین
باغ چو آراسته بهشتی و دروی | شاخ گل نوشکفته حور نو آیین
دشت سراپای از بنفشه و نرگس | چشمك معشوق گشت و زلفك پرچین
۹۲۷۵ طرف چمن چون نگارخانهٔ چین کرد | بود همانا صبا نگارگر چین
نرگس بشکفته شش ستاره براو بر | گم شده گویی یکی ستاره ز پروین
بوی ریاحین گه صبوح بود خوش | خوشا وقت[1] صبوح بوی ریاحین
طرف بساتین ز گونه گونه جواهر | گشت چو طرف بساط تاج سلاطین
خسرو پیروز بخت ناصر دین شاه | آنکه بخورشید برفراشت سر دین
۹۲۸۰ حشمت خواهی بجز ثنایش مسگال | نعمت خواهی بجز هوایش مگزین
برزبر زین چو برنشیند گویی | صورت بهرام کس نگاشته بر زین
تحسین گوید ستاره طلعت او را | بالله کان صورتست درخور تحسین
باد ندارد بپیش عزمش سرعت | خاك ندارد بپیش حزمش تمکین
رفتن تیغش فرو بفرق مبارز | چون بترنج اندرست رفتن سکّین
۹۲۸۵ فتنه کند تیغ آبگونش ساکن | آری آتش ز آب یابد تسکین
عرضه دهی گر سلیح لشکر او را | دشت پراز تیغ و نیزه گردد و زوبین
ورعدد لشکرش بخواهی دانست | بیش ز حدّ قیاس باشد و تخمین
گوهر او را ز عدل و عقل[2] سرشتست | آنکه سرشتست بوالبشر را از طین

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ ـ مج: گاه ۲ ـ مج: عقل و عدل

گر به‌ترازو عطای او را سنجند چرخ و مجرّه سزند کفّه وشاهین

ای ملك مرز و شهریار عطاورز گنج نپاید بر عطای تو چندین ۹۲۹۰

مایهٔ آسایش و زبانهٔ آتش دست و حسام تو گاه مهر و گه کین

زین خبر فتح کامد از حد عمّان فالی باشد خجسته‌خاصه[1] در بن حین

زین پس از خون طاغیان تو یکچند موج بخیزد ز روی دریا رنگین

شاهان چون تو بجود و زهد[2] نباشند بر که نباشد چو بحر وعکّه چو شاهین

بر ولی و بر عدوی تو ملك‌العرش روز و شبان آفرین فرستد و نفرین ۹۲۹۵

تا که بود ماه و آفتاب منوّر عنبر خوشبوی و شهد و شکّر شیرین

عیش تو شیرین و خوش چو شکّر و عنبر[3] بر زبر تخت با سعادت بنشین

باد مه و سال بر تو فرّخ و فیروز شاه جهان باش تا جهان بود آمین

۲۹۸ ـ در مدح شاه*

از خوی تو امروز خوشم ای صنم چین نه در سر تو جنگ و نه در ابروی تو چین

زانگاه که برداشته‌یی سر زشکر خواب بوده لب من از لب لعل تو شکر چین ۹۳۰۰

رفت آنکه گرفتی تو بمن بی گنهی خشم رفت آنکه کشیدی تو زمن بی سببی کین

تو خوی جفا گستری وجور نبودت کردت دگری جور و جفا کردن تلقین

امروز بنام ایزد روز بست مرا خوش عیشیست مرا با لب شیرین تو شیرین

موازی تو ام خانه پر از سنبل و شمشاد از روی تو ام حجره پر از لاله و نسرین

برگوی گر امشب بر من خواهی بودن تا وعده ببستر دهم و مژده ببالین ۹۳۰۵

---

*ـ نسخه ها: س، م، مج

۱ ـ مج: خوش‌وخجسته ۲ ـ مج: بزوروجود ۳ ـ مج: عنبروشکر

نه نه که مرا امشب کاریست ازین به مدح ملک عادل سلطان سلاطین
خورشید همه تاجوران ناصردین‌شاه شاهی که برافراشت بخورشید سر دین
گر مبتدعی یابد در دین پیمبر خوابش نبرد تاش فرستد سوی سجّین
خورشید درآید چو برآید بسر تخت بهرام بتابد چو بتابد به‌سر زین
٩٣١٠ برجمله سلاطین جهان پیشی او راست در همّت و در نعمت و در حشمت و تمکین
چونین که بفریاد مساکین برسد شاه کسری نرسیدست بفریاد مساکین
ای خسرو دین پرور و سلطان مجاهد جهد تو سر شرع برآورد بپروین
در خلد زبهر تو همی خواهد نصرت پیغمبر و جبریل همی گوید آمین
شمشیر پی دین زن و جنگ از پی دین کن یار تو خدایست بهر حال و بهر حین
٩٣١٥ بیخ و بن بدعت بجهان خواهی کندن چونانکه نماند بجهان هیچ بدآیین
اسلام همی گیرد در عهد تو بالا آشوب همی یابد از سهم تو تسکین
در عهد تو شد خرّم و آراسته کشور[1] چونانکه شود تازه بنوروز بساتین
دست تو گه بخشش چون ابر در آذار تیغ تو گه کوشش چون آذر برزین
برچتر تو و رایت تو شیفته نصرت چون شیفتن خسرو بر چهرهٔ شیرین
٩٣٢٠ خصم تو شود طعمهٔ شمشیر تو ناچار مانند کبوتر که بود طعمهٔ شاهین
در زیر تو شبدیز ترا غرّش تندر در دست تو شمشیر تراهیبت تنّین[2]
هریك ز وزیران تو در مایه چو پیران هریك ز امیران تو در پایه چو گرگین[2]
تا شاخ بود سبز بنیسان و بخرداد تا برگ شود زرد به آبان و به تشرین
روی تو بود سرخ و سرت سبز و دلت شاد جاوید بر اورنگ شهنشاهی بنشین
٩٣٢٥ عید پسر آزر بادا بتو فرّخ تو شاد زی و باد بداندیش تو غمگین
هر هفته ترا فتح نو و نصرت نو باد بر بسته بهر فتح در اقلیم تو آذین

١- مج : آراسته‌شد کشوروخرم ٢- س : ندارد .

۲۹۹ـ درمدح جناب ختمی مآب*

امروز فسرد آذر برزین — کردند براق محمدت را زین
امروز بهشتیان به استبرق — بستند بهشت عدن را آذین
امروز بگونه گونه زیورها — آراسته کرد خویش حورالعین
امروز بود فرشتگانرا سور — اهریمن سوگوار و اندُهگین ۹۳۳۰
امروز شکست صُفهٔ کسری — وامد بجهان یکی درست آیین
امروز بگلستان دین بشکفت — شمشاد و گل و بنفشه و نسرین
امروز بزاد خواجهٔ لولاك — داد از پی خویش خاك را تزیین
سالار پیمبران ابوالقاسم — آن کرده خطاب ایزدش یس
چون شعله کشد جحیم تفّش را[1] — حبّ وی و آل وی دهد تسکین ۹۳۳۵
برجنّ و بشر پیمبر مرسل — نسرشته خدای ابوالبشر[2] راطین
خوردست خدا بموی او سوگند — کردست بروی او خدا[3] تحسین
از چرخ گذشته باچه باجامه — برعرش نشسته باچه با نعلین
مخذول دم نفاق او[4] پرویز — مسمار سُم براق او پروین
نفرین کردند انبیا بر قوم — چه نوح وچه هود وصاحب یقطین ۹۳۴۰
آزار از انبیا فزونتر دید — از قوم و نکرد قوم را نفرین
شرعش برپای تا برستاخیز — دینش برجای تا بیوم الدّین

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ ـ ش : آتش را ۲ ـ ش : بوالبشر ۳ ـ ش : خدابروی او

۴ـ ش : نفاق او بود

از فرش بعرش رفت و باز آمد — حنبنده هنوز حلقهٔ زلفین
اسرار دو کون در شب معراج — بی واسطه کرده[1] حق بدو تلقین
۹۳۴۵ طبع من و صدهزار همچون من — در[2] منقبتش مقصّر و مسکین
یك پیرو او شهنشه عادل — یك بردهٔ او نبردهٔ صفین[3]
خورشید ملوك ناصرالدّین شاه — سلطان زمانه شاه روشن بین
با تابع او ستاره ورزد مهر — با عاصی او زمانه توزد[4] کین
بر درگه او دویست چون کشواد — در لشکر او هزار چون گرگین
۹۳۵۰ ای خسرو داد ورز[5] دین پرور — دین از تو فراشت سر بعلّیّین
چون عزم تو نیست باد را[6] سرعت — چون حزم تو نیست خاك را تمکین
تا باشد مهرگان و شهریور — تا آید اورمزد[7] فروردین
شادان ری و خرّم و بگستر داد — شاهی کن وشادی و[8] بپروردین
بادات خجسته عید پیغمبر — جاوید بگاه خسروی بنشین

---

۱ ـ ش : کرد ۲ ـ ش : از ۳ ـ ش : یك بندهٔ او نبردهٔ خیبر یك بردهٔ او شیر فلك تمکین
۴ ـ ش : ورزد ۵ ـ ش : دین پژوه ۶ ـ ش : باد در ۷ ـ ش : اورمزدو
۸ ـ ش : دیرمان

۳۰۰ ـ در مدح پیغمبر (ص) *

ای باغ دو رخسار تو پر لاله و نسرین خرگاه بیارای که آمد مه تشرین ۹۳۵۵
نار آمد و سیب آمد بر جای گل سرخ نارنگ و ترنگ آمد بر جای ریاحین
کانون چه کنی سوختن اندر مه کانون باز آی و بنزد[1] من دلسوخته بنشین
سنبل بخزان خواهی گر زانکه بخرمن یکهفته مپیرای سر طرّهٔ مشکین
اکنون که خزان بی سببی کین کشد از باغ ای ترك مکش بی سببی از دل من کین
زانروز که زد دوریت اندر دلم آتش[2] دود دل من شب همه شب شد سوی پروین ۹۳۶۰
بنشست ز باز آمدنت دود دل من چون در شب مولود نبی آذر برزین
سرخیل رسل خواجهٔ لولاك محمّد کز موزهٔ او عرش برین یافته تزیین
درخلوت خود کرده خداوندش دعوت درمصحف خود خوانده خداوندش یس
در پشت براهیم نبی بود و پذیرفت[3] آن[4] نار برافروخته از نورش تسکین
یاد وی و آل وی شد مونس یونس اندر شکم ماهی و در سایهٔ یقطین ۹۳۶۵
ابلیس و ملك هر دو در آدم[5] نگرستند این نور نبی دید و ندید آن یك جز طین
آورد ملك سجده و گشت[6] از در رحمت سر باز زد ابلیس و شد اندر خور سجّین
تابستر د از روی زمین تیرگی کفر آورد چو خورشید فروزنده یکی[7] دین
از نیروی او بر سر فرعون ظفر یافت موسی که عصا کرد گه معجزه تنّین
تنها گهرش را چو خدا کرد پدیدار بر قدرت خود کرد بتنهایی تحسین ۹۳۷۰

---

*ـ نسخه‌ها س، ش، م، مج

۱ـ ش : پیش آی و بپیش ۲ـ ش، مج : آتش به دل من ۳ ـ ش : نورش بپذیرفت خلیل‌الله ازان یافت ۴ـ س : این ۵ـ ش : بآدم ۶ ـ ش : شد ۷ـ ش : نبی

امروز بُوَد دیدهٔ جبریل منوّر امروز بود ابروی ابلیس پراز چین

امروز پی آنکه[۱] خداوند رسل زاد کردست شهنشاه جهان جشن نوایین

بونصر ملك ناصردین بن محمّد خاقان بلند اختر و سلطان سلاطین

آیین وی و عادت وی نصرت دینست همواره بماناد بدین عادت و آیین

۹۳۷۵ ای خسرو اسلام و شهنشاه نکو نام[۲] چرخی بگه حمله و کوهی گه تمکین[۳]

خورشید جهانتابی و جمشید جهاندار بر مسند شاهنشهی و بر زبر زین

تا زور غضنفر نبود در تن آهو تا مهر کبوتر نبود در دل شاهین

خرّم زی و شادان زی و منصور و مظفر شاهی کن[۴] و بر کام دل خویش جهان بین

فرخنده و خوش بر تو بود عید پیمبر بسیار چنین عید کن و دیر زی آمین

۳۰۱- درمدح اسماعیل خان[۵] *

۹۳۸۰ ای پیك غریبان شمال مُشکین پیغام ببر زین غریب مسکین

نزدیك سماعیل حاجب شاه بوالفضل خداوند دانش و دین

برگو که جدا ماندم از بر تو چونانکه ز دیدار ویس رامین

دور از تو نباشد مرا خور و خواب سوگند به طه قسم به یس

دیرا که جدا مانده ام ز رویت بر روز جدایی هزار نفرین

۹۳۸۵ بی روح نه مر جسم راست قیمت بی نور نه مر چشم راست آذین

من بی تو چنانم که جسم بی آن من بی تو چنانم که چشم بی این

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- ش : اینکه ۲- مج : خوی ۳- ن : کوهی بگه کین ۴- ش : شادی کن

۵ - مج : درمدح شاهزاده محسن میرزا

بی روی تو هردم که می برآرم — گویی که درونم به نار برزین
غسلین وسقر مرد با گنه را — فرمود خداوند ماه و پروین
در هجر تو من بی گنه بدیدم — نار سقری[3] و شراب غسلین[1]
چون قصر جنان بود وحوض کوثر[2] — زیبای درود و سزای تحسین ۹۳۹۰
در خانهٔ تو صفهٔ دل افروز — در باغ تو آن برکهٔ نوآیین
گشتم زچنان[3] جای دور شاید — گرخوانیم از جملهٔ مجانین
دیریست که نشنودم ای دریغا — در مجلس تو بذله های شیرین
در دست جدایی زبون شدستم — چونانکه کبوتر بچنگ شاهین
یکروز نیاورده ام بسر بر — بی سینهٔ غمناك و چشم نمگین ۹۳۹۵
نمگین نه عجب چشم آنکه ناگاه — از باغ نعیم اوفتد به سجّین
بی روی تو لختی غم دلم را — برروی ملك محسنست تسکین
آری که گسارد غمان یعقوب — دور ازرخ یوسف جزابن یامین؟
گر خود همه تار پرند بی تو — در پهلویم اندر شودچو زوبین
مردم بسرم بر کلاه بینند — آن نیست کله بل بودتبرزین ۹۴۰۰
نشتر بودم زیرتن نه بستر — اژدر بودم زیر سر نه بالین
با آنکه مرا طبع چون بهارست — دم سرد برآرم چوماه تشرین
هرشعر که گویم دراوهزاران — آماست وفسوسست ووای تضمین
بی روی تو گویی که ابروی من — برروی من آهیختست سکّین
بی خدمت عالی همی ندانم — در جامه درم یا بکام تنّین ۹۴۰۵
احوال من مستمند بی تو — اینست نه بل صد هزارچندین
بار دگرم کاش بخت مسعود — بر حضرت تو آوراد آمین
اسرشته تو از فضلی و فتوّت — مردم همه از آتشند و ازطین

۱ـ مج : هم نارسقرهم شراب غسلین ۲ـ س : جوی کوثر ۳ـ مج : چنین

گویی هنری مرد چون ایازست	توفته به بر او همچو[1] شاه غزنین
۹۴۱۰ صبح تو وشادی چو رنگ ولاله	دست تو ورادی چو بوی و نسرین
بافکرت فضلی و رای صاحب	با فطرت معنی و دست افشین
کردار تو باشد از آن فزونتر	کش مرد خرد آورد بتخمین
من مرد بسی دیده ام و لیکن	کس چون تو[2] ندیدم به رای و تمکین
جز در کف تو شغل مملکت هست	چون باکره اندر سرای عنّین
۹۴۱۵ گردون همه شادیت کرده همراه	گیتی همه رادیت کرده تلقین
در پیشگه شاه حشمتت هست	چون حشمت موسی بطور سینین
آن کیست که توزد با تو کینه	و ایّام نتوزد باتنش کین[3]
خیزد زتو آزادگی و رادی	چون سرو و صنوبر که از بساتین
باشند سخنهات قیمتی تر	از نافهٔ تاتار و طرفهٔ چین
۹۴۲۰ تا در مه اردیبهشت و خرداد	از لاله و گل باغ راست تزیین
معشوق همی بوس و عیش بگزار	خوش باش و خرم زی و شاد بنشین
در گلشن اجلال مل همی خور	وز گلبن اقبال گل همی چین
گویندهٔ این شعرها سروشست	کاتب پسر شهریار قزوین

۱ــ مج : برد برچو ۲ــ مج : چون تو کس
۳ ــ اصل : آن کیست تواند با تو کینه وایام نتواند بامنش کین ــ تصحیح متن قیاسی است

۳۰۲ـ در تهنیت عید مولود شاه*

خوش وفرخنده فراز آمد از خلد برین عید مولود ابوالنّصر ملک ناصردین

پادشاهی که همه پادشهان در بر او چو خبر پیش عیانند و گمان پیش یقین ۹۴۲۵

نتوان کرد سلاطین را مانند به او که سرشته شده از نوروسلاطین ازطین

لطف او لاله برویاند از آهن وروی قهر او شعله برانگیزد از ماءِ معین

آفرین بادا بر خنجرو بر خامهٔ شاه[1] که یکی خصم گزایست ویکی دوست گزین

حشمش بر در گرگان وفزع در خوارزم علمش برلب جیحون وجزع درسقسین

منّت ایزد را در عهد مَلک مُلک عجم آنچنانست که در عهد ملوک پیشین ۹۴۳۰

صدهزاران سپه او رابود آمادهٔ جنگ همه پوشیده سلاح و همه بنشسته بزین

مژده ازیکسو آمد که ولی شد قاهر نامه از یکسو آمد که عدو شد مسکین

هر کجا رای کند دولت او را به یسار هر کجا روی نهد نصرت او را به یمین

ملکا ! دادگرا ! شاها ! شاهنشاها ! مرترا شاید شاهنشهی روی زمین

باد از عزم تو آموخته گویی تعجیل خاك از حزم تو آموخته گویی تمکین ۹۴۳۵

هیبت ومهر ترا در دل خلقست مکان مهر وهیبت که شنیدست بیکجای مکین

تو بتدبیر کنی آنچه فریدون بدرفش تو بشمشیر کنی آنچه سلیمان به نگین

عقد را ماند گفتار تو در گردن عقل همچو در گوش سمن رویان لولوی ثمین

مکرمتهای تو با محتشمان درخویش همه شایستهٔ شکرست وسزای تحسین

خرّم آنروز که آری سوی ترکستان روی علم نصرت بگذاشته از علّیّین ۹۴۴۰

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : آفرین باد بر آن خنجرو بر خامهٔ او

توزده‌خیمه‌چو کیخسرو درتوران‌مرز امراپیش[1] توچون بیژن و گیو و گرگین
زود باشد که بدرگاه‌تو بینم همه روز اسب خوارزمشه و بارهٔ اسپهبد چین
متفرّق سپه شاهان[2] گردد چو بنات از سپاه تو که مجموع ترند ازپروین
سرفرو دزدد سیمرغ کشف وار به‌بر چون ز دست تو گه صید بپرّد شاهین
۹۴۴۵ خرد شاهان[3] سنجیده به رای تو شود که بود رای تو میزان خرد را شاهین
تا بدین پایه که‌رای‌تو درستست و صواب کرده پنداری شاگردی جبریل امین
تا چمن زرّین گردد چو در آمد آبان باغ مینا گون گردد به‌مه فروردین
پادشاهی کن وفرمان ده واقلیم بگیر تاج برسرنه و بر تخت کیانی بنشین
نصرتت باد فزاینده و دولت بیدار بمرور و بدهور و بشهور وبسنین

۳۰۴ ـ در مدح محمدشاه*

۹۴۵۰ خیزای بلطافت بهار چین مجلس چو بهاران بسازهین!
بنشین و بر افروز انجمن بر خیز و فرود آر ساتکین
می‌نوش که اردیبهشت ماه آمد سپس ماه فرودین
با ناز نشین سوی ما که ناز نیکو بُوَد از یار نازنین
انگیزی پرخاش تا بچند پر خاش بهل! آشتی گزین
۹۴۵۵ مگشای لبان ازپی عتاب در زهر میالای انگبین
چبوَد می آلوده بر لبت یاقوت روان با شکر عجین
از بوی خوشت خانهٔ منست بوینده تر از باغ یاسمین

*ـ نسخه ها : م ، مج

۱ـ مج : گرد ۲ ـ س : شاهی ۳ ـ س : شاهین

در وصف لبت چامهٔ منست | ارزنده تر از گوهر ثمین
آراسته کاخ من از درخت | چون غرفهٔ مینو به‌حورعین
تو حور بهشتی و قامتت | چون سرو بهشتست دلنشین ۹۴۶۰
مشکست سرزلف پرشکنت | گرمشك پذیرد شکنج وچین
سروی تو اگر سروشعرخوان | در مدح شهنشاه راستین
خورشید سلاطین که آفرید | یزدانش چوخورشید بی‌قرین
بوالفتح محمّد شه آن کزو | شد قاعدهٔ مملکت متین
فرخنده روان پدر شکفت | از فرّش در روضهٔ برین ۹۴۶۵
چون قارن تر کست با کمان | چون بهمن گردست در کمین
شیران دلاور گه نبرد | بگذارند از صولتش عرین
شاهـان مظفر گه وَغا | بسپارنداز سطوتش مکین (؟)
هر گاه که پنهان روزگار | پیدا کند[1] از خاطر رزین
خورشید به‌آواز گویدش | بر خاطر روشنت آفرین! ۹۴۷۰
تنگست بر جاه او سپهر | چونانکه ببدخواه او زمین
دربان فرودین نایبش | همتای فریدون آتبین
شد هر که تهی دست باستانش | باز آید پر زرش آستین
شاها ز تو در کارهای صعب | خواهند ملوك جهان مُعین
دینار بود مقصد ملوك | مقصود تو احیای ملك و دین ۹۴۷۵
برحادثهٔ چرخ گردِ مُلك | حفظ تو حصاری بُوَد حصین
نامد ز سواران روزگار | همچون تو سواری بپشت زین
ناید ز دلیران کین گذار | همچون تو دلیری بدشت کین
چون دست بر آری پی عطا[2] | سجده بردت ابر فروردین

۱ ـ اصل : بود ـ به‌قیاس تصحیح شد. ۲ـ مج : عتات ـ وتصحیح متن قیاسی است.

۹۴۸۰ پیوسته خورند از در شرف — بر خاك درت خسروان یمین

در خاطر گنجد مدایحت — گر دریا گنجد به پار گین

تاسوی خرد رفعت مکان — بفزاید از رتبت مکین[1]

با آذین شاهنشهی بمان — بر مسند فرماندهی نشین

احبابت با نغمهٔ طرب — اعدایت با نالهٔ حزین

۳۰۴_در مدح شاه ✡

۹۴۸۵ دل من برد بدان زلف پر از حلقه و چین — لعبت من که چنو بت نبود در همه چین

بر گل سوری آذین بودش از سنبل — خوش بود بر گل تر[2] خوشهٔ سنبل آذین

زلف او مشك همی سوده کند بر سوسن — جعد او عود همی توده کند بر نسرین

چون برویش نگرد چشم شود پر لاله — چون بزلفش گذرد بادشود مشك آگین

بسته بر پروین صد دایره داری[3] زشبه — دایره نادره باشد زشبه بر پروین

۹۴۹۰ دلبری زان بت مهروی پری گیرد یاد — نیکویی از رخ او وام کند حورالعین

هست رنگین لب او شیرین چون شکّر و شهد — پاسخش نیز بود در خور آن لب شیرین

خوش بود پاسخ او بر من چون شهد [و] شکر — خوشتر از پاسخ او مدح ملك ناصر دین

شهریاری که چو جمشید بود از بر تخت — کامگاری که چو خورشید بود از بر زین

دولت او بفزاید بمرور و بدهور — حشمت او بفزاید بشهور و بسنین

۹۴۹۵ پیش کردار ملك باشد کردار ملوك — چو[4] خبر پیش عیان و چو گمان پیش یقین

✡_ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ _اصل : تاسوی خرد رفعتست گمان بفزاید از رتبت مکین _ تصحیح متن قیاسی است!

۲_ مج : گل از ۳_ مج : دارد ۴_ مج : چون

باد را در بر عزمش نتوان خواند سبک — کوه را در بر حزمش نتوان خواند متین
ای مخالف را سوزنده تر از باد سموم — ای مؤالف را سازنده تر از ماء معین
آفرین باد بر آن منظر شاهانهٔ تو — که کند بر وی خورشید ز گردون تحسین
عهد عهد تو بود در همه سال و همه وقت — ملک ملک تو بود در همه حال و همه حین
هر که را مهر تو ایّام بدو دارد مهر — هر که را کین تو افلاک بدو دارد کین ۹۵۰۰
گر بداندیش توز و بین تو بیند در خواب — موی بر چشم بداندیش تو گردد زوبین
لشکر تو بدعا خواهد انبوهی خصم — بدعا خواهد انبوهی کبگان شاهین
همّتی داری آنسوی تر از نُه گردون — تَهمتی داری آنسوی تر از علّیّین
تو بدین همّت عالی همه اقلیم جهان — آوری چون جم و کیخسرو در زیر نگین
تا شود رنگین گلشن چو در آید نیسان — تا شود گلبن زرّین[1] چو در آید تشرین ۹۵۰۵
روز تو بادا فرخنده همه چون نوروز — ماه تو بادا خرّم همه چون فروردین
جشن فرخنده پسر بر تو همایون بادا — کام در سایهٔ اقبال تو راند آمین
شهر غزنین را با تیغ یمانی بگشای — همچو محمود مر او را بنشان در غزنین

1 ـ مج : زرین گلبن

۳۰۵ - در تعریف ترجمهٔ کتاب غایة المرام و مدح جناب امیر (ع)[1]*

سپاس ایزد کار استست ملك به دین — بعهد دولت شاه زمانه ناصر دین

۹۵۱۰ ابوالمظفر شاهی که دین و دولت ازو — چنان بود که گلستان بماه فروردین

موفقست و مؤیّد بکارهای بزرگ — بکار خرد نکرد دست همّتش تمکین

ملوك میل به افسانه و دروغ کنند — ملك بمدحت آل رسول بازپسین

بمهتر دو جهانش عقیدتیست قوی — بسر وز دو سرایش ارادتیست متین

همیشه همّت عالی بدین[2] کند مقصور — که ازمناقبشان آکند زمان و زمین

۹۵۱۵ مناقبی که پراکنده بود چندین گاه — بگاه دولت او گرد گشت چون پروین

یکی ازآنها این نامهٔ نو آیینست — که برده نسخت او را ملك بعلّیین

نه نامه بلکه یکی[3] برج پر ستارهٔ سعد — نه نامه بلکه یکی[3] درج پر ز درّ ثمین

بود عبارت او نغزتر ز درّ خوشاب — بود روایت او عذبتر زماء معین

چو باز کردی درمجلسش بدان ماند — که باز گشت بمجلس در بهشت برین

۹۵۲۰ هر آنکه نیست باخبار این کتاب مقرّ — یقین بود[4] که بود منکر کتاب مبین

شگفت نیست که آرد پی نبشتن او — ز شاخ طوبی اوراق جبرئیل امین

ز تازیش به دری خسرو جهان آورد — که بهرمند شوند ازعبارتش همگین

هر آن حدیث که دروی نبشته حرف بحرف — نبشته رضوان بر چشم وروی حور العین

بلی نویسد رضوان بچشم و چهرهٔ[5] حور — مناقب شه بدر و مبارز صفّین

۹۵۲۵ خلیفهٔ ملك العرش حیدر کرّار — که هست چون ملك العرش بی همال و قرین

---

*- نسخه‌ها : س ، ش ،م ، مج

۱- ش : درستایش صاحبقران اسلام وتمجید انطباع کتاب کفایة الخصام. ۲- ش : باین

۳- ش : بود ۴- ش : بدان ۵- ش : دیدهٔ (؟)

نه بی ارادت او جنبش سپهر و نجوم — نه بی اجازت[1] او گردش شهور و سنین
نه راه در بن ذاتش قیاس برده نه وهم — نه پی بکنه صفاتش گمان برد نه یقین
بگاه گفتن مدح و نبشتن صفتش — نفس معطّر گردد ورق عبیر آگین
اگر بدوستیش متّفق شدندی خلق — خدای خلق نکردی در آنجهان سجّین
چو مخز نست دل شاه و حبّ او چو گهر — و یا چو خاتم و مهرش درو[2] بجای نگین ۹۵۳۰
چنین ستوده ملک سایهٔ خدای بود — که فرّ بارخدایی درخشدش زجبین
نباشدش بفریدون آتبین نسبت — که این خلاصهٔ نورست و آن سلالهٔ طین
خلاف خصلت شاهان بود خصایل شاه — که او مخالف[3] و شاهان درم کنند دفین
کشند کینه چو باشد عداوتی بمیان — سخاوتش[4] کشد از گنج بی عداوت کین
بر آورندهٔ دینست و گسترندهٔ حق — که ذوالجلالش از دین و داد کرد عجین ۹۵۳۵
شدست شهره بعهدش فضایل حیدر — بهار باید تا بشکفد گل و نسرین
همیشه تا بود از بهر دین دلیل قوی — کتاب ایزد و اخبار عترت یس
قوی کنندهٔ دین باد ناصرالدّین شاه — خدای ناصر او باد تا بیوم الدّین
بسر رساند چو شهزاده محسن این خدمت — زشهریار جهان بافت گونگون تحسین
سروش چون به دعای ملک گشایی لب — ملک بگوید بر اوج آسمان آمین[5] ۹۵۴۰

۱ــ ش: اطاعت ۲ــ ش: براو ۳ــ ش: مبارز ٤ــ ش، مج: سخای او
۵ــ س: ندارد.

۳۰۶ ـ در مدح قهرمان میرزا*

عید فرخندهٔ نوروز و مه فروردین　　هردو فرخنده بود بر عضد دولت و دین

پادشازادهٔ نیکو سیر و نیکو روی[۱]　　قهرمانشاه برازندهٔ دیهیم و نگین

رسم نوروز نگهداشته و محتشمان　　تهنیت گویند او را ز یسار و ز یمین

باچنین روی و چنین رای که بنشسته بتخت　　فرّ یزدانی پیدا بود او را ز جبین

۹۵۴۵ هیچ آزاده نزادست چنو وین گفتار　　نیست از روی گمان بلکه مرا هست یقین

ای خداوند نکو منظر و نیکو مخبر　　که بود خوی تو پاکیزه و گفتار متین

هر که را روزی دربار گهت باشد بار　　در همه حال بدو رشك برد حور العین

مردمان جمله بطینند سرشته تو بنور[۲]　　سالیان خرّم و خوش زی نه زناری نه ز طین

چون سوی[۳] خلق هنرهای ترا یاد کنم　　همه گویند که او راست هنر صد چندین

۹۵۵۰ گر ترا فرمان باشد ز شهنشاه زنی　　خیمه از فرّ شهنشه بدر قسطنطین

آرزوی تو همه روز[۴] بود اینکه ترا　　جنگ پیش آید و بر جوشی چون شیر عرین

بکریمی و بزرگیت قرین باکه کنم　　که ترا نبود مانندهٔ خورشید قرین

لشکر شاه بیفزایی و خصمش کاهی　　مر ترا کار جز این نه بشهور و بسنین

خدمت شاه جهان فرض شناسی که ترا　　خدمت اوست گوارنده تر از ماء معین

۹۵۵۵ هفتهٔ دیگر آید زهری نامهٔ فتح　　کوی و برزن را بندند فراوان آذین

من بدین فتح و بدین شادی دربار گهت[۵]　　تهنیت گویم پاکیزه تر از دُرّ ثمین

تا بصورت نشود زاغ چو طاووس چمن　　تا بنزهت نشود راغ[۶] چو فردوس برین

جاودان جشن کن و گنج ده و شعر شنو　　شادمان باش و برافراز سر از علّیین

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : نیکوسیر نیکوروی　۲ـ مج : ز طینند سرشته تو ز نور　۳ـ مج : بر

۴ ـ مج : همه روزه　۵ـ مج : موکب تو　۶ـ س : باغ

۳۰۷ـ در مدح جناب ختمی مآب و تهنیت خزان*

گرم کن خرگه و می خواه که آمد تشرین | از رخ ساقی گه لاله ستان گه نسرین

خرگه گرم به اکنون که نسیم آید سرد | بادهٔ لعل به اکنون که چمن شد زرّین ۹۵۶۰

باسمن رویان ورزید کنون باید مهر | که مه کانون باشاخ سمن دارد[1] کین

کوه چون دیدهٔ یعقوب براه یوسف | باد همچون دم فرهاد ز هجر شیرین

گر نگیرد چین از باد سحرگاه شمر[2] | برشمر از سر زلفین شبه مویان چین

ور نشاید بچمن رفتن، در[3] پیش دو چشم | سرو بالایی برپای کن وخوش بنشین

دل وکانون[4] را بی آتش و بی عشق مدار | تا بدانگه که در آید بچمن فروردین ۹۵۶۵

باد نوروزی مشّاطه شود در بستان | مر درختان را پوشد حلل حور العین

ماه نیسان ز در بتگری آید بیرون | شاخ چون بت کند و باغ چو بتخانهٔ چین

بگذرد موسم دی وآید[5] عهد گل سرخ | چون پس از فترت عهد نبی بازپسین

خواجهٔ پاك، ابوالقاسم، احمد که خدای | داد از موزهٔ او عرش برین را تزیین

نه بپایان کمالش برسد پای گمان | نه بدامان جلالش برسد دست یقین ۹۵۷۰

دعوت و خلوت[6] او را دو مکان سره بود | دعوتش در حرم و خلوت در علّیّین

گوشه‌یی باشد از عالم جاهش افلاك | خوشه‌یی باشد از خرمن فضلش پروین

نام او را بنبشتند[7] بپیرامن عرش | هست ازان نام درخشندگی عرش برین

تا بخلوتگه اَوْ اَدْنی ازجامهٔ خواب | رفته و آمده و گرم هنوزش بالین

بوده بایزدان بی‌واسطه در پردهٔ راز | در پس پردهٔ حیرانی جبریل امین ۹۵۷۵

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش : ورزد　۲ ـ ش : بگیرد ـ مج : روی شمر ازباد شمال　۳ـ مج : از

۴ ـ ش : دل کانون　۵ ـ ش : آید　۶ ـ مج : خلوت و دعوت　۷ ـ مج : بنوشتند

آفریدش چو بدان خلق و بدان خلق که خواست[۱] کرد بر قدرت خود قادر ذوالمنّ تحسین
گشت مسجود ملك نور وی اندر آدم ورنه این قدر و شرف داشت کجا مشتی طین
هیچ دانی که مر او را ز چه رو سایه نبود گر ندانی بشنو از من برهان مبین[۲]
شمس چون سایه فکن گردد بر تارك شخص سایه زو گه به یسار افتد و گاهی به یمین
۹۵۸۰ بود شخصش بسر شمس فلك سایه فکن زین[۳] سبب سایه نیفکندی بر روی زمین
شهری از شرع بر آورد بپیرامن خویش[۴] سر بعیّوق کشیده ده و دو برج متین
نور بخشای سپهر ست و بروج ست و نجوم[۵] کارفرمای دهورست و شهورست و سنین
قوّت دین و توانایی شرعش امروز باز بستست بشمشیر ملك ناصر دین
شهریاری که کند باد ل و با بازوی خویش آنچه کیخسرو با جام و سلیمان به نگین
۹۵۸۵ ای شهنشاه مظفر ملك دین پرور که ز تو یافتد آیین پیمبر آذین
یك ارادت[۶] ز تو و زلزله در ترکستان یك عزیمت ز تو و ولوله در قسطنطین
تا نباشد بهنر تیهو چون باز سپید[۷] تا نباشد بجگر آهو چون شیر عرین
خسرو شیر شکر باش و همه ساله بتاز برسر شاهان چون برسر کبگان شاهین
عید مولود پیمبر بتو بادا فرّخ برسی بر همه آمال و امانی آمین[۸]
۹۵۹۰ عذرخواهم بود این مدحت چون درّ ثمین خستن پای ز خدمت اگرم باز گذاشت[۹]

---

۱ ـ ش : خدا ۲ - ش : متین ۳ ـ مج : زان ۴ ـ ش ، مج : برآورد وبپیرامن شهر ۵ ـ ش : نجوم ست و بروج ۶ ـ ش : اراده ۷ ـ مج ، ش : مانند عقاب ۸ ـ ش : امالی و امین (؟) ۹ ـ ش : ضعف تن باز اگرم داشت ز درگاه ملك

۳۰۸ - در مدح حضرت سید سجاد امام زین العابدین (ع)*

ماه فروردین فراز آمد ز فردوس برین ‌‌ گلستانرا کرد در برحلّه‌های حورعین

ارغوان سرمایه بگرفتست از کان[1] بدخش ‌‌ یا سمین پیرایه بگرفتست[2] از درّ ثمین

بانگ چنگ رامتین آید همی از نای مرغ ‌‌ دارد اندر نای گویی مرغ چنگ رامتین

نیستند ار بلبل و صلصل چو من عاشق چراست ‌‌ بانگ صلصل[3] صبرسوز و نالهٔ بلبل[4] حزین

بگذری چندانکه در[5] هامون بنفشه است و سمن[6] ‌‌ بنگری چندانکه در بستان گلست و یاسمین ‌‌ ۹۵۹۵

مرغ اشعار فرزدق کرده پنداری زبر ‌‌ در ثنای خواجهٔ سجّاد زین العابدین

وارث پیغمبر و حیدر علی بن الحسین ‌‌ چیست میراثش علوم اوّلین و آخرین

معنی رکن و مقام و صورت خیر الانام ‌‌ زادهٔ شُبّیر فرزند امیر المؤمنین

همچو عمّ خود حلیم و همچو باب خود صبور ‌‌ مرتضی آسا جواد و مصطفی آسا امین

یك نیا شیر خدا و یك نیا نوشیروان ‌‌ از یکی سو شاه دنیا از دگرسو[7] شاه دین ‌‌ ۹۶۰۰

هم عجم را نازش از او هم عرب را افتخار ‌‌ زال ساسانست و عدنان پیشوای راستین

چون به محراب اندرون بگریستی از بیم[8] حق ‌‌ آمدی رضوان و بستردی سرشکش زاستین

پیشوای چارمینست و بمحراب اندرون ‌‌ تافتی رویش چو خورشید از سپهر چارمین

این شنیدستی که در محراب طاعت خویش را ‌‌ اژدها آسا بدو بنمود ابلیس لعین

خواجه نندیشید و روی[9] از قبلهٔ طاعت نتافت ‌‌ کش ندا از غیب[10] آمد انت زین العابدین ‌‌ ۹۶۰۵

کرد داود پیمبر نرم آهن را بدست ‌‌ او بپند و موعظه دلهای سخت آهنین

---

*- نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ - ش : لعل ‌‌ ۲ - مج : بربستست ‌‌ ۳ - ش : بلبل ‌‌ ٤ -ش : صلصل

۵ -مج : بر ‌‌ ٦ - س ، مج : چمن ‌‌ ۷ - مج : یکی سو ‌‌ ۸ - ش : خوف

۹ - ش : رخ ‌‌ ۱۰ - ش : عرش

گر بگویم برترست از موسی عمران رواست | کاین[1] بترسید و بترسید او ز ثعبان مبین[2]
حبّ او حصن حصینست و[3] ز خشم کردگار | گشت ایمن آنکه[4] آمد اندرین حصن حصین
بسکه زانو با جبین[5] در سجده پیش حق بسود | سوده شد مانند زانوی، هیونانش جبین
٩٦١٠ ای فروغ دیدهٔ پیغمبر و حیدر که هست | بغض تو نار جحیم[6] و حبّ تو ماء معین
با محبّان تو رضوان گوید اندر روز حشر | هذه جنّاتُ عدنٍ فادخلوها خالدین
نازش شبّیریان بر دودهٔ شبّر ز تست | ورنه شبّیر و شبر هر دو همالند و قرین
شهریاران عجم را زین سپس تا رستخیز | از تولّای تو باشد شوکت اسلام و دین[7]
ناصر الدّین شاه غازی خسرو نیکوسرشت | نقش کرده مهر تو در سینه چون نقش نگین
٩٦١٥ تاجدار جم گهر سلطان افریدون سیر | به ز تخم زادشم در دودمان آتبین
خود بجنگ اندر خدیو پیل بند شیر کش | غازیانش سلسله در سلسه شیر عرین
عالم اندر عهد شه شرم بهارستان بلخ | گیتی اندر دور او رشك نگارستان چین
دیدهٔ گردون ندید از خسروان شاهی چنان | مادر گیتی نزاد از سروران میری چنین
تا بگیتی درهمی اخبار فتح و نصرتست | از ملوك روزگار و تاجداران مهین
٩٦٢٠ شاه را همواره بادا فتح و نصرت در رکاب | تا که لیلست و نهارست و شهورست و سنین

---

١ ـ س : کاو ٢ ـ مج : گر بگویم برتر از موسی است این باشد روا کاو بترسید و نترسید این ز ثعبان مبین
٣ ـ مج : حب تو حصن حصین آمد ٤ ـ ش ، مج : هر که ٥ ـ ش : زانو و جبین
٦ ـ مج : حمیم ٧ ـ س : این بیت و بیتهای بعد را ندارد.

۳۰۹ـ درمدح محسن میرزا *

بهـار نو فراز آمـد ز مینو
بنفشه پیش گل بنهاد زانـو

بود برسر سبزه گردشگاهُ درّاج
بود برلاله خفتنگاه آهـو

یکی را زمردین از سبزه منقار
یکی را بسّدین از لاله پهـلو

برانگیزد دل آسوده از جای
خروش بلبلان برشاخ نـاژو

سحر گه در ره باد بهشتی
فروهشتست گویی حور گیسو ۹۶۲۵

چو برشاخ شکوفه بگذرد بـاد
گشاید زو هزاران عقد لـولـو

مبادا بر گل سوری رسد چشم
هزار آوا براو برخواند قل هو

بود هامون پراز نقش نو آیین
به از نقش بهار و نقش مشکو

نماید از نقاب سبز رخسار
سپیده دم گل سوری ز هـر سو

کشیده صف ریاحین چون جواری
زده گل تکیه بر گلبن چوبانو ۹۶۳۰

به لالستان فرو بارید ژالـه
ز لؤلؤ شد دهان لاله مملو

همه شب تا سحر مرغ بهـاری
مدیح میر گوید نغز و نیکو

سر آزادگان شهزاده محسن
خـداوند نکو رای و نکـو رو

امیری کز همه پیوستگان بیش
بدو دارد شهنشاه جهـان خـو

دلش رخشنده تر ازچشمهٔ مهر
کفش بخشنده تر از رود آمـو ۹۶۳۵

ملک رامصلحت گوی ونکوخواه
چنانچون مر سکندر را ارسطو

چنواندرهمه شهزادگان کیست
چنو اندر همه آزادگـان کـو

بهر تدبیر و هر رایی مسلّم
بهرفرهنگ وهر فعلیش نیرو

---

*ـ نسخه : س

ندانم کس ازو نادیده احسان | عراقی وحجازی ترك وتازی[1]
٩٦٤٠ عطایش گنج برزایر بپرداخت | سخایش باز گوید قل تعالوا
بسا ابرو که جودش بردازچین | ندیده هرگزش کس چین برابرو
کم از کاهی بود کوه گرانسنگ | وقار و حلم او را [در] ترازو
الا ای آفتاب چرخ رادی | بپیش جود تو جیحون کم ازجو
زرای تو نهان کردن نیارد | زمانه رازهای توی در تو
٩٦٤٥ ضمیر تست بحر و نظم گوهر | بیان تست سحر و طبع جادو
نه اندر سیرت تو هیچ زشتی | نه اندر گوهر تو هیچ آهو
همه روزه علی رغم حسودان | در آید از در تو حشمتی نو
بدیدار تو آمد شاه گیتی | تو بر بستر نهاده پشت و پهلو
نیارستی شدن اورا پذیره | فرشته مر ترا بگرفت بازو
٩٦٥٠ زیزدان خواست خسرو تندرستیت | نه بایستت پزشك ایدون نه دارو
ز بهر خدمت شاهت خداوند | دهد نیروی سام [و] بُرز برزو
چو کیخسرو کند خسرو سفرها | تو در هر جا تهمتن وار با او
دهی گاهی بدستش باز ایلك | کشی گاهی بزیرش خنگ بیغو
الا تا طعمهٔ شیرست نخجیر | الا تا سخرهٔ بازست تیهو
٩٦٥٠ لبت پرخنده باد و فال فرّخ | دلت شاد و تنت آسوده ارجو
مبارك باد و میمون باد بر تو | مبارك مقدم شاه جهانجو
هر آنکو بدسگال تست بادا | سیه تر[2] روزش از پرّ پرستو

۱ ـ کذافی الاصل . ۲ـ اصل : سیه رو

۳۱۰ ـ در مدح میرزا آقاخان صدراعظم*

رمضان رفت زهی رفتن جان پرور او عید باز آمد و گیتیست پر از لشکر او
لشکرش جز می و جز ساقی و رامشگر نیست آفرین بر می و بر ساقی و رامشگر او
خواجه دی منتظر بانگ مؤذّن وامروز چشم بر در که ز میخانه رسد چاکر او ۹۶۶۰
عید باز آمد و واعظ را بازار شکست ننگری هیچ کسی را پس ازین بر در او
دوش با ساقی بت روی به خمخانه شدم تاختن بر سر خم کرد و گشودم سر او
ساغر بوده تهی یکمه در برد به خم پس برآورد پر از لعل شده ساغر او
خلد آراسته شد زان صنم زیبا روی جام پر می به نگارین دو کفش کوثر او
باده‌یی چند از آن دست بلورین ستدم بوسه‌یی چند زدم بر لب چون شکّر او ۹۶۶۵
چنگ بگرفت بچنگ اندر و لختی بنواخت زُهره را زهره نبودی که نشیند بر او
شعر بسیاری از گفتهٔ شمس الشّعرا بود در مدح وزیرالوزرا از بر او
صدراعظم سر احرار عجم کهف امم که سرشتست ز احسان و کرم گوهر او
اوست خورشید همه بار خدایان جهان صدر دیوان وزارت بمثل خاور او
در خردمندی چون آصف و چون رسطالیس ناصرالدّین شه غازی جم و اسکندر او ۹۶۷۰
افسر شاهی نازان بسر شاه بود نازش خواجه بود بر سر او افسر او
دل او را نتوان کرد بدریا مانند کاسمان گم شود اندر دل پهناور او
مُلک کز بهر مَلک گیرد و اپس ندهد چوب موسیست مگر خامهٔ چون اژدر او
سخن از شاه و چنین خواجهٔ آزاده بیار چند ز افریدون وز کاوهٔ آهنگر او
خواجگی گرت همی باید شو بندهٔ او مهتری گرت همی باید شو چاکر او ۹۶۷۵

---

* ـ نسخه‌ها: م، مج

ای خداوند جوانبخت رضایت شجریست / که بود دولت و پیروزی برگ و بر او

شه فزایندهٔ قدر و شرف و حشمت تست / تو فزایندهٔ گنج و سپه و کشور او

قلعه‌یی را که زند آتش دیوی سخطت / روی خورشید فرو پوشد خاکستر او

می نیابد بسوی اختر او شومی راه / آنکه فرخنده کند خدمت تو اختر او

۹۶۸۰ بخت مسعود تو مولودی فرخنده بود / که پدر مشتری و زهره بود مادر او

آسمانیست کنون مملکت از روی قیاس / رای تو قطب و ضمیر تو بود محور او

همچنین ژرف که دریای عطای تو بود / نوح باید [که] گذریابد از معبر او

گه ترا تیغ همی خوانم گه میغ بوصف / تیغ و میغی که مطر زرّ و هنر جوهر او

گریهٔ ابر ز رشك كف بخشندهٔ تست / کم ببخشای و ببخشای به چشم تر او

۹۶۸۵ تا گلستان چو بدو در گذرد باد بهار / بشکفد شاخ گل و سوسن و سیسنبر او

تو شکفته چو گل و سوسن و سیسنبر باش [1] / وانکه خصم تو بود موی بتن نشتر او

عید پیغمبر را ایزد بتو فرخنده کناد / ناصر و یار و معین بادت پیغمبر او

۱ـ مج : سیسنبراو ـ ومتن به‌قیاس تصحیح شده است .

۳۱۱ ـ در مدح محمدخان امیرنظام*

دریغ ازاصفهان و از صفای او | که بوی مشك می‌دهد هوای[1] او
هواش غم زداید از دل حزین[2] | خوشا خوشا هوای غمزدای او
ز کعبه فرّهی بود حجاز را | عراق راست فرّه از فضای او ۹۶۹۰
ز مردمان شهرهای روم وچین | بهند مردمان روستای او
گل و گیای خلد را بود بدل | بماه فرودین گل و گیای او
بگاه گشت گل بتان سروقد | چمان چمان بزیر سروهای او
دز آن دیار بود رامشی مرا | که ناپدید بود انتهای او
بتی بدیع بود آشنای من | فری کسیکه اوست آشنای او ۹۶۹۵
به‌ساغری که داد مرمرا بسی | سرود نوش باد ازقفای او
بر آمدست هفت سال تا کنون | که دیده‌ام گسسته از لقای او[3]
ز گریه درد گین بود دوچشم من | جدا ز عارضین پرضیای او
کراست از فراق چشم درد گین | بجز وصال نیست توتیای او
گه رحیل من دوید سوی من | چنانکه خیره ماندم از وفای او ۹۷۰۰
چه گفت گفت وای از فراق تو | مرا بسوخت دل ز وای وای او
عنای او فزونتر از عنای من | بکای من فزونتر از بکای او
ازو گسیختن نبود رای من | ز من گسیختن نبود رای او
بگریه کردمش وداع و از رخش | گسیختم ولی نه از هوای او
مرا بزیر باره‌یی که گفتمی[4] | شمال تعبیه است در دو پای او ۹۷۰۵

---

*ـ نسخه ها : س ، م ؛ مج

۱ـ مج : صبای ۲ـ مج : غمین ۳ـ س : ندارد . ۴ـ مج : گفتئی

براه من یکی درشت بادیه مهیب تر ز هاویه هوای او
فرود آمدم فراز پشته یی بیاد یار و کوی دلگشای او
فرو شدم بخویشتن که از چه ره[1] گسیختم ز روی دلربای او
مرا که بود در حضر چنو[2] بتی چرا سفر گزیدم و عنای او
۹۷۱۰ چنان گریستم بصحن بادیه که ترشد ازسرشك منهوای او
ز های های خویش دادمی خبر ز قیس عامری و های های او
وحوش را بسوخت دل برای من ز بسکه مویه کردم از برای او
قضای چرخ بود بر من این ستم ولی نبود بیهده قضای او
ازین قضیّه قصد بود چرخ را که روی میر بینم و عطای او
۹۷۱۵ امیر نامور محمّدِ علی که واجبست برهمه دعای او
نیافت روی خرّمی و خوشدلی هر آنکه تافت روی از رضای او
نه در فتوّتست کس برابرش نه در مروّتست کس بجای او
نظرش با شکوه کرد مرمرا شکوه میر خواهم[3] و بقای او
فزونتر از هزار جای در عجم بجاستی[4] مآثر نیای او
۹۷۲۰ رضای مهتران همه بدو بود که نیست جز بذوالمنن رضای او
شدست دیو رهنمای دیگران ولی فریشته است رهنمای او
بزرگی و بهاست آفتاب را ولی نه چون بزرگی و بهای او
سزای اوست خواجگی از آن[5] قبل که جاودانی است کبریای او
ایا سپهبدی که هر که بنگرم ز جود تست نعمت و نوای او
۹۷۲۵ کجاست جز تو در میان مهتران کسیکه بی‌ریا بود سخای او
همیشه تا که در بهار شاخ گل پرند لعلگون بود ردای او
تو تندرست باش و حاسد ترا بجسم چون قفس شود قبای او

۱ـ مج : رو ۲ـ چنان ۳ ـ مج : بینم ۴ـ مج : کشیده سر ۵ـمج : زبان

۳۱۲ـ درمدح شاه*[1]

به عیدگاه خرامید بامداد پگاه — بتی که هست به قدّ و به رخ صنوبر و ماه

تو گفتی از پی آشوب عارفانش مام — برون ز خانه فرستاده بامداد پگاه

و یا به رغم همه مام نیکوان که چو من — پسر که زاد چنین دلبر و چنین دلخواه ۹۷۳۰

به قدِّ بر شده مانند سرو غاتفری — فراز غاتفری سرو کژ[2] نهاده کلاه

فروشکسته به عارض دو زلف خم درخم — فکنده درخم هر زلف بند و چین پنجاه

ز سیم کرده یکی چاه درمیان زنخ — زغالیه دو رسن سرنگون به سیمین چاه

به پیش طلعت او ماه باختر تیره — به پیش قامت او سرو کاشمر کوتاه

همی نمود چو در زیر میغ نور قمر — سپید عارضش از زیر زلفکان سیاه ۹۷۳۵

ربود باد سر زلف او ز عارض او — قمر پدیدار از زیر میغ شد ناگاه

هزار عاشق دیدم نشسته برسر کوی — هزار مفتون دیدم ستاده برسر راه

ز بهر آنکه به رخسار او کنند نظر — ز بهر آنکه به بالای او کنند نگاه

همی بیامد و از عاشقان گروه گروه — نظاره دروی تا درگه برادر شاه

یمین دولت و تأیید دین ملک بهمن[3] — ابوالمظفّر بنیاد مجد و مایهٔ جاه ۹۷۴۰

چو او به کاخ درآید بدو[4] ببالد کاخ — چو او به گاه برآید بدو بنازد گاه

نه درعملش ریا و نه در عطا تأخیر — نه درسخنش خلاف و نه درسخا اکراه

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م مج

۱ـ مج : درمدح شاهزاده قهرمان میرزا ـ ودرمج این قصیده چنانکه درحاشیهٔ شماره ۳ نیز یاد شده است درمدح قهرمان میرزاست ولی درنسخهٔ س درمدح ملک بهمن است وعنوان قصیده بانام ممدوح تطبیق نمی کند .

۲ـ مج : کج ۳ـ مج : یمین دولت ودین قهرمانشه غازی ۴ـ مج : به او

برون ز کشور او ایمنی مُحال بود — جدا ز خدمت او زندگانی است تباه
بزرگ و خرد همه روزه دست بر فلکند — که یارب او را از چشم بد بدار نگاه
۹۷۴۵ به یك سیاست او جفت کاه گردد کوه — به یك عنایت او جفت کوه گردد کاه
ایا هوای تو ما را ز نایبات سپر — ایا بقای تو ما را ز حادثات پناه
همه سپاه و رعیّت به کار شکر تواند — که ساخته به تو کار رعیّتست و سپاه
وفا و شرم و جوانمردی است و دادگری — بقای دولت و عمر ترا چهار گواه
هر آن جبین که شود سوده بر ستانهٔ تو — چو مشتری بدرخشد همی میان جباه
۹۷۵۰ دعای عیسی باشی به وقت پاداشن — عصای موسی باشی به وقت بادافراه
چنین کریم خصال و رحیم دل که تویی — به نیم عذر ببخشی هزار گونه گناه
همیشه تا نبود ماه با سُها همبر — همیشه تا نشود سرو با گیا همتاه
چو سرو راست ببال و سر عدو کن پست — چو ماه نو بفزای و تن حسود بکاه
نصیب هر که نکوخواه تست نعمت و عزّ — نصیب هر که بداندیش تست حسرت و آه
۹۷۵۵ خجسته باد ترا عید اضحی و جاوید — بقای جان تو باد و بقای شاهنشاه
کریمتر ز تو کس نیست در جهان حاشا — رحیمتر ز تو کس نیست در جهان والله

۳۱۳ ـ در مدح قهرمان میرزا *

بنفشه داری بر گل ایا بت دلخواه گل و بنفشهٔ تو کرد مرمرا گمراه

زباغ روی چو زلفینت را بپیرایی بنفشه چینی هرروز بامداد پگاه

شکوفه‌داری‌وسوسن‌عبیرداری‌ومشک عبیرومشك ترا سوسن وشکوفه‌پناه

شکوفه و رخ تو هردوان بدیدستم بود به پیش‌رخت خوبی شکوفه‌تباه ۹۷۶۰

نگون بود رسن زلفت اربچاه زنخ چراست‌چاه زنخدان تونگون‌ازماه

بدیع باشدازمه نگون چه سیمین ولی بدیع نباشدرسن نگون[۱] درچاه

نهفته نیست که کوته‌بنفشه‌رسته‌شود بنفشه وار ترا کوتهست زلف دوتاه

ز کوتهی نشود کم بنفشه را رونق چه‌باك ازینکه‌ترازلفکان‌بود کوتاه

بدین‌سبب‌همه‌خوبان غلام‌روی‌تواند که عاشق تو بود مادح برادر شاه ۹۷۶۵

ستودهٔ ملکان قهرمانشه غازی معین دولت وبنیاد مجد و مایهٔ جاه

ابوالمظفّرخورشیدخسروان که‌بود بدوی وبس نظر کردگار وشاهنشاه

کرا بود نظر کردگار و شاه بهم جهان‌بگیرد واورا رسد سریرو کلاه

نگاه دارد احرار را به زرّ و به سیم ولی ندارد در بدره زرّ و سیم نگاه

چوروی اونگری‌انده تونیست شود که‌هست‌رویش‌رامش‌فزای‌وانده کاه ۹۷۷۰

ایا ستودهٔ شاهان نامور که بتست امید لشکر ونام آوران کارآگاه

درازگردد از عدل زندگی ملوك به زندگانی‌تونیز عدل تست گواه

همه سپاه و رعیّت ترا ثنا خوانند که‌ساخته به توکاررعیّتست وسپاه[۲]

سخنت بی خللست وسخات‌بی منّت که سخاو سخن نیست‌مر ترا همتاه

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : نگون رسن

۲ـ : این بیت بامختصرتغییری درقصیدهٔ ۳۱۲ نیزآمده است.

۳۱۴- در مدح طهماسب میرزا *

۹۷۷۵ بود هر آینه زلفین آن بت دلخواه	دو خوشه سنبل سیراب بر دو گوشهٔ ماه
بتی که چون بدو رخسارهٔ اش نگاه کنی	چنان بود که کنی بر گل شکفته نگاه
فرو گذاشته مشکین دو زلف بر سر دوش	فکنده بر سر هر یک شکنج و چین پنجاه
شکوفه زیر بنفشه است و عاج زیر شبه	دو عارض بت من زیر زلفکان دو تاه
مبادروزی [کان] عارض چو عاج سپید	سیه شود چو شبه زیر آن دو زلف سیاه
۹۷۸۰ گر او گشاید عنّاب شکّرین یکبار	گر او فشاند زلفین عنبرین یکراه
چنند شکّر مردم بکوی چندین روز	برند عنبر مردم بخانه چندین گاه
خرد ز من برود گر ببینمش یکروز	نیایمش بگمان گر نبینمش یکماه
زمن چه خواهی صبر و زمن چه جویی دل	که دل ز جور بتم خون شدست و صبر تباه
اگر چه عشق بتان سر بسر بود محنت	ولی ثنای خداوند هست محنت کاه
۹۷۸۵ خدایگان خراسان مؤیّد الدوله	امیر عادل طهماسب بن دولتشاه
بمجلس اندر در روز بزم روی گهر	بموکب اندر در روز رزم پشت سپاه
قیاس جودش افزونتر از قیاس مطر	شمار فضلش افزونتر از شمار گیاه
میان بار خدایان کسی چنو بر سر	سزای بار خدایی نهاده نیست کلاه
ازانگهی که خراسان بدو سپرد ملك	گسیخته نشود پیك نصرت از درگاه
۹۷۹۰ بروزگار دراز این هنر کسی ننمود	زبان حاسد او گشت لاجرم کوتاه
ز بهر طاعت یزدان و خدمت سلطان	ز جای خیزد هر روز بامداد پگاه
بسی نماند که گردنکشان مشرق را	به طاعت ملك آرد به طوع یا اکراه

---

*- نسخه : س

متابع ملك از وی رسد به پاداشن مخالف ملك‌ازوی‌رسد بـه باد افـراه
بدین بزرگی‌وآزادگی ومحتشمی دل زدودهٔ او از فنـون فضل آگـاه
بزرگی و هنرو فضل گرد کرده بهم بود بزرگی بی‌فضل و بی‌هنر پر کاه ۹۷۹۵
ایا مآثر توگوی برده از خورشید ایامفاخر تو بر فلك زده خرگاه
تراسزد که کسی دعوی‌بزرگی وبس که‌داری از هنر خویشتن هزار گواه
مشابه تو نباشد کسی به قدر و شرف که توزقدروشرف بر گذشتی ازاشباه
محامد تو یکی بحر بی کرانه بود که نیست‌دروی اندیشه را مجال‌شناه
بساکساکه ز نامت رسیده اند بنام بساکساکه زجاهت رسیده‌اند بجاه ۹۸۰۰
میان بخدمت‌شه بسته‌بودی‌ازآن‌پیش که‌گیردازوی فرّ و شکوه افسروگاه
ز بیش سودن تو بربساط شاه جبین بودجبین تو رخشان چومه میان‌جباه
سزای مدح تویی‌ور زمن تغافل رفت مراین قصیده بودبس‌مرا شفیع گناه
دگرنورزم اندر مدیح تو غفلت من و تغافل از مدح تو معاذ الله
همیشه تاکه‌شودشاخ پیر[1] در مه تیر به ماه نیسان سرسبزه و تازه و برناه ۹۸۰۵
سرتوسبز دولت شادمان وبخت جوان زمانه باد ترا یار و کردگار پناه

---

۱ ــ اصل : نیل ــ به‌قیاس تصحیح شد .

۳۱۵ ـ در مدح شاه *

سرو سیمین من آن شمسهٔ خوبان سپاه — بامدادان بر من آمد باروی چو ماه
کرده از غالیه برلالهٔ نعمان خرمن — خرمن غالیه را لاله سزد خرمن گاه
بدو رخسارهٔ رنگین دل من برد از دست — بدو جرّارهٔ مشکین دل من برد از راه
۹۸۱۰ مشک چین داشت فرو ریخته تا بر سر دوش — تا کمر گاه فرو ریخت چو برداشت کلاه
پنجهٔ سیمین کرده ز پی جلوه خضیب — بوسه بر بودم ازان پنجهٔ سیمین پنجاه
ساعتی بردم در طرّهٔ مشکینش دست — ساعتی کردم در چهرهٔ رنگینش نگاه
چشم من گشت ازان چهره پر از لالهٔ سرخ — دست من گشت ازان طرّه پر از مشک سیاه
غیرت شمس وقمر بود برخ آن دلبر — خجلت شهد و شکر بود بلب آن دلخواه
۹۸۱۵ هیچ لب می نتوان یافت بدان شیرینی — جز لب من که گذر کرده بر او مدحت شاه
ناصر الدّین شه غازی ملک دوست نواز — ناصر الدّین شه غازی ملک دشمن کاه
شهریاری که همیشه نیت و عادت او — نصرت دین پیمبر بُوَد و دین اله
همّت او برسید ست بدان پایه که هست — کوه زر در بر او خوارتر از مُشتی کاه
در خور همّت خود بخشش نتواند کرد — در زمین گر همه زر روید بر جای گیاه
۹۸۲۰ اینت شاهی که ز خورشید فزون دارد فر — اینت شاهی که ز جمشید فزون دارد جاه
ای شهنشاه مظفر ملک دین پرور — ننشستست شهنشاه و ملک چون تو به گاه
هفت چیز تو در آفاق ندارند نظیر — برفلک هفت ستاره که ندارند اشباه
عزم و فکر و نظر و فرّهی و سهم و خرد — همّتی کاو بود از کیوان برچندین راه
هر کجا دست تو آنجا شعر اراست نعم — هر کجا پای تو آنجا امرا راست جباه

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

درهنرمندی وفیروزی[1] وبهروزی وفر همه آفاق حدیث تو بود در افواه ۹۸۲۵
سرکشان گر نه بدرگاه تو آیند بطوع سرسمشیر تو آرد همه را با اکراه
زود باشد که ببینم همه شیران جهان زیر شمشیر تو دم لابه کنان چون روباه
در خلاف تو عذابست و رضای تو نعیم که رضای تو ثوابست و خلاف تو گناه
صفت عیسی داری به گه پاداشن معجز موسی داری به گه بادافراه
هر مخالف که خلاف تو بدل راه دهد زود از گنج برنج افتد و از گاه[2] به چاه ۹۸۳۰
نی خطا گفتم از مام نزادست آنکس که خلاف تو کند ای ملك بی‌همتاه
باش تا رایت تو پیش سمرقند زنند باش تا موکب تو روی نهد سوی هراه
بگشا شهر سمرقند وهری را و زمن شعر فتح هری و فتح سمرقند بخواه
از کف کاشغری ترکان درموکب تو برلب جیحون باده خورم ان شاء الله
تا شود بستان خرّم به مه فروردین باغ را حال دُژم گردد در آبانماه ۹۸۳۵
نیکخواهان ترا طبع خوش و خرّم باد بدسگالان ترا حال دژم باد و تباه
پادشاهی کن و لشکر کش و آفاق بگیر باد از دامن تو دست حوادث کوتاه

۱ـ مچ : پیروزی ۲ـ مج : جاه

۲۱۶ - در تعریف شکار شاه *

عید آمده از خلد به نخجیرگه شاه — بر سبزه زده محتشمان خیمه و خرگاه

عید آمده در صیدگه و شیران در صید — خون ریختن آموخته از تیغ شهنشاه

۹۸۴۰ بونصر ملك ناصر دین خسرو عادل — بالنده بدو افسر و نازنده بدو گاه

خسرو ز بر تخت و مساعد فلك و بخت — پیك ظفر و نامهٔ پیروزی در راه

بس خدمت شایسته که در عهده گرفتست — میل فلك پیر بدین دولت بُرناه

شیران دژآگاه فرستاد بمشرق — شد مشرق ازو بیشهٔ شیران دژآگاه

کردست کمین بهر شکار ملك ترك — فرداست برون آمدن شه ز کمینگاه

۹۸۴۵ چون مروه بود مرو ز بسیاری لشکر — در بندگی شاه جهان یکدل و یکتاه

با لشکر خسرو چه کند لشکر دشمن — با شیر شکاری چه کند حیلت روباه

بس شهر که بگشاید و دشمن که ببندد — تأیید خداوندی و اقبال شهنشاه

ایخسرو پیروز و شه مملکت افروز — در بزم ولی پرور و در رزم عدو کاه

گشتند امیران و بزرگان همه شرق — از عزم تو و حزم تو و رزم تو آگاه

۹۸۵۰ خواهند نهادن سر بی جنگ و بهانه — در بندگی تو چه بطوع و چه باکراه

یا خویشتن آیند بحضرت پی خدمت — یا خود پسر خویش فرستند بدرگاه

وقتست که آید بسوی حضرت معمور — پیك ظفر و نصرت هر هفته و هر ماه

شبدیز جهاندن پی کین وقت بود وقت — شمشیر کشیدن پی دین گاه بود گاه

هر سر که خلاف تو کند از دار آویز — تا حیرت اقران شود و عبرت اشباه

---

* - نسخه‌ها : س ، م ، مج

تو غزو پی حق کنی[1] الفتحُ معَ الحق — تو تیغ پی دین زنی[2] النّصرُ مِنَ اللّه ۹۸۵۵
تا بوی دهد عنبر و تا رنگ دهد گل — تا سیر کند اختر و تا نور دهد ماه
شاهی کن و شادی کن و پیروز همی زی — کام دل خود جوی و مراد دل خود خواه
فرخنده ترا عید براهیم پیمبر — چون نوح نبی زی به جهان نهصد و پنجاه

۳۱۷ - در مدح شاه*

عید باز آمد یکهفته پس از موکب شاه — کرد چون لاله‌ستان روی همه لشکرگاه
مرغزارا کنون چون رزمگه شاه بود — که بهر سو گذری بر سر خون باشد راه ۹۸۶۰
سال دیگر بچنین روزی برجای هیون — سر رای و سر خاقانُ برد ان شاء اللّه
عرفاتست ز بسیاری لشکر هامون — کعبهٔ محتشمان بارگه شاهنشاه
ناصر الدّین شه غازی ملك روز افزون — خسرو صف شکن و پادشه دشمن کاه
باردادست و نشستست چو جمشید بتخت — نه که جمشید نبود دست بدین حشمت و جاه
سپهش هست و سلیح سپه و بخت بلند — همّتی فکرت من درصفت او کوتاه ۹۸۶۵
با چنین لشکر جرّار و سلیح بسیار — زود باشد که فرازد به درچین خرگاه
ای شهنشاه جوانبخت و جهانگیر که هست — بر شیر علمت شیر عرین چون روباه
پیش عزم تو بود باد گرانتر از خاك — پیش حزم تو بود کوه سبکتر از کاه
جز خداوند ز عزم تو کسی آگه نیست — خسرو آن به که ز عزمش نبود کس آگاه
سپهی کردی درساحت سلطانیه گرد — که شمردن نتوان نیمی ازو در یکماه ۹۸۷۰

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ مج: کن   ۲ـ مج: زن

عرض لشکر گه چندانکه کند و هم سفر — پرّهٔ لشکر چندانکه کند دیده نگاه

گویی از چرخ شرر بارد بر جای مطر — گویی از دشت سپه روید برجای گیاه

چشم بهرام همی خیره کند بر گردون — تیغ آهیخته در دست دلیران سپاه

سوی لشکر گه تا در نگری افتد چشم — بدرفشنده درفش و بدرخشنده کلاه

۹۸۷۵ لشکر آرایی کار تو بود در همه وقت — کشور افزایی شغل تو بود در همه گاه

لشکر و کشور ایران بتو آراسته شد — جاودان بادی لشکرشکن وایرانشاه[۱]

تا بود خانهٔ خورشید بچرخ اندر شیر — زهره را خانه ترازو سرطان خانهٔ ماه

لشکر آراسته کن فرّ شهان کاسته کن — ظفرت همسفر و فال همایون همراه

با سرانی چو تهمتن بسوی ترکستان — همچو کیخسرو لشکر بکش و کینه بخواه

۲۱۸ ـ در شکرگزاری رفع تیر خوردن عمادالدوله *

۹۸۸۰ گزند تیر قضا دور شد بحمدالله — ز جان قطب معالی عماد دولت شاه

کمال یافته ایمن ز چشم بد نبود — کجا گرفته شود چون کمال یابد ماه

کمال احمد کردش نگه زسنگ عدو[۲] — جمال یوسف او را فرو فکند بچاه

چنان جمال و کمال از خطر نبود مصون — سپاس باید کردن خدای را صد راه

نه در کمال ز آزادگان کسش همبر — نه در جمال ز شهزادگان کسش همتاه

۹۸۸۵ ز تیر حادثه و خشم چشم بد او را — عنایت و نظر حق سپر شدند و پناه

---

*ـ نسخه: س

۱ـ مج: دشمن کاه ۲ـ کذا فی الاصل (؟)

نگاهداشتن جانب ضعیفان بود
که جان او را ازاین بلیّه داشت نگاه

فرشته گویی آمد ز آسمان بزمین
قضای آمده را برد باز پس از راه

درست گشت جهانرا ز تندرستی او
تفقد و کرم حق بر اهل کرمانشاه

سزد که مردم کرمانشهان هزینه کنند
دو بهره خواستهٔ خود چه پیروچه برناه

نداشتند سپاس وجود او گویی
که داد ایزدشان چند روز باد افراه ۹۸۹۰

مباد جان و تنش از بد جهان ایمن
کسی که برتن و برجان او بود بدخواه

بلند گشت سرفضل وعدل گشت قوی
ازانکه باز کمر بست و برنهاد کلاه

ایا بقای شهنشاه نیّت تـو ز عدل
بقای جان تو بادا بقای شاهنشاه

بسادریغ که برملك خویش وجان توخورد
زتیر خوردن تو گشت چون ملك آگاه

اگر نه زخم تو به گشتی ازفنون پزشك
مسیح دارو آوردی از بهشت اله ۹۸۹۵

نژند باد دلی کاو دل تو داشت نژند
تباه باد تنی کاو تن تو خواست تباه

جهنّمست سزای هر آنکه قصد تو کرد
که قصد جان بزرگان بود بزرگ گناه

نبوده آگهیش از موکّلان قدر
کمین گشود سوی تو قضای بدناگاه

نیافت برتو ز سهم موکّلان تو دست
دگر نیارد کردن ز دور در تو نگاه

هزارسال ترا تن درستی است وفزون
چه غم که خفتی ناتندرست یکدوسه ماه ۹۹۰۰

قضای آمده باخوبی وخوشی بگذشت
سرود نغز نیوش و نبید لعل بخواه

ز دست آنکه بود رشك لعبتان سرای
بروی آنکه بود شمع نیکوان سپاه

بخرّمی وخوشی در سرای دادنشین
بکار ملك برس دست ظلم کن کوتاه

ز لطف شام نکوخواه کن چوروزسپید
ز قهر روز بداندیش کن چوشام سیاه

نیامده سوی ری مژدهٔ سلامت تو
گسست خواب وخور ازمن خدایراست گواه ۹۹۰۵

گهی ز دیدهٔ بیدار برفشاندم اشك
گهی ز سینهٔ افگار بر کشیدم آه

همیشه تا که بود سرخ آسمان زفلق
همیشه تا که بود سبز بوستان ز گیاه

تنت درست وسرت سبز باد وپشت قوی
بقات بادا چون نوح پانصد و پنجاه

۳۱۹ـ در مدح مستوفی الممالک*

نسیم بوی گل آورد بامداد پگاه ۞ درخت سبز شد و باغ و بوستان دلخواه

۹۹۱۰ فشاند بر زبر سبزه ابر دُرّ سپید ۞ دمید در دهن لاله باد مُشك سیاه

چو کودکان بهشتی درخت گل در باغ ۞ زمرّدینش قبایست و بُسّدینش کلاه

زده است خرمن بیجاده باغبان از گل ۞ شدست معدن فیروزه بوستان ز گیاه

کجا بپویی هر پنج گام در هامون ۞ شکفته لالهٔ نعمان فزونتر از پنجاه

فرو نشیند بر گل ز شرم خوی شبگیر ۞ کند ز بسکه دراو نرگس شکفته نگاه

۹۹۱۵ هزاردستان بر شاخ سرو [و] شاخ سمن ۞ غزل سُراید هر ساعتی به دیگر راه

ز بردمیدن شبگیر باد شبگیری ۞ کند خراب شراب شبانه [را] آگاه

بزیر سایهٔ سرو [و] بزیر سایهٔ گل ۞ برند مطرب و میخواره بامداد پناه

کنند مرغان از شامگاه تا شبگیر ۞ ثنای مهتر آزادگان گه و بیگاه

سر کُفاة جهان خواجه یوسف بن حسن ۞ وزیر کافی مستوفی الممالك شاه

۹۹۲۰ دراز باد زمان جلال و حشمت او ۞ که دست بدعت از مملکت کند کوتاه

نگشته حرمت آزادگان و محتشمان ۞ بهیچ روی بر خواجه پایمال و تباه

درست گویی کاورا وصیّت از پدرست ۞ که پاس حرمت آزادگان بدار نگاه

گنه نپرسد از مجرمان و دانستست ۞ که مجرمان را کیفر بس است شرم گناه

بدین کریمی و آزادگی و محتشمی ۞ ز خواجگان جهان کس شنید لا و الله!

۹۹۲۵ کریمتر نبود زو بوقت پاداشن ۞ حلیم تر نبود زو بوقت باد افراه

چنین بود بگه حلم و بردباری لیك ۞ چو خشم گیرد شیر ژیان شود روباه

---

*ـ نسخه : س

ایا بقدر وشرف گوی برده از احرار ایا بفضل و هنر بر گذشته از اشباه
تو برد دانی از پیش کارهای بزرگ نهنگ داند کردن میان بحر شناه
عصای موسی باید که برشکافد نیل بنان احمد باید که بـر شکافد ماه
بدین صفت که تویی نیکخواه خلق جهان کسی ندانم کایدون بود ترا بدخواه ۹۹۳۰
برسم وراه بزرگان وخواجگان قدیم رسوم تست دلیل و فعال تست گـواه
بیك نبشتن توقیع تو همی بخشد خراج کشوری از روی طبع شاهنشاه
جبین بارخدایان گشاده باید و نیست گشاده تر زجبین تو در میان جباه
همیشه تا که حکایت کنند از یوسف فتادنش در بند و نشستنش بر گاه
مخالف تو چو یوسف بروز محنت وشدّ توهمچو یوسف در روزگار حشمت وجاه ۹۹۳۵
خجسته بادت نوروز و ماه فروردین رخ تو سرخ و سرت سبز بادودل برناه

۳۲۰ - درمدح *

نسیم بوی گل آورد بامـداد پگاه هزاردستان افراشت خیمه وخرگاه
فزود عشق [و] فرو کاست انده از دل من نسیم عشق فزای و بهار اندُه کاه
تذرو راست کنون بر گل بنفشه وطن گوزن راست کنون برشکفته نرگس راه
زده است خرمن بیجاده باغبان از گل شدست معدن پیروزه بوستان ز گیاه ۹۹۴۰
غنوده نرگس درباغ بود وقت سحر ز بردمیدن صبحش نسیم کرد آگاه
صبوری اکنون از عاشقان مدار طمع که صبر بلبل درعشق گل شدست تباه
فرونشیند بر گل ز شرم خوی شبگیر زبسکه نرگس بروی کند بعمد نگاه

---

*- نسخه : س

کجا بپویی هر پنج گام در هامون — شکفته لالهٔ نعمان فزونتر از پنجاه

۹۹۴۵ چو کودکان بهشتی درخت گل در باغ — ز مُرّدینش قبایست و بُسّدینش کلاه

بود شقایق گرچون بهشتیانش روی — چوروی دوزخیانش بوددل ازچه سیاه

هزاردستان خواند سپیده دم بر سرو — بقای مهتر کافی امین دولت شاه

بلند رای و بلند اختر و بلند قوی — که دست جور زملك ملك کند کوتاه

همه سگالش او نیکنامی ملکست — زهی ملك را نیکو سگال دولتخواه

۹۹۵۰ خجسته روی و نکوخوی کس چنو نبود — که ازدوچشم بدان داردش خدای نگاه

برون زدرگهش امروز هیچ درگه نیست — که بردن اورا بتوان زحادثات پناه

بهار و نوشدن عید برتو فرّخ باد — بمان به خرّمی و شادی و جلالت وجاه[۱]

۱ـ بعضی از بیتهای این قصیده درقصیدهٔ شمارهٔ ۳۱۹ نیز آمده است. این قصیده درنسخهٔ س ناقص و به قدری مغلوط نوشته شده بود که گویا کاتب خود روی آن راخط کشیده است و غلطهای آن بدان اندازه فاحش بود که خواندن آن در آغاز کار غیر ممکن می‌نمود. مثلا مصراع دوم بیت ۹۹۴۶ چنین: که جبرئیل درعشق گل شده است تباه ـ و بیت ۹۹۵۰ چنین ثبت شده بود:

بود شقایق کزخون بهشتیانش اوی — چوروی دورحسابش ادل ازچه سیاه

وکاتب مصراع دوم بیت ۹۹۵۵ راچنین نوشته بود: که برون اورا نبودن ز حال ماست پناه!

بااین تفصیل پیداست که قسمت عمدهٔ ابیات آن به حدس وقیاس وبا غوروتدقیق وتحمل رنج فراوان تصحیح شده است. ذکرجزئیات غلطهای فاحش نسخهٔ اصل درحاشیه نیزجزایجاد ملالت برای خوانندگان ثمری نداشت وازین روی از آن صرف نظرشد.

۳۲۱ - در مدح ناصرالدین شاه*

نماز شام گرفتم چو راه لشکرگاه / نگار سروقد من گرفت برمن راه

چو دید برمن ساز ره و سلیح سفر / دُرِ سپید فرو ریخت از دو جزع سیاه

سرشك نرگس او بر شکفته عارض او / چو قطره بر سمن تازه بامداد پگاه ۹۹۵۵

گه از عزیمت من نرم برفشاندی اشك / گه از جدایی من گرم برکشیدی آه

درست گفتی او عاشقست و من معشوق / درست گفتی او بیدلست و من دلخواه

به‌لابه گفت بیا و بترك رفتن گوی / وگر نگویی باری مرا ببر همراه

یکی بگو که دل از من گرفتی از چه سبب / یکی بگو که دل از من گسستی از چه گناه

نگفتمت که تو در عاشقی نیی یکدل / نگفتمت که تو در دوستی نیی یکتاه ۹۹۶۰

دریغ از آن همه پیمان که لاف بود و دروغ / دریغ از آن همه بیعت که سست گشت و تباه

نه عهد کردی کز عهد من نتابی سر / چرا نداشتی امروز شرط عهد نگاه

کنون که می‌روی و ناگزیری از رفتن / مرا به‌نامه و پیغام یاد کن گه‌گاه

بدو چه گفتم گفتم که ای بقدّ چون سرو / بدو چه گفتم گفتم که ای برخ چون ماه

بهیچ سرو قدی جز توام مباد نظر / بهیچ ماهرخی جز توام مباد نگاه ۹۹۶۵

گمان ندارم[1] بی روی تو صبور زیم / من و صبوری بی روی تو ؟ معاذالله!

تو باخوشی بوثاق اندرون خرام که من / همی روم بخوشی در رکاب شاهنشاه

ابوالمظفّر تاج ملوك روی گهر / معین ملّت مختار ناصرالدّین شاه

بزرگ بارخدایی که زیبد[2] ار سازند / ز آسمانش تخت و ز آفتاب کلاه

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : مدارکه   ۲- مج : شاید

۹۹۷۰ میان شاهان اورا بود برازنده جهانخدایی دیهیم و خسروانی گاه
بپیش قهرش خصم و بپیش تیغش کفر چو پیش باد چراغ و چو پیش برق گیاه
مزیّنست بدو ملک و خرّمست جهان چو آسمان ز ستاره چو بوستان ز میاه
کند ولایت افزون و کاسته دشمن که تیغ اوست ولایت فزای و دشمن کاه
موافقست ستاره موفّقست فلک منظمست ولایت مرتّبست سپاه
۹۹۷۵ بسی نماند که شمشیر آب دادهٔ او جهان تمام فروشوید از بدو بدخواه
چو شاه عزم کند خصم منهزم گردد بود ز شیر عزیمت هزیمت از روباه
ایا مظفّر شاهی که زیر رایت تو همه ملوک مظفر همی برند پناه
بطوع داد زمانه زمام خویش بتو مطیع تو همه خلق زمانه بی اکراه
جهانیان همه برخدمت تو شیفته‌اند که خدمت تو بود[1] مایهٔ جلالت و جاه
۹۹۸۰ بود دراز ترا نوبت جهانبانی که دست ظلم همی کردی از جهان کوتاه
بود عزیمت تو باد و کاه عمر عدو[2] چو تند باد بجنبد چگونه پاید کاه
شود فتوح تو افسانه در همه گیتی کجا فتوح سکندر فسانه در افواه
همی خرامی با خرّمی بدار الملک فراخته سوی خورشید قبّهٔ خرگاه
کجا گذارد بر خاک بادپای تو گام[3] مقدّمان و بزرگان همه نهند جباه
۹۹۸۵ بپیش تخت تو سال دگر بدین هنگام قصیده خوانم در فتح بلخ و فتح هراه
نه هر سخنور چون من سخن تواند گفت چگونه بافد دیبای خسروی جولاه
همیشه تا نبود رنج بهتر از راحت چنانچه[4] پنج نباشد فزونتر از پنجاه
جهان گشای و بداندیش بند و کام بجوی تو باش برسر تخت و حسود در بن چاه

۱ـ مج : که هست خدمت تو ۲ـ مج : عزیمت تو تند باد و کاه عدو ۳ـ مج : سم
۴ـ مج : چنانکه

۳۲۲- در تهنیت بهبودی خازن شاه*

نوید داد مرا باد بامداد پگاه ز تندرستی میر جلیل خازن شاه

بشارت آمدو شادی فزود و انده کاست زهی بشارت شادی فزای انده کاه ۹۹۹۰

مرا ازان خبر جانگداز جان بگداخت چو روی اندر آتش چو نقره اندر کاه

شکفت جان من ایدون چو گل بوقت سحر که تندرستی او را رسید مژده زراه

ز تندرستی او چشم دوستان روشن چو تیره شب که بهنگام تندرستی ماه

جهانیان همه شادند از سلامت او که از سلامت او شاد گشت شاهنشاه

نشست تا که بر خسار او خوی صحّت بخون دیده و دل بدسگال کرد شناه ۹۹۹۵

هزار شکر که گنجور شه زرنجوری برست و بست میان باز در برابر گاه

گر از رکاب ملک دور ماند روزی چند نبود غافل ازو شهریار بیهمتاه

سپاس گفت خداوند را ز بهبودیش چو شد ز به شدنش خسرو جهان آگاه

ایا نگاه تو باز بردست در همه وقت نگاهدار تو بادا خدای در همه گاه

امام ثامنت از این بلیّه گشت ضمین خلوص باطنت از این قضیّه داشت نگاه ۱۰۰۰۰

ز بهر اینکه پذیرفته شد زیارت تو به از نزاری و بیماری تو چیست گواه

هر آنچه محنت و بیماریت زتن پالود خدای عرش بپالود جان تو ز گناه

مریض گشتن تو بود تحفه یی از غیب چنانکه عافیت تو عطیّتی ز اله

موافقان ترا از نوید به شدنت گشاده شد گره از ابروان و چین ز جباه

مباد کاسته شخص تو جاودانه ز رنج که فربه از تو بود گنج شاه دشمن کاه ۱۰۰۰۵

تباهی تو بود مایهٔ تباهی گنج تباه باد کسی کاوتن تو خواست تباه

---

*- نسخه : س

ترا خدای بیفزود بر درازی عمر | هر آنچه کرد ز عمر عدوی تو کوتاه
مدیح شاه شنو کز شنیدنش قوّت | فزایدت بتن وجان شود ازو برناه
سر ملوك ابوالنّصر شاه ناصردین | کز وست نازش تاج و نگین و تخت و کلاه
۱۰۰۱۰ بروز بخشش بر روی تخت روی ملوك | بروز کوشش بر پشت اسب پشت سپاه
سموم قهرش بر کوه اگر جهد یکبار | نسیم لطفش بر کاه اگر وزد یکراه
همی بکاهد تا همچو کاه گردد کوه | همی ببالد تا همچو کوه گردد کاه
ازو عبارتی و گوش عقل پر گوهر | ازو اشارتی و روی دشت پر خرگاه
شدند ترکان درغیبت ملك عاصی | چو گشت شیر نهان سر بر آورد روباه
۱۰۰۱۵ هنوز نامده شاه جهان بدار الملك | ز تیغ شاه جهان یافتند بادافراه
بدشت کشته بود هر چه افکنند نظر | براه برده بود هر کجا کنند نگاه
بسی نماند که گردنکشان روی زمین | نهند روی بدرگاه شاه بی اکراه
ترا بگویم کز چیست اصل و مایهٔ ابر | ز رشك دستش دریا همی بر آرد آه
همیشه تا که نتابد چو آفتاب سهیل | همیشه تا که نبالد بسان سرو گیاه
۱۰۰۲۰ ملك بتابد چون آفتاب بر سر تخت | چو شام روز بداندیش کرده باد سیاه
به سال وماه فزاینده باد و پاینده | خجسته دولت سلطان واین جلالت وجاه
مخالفانش برخی بلند و برخی پست | بلند بر زبر دار و پست در بن چاه
ایا نسیم صبا این قصیده هدیه ببر | ز بهر خازن شاه جهان به لشکرگاه

۲۲۳ ـ درمدح شاه ✲

ای روی تو از گل بهاری به / قدّ تو ز سرو جویباری به

گر بتگر چین ببیندت گوید / بت روی تو از بت بهاری به ۱۰۰۲۵

آغوش و کنار را همی شایی / آغوشی دلبر و کناری به

روی تو بزیر زلف نیکوتر / چون ماه که در شبان تاری به

چندان سر زلفکان چه پیرایی؟ / در پایش اگر فرو گذاری به

روخوی مکن بتلخ گفتاری / زان لعل لبان شکر بباری به

ناساز مباش و سازگاری کن / با عاشق خویش سازگاری به ۱۰۰۳۰

در فُرقت توسپید شد مویم / گر شرم ز موی من بداری به

در هَجر توجز فغان ندارم کار / هجران زده را فغان و زاری به

سه بوسه مراست کام از ان دولب / کام دل من اگر بر آری به

. . . . / از خدمت شاه کامگاری به

خورشید ملوك ناصر الدّین شاه / کاو را ز ملوك تاجداری به ۱۰۰۳۵

نامش که گرفته زیب از و دینار / بر تاج ملوك بر نگاری به

تا اینکه ز بخت بر خوری هموار / گر تخم رضای او بکاری بد

باعدل ملك حدیث نوشروان / با ما بهمیان اگر نیاری بـه

استاده ز بهر یاریش اقبال / اقبال ستاده بهر یاری به

ای خسرو حق گزار دین پرور / پروردن دین و حق گزاری به ۱۰۰۴۰

سائل نشنیده از تو جز آری / آری ز لب ملوك آری به

✲ـ نسخه : س

پیش کف خویش نیل و جیحون را — کمتر ز شمر اگر شماری به
زر از کف تو بخواری افتادست — افتاده زر از کفت بخواری به
در خشم تو بیم و در رضا امّید — بیم از ملك و امیدواری به
۱۰۰۴۵ بر تخت چو بر نشینی از اختر — بر تاج تو گوهر نثاری به
خورشید فلك رکابدار تو — جمشید ملك به پیشکاری به
اسکندر دیگری چو اسکندر — امر تو بشرق و غرب جاری به
از بهر فتوح مشرق و مغرب — گر همّت خویش بر گماری به
خوارزمشه ار کند خلاف تو — با نیزه گلویش ار بخاری به
۱۰۰۵۰ از جدّ و پدر بملك جاویدان — همچون تو خلف بیادگاری به
تا بادهٔ تلخ و بوسهٔ شیرین — از دست و لب بت حصاری به
روی تو شکفته باد و لب خندان — اعدای تو جفت سوگواری به
بر تخت هزار سال شادان زی — چون نوح بقای تو هزاری به
فرخنده بود نشاط نخجیرت — نخجیر ز شیر مرغزاری به

۳۲۴- در مدح حجة‌الاسلام شفتی *

تاشکّر آن شیرین سخن زان لعل گویا ریخته   دلها به دورش چون مگس بر گرد حلوا ریخته ۱۰۰۵۵

لعل و لب و دندان نگر بر گوهران مرجان نگر   در چشمهٔ حیوان نگر لولوی لالا ریخته

آن سنبل سیراب بین بر ماه مشک ناب بین   زان گاه پیچ و تاب بین دلهای شیدا ریخته

زلف و رخ نیکوش بین خورشید جوشن پوش بین   دل در سر هر موش بین زنجیر در پا ریخته

خطّ و رخ دلبر نگر بر برگ گل عنبر نگر   وز آن مرا در سر نگر پیوسته سودا ریخته

آن سنبل مشکینش بین آن زلف مشک آگینش بین   لعل لب نوشینش بین آب مسیحا ریخته ۱۰۰۶۰

لاله نه در صحرا عیان خونی است کز چشم روان   از عشق آن نامهربان بر خاک و خارا ریخته

از گریهٔ شام محن صبر و قرارم شد ز تن   گویی نه آب از چشم من، صبر و شکیبا ریخته

بین ساقی از جا خاسته[1] مجلس چو خلد آراسته   طوبی ز قد پیراسته کوثر ز مینا ریخته

لعل لب ساقی نگر پیوسته مرجان و گهر   چون کلک میرداد گر گاه محاکا ریخته

خورشید کیوان پاسبان سیّد محمّد باقر آن   کز تیغ احسان هر زمان خون تمنّا ریخته ۱۰۰۶۵

سیمرغ گردون هر نفس آمد پر افشان چون مگس   هر گه ز کلک آن دادرس شهد مصفّا ریخته

هر صبح مهر چرخ پو بهر نثار راه او   زانجم همه گوهر فرو زین بحر خضرا ریخته

---

*- نسخه : مآثرالباقریه

۱- اصل : خواسته

۳۲۴- درمدح سید محمد باقر موسوی شفتی معروف به حجة الاسلام *

تا فلك سلطان انجم مهر تابـان یافته / درجهان شرع کی همچون تو سلطان یافته

هر کجا رای تو، خود را ای مه عزّ و علا / آفتاب خاوری با ذرّه یکسان یافته

۱۰۰۷۰ گوشهٔ بام جلالت را نپیمودست چرخ / خویشن را تا به گرد خاك گردان یافته

عقل با بحر شکوهت چرخ گردون را زقدر / چون خراسی درمیان بحر عمّان یافته

بهر چوگان بازی شخص جلالت روزگار / از هلال واز کواکب گوی و چوگان یافته

عکسی ازرای ضیابخش همایون تو بود / آنچه اندر طور سینا پور عمران یافته

ای کلیم وقت بهر دفع فرعـون ستم / کلك سحّار از کفت آثار ثعبان یـافته

۱۰۰۷۵ عکسی ازرای تو در آیینهٔ گردون فتاد / روزگار آن عکس راخورشید تابان یافته

عقل حیران ضمیر نکته دانت شد بلی / خویشتن را طفل در آیینه حیران یافته

سرورا ازحسرت بحر سخایت عُقده‌ها / از دُر شهوار بر دل بحر عمّان یـافته

دایهٔ لطفت که چشم عالم امکان بدوست / آسمان راهمچو طفلی خود به‌دامان یافته

ای که اندر مزرع هفتم سپهر ازجان زحل / خویش را در کشتهٔ قدر تو دهقان یافته

۱۰۰۸۰ فارس عزّت اگر رو سوی علّیّین نهـاد / خود نخستین منزل اندر کاخ کیوان یافته

مهر اگر نبود غلامی از غلامـان درت / ازچه خیل اختران درزیر فرمان یافته

ره کجا یابد به گیتی فتنه درعهدت از آن / کش چومار افسونگر قهرت درانبان یافته

چون دلی مر شخص ایمان راز انفاس خوشت / روح قدسش راه درمجرای شریان یافته

شعلهٔ قهرت به گردون گر رسد بینی قضا / حوت را بر تابهٔ افـلاك بریان یافته

۱۰۰۸۵ خصم را این بس زبیم قهر تو کاندر جهان / موی را مسمار و بر تن پوست زندان یافته

---

* - نسخه : مآثر الباقریه

ای سلیمانی که در گوش از پی فرمان تو — گوشوار چاکری هم انس و هم جانّ یافته
تحفهٔ موریست جزو مدحم اندر دست من — همچو موری راه در کاخ سلیمان یافته
کشتزار خاطرم از طبع ُدر بار تو یافت — آنچنان فیضی که بستان ز ابر نیسان یافته
آسمان در دولتت از فیض یزدانی کنون — مر مرا ای مصطفی صفوت چو حسّان یافته
آمده ممدوح اشراف جهان آنکو چو من — خویش را در مدحت ذاتت ثناخوان یافته ۱۰۰۹۰
آسمان دیده سخن گستر بسی وز فرّ تو — ملک دانش را کجا چون من سخندان یافته
تا ز فیض تابش خورشید اندر روزگار — خویش را سنگ سیه یاقوت رخشان یافته
مهر رایت بر سرم چندانکه گردون خویش را — از لآلی خاطرم آکنده دامان یافته

۳۲۶ ـ در مدح جناب امیر (ع)*

تا دل من قبله روی آن بت دلبر گرفته — هر زمانی در دل من آتش[1] دیگر گرفته
هر که قبله بت کند لابد بسوزندش بر آتش[2] — گو بسوز این دل که قبله آن بت دلبر گرفته ۱۰۰۹۵
عاشقم من پشت من مانند چنبر چفته باید — از چه معنی طرّهٔ او صورت چنبر گرفته
می زنم از بس طپانچه هر شب از عشقش بر خبر[3] — چهرهٔ من رنگ نیل و رنگ نیلوفر گرفته
چون بعمدا در دو لب گیر دسر زلفین مشکین — آهویی گویی که بر لب شاخ سیسنبر گرفته
جعد خوشبوی و لب رنگین آن ترک نو آیین — رنگ گویی از عقیق و بوی از عنبر گرفته
نافه را ماند خطش بر روی غنوده جعد مشکین[4] — بی سبب جعدش نه بوی نافهٔ اذفر گرفته ۱۰۱۰۰
گر نه خالش گفت مدح مرتضی بر گوشهٔ لب — از چه معنی جای پیش[5] چشمهٔ کوثر گرفته

---

*ـ نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ ش : آذر — ۲ ـ ش : بآتش — ۳ ـ ش : بروبم

۴ ـ مج : زلف پرچین ـ ش : زلف مشکین — ۵ ـ ش : پس چرا منزل بپیش

نایب داور وصیّ خواجهٔ لولاك حیدر آنکه‌ذات‌اوفرونه‌چرخ‌وهفت اختر گرفته
بوده و باشد میانجی در میان‌خلق‌وخالق فیض‌ازومخلوق و او ازخالق‌اکبر[1] گرفته
دوستارش رفته‌درخلد برین‌بی‌هیچ‌پرسش دشمنش پیش‌ازقیامت جای در آذر گرفته
۱۰۱۰۵ آمده برعرشهٔ‌منبر حسد عرش برین را هر گهی کاو جای اندر عرشهٔ منبر گرفته
زوحیات ورزق باشد دوستان و دشمنان را بهره از فیض تمامش مؤمن‌و کافر گرفته
گاه قهرش بر گمارد برسر نمرود پشّه گاه لطفش دست ابراهیم‌بن آزر گرفته
گاه کرده[2] رهبری‌جبریل رادر[3] زیر سدره گاه بربالای گردون راه پیغمبر گرفته
تا ندانندش خداگه قرص‌نانرا ناشکسته گاه با زور خدایی در ز خیبر بر گرفته
۱۰۱۱۰ تا نبرّد پشت ماهی را زدوده ذوالفقارش آمده جبریل و زیر ذوالفقارش پر گرفته
فضل اورا شد مقرّ از فصلها فصل بهاران کاینهمه رنگ و نگار وزینت‌وزیور گرفته
تا که ایزد را شناساند بایزد ناشناسان چند روزی‌جای اندرعنصری پیکر گرفته
چوب چبو َدتا بیو بارد طلسم جادوان را قهرش اندر دست‌موسی‌صورت[4] اژدر گرفته
دوست‌وصفش داشت‌پنهان‌مدّتی‌از بیم‌دشمن باز اوصافش فرو گیهان پهناور گرفته
۱۰۱۱۵ دفتر اوصاف‌او را عقل‌باخود کرده‌تخمین نُه‌فلك راجزوی‌ازاجزای آن‌دفتر گرفته
بیشه‌یی راطبع‌من‌ماندپر ازشمشادونسرین پیشه تا مدح ولیّ ایزد داور[5] گرفته
عید مولود ویست‌امروز و بافیروزی وفر خواجهٔ‌فرخنده‌منظر[6] جای‌درمنظر گرفته
صدراعظم خواجهٔ اکرم‌نخستین‌مردعالم آنکه حلم فربه او کوه را لاغر گرفته[7]
کی رسدبردامن اقبال او دست حوادث زانکه دامان امیرالمؤمنین حیدر گرفته
۱۰۱۲۰ هادیش عقلست‌ورهبر فضل[8] یزدانی‌ازیرا مصطفی ومرتضی را هادی و رهبر گرفته

---

۱ ـ ش : ایزد داور ۲ ـ ش : کرده گاهی ۳ ـ ش : بر ۴ ـ مج : هیأت
۵ ـ ش : خالق اکبر ۶ ـ ش : خسرو فرخنده مخبر
۷ ـ ش : شهریار دادگستر ناصرالدینشاه غازی آنکه تیغش باختر تاعرصهٔ خاور گرفته
۸ ـ ش : فیض

بر نشاط اینکه آمد در جهان[1] امروز حیدر[2] کرده جشن وزیر دستان[3] از عطایش بر گرفته
خواجه صد عید چنین با تندرستی کرده بادا خوانده نزد او مناقب شاعران و زر گرفته
تا سروش اند مناقب شهره گشت و مدح خوانی صیت شعرش عرصهٔ آفاق را یکسر گرفته[4]

۳۲۷ـ در مدح شاه ✲

آمد به مه از شبه سپر کرده سیسنبر را سمن سپر کرده
بر روی فکنده زلف مشك آگین لختی او را بریده سر کرده ۱۰۱۲۵
رخسار و بر لطیف او کاسد بازار پرند شوشتر کرده
خدّ خنده زده به لالهٔ نعمان قد ناز بسرو کاشمر کرده
زلفین مشعبدش دوصد بازی با لاله و با گل ببر کرده
رویش قمر و چده گل از فردوس وانگاه نثار بر قمر کرده
بر بسته کمر زبس میانرا تنگ صد شکوه میانش از کمر کرده ۱۰۱۳۰
از جعد و رخ و حدیث خوش مجلس پر غالیه و گل و شکر کرده
دیدم که گشاده پستهٔ نوشین وین شعر خوش مرا ز بر کرده
کاهنگ ملك بسوی دار الملك باحشمت و فرّهی و فر کرده
خورشید ملوك ناصر الدّین شاه کایزد علم وی از ظفر کرده
ماه علمش گذشته از پروین کوسش گوش ستاره کر کرده ۱۰۱۳۵
در عدل سپرده راه جدّ خویش در[5] همّت پیروی پدر کرده
داد همه خلق داده از بخشش بیداد کفش بسیم و زر کرده

---

*ـ نسخه‌ها س ، م ، مج
۱ ـ مج : در وجود ۲ ـ ش : در نشاط عید مولود وصی وصهر احمد
۳ ش : کرده شه جشن و امیران ۴ ـ س : ندارد. ۵ ـ مج : وز

باچشم عنایت و خداوندی سوی همه بندگان نظر کرده
گویی که فرشته را خدا از عرش آورده و خسرو بشر کرده
۱۰۱۴۰ از بهر صلاح دین ز رنج راه ناسوده عزیمت سفر کرده
بگشوده سلیح خانه ها را در واراسته یك جهان حشر کرده
از ساز نبرد تا بسی فرسنگ در زیر هیون بار بر کرده
از جوش سپاه تنگ در هامون بر باد وزان[1] ره گذر کرده
لشکر گه را ز لشکر منصور پر ببر دمان و شیر نر کرده
۱۰۱۴۵ گشته ملکان خبر ز آهنگش وحشت همگان ازین خبر کرده
تا سوی کدام شاه دارد قصد شاهان همه پر ز خون جگر کرده
بشکیب که بینیش چو ذوالقرنین بسیار[2] سفر ببحر و بر کرده
گه رانده بسوی قیروان لشکر گه حمله بشاه باختر کرده
بنهاده بتارك امیران تاج بی تاج ملوك تاجور کرده
۱۰۱۵۰ ای خسرو پاك رای کز رایت آزرم ستارهٔ سحر کرده
آیینهٔ بخت بدسگالان را شمشیر زدوده ات کدر کرده
گویی که خدای مهر و کینت[3] را از سود و زیان و خیر و شر کرده
تیغ تو بمیزبانی کفار پیغام بمالك سقر کرده
چندانکه مدیح گویدت شاعر مدح تو هنوز مختصر کرده
۱۰۱۵۵ تا وقت بهار باغ را بینی دیبای زمردین ببر کرده
بلبل بر گل فراشته آوا صلصل بر سرو نغمه سر کرده
خرمزی و شاد باش و فرمان ده بر بالش خسروی مقر کرده
از گفتهٔ خویش بارگاه تو شمس الشعرا پر از گهر کرده

---

۱ ـ مج : بزان ۲ ـ مج : ناچار ۳ ـ س : کینش

۳۲۸ - در مدح حجة الاسلام شفتی سید محمد باقر موسوی *

عیدست و مشک افشان صبا از کوی دلدار آمده   وز نکهتش خاک چمن چون مشک تاتار آمده

باغ از ریاحین پر گهر شاخ از شکوفه پر دُرر   سروسهی بین جلوه گر چون قامت یار آمده ۱۰۱۶۰

آن شاخ گلبرگ طری مرغی است بالش اخضری   وز غنچهای احمری یاقوت منقار آمده

مانای گردون در زمین آراسته ارژنگ چین   وز سبزه باغ و راغ بین پر نیل و زنگار آمده

بفشاند ابر از آستین گوهر به دامان زمین   گویی کف دارای دین از جیب دُربار آمده

ساقی بیاور جام می بنواز مطرب چنگ و نی   کاینک دو عید نیک پی توأم به یکبار آمده

لیلای خور تا شد نهان مجنون صفت مه شد عیان   انجم بسان وحشیان گردش پدیدار آمده ۱۰۱۶۵

تا یوسف زرّین تُتق افتاد در چاه افق   خم کرده مه در چه عنق سیّاره آثار آمده

یا بیژن اندر چاه شد خم چون منیژه ماه شد   زان پور زال آگاه شد بر چه چو عیّار آمده

زاهد که پیش از ماه نو بودی به مسجد گرم رو   دستار و دفتر در گرو از کوی خمّار آمده

زاهد نگر از هر طرف بر پای خم بر بسته صف   بر جای مصحف دف به کف تسبیح زُنّار آمده

مفتی چرخ چنبری زین عیش یعنی مشتری   چون زهره در خنیا گری با چنگ و مزمار آمده ۱۰۱۷۰

چندی اگر بنت العنب در خم بدی اندر تعب   در محفل اهل طرب امروز در کار آمده

ماه درخشانست می مهر زر افشانست می   شیرین تر از جانست می تلخ و شکربار آمده

ساقی به صد شوق و شعف بگرفته جام می به کف   خورشید در بیت الشّرف گویی نمودار آمده

هر گه که آن سیمین بدن گردد روان در انجمن   گویی که در طرف چمن سروی به رفتار آمده

وه زان قد رعنای او سروسهی شیدای او   پیش رخ زیبای او گل خوار چون خار آمده ۱۰۱۷۵

رخسار آن سیمین ذقن گنجیست اندر انجمن   در هر کنارش حلقه زن آن زلف چون مار آمده

---

* - نسخه : مآثر الباقریه

لعل لب آن سیمتن چون نطق شکّربار من | در مدحت فخرزمن همواره دُر بار آمده
آن سرو[ر] فرخنده فر وان داور والاگهر | کز بحر جودش یک شمر صد بحر زخّار[1] آمده
گر این خیام نیلگون برپای بینی بی‌ستون | هیچش عجب مشمار چون امرش نگهدار آمده
۱۰۱۸۰ دارای دین‌پرور نگر میر فلک‌چاکر نگر | سلطان کیوان‌فر نگر بر خلق سالار آمده
ای سرور عرش آستان یکران قدرت آسمان | ماه نو و پروین بر آن چون نعل و مسمار آمده
ای چرخ قصر جاه تو مه قبّهٔ خرگاه تو | خور شمسهٔ درگاه تو اینک به دربار آمده
انجم نه این اندر فلک، از رشک جاهت یک به یک | اشکیست کز چشم ملک بر چرخ دوّار آمده
ای چاکرت هر پادشه با حلم تو کوه ستکه | بارای و رویت مهر و مه نقشی به دیوار آمده
۱۰۱۸۵ آورده اینک آسمان گوهر به دامان ز اختران | دُرّ مدیحت را بر آن از من خریدار آمده
ای سرور عرش آستان میر ملایک پاسبان | جز مدح تو مدح کسان طبع مرا عار آمده
تا هست اندر آسمان گردش برای اختران | تا خاک را باشد توان تا باد سیّار آمده
از دور اختر هردمی افزونت بادا خرّمی | در بند غم بینم همی خصمت گرفتار آمده

۱ ـ اصل : ذخار

۳۲۹- در مدح حسام السلطنه *

تا آمد آفتاب زماهـی سوی بره سنبل دمید وسبزه به هردشت وهر دره

نقاش گشت باد[1] و بهامون فرونگاشت چندین هزار نقش نو آیین نادره ۱۰۱۹۰

باد شمال گویی پرگار گر شدست کز آب جوی سازد اشکال دایره

لاله بسان مجمره یی از عقیق سرخ وز دود عود[2] سوخته لختی بمجمره

بلبل همی نوازد طنبور در گلوی صلصل همی سُراید[3] بربط ز حنجره

گه داستان لیلی و گـه قصهٔ رباب هر شب کنند مرغان بر گل مُسامره[4]

گشتست زندخوان بسر سروزندباف هدهد نهاده بـر سر تـاج اکاسره ۱۰۱۹۵

خواند هزار دستان هرروز بامداد[5] مدح امیر مشرق آن مهتر سره

شهزادهٔ مظفر سلطانمراد راد تاج تبار و قبلهٔ احـرار یکسره

با تیغ او ظفر را باشد مقارنه با رای او خرد را باشد مشاوره

شایستهٔ مفاخره او راست فضلها لیکن نه جز بخدمت شاهش مفاخره

افکنده درخطرها خودرا پی خطر آری خطر نیافت کسی بی مخاطره ۱۰۲۰۰

چندی دگر بفرّ شه مملکت گشای خواهد بروی جیحون بر بست قنطره

طبعش زکودکی بهنرها گرفته خوی نه گوش او بهزل ونه چشمش بمسخره

ای درهنر یگانه و درفضل بی نظیر با من درین سخن نکند کس مناظره

از مدحت تو بند گشاید زناطقه از طلعت تو نور فزاید بباصره

بی صاع وصندره نبود جود مهتران جود ترا نه صاع بکار و نه صندره ۱۰۲۰۵

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱ - مج : ابر ۲ - مج : وزعود دود ۲- مج : نوازد ٤- س : ندارد .

٥ - مج : چون گل نقاب بر کشد ازروی نامه او (ظ : بامداد)

آنجا که نار فتنه کشد سر سوی اثیر آب حسام تو بنشاندش نـایـره
تیغ تو بی خورش نگذارد ددان بدشت گویی ز تیغ تست ددان را مشاهره
دشمن همی کشی و نباشی ز جنگ سیر کی از شکار غرم شود سیر قسوره
عدل تو از خراسان برداشت رسم جور کس را در او نه زهرهٔ جور و مصادره
۱۰۲۱۰ میدان کنی پر از خون روز مجادله ایوان کنی پر از در[1] روز محاوره
اسپهبد دگر بدی ار چون تو شاه را ایدون خراج آمدی او را ز قاهـره
از دیگران هنر نشود چون تو آشکار کار حسام نـاید هرگز ز استره
گسترده دام حزم تو هر روز بهر صید زودا که آوری سر شیران بچنبره
پیراستم قلم پی وصف حسام تو خون شد مداد از فزع او بمحبره
۱۰۲۱۵ تا آفتاب آید[2] با روی دلفروز هر روز بامداد ز پیروزه گون کره
پیروز باش و مملکت افروز و خصم سوز بر کش ز فرّ شاه بمه طرف کنگره
بگشای رفته رفته باقبال شهریار اقلیم سر کشان و حصار جبابـره
زی حضرت تو هدیه فرستادمی[3] مدیح الفاظ او جزیل و معانیش باکـره

---

۱ ـ س : خون ۲ ـ مج : تابد ۳ ـ کذا و الظاهر : فرستادم این

۳۳۰ ـ درمدح امامقلی میرزا*

در باغ و راغ لاله برافروخت مشعله ... میخوارگان به پیش گرفتند مشغله
پر بانگ بلبلست همه باغ و بوستان ... باید ببانگ بلبل برداشت بلبله ۱۰۲۲۰
در بوستان ز بوی گل لعل مشکبوی ... گویی ز تبّت آید هر روز قافله
باد بهشتی آمد و بر[1] شاخ گل دمید ... گلبن کنون بحور بهشتیست حامله
پیرایه خواست گلبن از حور عاریت ... حورش بدست باد فرستاد مرسله
باز آمده بهار پس از رفتن دراز ... با لاله و بنفشه سپردست مرحله
باد صبا زره گر و زنجیر گر شدست ... گاهی زره ز آب کند گاه سلسله ۱۰۲۲۵
هر شامگاه تا بسحرگاه عندلیب ... از روزگار هجران با گل کند گله
پیوسته‌اند مرغان بایکدگر سماع ... در بوستان و باغ خروشست و غلغله
یکچند گاه ایدون از باغ باغبان[2] ... گوهر برد به زنبر و یاقوت با سله
ماند چو ابر باران بارد سپیده دم ... کف عماد دولت و دین را گه صله
فخر امم امامقلی میرزا که هست ... در طاعت شهنشه یکتا و یکدله ۱۰۲۳۰
عالی سخن نگردد جز در مدیح او[3] ... کامل سور نگردد الّا به بسمله
در هر فنون فضل که از وی کنی سؤال ... هرگز فرو نماند در هیچ مسأله
چون از عطای او بمیان آوری حدیث ... باید کنی حدیث دگر معطیان یله
نبود چنو هر آنکه بود پادشا نژاد ... چون برگ نیشکر نبود برگ حنظله
ای پادشاه زادهٔ عادل که کرده اند ... بخت تو و سعادت با هم مقابله ۱۰۲۳۵

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : در ۲ ـ مج : کاروان ۳ ـ مج : ناقص بود سخن که [نه] اندر مدیح اوست

در کارها چو تیره شود رای بخردان — رای زدودهٔ تو کند کار مصقله
ایمن بزیر سایهٔ تو خلق در عراق — عدل تو نیك پاس همی دارد از گله
در هر زمین که مرکب تو برنهاد پی — شاید کز و خلایق سازند مکحله
چون تو گشاده دل نبود هیچ رادمرد — هر مرغ را کجاست چو سیمرغ حوصله
۱۰۲۴۰ بودی اگر ز حلم تو یك جزو با زمین — تا رستخیز ایمن بودی ز زلزله
با دست پر زر آید زایر به پیش تو — وز پیش دیگران بدو پای اندر آبله
خواهی ز جود کردن و احسان بقای شاه — چونان که پارسایان جنّت ز نافله
تو کعبهٔ امیدی و آز و نیاز را — چون حاجیان بطرف بساط تو هروله
وافد سوی تو آید نه راحله نه زاد — هنگام بازگشتن با زاد و راحله
۱۰۲۴۵ تا خود و تد بنزد عروضی بود سه حرف — چونانکه بر دو گونه بود نیز فاصله
بادا شکفته روی تو در هر چهار فصل — بافال[1] سعد با تو فلکرا معامله
همچون عبیر و غالیه عیش تو باد خوش — سوده سر حسود چو در آسیا غله
شعر اینچنین بباید در مدح چون تویی — معنی و لفظ درهم چون گوی و انگله

۱ـ مج : باقبال

۳۳۱ - در تهنیت عید مولود حضرت خاتم المرسلین (ص) *

اگر ندیدی گل از بنفشه کرده ردی | بدخدّ و خط بتم بین که جان منش فدی
بتی به طرّه خداوند صنعت داود | بتی بچهره خداوند معجز موسی ۱۰۲۵۰
هواش تاخته بر نیست کردن عشّاق | جفاش خاسته بر بادِدادن تقوی
لبش بلؤلؤ خوشاب کرده استخفاف | رخش بهلالهٔ سیراب کرده استهزی
اگر خدای فرستد باین[1] جهانشان باز | شوند شیفته بررویش آزر و مانی
زعشق محنت و بلوی فرو گرفت مرا | بلی نتیجهٔ عشقست محنت و بلوی
غزل نگارم در وصف آن صنم شب و روز | چنانکه مجنون در وصف طلعت لیلی ۱۰۲۵۵
همی چگویم وصف نگار لیلی روی | من و مدیح خداوند لیلة الاسری
خلاصهٔ همه امکان محمّد مختار | که هست حبّ وی و آل عروة الوثقی
چو خلق جاهل بودند از پرستش حقّ | ز بهر تعلیم آمد بعالم سفلی
فریشته به شب زادنش ندا درداد | که گاه عزّت دینست و خواری عُزّی
چو این بشارت افرشته داد اهریمن | گرفت ماتم بالشکرش باین[1] بشری ۱۰۲۶۰
هزار حجّت آورد بر نبوّت خویش | حکیم حجّت ناورده[2] کی کند دعوی
بود مخالفت شرع و پیرویش دوراه | یکی بدوزخ و دیگر بجنّت المأوی
تو عقل خویش بمیزان شرع او بر سنج | که شرع نیک شناسد ضلال را زهدی
هر آن دلیل که ازعقل تو فراز آید | گزد روانت فردا چو ارقم وافعی
کسیکه دیده فرو پوشد از فضایل او | بحشر گاه در آید در آنجهان اعمی ۱۰۲۶۵

---

* ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ مج : بدین   ۲ ـ ش : ناکرده

ولایتش نپذیرفته اند روز نخست نه بیهده است که تلخ است حنظل و دفلی
فرو گذشت فلک بر فلک شب معراج به نیم چشم زدن تا مقام او ادنی
همی گذشتی و افرشتگان همی گفتند بزرگوارا ما بنده‌ایم و تو مولی
ستاره محمدت او همی کند از بر فرشته منقبت او همی کند املی
۱۰۲۷۰ زقوم دید بروزی دو صد هزار آزار ولی نکرد چو دیگر پیمبران شکوی
کلیم داد بنامش خدایرا سوگند که منّ زبهره گروه وی آمد و سلوی
بچاه تیره و دریای ژرف یاری داد بیوسف بن سرائیل و یونس بن متی
دم مدیح سرایش برند سوی بهشت دمد چو باد بهشتی عبیر بر طوبی
یکی زمدحگرانش منم که ازدم من بود معطر ایوان خسرو دنیی
۱۰۲۷۵ معین ملّت مختار ناصرالدّین شاه که داد خسروی و داد داده چون کسری
بگرد تاجش گردد همیشه اختر سعد فرود تختش تابد ستارهٔ شعری
اگر بآهن و پولاد بر نهی حکمش کند بآهن و پولاد منفذ و مجری
نشسته بر زبر تخت سالیان دراز بزیر سایهٔ او اولیاش را مأوی
همیشه کامروا باد و کامگار زیاد بفرّ او شده معمور درگه اعلی

۳۳۲ ـ ماده تاریخ باغ نظامیه*

غیرت خلدوخورنق بوداین باغ وسرای ‌ ‌ ‌ چشم بد دور دراو از پـی نظاره درآی ‌ ‌ ‌ ۱۰۲۸۰

لاله‌هایش همه بگرفته ز بیجاده قـدح ‌ ‌ ‌ سرو[1] هایش همه پوشیده ز پیروزه قبای

گوبرضوان چه‌همی‌نازی بر باغ بهشت ‌ ‌ ‌ در نگـر باغ نظامیّه و انگشت بخای

راست پنداری رامشگه پرویـز بود ‌ ‌ ‌ بار َبد وار درو مرغان سر کـرده نوای

نرسد وهم مهندس بسر کنگـره‌اش ‌ ‌ ‌ از پی آنکه بود کنگره‌اش کیوان سای

چرخ افراشته بینی چو ز دورش[2] نگری ‌ ‌ ‌ خلد آراسته بینی چو نهی در وی پای ‌ ‌ ‌ ۱۰۲۸۵

سوی دربـانش هـرروز بهنگام سحـر ‌ ‌ ‌ خرّمی آید و گوید که منم در بگشای

حبّذا بر که و باغی چو بهشت و کوثر ‌ ‌ ‌ طرب انگیز و روان پرور و انده فرسای

جنّت و کوثر اگرخواهی ایدون بدرست ‌ ‌ ‌ براین بر که‌نشین وسوی این باغ گرای

بهر ُنزهتگه سلطان جهان صدر اجلّ ‌ ‌ ‌ کرده[3] بـرنام نظام‌الملک این قصر بپای

وزرا قصر زبهر دل خویش آرایند ‌ ‌ ‌ خواجـه بهر دل سلطان ممالک آرای ‌ ‌ ‌ ۱۰۲۹۰

ناصرالدّین شه غازی ملک ُملک افروز ‌ ‌ ‌ ناصرالدّین شه غازی ملک ملک افزای

بهر بهرام بیاراست ُخو َرنق نعمان ‌ ‌ ‌ خواجه بهر ملک این قصر خورنق آسای

صورت شاه و بـزرگان در ِ شاه جهان ‌ ‌ ‌ همه بنگاشته برصفهٔ او جای بجای

پسران ملک غازی یکسو زده صف ‌ ‌ ‌ که نزادست چو ایشان فلک نادره زای

خواجه و زادهٔ خواجه ببر تخت ملک ‌ ‌ ‌ چو براهیم و چواسحاق بر عرش خدای ‌ ‌ ‌ ۱۰۲۹۵

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : سبزه ‌ ‌ ‌ ۲ ـ مج : درونش ‌ ‌ ‌ ۳ ـ مج : کرد

دیده از دیدن ایوانش ارتنگ شود کز تصاویر نو آیین بود ارتنگ نمای
نه‌عجب گر شود از خرّمی گلشن و باغ صورت مرغان در صُفّهٔ او نغمه‌سرای
شعرا چون بدر کعبه فصیحان عرب شعر گفتند و نبشتند درین شهره سرای
خواجه را آیت ارض ابلعی آورد سروش مدعی گو ترهات از در کعبه بربای
۱۰۳۰۰ کلك مشکین سروش از پی تاریخ نوشت[1] ای نظامیه طرب زائی آباد بپای[2]

۳۳۳ ـ در مدح امین‌الدوله ابوطالب*

ای زلف دلبر من در جادویی عجبی گه دایره ز شبه گه سلسله ز شبی
پیوند جان منی گرچه بریده سری هستی اگرچه نژند سرمایهٔ طربی
در زیر هر شکنت صد حیله است و فسون الله چه حیله گری! وه‌وه چه بوالعجبی
شمشاد گل سپری صیّاد دلشکری داود درع گری چه نام و چه لقبی
۱۰۳۰۵ بر برگ نسترنی دو توده مشك ختن یا بر دو گوشهٔ مه دو خوشهٔ عنبی
زنجیری از شبهی یا خود شب سیهی پیرایه بند مهی خورشید را سلبی
چون لون تو نگرم با قیر هم صفتی چون شمّ تو شنوم با مشك هم نسبی
افزاید از تو همی حسن رخ بت من هم حُسن را مددی هم عشق را سببی
غلتان میان گلی گویی که مست ملی کم نیست بهر تو مُل تا یار آن دولبی
۱۰۳۱۰ برسیم حلقه‌شمار برلاله غالیه بار با مه ببوس و کنار بازهره در لعبی
ای زلف ترك چگل خواهی دل از من و دل مملوك خواجه شدست از من چه می طلبی

*ـ نسخه : س

۱ ـ مج : نبشت ۲ ـ این مصراع به‌حساب جمل عادل ۱۲۷۰ است. درنسخهٔ س در ذیل قصیده عدد ۱۲۷۰ قیدشد است.

فـرّخ امین دول والا یمین ملل — پـروردهٔ ملکـان از روزگار صبی
بوطالب آن سره مرد ازمردمی شده فرد — پیش درایـت او بـوزجمهر غبی
ای بحر پیش دلش درنعره یی و فغان — ای ابـر پیش کفش در ناله وشغبی
ای برگزیدهٔ شه اینان نجوم و تو مه — در عقل منفردی در فضل منتخبی ۱۰۳۱۵
معن بن زائده یی قُسّ بن ساعده یی — معروف در کـرمی ممتاز در ادبـی
خورشید آل غفار مقبول شاه عجم — هم مهتر عجمی هم مفخر عـربی
چون زاهدان زحرام چون عابدان زگناه — از کبر محترزی از بخل مجتنبی
عالیست منصب تو صافیست مشرب تو — رادیست مذهب تو پاکیزه چون ذهبی
قاهرهوی نه بتست تو قاهری بهوی — چیره غضب نه بتست تو چیره بر غضبی ۱۰۳۲۰
هنگام بِرّ و عطا با لطف ماء معین — لیکن بگاه عتاب سوزنده چون لهبی
تالعل را نتوان گفتن که چون خزفی — تا عود رانتوان گفتن که چون خشبی
چون عود عیش تو خوش چون لعل روی تو سرخ — هر گزمده کربش یا کاشف الکرب
گفتم بمدحت تو شعری به لطف هوا — یا من هواه سرت فی العرق والعصب

۳۴۴ـ درمدح جناب مولاوشاه*

۱۰۳۲۵ بینی آن لعبت که گویی بچّهٔ حوراستی　　وان رخ رنگین که باغی پر گل حمراستی

مردمان اورا پری خوانند و دارد حسن حور　　گر پری زادست اورا دایه‌اش حوراستی

گونه‌ورخسار اورا گر همی خواهی صفت　　برگ گل گویی فشانده از بر دیباستی

چنبر زلفش فتادی گر بدست عاشقان　　آستین عاشقان پر عنبر ساراستی

ای نگار خلّخی ! زلفین شهر آشوب تو　　زاهدی را غارت و پرهیز را یغماستی

۱۰۳۳۰ جعد[1] مشکین گرد روی تو بدان ماند درست　　کز شب تاری زره بر[2] برزهرهٔ زهراستی

ماه را دیدم بجوزا چون تو بربستی کمر　　خون گشودی مرمرا از دیده چون برخاستی

کاش بگشایی کمر کز دیده نگشاییم خون　　خون گشودن را نشایدمه چو در جوزاستی

سرو رامانی که پیرایندهاش[3] رضوان بود　　سرو کش رضوان بپیراید خوش و زیباستی

عنبر اشهب فشاندی برسر زلفین خویش　　یا بر او گرد سوار دلدل شهباستی

۱۰۳۳۵ روی داور پشت پیغمبر امیرالمؤمنین　　کافرینش را امیر و خواجه و مولاستی

هم ولیّ مطلقست و هم وصیّ راستین　　حکم حکم اوچه در سرّاچه در ضرّاستی

شاه باید تا نشیند برسریر از بهر حکم　　گر نه او بودی خدای افلاك را ناراستی

چیست ذات او یکی دریای انگیزنده موج　　عرش وفرش ولوح و کرسی موج آن[4] دریاستی

انبیا و اولیا را اوست مبدای وجود　　لاجرم هرچیز را جنبش سوی مبداستی

۱۰۳۴۰ خالق ورازق نرانم برزبان او را ولی[5]　　حق تعالی را بکلّی مظهر اسماستی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ مج : زلف　　۲ـ مج : بروی (؟)　　۳ ـ ش : پیرایندهات　　٤ـ ش : موجاز

۵ ـ ش : ولیك

فعل یزدانست و زو اشیا همه آمد[1] پدید — کی بذات خویش یزدان[2] موجد اشیاستی
گر کسی گوید نخستین فعل حق نور نبیست — نور حیدر نیز با نور نبی یکتاستی[3]
مستقرّ ذاتش بجای خویشتن چون آفتاب — جلوه گر نورش چه در پستی چه در بالاستی
بندهٔ فرمان اوی و زندهٔ احسان اوی — از فرشته تا پری وز پشّه تا عنقاستی
بشنود گفتار خلق و بنگرد کردار خلق — زانکه گوش حقّ و حق را[4] دیدهٔ بیناستی ۱۰۳۴۵
گه فرستد منّ و سلوی بهر اسرائیلیان — گاه با موسی سخنگو در کُهِ[5] سیناستی
گر همی دانی که باشد مرتضی حق را زبان — حق سخن با هر که گوید مرتضی گویاستی
ور نمی دانی زبان حق مر اورا چون کنم — با تو اورا داوری در پیش حق فرداستی
هست یزدان را بغیب اندر دو شهر نامدار — هر دوان را نام جابلسا و جابلقاستی[6]
صدهزاران سال از دروازه تا دروازه یی — هر دری را از ثریّا تا ثری پهناستی ۱۰۳۵۰
حجّت یزدان علی و آل او در این دو[7] شهر — بوده و باشند تا دنیا و مافیهاستی
گر نپذرفتی ولایش را ستاره واسمان — کی ستاره روشنستی واسمان خضراستی
من همی اورا مناقب گویم و در[8] گوش من — از لب جبریل آمنّا و صدّقناستی
بنده یی از بندگان او سلیمان ملك[9] — چاکری از چاکرانش خسرو[10] برناستی
ناصرالدّین شاه غازی خسرو پیروزگر[11] — آنکه بر تاج و سریرش نازش دنیاستی ۱۰۳۵۵
ای شهنشاهی که شمشیر تو و شبدیز تو — برق در صفّ نبرد و سیل در صحراستی
ساعتی از رایت تو فتح را نبود گزیر — فتح گویی وامقستی رایتت عذراستی
تا بهنگام بهاران از بدایع بوستان — آنچنان گردد که گویی مسند داراستی
شاد[12] باش و شهر گیر و کامران و نامجوی — جاودان بینم که داد تو جهان آراستی
بر تو فرّخ باد عید خسرو خیبر گشای — آنکه[13] نور مهر او بیت از جبین پیداستی ۱۰۳۶۰

۱ ـ مج : آید ـ ش : اشیازو ۲ ـ ش : ایزد ۳ ـ ش : همتاستی
۴ ـ ش : او را ۵ ـ مج : در بر ۶ ـ ش ، مج : جابلقاوجابلساستی
۷ـ ش : آندو ـ مج : هردو ۸ـ مج : بر ۹ـ ش : نبی ۱۰ـ ش : چاکران اوشه
۱۱ـ ش : آنشه فرخسیر ۱۲ ـ مج : شاه ۱۳ ـ ش : ایکه

۳۳۵ ـ در مدح حسام السلطنه ٭

سرشك ابر آذاری سرشته با گلابستی | نسیم باد نوروزی ببوی مشك نابستی
فرو باریده ژاله بامدادان از سحابستی | دهان لاله پنداری پر از دُرّ خوشابستی
چو دعدستی گل سوری هزار آوا ربابستی | تو گویی در گلوی مرغ شبگیران ربابستی
بنفشه چون سر زلف بتان پر پیچ و تابستی | شده بلبل زعشق روی گل بی صبر و تابستی
۱۰۳۶۵ کشیده باد از روی گل سوری نقابستی | دریده لاله بر رخساره زنگاری[1] حجابستی
درختان را ز دیباهای گوناگون ثیابستی | بهشتی جامه در بر هیچ ناکرده ثوابستی
شکفته لاله و گل باهزاران نور و تابستی | شب تیره گلستان پر زماه و آفتابستی[2]
بزیر هر درختی عاشقی مست و خرابستی | بپای هر گلی در دست معشوقی شرابستی
سحرگه بلبل ار لختی خموشستی صوابستی | که نرگس در کنار لالهٔ نعمان بخوابستی
۱۰۳۷۰ زلاله روی لالستان بخون گویی خضابستی | چو کوشکگاه عمّ خسرو ممالك رقابستی
گر از نامش همی پرسی عیان چون آفتابستی | حُسام السّلطنه سلطان مراد کامیابستی
نه گردونست و چون گردون همیشه در شتابستی | عدوی ملك سلطانرا چو شیطانرا شهابستی
همیشه با مخالف در طعان و در ضرابستی | نه اورا اضطرارستی نه اورا اضطرابستی
ز یاد تیغ جانسوزش دل ترکان کبابستی | کجا روی آورد پیروزی اورا در رکابستی
۱۰۳۷۵ موالی را ازو راحت معادی را عذابستی | زخون سرکشان کرده زمین لعل مذابستی
نهیبش صرصرستو لشکر دشمن ذبابستی | پس گردنکشان چون از پس شاهین عقابستی
حسام السّلطنه او را ز شاهنشه خطابستی | ولیکن ناغنوده ساعتی اندر قرابستی

٭ ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ ـ مج: زنگاری ۲ ـ س: ماهتابستی

مراورا در خراسان سهم او نایب مناب ستی غیابش چون حضور ستی حضورش چون غیاب ستی

ازو آسوده اقلیمی چنان پر انقلاب ستی شگفت اندر شگفت ستی عجاب اندر عجاب ستی

نه تن از طاعت سلطان زده در پیچ و تاب ستی شده فرمان او را در دم شیران غاب ستی

ایا آزاده یی کت فضل بیرون از حساب ستی زتو فضل و ادب آزادگانرا اکتساب ستی ۱۰۳۸۰

تو از شهزادگان ممتاز چون زر از تراب ستی نکردت شاه برخیره ازیشان انتخاب ستی

زمانه با بداندیش تو در جنگ و عتاب ستی کسی کاندر تو بد گوید سزاوار عقاب ستی

ترا از هرچه جز رای شهنشه اجتناب ستی ازو هر چیز خواهی دعوت تو مستجاب ستی

چو آتش تیغ تو روز وَغا در التهاب ستی کفت چون ابر هنگام عطا در انصباب ستی

مفاخر را تویی معدن معالی را مآب ستی کدامین فضل کاورا نه سوی تو انتساب ستی ۱۰۳۸۵

سُرایم گر مدیح تو فزون از صد کتاب ستی سرودم مدحتی چندان که با من توش و تاب ستی

زهی شعری که از خوشی چو عشق اندر شباب ستی زشیرینی تو گویی از لب خوبان رُحاب ستی[1]

الا نا مرکز غبرا بزیر نُه قباب ستی[2] عناصر نه فزون از باد و آتش خاک و آب ستی

ترا بینم که هر روزه فزونت جاه و آب ستی ز پیروزی و اقبال و سعادت بهره یاب ستی

قصیدهٔ رودکی را این قصیده در جواب ستی بیار آن می که پنداری روان یاقوت ناب ستی ۱۰۳۹۰

---

۱ ـ مج : بشیرینی چنان کاندرلب خوبان رحابستی   ۲ ـ مج : آفتابستی

۳۳۶ - در مدح شاه*

ای ترك نگویم که تو سرو و قمرستی سرو و قمر با کله و با کمرستی

گاهی ز در صلحی و گاهی ز در جنگ هر لحظه بطبع نو و خوی دگرستی

من خواسته در راه تو در بازم ازیراك نوخاسته معشوق و نو آیین پسرستی

۱۰۳۹۵ بی ساعد چون ماهی سیمین توام دل چون ماهی افتاده برون از شمرستی

زان بوسه که من دادم بر دو لب تو دوش امروز بر آن دو لب نوشین اثرستی

این کبر تو و نازش تو بی سببی نیست معشوق ثنا گوی شه دادگرستی

بو نصر ملك ناصر دین بن محمّد شاهی که ازو شادان جان پدرستی

مغز است جهان شاه درو چون خردستی چشم است جهان شاه درو چون بصرستی

۱۰۴۰۰ شهری که در و برده شود نام خلافش گرز آهن و رویست که زیر و زبرستی

بر سر بجز او هیچ ملك را نسزد تاج نه هر که بسر تاج نهد تاجورستی

پوشیده نباشد که حجر نیست چو یاقوت هر چند که یاقوت ز جنس حجرستی

یك مرد ز خیل وی و صد خیل[1] ز دشمن یك بیشه صنوبر را بس یك تبرستی

در تقویت ملّت و در تمشیت ملك گویی که سرشته همه تن از هنرستی

۱۰۴۰۵ ای خسرو پیروز و شهنشاه عدو سوز سلطان ولی پرور و والا گهرستی

اسب تو نه اسبست شها بیست جهنده تیر تو نه تیرست عقاب بپرستی

بس قصر که از قهر[2] تو گشتست بیابان بس شاه که از سهم تو خونین جگرستی

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱- مج : مرد ۲- مج : خشم

خشم تو چو آتش بود و خصم تو چون موم | بدخواه تو خاشاک و حسامت شرر ستی
نه برّ و نه بحر است باندازهٔ جودت | آوازهٔ انصافت در بحر و بر ستی
شبدیز تو چون جست شود تیغ تو خونبار | آری چو جهد برق دلیل مطر ستی ۱۰۴۱۰
از نسبت میلاد تو با ماه صفر بر | ای بس خوش و فرخنده که ماه صفر ستی
سوی تو درین ماه برید ظفر آید | این ماه صفر نیست که ماه ظفر ستی
در پیش سپاه تو که گرد آمده در شرق | فتح هری و صد چو هری مختصر ستی
خاصه که سوی مشرق از حضرت معمور[1] | رایت پس رایت حشر اندر حشر ستی
بگشاده همی گیر اگر زود و اگر دیر | گر شهر سمرقند و گر کاشغر ستی ۱۰۴۱۵
مفتوح شدن مشرق و مغرب بکف تو | بنوشته بدیوان قضا و قدر ستی
تا سرو سهی بالان اندر چمنستی | تا کبک دری تازان اندر کمر ستی
در باغ جهانداری چون سرو همی بال | ارجو که درخت طرب تو ببر ستی

۱- س : مأمور

۳۳۷ـ در مدح شاه*

نوروز نوآیین ترا امسال ز پارستی شادا که جهانستی خوشا که بهارستی

۱۰۴۲۰ هر گام که بر گیری بر گل نهی وخیری بادخوش شبگیری گویی دم یارستی

سودا زده‌وسرمست بلبل‌شد وعذرش هست بربوده گلش از دست آرام وقرارستی

هرسو گذری درراغ سوسن بود و سنبل هرجا نگری در باغ گلهای ببارستی

چون روی دلاویزان گل‌بر سر گلبیزان هرشب ز هوا ریزان قطره به‌قطارستی

درباغ صبا بگذشت باغ از در دیدن گشت چون حلّهٔ‌چینی دشت پرنقش ونگارستی

۱۰۴۲۵ نوروزجهان افروز شد برمه دی فیروز عاشق همه شب تا روز با جام عقارستی

گل آمده در مجلس باجام شده مونس وان‌چشم‌خوش‌نرگس‌پرخواب‌وخمارستی

ابر آمدو مروارید برسبزه فرو بارید خیزید و فراز آرید چیزی که بکارستی

گل افسرجم برسر چون‌خسرونیك‌اختر روزیکه بسر افسر در صفهٔ بارستی

فرّخ ملك عادل شاهنشه دریا دل شه ناصردین کش‌ظلّ برچرخ چهارستی

۱۰۴۳۰ شاهی که هنر هایش بیرون زگمانستی شاهی که اثرهایش افزون ز شمارستی

فرخنده خصالستی پاکیزه فعالستی در حلم جبالستی در جود بحارستی

دردانش ودرفرهنگ‌چون کسری‌وچون‌هوشنگ چون‌جم‌همه‌براورنگ‌حلمست‌ووقارستی

آنجا که فسادستی چون صرصر عادستی در بزم جوادستی در رزم سوارستی

اسبش‌چوبرد حمله آسان جهد از دجله تیغش چو کشد شعله مرّیخ شرارستی

۱۰۴۳۵ اقبال کسی یابد کش بردر بشتابد ور سر ز خطش تابد شایستهٔ دارستی

---

*ـ نسخه : س

ابریست عطای او کاو را نبود گوشه | بحر بست سخای او کاو را نه کنارستی
در بادیه شبدیزش پوینده چو بادستی | در معرکه شمشیرش سوزنده چو نارستی
ای عدل تو گسترده بر روی زمین سایه | جود تو بر آورده از گنج دمارستی
درعهد تو آزادان آسوده دل و شادان | ازعدل تو آبادان هر شهر و دیارستی
نیک اختروفرّخ فال‌دین‌پرور ودشمن‌مال | پیش تو دوان اقبال چون غاشیه دارستی ۱۰۴۴۰
دیدارتو در موکب تابنده ترا زکوکب | پاکیزه ترت مذهب از زرّ عیارستی
بر یاد تو انجم را همواره مسیرستی | بر کام تو گردون را پیوسته مدارستی
هر کس که خلاف آرد یا باتومصاف آرد | جنگش همه ننگستی‌فخرش همه‌عارستی
نام تو وجاه تو در هند فکند آشوب | ز آهنگ سپاه تو در سند غبارستی
عقل از تو برد مایه دولت ز تو پیرایه | هرجا فکنی سایه لیلش چو نهارستی ۱۰۴۴۵
تا غمزهٔ معشوقان عشّاق فریبستی | تا چهرهٔ دلبندان اندوه گسارستی
خرّم زی وشادان‌دل کامت زجهان حاصل | ارجو که بقای تو افزون ز هزارستی
عید تو همایون باد ملك توبرافزون باد | بگشاده ز شمشیرت هر جا که حصارستی

۳۳۸- در مدح صدر اعظم ✿

زینگونه که خط بر رخ[۱] معشوق منستی — گویی که بنفشه زده سر از سمنستی

۱۰۴۵۰ ماهست ولی جان من او را فلکستی — سروست ولی چشم من اورا چمنستی

زلفش ز سر دوش نگون تا به کمر گاه — بند و گره وحلقه وچین و شکنستی

من بندهٔ آن زلف و بُنا گوش که گویی — با رنگ شب و نور سهیل یمنستی

چوگان بود و گوی گر از عنبر وزهره — چوگان سر زلفش و گوی ذقنستی

چندانکه[۲] بر اندیشی لبهاش لطیفست — آباد بر آن لب که تو گویی لبنستی

۱۰۴۵۵ رخسار دل‌افروزش و بالای دلاویز — یا آنکه ستاره زبر نارونستی

چون زلف بپیراید مُشکست بخروار — یا چون بگشاید لب شکّر بمنستی[۳]

دلدادهٔ او روزی بی فتنه نمانَد — کان چشم که او دارد اصل فتنستی

کوچك دلکی[۴] دارد کازرده شود زود — گفتار کند دیر که کوچك دهنستی

گر زانکه دهانش نه بدین خردی بودی — در خورد ثنا گفتن صدر زمنستی

۱۰۴۶۰ صدر الوزرا خواجهٔ کافی که بهر حال — در مُلك مَلك معتمد و مؤتمنستی

در عقل و کفایت پدر فضل بود راست — در بذل و سَخاوت پسر ذوالیزنستی

صد نعمت نُعمانش در زیر سخایی — صد حکمت لقمانش دریك سخنستی

غرّه نه که هر لحظه جلالی بودش نو — زیرا که خداوند جلال کهنستی

افراشتهٔ ذوالمننست و نشود پست — آنکس که بر افراشتهٔ ذوالمننستی

✿- نسخه‌ها : س ، م ، گ ، مج

۱- گ : خط ورخ   ۲- مج : چونانکه   ۳- مج : لب شیرین یمنستی - گ : شکرشکنستی   ۴- مج : دهنی

مشغول دل وجانش در بندگی شاه ‌‌‌‌ سال و مه وروز و شب و سرّو علنستی ۱۰۴۶۵

در دیدهٔ امّید کف او گه بخشش ‌‌‌‌ در دیدهٔ یعقوب نبی پیرهنستی

ای بارخدایی که ترا اختر اقبال[1] ‌‌‌‌ با خواجگی و محتشمی مقترنستی

شایسته وزارت را چون نور بدیده ‌‌‌‌ بایسته صدارت را چون جان بتنستی

ازحزم تو و پاس تولشکر گه سلطان ‌‌‌‌ برلشکروجزلشکرخوش چون وطنستی

کلك تورساند همه را نعمت بی رنج ‌‌‌‌ آنگونه که پنداری سلوی و منستی ۱۰۴۷۰

کس را نبودزهره که بروی نگرد کژ ‌‌‌‌ گر طشت زر آگین بسر پیرزنستی[2]

هم خُلق حسن داری وهم سهم بدلها ‌‌‌‌ وآنرا که بود سهم نه خلقش حسنستی

یك بیت مراقیمت گربدره دهی صد[3] ‌‌‌‌ مثمن همه دانند فزون از ثمنستی

توزیع که فرمودی از بهر ثنا گوی ‌‌‌‌ مشهور بهر شهر و بهرانجمنستی

گرخود شدنی باشد بزین[4] نبودوقت ‌‌‌‌ ور ناشدنی آنهم نوعی مننستی ۱۰۴۷۵

تازهره درخشد همه شب ازبر گردون ‌‌‌‌ چون شمع درخشان که بسیمین لگنستی

بادا رخ بخت تو درخشنده و بینم ‌‌‌‌ خصمت که چوهاروت بچاه محنستی

عید پسر آزر بادا بتو فرّخ ‌‌‌‌ ای آنکه درت کعبهٔ امّید منستی[5]

۱ــ مج : اختروا قبال ‌‌ ۲ــ گ : بیوه زنستی ‌‌ ۳ــ مج : زر ‌‌ ۴ــ مج : زین به

۵ــ مج : قبلهٔ اهل زمنستی

۳۲۹- درمدح سپهسالار*

بهارنو نگار آرای باغ و بوستانستی | کنون بر پای هر گلبن بساط دوستانستی
۱۰۴۸۰ زبرگ یاسمین و گل زشاخ سوسن و سنبل | چمن آراسته چون روی یار دلستانستی
سرشک ابر آذاری بسان لؤلؤ لالا | نسیم باد نوروزی ببوی مشك و بانستی
پرندساده اندرسر کشیده شاخ نسترون | قبای لعل پوشیده درخت ارغوانستی
دمیده برگ سیسنبر شکفته شنبلیدتر | فروشسته رخ هامون بنیل و زعفرانستی
ملوّن شد گلستانها منقش گشت کهساران | یکی چون پرّ طاوسان یکی چون پرنیانستی
۱۰۴۸۵ فراز هرستاکی عندلیبی درخروشستی | بشاخ هر درختی زند بافی زند خوانستی
درختان عبقری پوشند و بستان سندسین[1] جامه | زفردوس آمده گویی بگیتی کاروانستی
تو گویی می گسارد شب همه شب تاسحر گاهان | و گر نگساردا این می چون سر نرگس گرانستی
درختان سبز و خرّم زیر هر شاخی دگر مجلس | بدان ماند که مستان را زمینا سایبانستی
بغرّد ابر شبگیران بدرّد زهرهٔ شیران | تو پنداری سپهسالار شاه کامرانستی
۱۰۴۹۰ محمّد میر میران لشکر آرای شه ایران | که در مردانگی شهره برادی داستانستی
زدوده رای او خورشید نادیده زوالستی | گشاده دست او دریای ناپیدا کرانستی
سرشته از بزرگی گل زبان دار دیکی بادل | خسته مهتری کش دل موافق با زبانستی
چنان کز تهمتن آراسته درگاه کیخسرو | بدو آراسته درگاه سلطان جهانستی
بقای او همی خواهم ز بهر خدمت سلطان | ازین معنی مرا دایم دعایش بر زبانستی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : سندسی

گهی گویم که یارب نیست گردان بدسگالانش گهی گویم که ارجو عزّ و عمرش جاودانستی ١٠۴٩٥

موالی را ازو شهد و معادی را شرنگستی مؤالف را ازو سود و مخالف را زیانستی

به صف برّنده تیغستی بکف بارنده میغستی نوالش بی دریغستی عطایش رایگانستی

ایا اسپهبد کافی کفت راد و دلت صافی فسانه در جوانمردی برادی داستانستی

نه افریدون بتنهایی درفش کاویان بودش تو اندر لشکر سلطان درفش کاویانستی

دگر گونه دو خوداری پسند مجلس و میدان بمیدان سهمگینستی بمجلس مهربانستی ١٠٥٠٠

یکی از صد هزاران مرد خیزد چون تو آزاده نه در هر کان بود گوهر نه در هر کوه کانستی

خلاف تو عدو را مایهٔ رنج و عذابستی رضای تو ولی را مایهٔ امن و امانستی

امارت آیتی باشد ترا بایسته و درخور که یزدانش فرستاده فرو از آسمانستی

همال تو کسی را در جوانمردی گمان کردن زهی اندیشهٔ باطل چه جای این گمانستی

سُها کی چون قمر باشد گیا کی چون شجر باشد حجر کی چون گهر باشد خبر کی چون عیانستی ١٠٥٠٥

الا تا از پس تشرین فراز آید مه کانون الا تا جشن فروردین و جشن مهرگانستی

همه روز تو نوروز و همه ماه تو فروردین بپایی تا زمینستی بمانی تا زمانستی

۳۴۰ ـ در ولیعهدی ناصرالدین شاه *

نگارین منا رویت شکفته بوستانستی — شکفته بوستانت بر سر سرو روانستی

ترا بر سرو بستان باغبان راسرو در بستان — چو نیکو باز بینم باژگونه باغبانستی

۱۰۵۱۰ زرخسار تو وزلف وبنا گوش تو چشم‌مرا — چرا گه بر گل و بر سنبل و بر ارغوانستی

معنبر سلسله باشد سر زلف دلاویزت — بنا گوش دل‌افروزت منقش پرنیانستی

ترادر دلبری رویی برنگ لاله برگستی — مرا در عاشقی رویی برنگ زعفرانستی

همی خواهم که تا باشم رخان من چنینستی — همی خواهم که تا باشی رخان تو چنانستی

وصالت ناپدیدستی چه بودی گر پدیدستی — فراقت آشکارستی چه بودی گر نهانستی

۱۰۵۱۵ چو باد آن زلف بفشاند بر آن روی نگارینت — بدان ماند که بر نسرین فشانده مشک و بانستی

به عشوه دلربایستی بوعده دلفریبستی — به‌چهره جانفزایستی بغمزه جانستانستی

چو نخجیر ست چشم تو ولی تیر و کمان دارد — شنیدی هیچکس نخجیر با تیر و کمانستی

من و تو هردو دُرداریم من در چشم و تو در لب — ازان تو گرانمایه‌است وازمن رایگانستی

هزار و دو هزارستی ازان لب بوسه خصمانرا — مرا بوسه ازان لب نه یکان و نه‌دوگانستی

۱۰۵۲۰ زبیم آتشین آهم ندادی بوسه‌یی زان لب — همی دانی که گل را از تف آتش زیانستی

شدم بر زر ازان عاشق که تو زرّین کمربندی — شدم بر سیم ازان مفتون که‌تو سیمین میانستی

مخالف پیشه معشوقت همی خوانم که بر عاشق — زبانت مهربانستی و دل نا مهربانستی

زبانت مهربانستی ودل نامهربان بامن — چرا بابندهٔ خسرو دلت ضدّ زبانستی

ولیعهد محمّدشاه غازی ناصرالدّین شه — گه گویی در گه او در گه نوشیروانستی

۱۰۵۲۵ گناه کهتران در پیش عفو اوست پذرفته — امید مهتران در پیش جودش میهمانستی

---

* ـ نسخه : س

دلش پاکست و دینش پاک و دامن سخت پاکیزه — خداوندی چنین ارجو که عمرش جاودانستی
مبارك روی او خورشید نادیده زوالستی — گشاده دست او دریای ناپیدا کرانستی[1]
الا یا بیقرین خسرو که بارای منیر تو — درستی و صواب و پیش بینی را قرانستی
بود بخت بلند تو ببخت حاسدان چیره — که بخت حاسدان فرتوت و بخت تو جوانستی
نه همتای تو باشد آنکه او از دودهٔ شاهان — نه چون موسی پیغمبر بود هر کاوشبانستی ۱۰۵۳۰
زمین بر تو همی نازد که خورشید زمینستی — زمان بر تو همی بالد که اقبال زمانستی
چو اندر مجلسی خرّم بهشت کردگارستی — چو اندر لشکری فرّخ درفش کاویانستی
زدستت برسر آزادگان رحمت همی بارد — که ایوان تو کعبه دست زرّین ناودانستی
برتو هر که یابد بار آید در جنان زیرا — در این بارگاه تو در خرّم جنانستی
بسر بر خسروان را سایبان از پرنیانستی — ولی برسر ترا تأیید یزدان سایبانستی ۱۰۵۳۵
کفایت را محلّستی شهامت را مقرّستی — مروّت را مقامستی فتوّت را مکانستی
ز احسان تو شمشیر سپاه شاه بُرّان شد — که احسان ملك شمشیر لشکر را فسانستی
بگفتار تو در فرزانگی سیصد دلیلستی — بکردار تو در مردانگی سیصد نشانستی
شنیدستم که گنج شایگان بود دست کسری را — ترا طبع سروش امروز گنج شایگانستی
بگیتی از مدیح تو درخت نامور گشتم — که بیخش در زمینستی و سر بر آسمانستی ۱۰۵۴۰
درختی کش عطای چون تو خسرو باغبان باشد — پر از برگ و برش بالا و پهنای جهانستی
الا تا بادها مُشکین بماه فرودینستی — الا تا باغها رنگین بماه مهرگانستی
ولیّت را چنان بینم که رویش چون بهارستی — عدویت را چنان بینم که رویش چون خزانستی
همایون باد بر تو عید ابراهیم بن آزر — همیشه شادمان زی کز تو جانمان شادمانستی

---

۱ - این بیت بااندك اختلافی درقصیدهٔ ۳۳۹(بیت ۱۰۴۹۱) آمده است .

۲۴۱ ـ در مدح شاهزاده قهرمان میرزا ✲

۱۰۵۴۵ ای زلف یار در شکنت مشتریستی	از بوی عنبرینت هوا عنبریستی
از حلقه و شکنجت خیزد نسیم مُشك	مشك سیه نسیم ترا مشتریستی
بر سیم تاب داری و بر یاسمن شکنج	زیر شکنج و تاب تو مشك تریستی
برده شکنج تو خطر غالیه، مگر	با غالیه شکنج ترا داوریستی
ای دلبری که غالیه با[1] زلفکان تست	در زیر زلفکانت صد[2] دلبریستی
۱۰۵۵۰ مانند با پریت کنم گر چو قدّ تو	مانند با صنو بر قدّ پریستی
دیبا گر از طراز دیبا چو عارضت	زیبا ترین صناعت دیبا گریستی
آزر همی ستایم و بر بت کنم سجود	گر چون تو بت به بتکدهٔ آزریستی
زلف تو چنبرست بپیش رخت چنانك	پشت ملوك پیش ملك چنبریستی
بو الفتح قهرمانشه غازی که برده گوی	از خسروان[3] بمردی و کنداوریستی
۱۰۵۵۵ هر روز اخترش را فرخندگی بود	چونانکه حاسدش را شوم اختریستی
جمشید نه چنو به نکو گوهری بود	خورشید نه چنو به نکو منظریستی
ای شهریار نیکو منظر که خوی تو	ز آلودگی چو خوی فرشته بریستی
چونانکه هست در گهر شیر فرّ و زور	در گوهر تو فرّهی و صفدریستی
خوش باش و دیر زی که ز عدل و عطای تو	خشنود هم رعیّت و هم لشکریستی
۱۰۵۶۰ آنجا که گشت حشمت و اقبال تو پدید	اقبال و حشمت ملکان اسپریستی
هرگز کرانه نیست پدیدار بحر را	گر چون دل تو بحر بپهناوریستی

✲ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ کذا و الظاهر: غالیه بو ۲ـ مج: بسی ۳ـ مج: مردمان

فربه ز بخشش تو بود دستگاه خلق ... وز بخشش تو گنج ترا لاغریستی
ز انگه که بار دارم در بارگاه تو ... روزم را خجستگی و خوشتریستی
تا در مدیح تو بهٔ دری لب گشوده ام ... خوشتر[1] ز شعر تازی شعر دریستی
دیبا همی برآرم[2] در مدح تو ز طبع ... این طبع نه، که کارگهٔ ششتریستی ۱۰۵۶۵
جاوید شاد زی[3] و فری باد دولتت ... کز دولت تو بخت موالی فریستی

۳۴۲ - در مدح صدر اعظم *

نگارینا ز تار پرنیان گویی میان کردی ... تن من در هوای خود چو تار پرنیان کردی
خرامان از سر کوی آمدی دی در سرای من ... سرای و کوی من پر لاله و پر ارغوان کردی
چو با من گفتگو کردی یقین کردم که داری لب ... چو لب بربستی از گفتن یقین من گمان کردی
زیان من همه شد سود چون دیدم رخان تو ... چو رخ برتافتی از من همه سودم زیان کردی ۱۰۵۷۰
بود مانندهٔ تیر و کمان مژگان و ابرویت ... بقصد من ز قیر و غالیه تیر و کمان کردی
بهای زعفران باشد گران و رایگان لاله ... خلاف لاله تو مر زعفران را رایگان کردی
ندارد پیش[3] تو قیمت رخ چون زعفران من ... وزان رخ نرخ بك لاله بگنج شایگان کردی
دهم من زعفران خویش و گیرم در عوض لاله ... که روی خود چو لاله روی من چون زعفران کردی
ستد کی زعفران خواهی[4] دهی کی لاله عاشق را ... که نرخ[5] این بکاهیدی و نرخ آن گران کردی ۱۰۵۷۵
چو نار کفته دارم دل به نار تفته دارم جان ... که قد چون نارون کردی و لب[6] چون ناردان کردی
چو ماه[7] مهرگان آمد دلت شد مهربان بر من ... بمن بر چون بهار تازه ماه مهرگان کردی

*- نسخه‌ها: س، م، گ، مج

۱- مج: بهتر ۲- مج: درآرم ۳- گ: نزد ۴- گ: ستد چون زعفران از من
۵- گ: قد ۶- گ: رخ ۷- مج: باد

هوا چون سرد شد کردی دل من گرم از عشقت   جهان چون پیر شد در سر هوای من جوان کردی
خداوند گلستانم بماه مهرگان ای بت   که از روی نوایین خانهٔمن[1] گلستان کردی
١٠٥٨٠ گره تا باز کردی از سر زلفین چین برچین   کنار خویش و دامان مرا پر مشک و بان کردی
مرا نااستوار آمد ز عنبر صولجان کردن   ترا دیدم که بر نسرین ز عنبر صولجان کردی
بسیمین خیزران ماند ترا بالا گه رفتن   چرا بالای من مانند زرّین خیزران کردی
نگارین منا آراستی رخساره چون باغی   دران باغ نوایین هندوی را باغبان کردی
بود بر روی خوبت شیفته خلقی[2] بدان ماند   که خوبی عاریت از خوی صدر کامران کردی
١٠٥٨٥ خداوندی که چون رفتی بزیر سایهٔ لطفش   بسر بر از سعادت چتر واز عزّ سایبان کردی
اگر بارای او رفتی سکندر سوی تاریکی   بجستی آب حیوان را و عمر جاودان کردی
چو کردی خدمتش همچون ملک گشتی گران سایه[3]   چو کردی مدحتش همچون صدف پر در دهان کردی
الا یا خواجهٔ کافی خداوند دل صافی   که خود را در هنرمندی بگیتی داستان کردی
لوای رادمردی بود پیش از تو سر افکنده   تو اکنون سرفرازش چون لوای کاویان کردی
١٠٥٩٠ بود دریای ناپیدا کرانه[4] دست راد تو   بهر شهری ازان دریا یکی دجله روان کردی
بزرگی را چو مهری تو به از بوزرجمهری تو   عجب نبود که سلطان را به از نوشیروان کردی
سر پرهوش تو کز اوست خورشید خرد تابان   همش بر آسمان سودی همش چون آسمان کردی
دلت را در فراست معدن الهام گردونی   کفت را در سخاوت نایب دریا و کان کردی
برون آمد چو سیم از کان و زرّ صافی از آتش   بهر کاری که رای خویشتن را امتحان کردی
١٠٥٩٥ سمر بود و خبر فضل و هنرهای خداوندان   سمرها را پدیدار و خبرها را عیان کردی
بود از فتنهٔ آخرزمان شوریده هر کشور   تو ایران را مصون از فتنهٔ آخرزمان کردی
بچشم دولت اندر عادت خود را چو بینایی   بجسم ملّت اندر سیرت خود را چو جان کردی
فرو گستردی از همّت یکی خوانی پر از نعمت   جهانی خویش و بیگانه بدان خوان میهمان کردی
مگر ذرّیّت خود را بدست تو سپرد آدم   که بر ذرّیّتش دل را بدینسان مهربان کردی

---

١ ـ مج : خانه‌ام چون   ٢ ـ گ ، مج : دلها   ٣ ـ گ : گرانمایه   ٤ ـ گ : ناپیدا اگرنه (؟)

مخالف با زبان باشد دل دیگر خداوندان تو درهر حال مردل را موافق با زبان کردی ۱۰۶۰۰
هر آنجا مشتری تابد رسیده نور اقبالت مگر بامشتری اقبال خودرا همعنان کردی
حسودت سفته دل باشد بهر جایی کش اندر دل خیال نوك کلکت را بتیزی چون سنان کردی
به رسم شاعران باستان گفتم ثنای تو که احسانم به رسم خواجگان باستان کردی
من از بهر شرف خواهم زتو افزونی نعمت وگرنه مرمرا با نعمت و نام و نشان کردی
الا تامی توان با ماهروی نوش لب گفتن سر زلفین خودرا دلفریب و دلستان کردی ۱۰۶۰۵
دلت شاد و تنت آباد باد و بخت فرخنده که دراین عید فرّخ پی دل ما شادمان کردی

۳۴۳ـ درمدح محمدخان امیرنظام*

ساعتی دلدار من امروز با من بایدی تا ز دیدارش دل من ساعتی آسایدی
هر کرا گویی ز مهرویان دلارا تر کدام در میان جمله مهروی مرا بنمایدی
گر گرایدسوی هر مهروی هوش عاشقان هوش معشوقان سوی مهروی من بگرایدی
برخورداز دوست هر کز دولب ودوزلف دوست گاه عنبر بویدی وگاه شکّر خایدی ۱۰۶۱۰
عنبرین زلف ترا گر بویدی عنبر فروش کلبهٔ عنبر فروشی هیچگه نگشایدی
غالیه بارد ز زلفینت گه پیراستن وین کسی داند که زلفین ترا پیرایدی
بالب چون انگبینی لیك خوی تست زهر گرنه زهرست ازچه هر ساعت مرا بگزایدی
انگبینت آن بیگانه است و زهرت آن من ماهرویا انگبینت آن من میبایدی
خوش بیا بنشین زمانی تا لب من از لبت بوسه ها بربایدی خوش بوسه ها بربایدی ۱۰۶۱۵
تا نیاید میرمن از جنگ جنگت بامنست عذرخواهی میرمن روزی که ازجنگ آیدی

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

دلفریبا میر من امروز از جنگ آمدست　چون کنی گر در میانمان داوری فرمایدی
خواجهٔ کافی محمّد صاحب سیف و قلم　آنکه گر خورشید اقلیمش سُرایم شایدی
کم مباد از دولت سلطان ایران سایه اش　زانکه دولت را همایون سایه‌اش آرایدی
۱۰۶۲۰ گر فراوان رنج داری از بدِ اختر به دل　چونکه رویش بنگری رنجت ز دل بزدایدی
بُحتری گر زنده گردد خدمتش بگزیندی　عنصری گر زنده گردد مدحتش بسرایدی
ای امیر بن امیر و ای وزیر بن وزیر　از وزارت وز امارت مرترا چفزایدی
از حدود مرز ایران تا حدود مرز روم　هر که نامت را نیوشد مرترا بستایدی
هر کجا لشکر بری فیروز باز آیی و زود　گو حسودت از حسد دندان به دندان سایدی
۱۰۶۲۵ کامگارا کام من تلخست از مکر رقیب　کانگبین عیش من مکرش به زهر آلایدی
حیله سازد تا زفرّ من بفرساید مگر　گرچه دانم آب در هاون همی فرسایدی
من یکی بی‌نام بودم نامور کردی مرا　گر ز مرم باز از گیاه من مدیحت زایدی
تا کسی با جام نتواند عُمان[1] پرداختن　تا کسی با گام نتواند جهان پیمایدی
کام خواه و نام‌جوی و میر باش و دیر زی　هر که بدخواه تو گردونش جگر بشخایدی

---

۱ ـ اصل: غمان ـ تصحیح متن قیاسی است

۳۴۴ ـ درمدح شاه ✡

ای روی تو به گونهٔ دیبای ششتری برماه لاله داری و بر سرو مشتری ۱۰۶۳۰
خواهم گرم دهی بیکی مشت زرستد مشتی ازان بنفشه بر آن لالهٔ طری
مشتی بنفشه را بیکی مشت زر کنون جز من زعاشقان جهان کیست مشتری
بر من فسوس کردی و بردی دلم که تو در غمزه سحرداری و درعشوه دلبری
اکنون بری شدست گر از من دلت رواست هرگز مباد کز تو دل من شود بری
هستی تو چون پری بدو رخسار دلفروز باشد بری هر آینه از آدمی پری ۱۰۶۳۵
عنبر دمیده یی بدسر زلف تابدار ورنه چرا بود سر زلف تو عنبری
چون چنبرست چفته و چون عنبرست خوش که عنبری صفت کنمش گاه چنبری
آراسته چو باغ بهشتی کنار من زان خدّ ارغوانی و قدّ صنوبری
ابروی تو کمان و مژه تیر و خط زره گویی سلیح دار شهنشاه صفدری
تاج ملوك ناصردین شه که ذوالجلال دادش جلال کسری و جاه سکندری ۱۰۶۴۰
شاهنشهی که کرد براو آسمان نثار پیروزی و سعادت و فرخنده اختری
از روزگار آدم تا روزگار ما شاهی نیامدست بدین خوب منظری
الّا بخدمتش نتوان بود نیکبخت نا ممکنست جز بهوایش توانگری
هر خسروی که باشد در زیر عهد او برخسروان گیتی اوراست برتری
رخشان چو جان مؤمن دادش خدای تیغ تا بر کند ز روی زمین بیخ کافری ۱۰۶۴۵
بحری کند زهمّت او گر خدای عرش با کشتی اندرو نتوانی که بگذری
ای بارگاه و میدان افروخته به تو جمشید بارگاهی و خورشید لشکری

✡ـ نسخه ها : س ، مج ، م

با فرّ تو شکسته شود فرّ خسروان کایشان ستاره اند و تو مهر منوّری
انگشت تست نهری هریك گه عطا نیل و فرات و دجله و جیحون و کوثری
۱۰۶۵۰ آنجا که حزم باید چون کوه بوقبیس آنجا که عزم باید چون بادصرصری
پیوند می‌نگیرد و ناید دگر بهم قلبی که بشکنی تو و صفّی که بردری
بس کس که بردری سپر هندیش بسر چون دست سوی هندی الماس گون بری
هر گه بر آن زمین که بود رزمگاه تو بارد سحاب سیل بـر آید معصفری
بندد جهان ترا[1] کمر بندگی بپیش داند جهان که پادشه بنده پروری
۱۰۶۵۵ گه گه ستاره باشد سعد و تو جاودان دیگر بود ستاره بوصف و تو دیگری
یك کیقباد نام برند از ملوك و تو صد کیقباد در یك پاکیزه پیکری
نوشیروان گر آید امروز در جهان آموزد از تـو رسم و ره داد گستری
خواهد پیمبرت بدعا نصرت از خدای از بهر اینکه نـاصر دین پیمبری
صد گنج اسپری شود از یك عطای تو چونانکه از لقایت صد رنج اسپری
۱۰۶۶۰ سهمت فرو گرفته جهان از چهار سو تو بر[2] چهار بالش شاهـی بـه ایدری
لرزد چنان زسهم تو خاقان که گوییا با صد هزار لشکر اکنون بخاوری
بهر شنیدن صفت تو شگفت نیست کایزد ز آفرینش بیرون کند کری
تا چون بهار خرّم آید ببوستان پوشد درخت خلعت رومی و عبقری
گیتی تو دار و مُلك تو گیر و مَلك تو باش آمال تو میسّر و اقبال تو فری
۱۰۶۶۵ فرخنده باد عید بـراهیم آزرت برچین زچین و خلّخ آیین آزری

۱ ـ مج : تراجهان ۲ ـ مج : در

۳۴۵ـ در تهنیت مولود امیر مؤمنان و نوروز *

باد نوروزی همی بافد پرند ششتری / گل همی تابد ز گلبن نیمشب چون مشتری
مشتری پر زر کند ایدون کنار باغبان / باغبان پر گل کند ایدون[1] کنار مشتری
گشته از گلبرگ رنگارنگ زیر هر درخت / پرنز گوناگون جواهر چون بساط گوهری
گر نه دین آزری در بوستان پیدا شدست / از چه معنی شد درختان چون نگار[2] آزری
گلستان چون باغ فردوسست و در وی گلبنان[3] / کرده چون فردوسیان در بر[4] قبای عبقری ۱۰۶۷۰
کاروان عنبر آمد نیمشب در مرغزار / بامداد از مرغزاران باد خیزد عنبری
باده خوردن خوش بود بر گل بهنگام صبوح / خاصه چون بلبل کند بر شاخ گل[5] خنیاگری
تاج جمشیدی بسر بنهاد گلبن وامدند / هر دو با هم عید جمشیدی و عید حیدری
نایب داور امیرالمؤمنین حیدر کز او / آشکارا گشت و گردد کارهای داوری
شد بدو آراسته امروز جای مصطفی[6] / زینت دیگر گرفت از وی بساط سروری ۱۰۶۷۵
هم ولادت هم خلافت شاه را امروز بود / کعبه گشت امروز قبله[7] کرد منبر منبری
دیدی ار در پشت آدم نور او را اهرمن / کی زدی در سجدهٔ آدم دم از مستکبری
در چنین روزی وجودش کعبه را افزود فر / کعبه زین معنی مطاف آدمی گشت و پری
چونکه خود را دید زادنگاه شیر کردگار / گفت زادن در حرم کاری نباشد سرسری
پیش حق نالید آخر[8] من نه مشکوی توام / تا بکی بتخانه باشم زیر چرخ چنبری ۱۰۶۸۰
حرمت شاهی که زادنگاه او کردی مرا / کز درون من غم بتخانه بودن بستری

---

*ـ نسخه‌ها: س، ش، مج، م

۱ ـ ش: اکنون ۲ ـ ش: گلستانندی بتان ۳ ـ ش: هر گلبن ببر
۴ ـ ش: خرم ۵ ـ مج: تاج بر ۶ ـ مج: آراسته کار رسول دادگر ۷ـ ش: کعبه
۸ ـ مج: کاخر

گفت حق بردست او خواهم شکستن لات را — تا ترا از تهمت بتخانگی سازم بری

سوی پیغمبر پیام آمد که حیدر در وجود — اینك آمد بی‌محابا فاش کن پیغمبری

ذوالفقار از بهر او خواهم فرستادن فرو — تا بفرّ ذوالفقارش مشرکانرا بشکری

۱۰۶۸۵ از رواق کعبه خواهد کرد عُزّی را نگون — دین بدو گردد عزیز و بت‌پرستی اسپری

من ترا کردم خداوند لوای حمد خویش — تو بدو باید لوای خویشتن[1] را بسپری

هم ترا داماد باشد هم خلیفه هم وصی — یاوری زوخواه کاویت کرد خواهد یاوری

روز نوروزست و عید[2] زادن شیر خدای — جشن در جشنست ایدون از ثریّا تا ثری

مژدهٔ این عید رضوان برد سوی حور عین — مژدگانی داد حورش یاره و انگشتری

۱۰۶۹۰ تهنیت گویند اینك یکدگر[3] را انبیا — مژده را پیشی همی گیرد یکی بر دیگری

عید حیدر آمد و با[4] عید جم دیدار کرد — عید جم در گوش کرده گوشوار چاکری

بادرا فرمود تادر راهش از چین تا یمن — گل همی گسترد و دیبا اینت مهمان‌پروری

خسرو غازی بدین[5] شادی نشسته برسریر — خازنان در کار سیم افشانی و زر گستری

ناصرالدّین شاه غازی[6] آنکه دادش کردگار — حکمت[7] کیخسروی با حشمت[8] اسکندری

۱۰۶۹۵ افسری کردی اگر برسر کسی را آفتاب — می‌نکردی بر سری جز برسر او افسری

ای شهنشاه مظفّر خسرو فرخنده فر[9] — عید مولود امیرالمؤمنین بادت فری

عید جمشیدی و عید حیدری آمد فراز — هر دو بهر تو دلیل نصرت و نیك اختری

از ولای آنکه صف مشرکانرا بردرید — چشم آن دارم که صف شهریاران[10] بردری

شاه باش و شادباش و تاج گیر[11] و باج گیر — از ملوك قیروانی وز ملوك خاوری

---

۱ ـ ش : لوای حمد خود ۲ ـ ش ، مج : روز ۳ ـ ش : یك بیك ۴ ـ مج : بر

۵ ـ ش : باین ۶ ـ ش : عادل ۷ ـ ش ، مج : حشمت ۸ ـ ش : حکمت

۹ ـ ش : پیروزگر ۱۰ ـ مج : مشرکانرا ۱۱ ـ مج : تاجبخش

۳۴۶ ـ در مدح امیر مؤمنان *

دلشکر[1] داری لب و چشم ای نگار لشکری … عاشقان را دل بدان چشم و بدان لب بشکری[2] ۱۰۷۰۰

لاغری باشد همیشه در جهان بیمار را … چشم تو بیمار و باشد[3] با میانت لاغری

باغ گل داری شکفته بر فراز سرو بن … سنبل نو رُسته بر اطراف گلبرگ طری

تیرگی گیرد ز تاری زلف تو تاریك شب … روشنایی از بُنا گوش تو روشن مشتری

داری از زلف و زنخدان ای صنم چوگان و گوی … گوی تو سیمین و چوگان تو باشد عنبری

عاشقان و دلبران شهر را باید کنون … عاشقی از من بیاموزند و از تو دلبری ۱۰۷۰۵

تا تو هستی در سرای و در کنار من بود … در سرای من ستاره در کنار من پری

حور در خورد کنار مدح گوی حیدرست … شاید ار تو در کنار مدح گوی حیدری

اوّلین گوهر امیر المؤمنین حیدر که هست … گوهر پاکش یکی با گوهر پیغمبری

در مکان و لامکان و عرش و فرش و شرق و غرب[4] … بنگر د چونانکه تو در[5] پشت ناخن بنگری

هفت دریا گر مداستی که بنویسی ثناش … اندکی ننوشته گردد هفت دریا اسپری ۱۰۷۱۰

از پیمبر بستده انگشتری در لامکان … داده سایل را بهنگام رکوع انگشتری

دست یزدانست و گردد صنع یزدان زو پدید … کردهٔ او دان پس این[6] چرخ بدین پهناوری[7]

رتبت او را شد اندر خلد آدم خواستار … طلعت او را شد اندر طور موسی مشتری

بر دموسی را خدای[8] از هوش و گفتش لب ببند … کرد آدم را برون از خلد و گفتش خون گری

ایکه باز آورد[9] حکمت آفتاب رفته را … تو بتن جانهای رفته یك بیك باز آوری ۱۰۷۱۵

---

* ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ مج : لشکری ۲ ـ مج : تابدان چشم و بدان لب قلب عاشق بشکری ۳ ـ ش : بینم

٤ ـ ش : شرق و غرب و عرش و فرش ٥ ـ ش : بر ٦ ـ مج : کرده اورا چاکری

۷ ـ ش : نه گنبد نیلوفری ۸ ـ ش ، مج : برون ۹ ـ ش : آورده

در کتاب کون بنوشتی حـروف کائنات ورهمی خواهی، بدان‌سان کش[1] نوشتی بستری
گفت داور خود سرشتم گوهر آدم[2] بدست گوهر[3] آدم تو بسرشتی که دست داوری
آفرینش بر وجود تو همه پاینده انـد عنصری و گوهر هر گوهر وهر عنصری[4]
با تو ایزد را شناسد مردم ایزد شناس زانکه ایزدرا تو از روی حقیقت منظری
۱۰۷۲۰ منظر خود حق تعالی بندگانرا وعده‌داد خود تویی این[5] منظر وحق هست از صورت بری
شادی عید ترا بنشسته بر بالای تخت[6] ناصرالدّین شاه غازی باشکوه ناصری
حشمت اسکندری دادی بدو باشد روا عمر خضرش ده چودادی حشمت اسکندری
خسروا صد قرن شاهی کن بحبّ مرتضی زانکه بسرشته دل وجان باولای حیدری[7]

۳۴۷ـ در مدح عزیزخان سردار *

بـاد سحر گـاهی و نسیم بهـاری هر شب سوزد بباغ عود قُماری
۱۰۷۲۵ گلبن بر سر نهـاد تاج ز یـاقوت ابر بـرو بـر فشاند دُرّ نثاری
سنبل چون زلف لعبتان طـرازی نرگس چون چشم نیکوان خُماری
خیزد بوی گل و نسیم بنفشه بـاد بهاری چو بر وزد به‌صحاری
بینی گسترده فـرشهای نو آیین هر سو در مرغزار گـام گذاری
لاله شکفته میـان سبزه چنانچون صورت معشوق بر پرند نگـاری

---

*ـ نسخه : س

۱ ـ س : بدانسان بر ۲ ـ ش : گفت یزدان خود سرشتم من گل آدم

۳ـ ش : پس گل ۴ ـ ش ، مج : عنصر هر عنصری و گوهر هر گوهری ۵ـ ش ، مج : آن

۶ ـ ش : بالای سریر ۷ـ س : ندارد .

پرده برافکند گل ز روی چو خاتون — نرگس ونسرین کشیده صف چوجواری ۱۰۷۳۰
نالان چون بیدلان ز دوری دلبر — هر شب تا با مداد مرغ به زاری
لالهٔ نعمان همی درخشد در باغ — چون گهر شبچراغ در شب تاری
باد همیشه ز باغ بوی خوش آرد — خوشا بر بوی باد باده گساری
راه گلستان سپارو باده همی گیر — تا دل خود را بدست غم نسپاری
مدح امیرست شغل بلبل هر شب — اینت پسندیده شغل و نیکو کاری ۱۰۷۳۵
قطب معالی عزیز خان فلك عزّ — تاج بزرگان عزیز کردهٔ باری
مهتری او را بود مسلّم امروز — دعوی من هان وهان عجب نشماری
خوب‌خویست‌و گشاده روی‌وجوانمرد — اصل مهی این سه چیز باشد آری
مملکتی را که عدل اوست نگهبان — ظلم از آن مملکت بود متواری
گر ملك اورا به غزو هند فرستد — با وی بخت خجسته از پی یاری ۱۰۷۴۰
آرد جیپال را به‌حضرت معمور — بر زبر پیل در میان عماری
ای فلك عزّ و آفتاب سعادت — ازتو ندیدست جز که خواسته‌خواری
جیحون خوانم ویات دجله گه جود — نه نه دریای نا پدید کناری
بحر نبخشد بدین نمط که تو بخشی — ابر نبارد بدین صفت که تو باری
گرچه ز روی شمار هستی یکتن — لیك ز روی هنر فزون ز هزاری ۱۰۷۴۵
میر گشاده کف و گشاده جبینی — مهتر نیکو خصال و نیك شعاری
جز که بهنگام بر کشیدن شمشیر — گرد سر انگشت خود فراز نیازی
با تو عدوی تو همسری نتواند — کاو چوپشیزست و تو چو زرّ عیاری
در شرف و در بها پدید چو در شب — بر سر کهسار بر فروخته ناری
گویی گر صد نکت به‌انجمن اندر — یك سخن خام بر زبان نگذاری ۱۰۷۵۰
مردم شادان و مملکت ز تو آباد — مملکت آرای میر مردم داری
وز امرا هیچیك نکشت و نکارد — تخم جوانمردی اینچنین که توکاری

خاک شود زرّ ناب [و] خـار شود گل — گر نظر خویش سوی هر دو گماری
بخل زدست تو جان نخواهد بردن — جود تو بر وی زدست زخمی کاری
۱۰۷۵۵ زینت میدان و مجلسی تو ازیراک — شهره جوادیّ و برگزیده سواری
کس نشناسم نبرده فایده از تو — نعمت از هیچکس دریغ نداری
زاسب‌توام‌درعجب که‌چون کشدت‌چون — زانکه تو دریای جود و کوه وقاری
بندگی شاهرا بطوع و بـه رغبت — ساخته درسال وماه ولیل و نهاری
جایزه‌پیش از مدیح جزتو که دادست — کالا نا بستده بها بشماری
۱۰۷۶۰ نعمت دیگرمرا بود ز تو هر سال — نامده بیرون ز شکر نعمت پاری
تا که بر آید ز باغ وقت بهاران — زمزمهٔ عندلیب و نغمهٔ ساری
گوش توبادا بسوی نغمهٔ مطرب — چشم تو بر روی لعبتان بهاری
بنشین جاوید بر بساط امارت — حکم تو بادا روان و امر تو جاری
چونکه فرستادم این قصیدهٔ غرّا — کرده ملک بود قصد آمـل و ساری

۳۴۸- در مدح نظام الملک *

عید آمد و ماه رمضان گشت حصاری برخیز و بیاور قدح ای تُرک حصاری ۱۰۷۶۵ -

عید رمضان آمد و بر توبهٔ من زد زانگونه که بر کبگ زند بازشکاری

شد خوار شده باده عزیز از پس یکماه خوشا که عزیزی بود[1] اندر پس خواری

دیریست کز آن بادهٔ آسوده نخوردم ای ساده زنخ بادهٔ[2] آسوده چه داری

یکماه نبودست مرا با تو سروکار امروز مرا ای مه دو هفته بکاری

کار تو چه چیزست می سوری دادن شغل تو همه[3] بر لب من بوسه شماری ۱۰۷۷۰

یکسوی بنه زاهدی و سُبحه شمردن ازبهر تو به شاهدی و باده گساری[4]

من رنج مه روزه برم یکسره از یاد گر تو دو لب خویش فرا پیش من آری

نه نه[5] نکند رنج مه روزه فراموش جز بهر خداوند اجلّ مدح گزاری

فرزند وزیرالوزرا کز پدر خویش آموخته رسم کرم و مردم داری

آزاده نظام الملک آن راد خداوند کز رادی او خیره شود ابر بهاری ۱۰۷۷۵

گر نور ضمیرش بتمامی بدرخشد از روی زمین رخت ببندد شب تاری

از هر در و هر ره که سخن گوید با تو باید نُکت او را بر دیده نگاری

ای صاحب فرزانه وای میر یگانه معروف بخوشخویی و پاکیزه شعاری[6]

میران جهانند تبار تو و لیکن تو بار خدای همه میران تباری

پیدا بجوانمردی و آزادگی امروز چون بر سر کهسار بر افروخته ناری ۱۰۷۸۰

هستی همه فضل و کرم و مردمی و جود[7] زین چار سرشتست ترا ایزد باری

---

*- نسخه ها: س ، گ ، مج ، م

۱- مج: رسد ۲- گ: زان می ۳- گ: همی ۴- گ: ندارد.

۵- گ: نی نی ۶- مج: پاکیزه نگاری ۷- گ: داد

جز بیخ جوانمردی وجز تخم سعادت — در باغ بزرگی ننشانی و نکاری
هرچند که شایستهٔ کبری نکنی کبر — با آنکه جوانی همه تن حلم ووقاری
هستی همه تن حلم ولیکن بگه خشم — درچشم بداندیش جهنده چوشراری
۱۰۷۸۵ یار پدر خویشی در مشغلهٔ ملك — آن به که پدررا ز پسر باشد یاری
عاشق زرخ دوست کند صبرولی تو — در بندگی سلطان بی صبر و قراری
دربندگی شاه ترا نیست شب و روز — آن مایه فراغت که سرخویش بخاری
گامی زجوانمردی وانصاف نیی دور — صد مرحله از بدعت و زُفتی بکناری
بر رخش نبودست همانا پسر زال — زین سان[1] که تو بر پشت همه شغل سواری
۱۰۷۹۰ حاسد نتواند بهنر با تو زدن بر — کی بید دهد خاصیت عود قُماری
درخدمت خواجه نشود ساخته کارم — گرتو نظر رأفت بر من نگماری
برتست مرا حقّ ستایشگری امروز — خواهم که برخواجه حق من بگزاری
گویی که بشمس الشّعرا وعدهٔ توزیع — کردی وچه کردست که برجای نیاری
دادم دوسه ره دردسر خواجه ولیکن — درپاسخ من بنده نه لا گفت ونه آری
۱۰۷۹۵ کارم شود از همّت توساخته چون زر — یك لحظه بکارمن اگر پای فشاری
تا باد همی سبزه دماند بلب کشت — تا ابر همی قطره فشاند بصحاری
خوش باش وتن آسان وبکام دل خودرس — چون امر پدر بر همه کس امر تو جاری

۱ــ گ : زان سان

۳۴۹ـ در مدح امیر نظام*

عید زمضان آمد ای لعبت فرخاری — بگذشت مه تقوی آمد گه[1] میخواری

جامی دو فراز آور ازماندهٔ شعبان ماه — ازماندهٔ شعبان ماه دانم قدری داری

دردادن بوسه دی عذر تو پذیرفتم — امروزچه‌خواهی گفت یاعذرچه پیش آری — ۱۰۸۰۰

بالله که نخواهم من عذر تو پذیرفتن — چندانکه بر آشوبی یا آنکه[2] بیازاری

می‌دوش جمال آراست‌ازبهرخریداران — من صبحدمان رفتم او را بخریداری

دوشینه مه روزه بگریخته بی موزه — بی هیچ‌خطا کردن[3] بی‌هیچ گنهکاری

در داشتن روزه ماکرده گنه لیکن — مانند گنهکاران روزه شده متواری

زو سال دگر خواهم عذر گنهِ امسال — چونانکه ازو امسال عذر گنهِ پاری — ۱۰۸۰۵

مردم‌همه‌لب تفته‌من چون گل بشکفته — کزمدح اتابك بود آب ازسخنم[4] جاری

خورشید خداوندان امّید هنرمندان — رایش همه تأییدی فرّش همه داداری

بگذار نفاقش را بردار وفاقش را — کاین‌اصل‌سرافرازی‌وان‌اصل‌نگونساری

شوبندهٔ او ازدل تا قدر کنی حاصل — با اونتوان کردن غدّاری و مکّاری

ازخواجهٔ‌میمندی‌وزصاحب‌ری‌بیشست — دردانش ودربینش مندیش وبگوآری — ۱۰۸۱۰

آنروز که صاحب‌بود مشغول‌وزارت‌را — کی‌شغل وزارت بود بااینهمه‌دشواری

اقلیم خراسان بود دردست بنی‌سامان — قابوس بتخت‌اندر در آمل و در ساری

هر گوشه‌زایرانشهر دردست یکی‌جبّار — در پارس بنی بویه بر مسند جبّاری

صاحب که‌زری برخاست‌ز پارس دبیری کرد — از بهر دبیری چند اوصاف توبشماری

من خواجهٔ گفتاری بسیار شنیدستم — یك‌خواجه‌ندیدستم گفتاری‌و کرداری — ۱۰۸۱۵

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ مج: مه — ۲ـ مج: چندانکه — ۳ـ مج: خطا کرده — ۴ـ مج: دهنم (!)

ای میر مبارك فرفرّخ رخ نیك اختر — آزادی و رادی را میزانی و معیاری
هم نامهٔ نصرت را بر جایگه عنوان — هم جامهٔ دولت را بر جایگه تاری
گرمایهٔ عطاران روزی سپری گردد — همواره کند گیتی ازخوی توعطاری
امّید فقیرانت دانند و نکو دانند — خورشید امیرانت خوانند وسزاواری
۱۰۸۲۰ بگماشته یی همّت در مه شدن دولت — کوتاه نخواهدشدهمّت که‌توبگماری
برصدرامارت‌پای‌درمشرق‌ومغرب‌رای[1] — با ظاهر آسوده با خاطر سیّاری
وقتیکه‌بخواب‌اندر باشند سحرخیزان — تدبیر ممالك رارای خواجه توبیداری
زین سان که‌توبیداری آسایش‌مردم را — پیروزی بخت‌تست پاداش تواز باری[2]
مردم‌رمه‌توچوپان‌چوپان که[3] بردخوابش — بیند رمهٔ مسکین از گرگ ستمکاری
۱۰۸۲۵ دادت ملك علاّم دست قوی و مادام — الاّ گلوی ظالم زان دست نیفشاری[4]
پیغمبر مختارت هر روز دعا گوید — زیرا که معین اورا در ملّت، مختاری
گویدبتودل خوش‌دارعون‌تومنم‌هموار — هم دولت شه راعون هم‌دین مرایاری
آنکس که معین او پیغمبر مختارست — بالله که خلاف او دورست ز هشیاری
مدّاح بزرگان را برهان نبود در دست — مدّاح ترابرهان چون کوه‌بستواری
۱۰۸۳۰ هم رای قوی داری هم خاطر رخشنده — دانندهٔ هر سرّی رانندهٔ هر کاری
چون مدح‌توبسرایم برحاسدوناحاسد — گویندهمه‌جزراست‌نسراییی‌ونمگاری
باشاعری‌تنها کس‌مدح‌چنین کی گفت — کردست خلوص من‌درمدح‌توسحّاری
تا درمه فروردین پوشد چمن‌وگلزار — این‌خلعت‌شنگرفی آن کسوت‌زنگاری
خرّم بزی وشادان جان‌وتنت آبادان — خصم توزریرین[5] رخ توبا رخ گلناری
۱۰۸۳۵ عید رمضان برتو فرخنده و فرّخ باد — اقبال توجاویدی اجلال تو همواری

---

۱ ـ مج : ودرمغرب ۲ـ مج : نزد ملك‌باری ۳ـ مج : چو ۴ـمج : بنفشاری
۵ـ مج : زریری

۳۵۰ ـ در مدح بهمن میرزا*

نگارا به‌رخ چون شکفته بهاری — پریچهره معشوق وشهره نگاری

بقدّ سرو آزاده‌یی انجمن را — چنانچون به‌رخ دیده‌ٔ لاله‌زاری

چراغ همه نیکوان طرازی — امیر همه لعبتان حصاری

برخ گل‌فروشی بدولب چونوشی — نگار سروشی سزای کناری

بر اطراف دو لالهٔ نو شکفته — دو زنجیر داری ز عود قُماری ۱۰۸۴۰

بر افراز دو نرگس نیم خفته — دو شمشیر داری زمشك تتاری

بمشك و بلاله نیازت نباشد — که‌لاله بنا گوش ومشکین عذاری

بود راست بر تو قبای لَطافت — کجا برملك خلعت شهریاری

ملك بهمن آن بازوی دین‌ودولت — کزودین‌ودولت گرفت استواری

کسی در کفایت بدیلش نیابی — کسی در کرامت عدیلش[۱] نیاری ۱۰۸۴۵

کند نیکویی باهمه زیردستان — چنینست آزاده را رسم آری

بود مهتران را ازو پایمردی — بود کهتران را ازو دستیاری

الا ای خداوند فرخنده منظر — که‌خورشید احرارو تاج[۲] تباری

برزم اندرون نقمت بدسگالی — ببزم اندرون نعمت کردگاری

خرد باشد آموزگار خلایق — ولیکن خرد را تو آموزگاری ۱۰۸۵۰

بزرگیّ ومردیّ و آزادگی‌را — همه راد مردان یکی توهزاری

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : نظیرش ۲ـ مج : فخر

بهنگام عفوای ملك نا شکیبی ولیکن به‌وقت سخط بردباری
فتوّت ز روی قیاسست گنجی تو آن گنج را گوهر شاهواری
مروّت زروی قیاسست چرخی تو آن چرخ را کوکب نامداری
۱۰۸۵۵ عذابی[۱] وراحت ولی[۲] و عدورا یکی راچو نوری یکی راچو ناری
کسی با تو همتا نباشد ازیرا همه تیغ چوبین وتوذوالفقاری
دعای تو گویند مردم همیشه که درداد مردم بلبل ونهاری
محمّد شه آن آفتاب سلاطین که اورا مسلّم بود تاجداری
هنرهای تودید ورأی و کفایت رعیّت نوازی[۳] و اقلیم داری
۱۰۸۶۰ از آن مر ترا بر سپاه و رعیّت بزرگی همی دادو فرمانگذاری
بمان تا به اقبال شاه مظفّر سر رایت خود بپروین گذاری
الا تا نسیم صبا در بهاران کند چون پرند منقش صحاری
بمان با ظفرمندی و سرفرازی بزی در خداوندی وکامگاری
ترا خلعت شاه فرخنده بادا نصیبت همه ازجهان بختیاری

۳۵۱ - در مدح صدر اعظم *

ایا یاری که بالا به ز سرو کاشمر داری به سرو اندر نگارستان[1] بمشك اندر قمر داری ۱۰۸۶۵

لب از یاقوت سرخ و سینه از عاج و بر از نقره بنا گوش از گل سیراب و زلف از مشك تر داری

ملاحت را ز کشمیری لطافت را ز چینستان بگو تا از کدامین جایگه مام و پدر داری

چو بنشینی پری خوانم ترا بنشسته[2] در مجلس چو برخیزی نسب گویی ز سرو غاتفر داری

بیك چشم اندرون داری هزاران حیله[3] و دستان فراوان[4] جادویی پنهان در آن چشم دگر داری

خلیدن فعل خارست و دل ما را خلیدی تو ازان گلها که اندر زیر زلف گل سپر داری ۱۰۸۷۰

ندانم روی من زرّین چرا شد و اشك[5] من سیمین همی دانم که بر سیمین میان زرّین کمر داری

لب تو طعم شکّر دارد و رنگ[6] گل سوری نگارینا سرشته با گل سوری[7] شکر داری

همی خواهم دهم[8] بوسه بر آن لب خاصه آنساعت که بر لب آفرین خواجهٔ والا گهر داری

جمال ملك و ملّت صدر اعظم آنکه گردونش همی گوید که زیر مهر و کینت خیر و شر داری

ز کلك او یکی خط خطه‌یی را زیر حکم آرد الا ای کلك خواجه قوّت و فعل قدر داری ۱۰۸۷۵

نباشد هیچ رازی پیش رای روشنش پنهان[9] الا ای رای خواجه از همه رازی خبر داری

ز دست راد او خواری همی بینند سیم و زر الا ای دست خواجه دشمنی با سیم و زر داری

موالی را ز لطف او همه فرخندگی زاید الا ای لطف خواجه مشتری آسا اثر[10] داری

معادی را ز قهر او همه سوزندگی آید[11] الا ای قهر خواجه صنعت سوزان شرر داری

برابر گر کنی مر دست[12] او را با چه با دریا بدان ماند که دریا را برابر با شمر داری ۱۰۸۸۰

---

* - نسخه‌ها: س، مج، م، گ

۱ - گ: بهارستان ۲ - گ: پیوسته ۳ - گ: فتنه ۴ - مج: هزاران

۵ - مج: چشم ۶ - مج: لون ۷ - مج: گل سوری سرشته با ۸ - گ: زنم

۹ - مج: بیرون ۱۰ - مج: نظر ۱۱ - مج: زاید ۱۲ - مج، گ: کف

جوان بختا جوانمردا بمردی[1] درجهان‌فردا فزون ازفضل یحیی‌هم کفایت‌هم‌هنرداری
نلغزد رای تو در کارهای مملکت هرگز که در هرکارمر نور خرد را راهبر داری
پی آرایش ملك و پی آسایش سلطان همه‌شب خواب‌رادور ازدودیده تاسحرداری
به‌پیش حادثات‌از بهر پاس‌ملك و پاس دین ز تدبیرو ز رای خویشتن محکم‌سپرداری
۱۰۸۸۵ از بستان[2] خداوندی‌همان خرّم[3] درختی تو که‌ازاحسان‌وفضل‌ودین‌ودانش برگ‌وبرداری
حسود تـو همی بندد خیال بیهده در دل تو اندر دل خیال فتح چین وکاشغر[4] داری
عمید دولت و صدر کرام و فخـر ایّامی ولی القاب در خورد بزرگی مختصرداری
همه رسم‌صدارت‌را بخردی کرده‌یی حاصل همه علم وزارت را چو بسم‌الله ز برداری
زبخل‌وبدعت‌وکبرو بداندیشی وبدخویی چوزاهد از گناه وتایب ازصهبا حذرداری
۱۰۸۹۰ سپرده بوالبشر گویی بدست تو نژادش را گزین‌سان مهربانی با نژاد بوالبشرداری
سوی گنج‌ملك حمل‌ممالك نگسلدهرگز بدین ژرفی که درکار ممالك تو نظرداری
الا تاچرخ بشتابد سهیل و مشتری تابـد بزی شاد و برس برآنچه دردل‌مستترداری
همایون عید اضحی برتوفرّخ بادوفرخنده بدین[5] مسندهمی بینم که جاویدان‌مقرّداری

---

۱ ـ مج ، گ : به‌رادی ۲ ـ مج : به‌بستان ۳ ـ مج ، گ : فرخ
۴ ـ گ : کاشمر ۵ ـ مج : برآن ـ گ : براین

۳۵۲ ـ در مدح جناب امیر (ع)*

ایا بتی که مرا آرزوی جـان و دلی | بخنده رامش‌جانی بغمزه دل گسلی
بحل نیم زتو گر یك جفا کنم همه عمر[1] | کنی هزار جفا هردمی ز من بحلی ۱۰۸۹۵
ترا پناه گرفتم بخون من چه روی | ترا خلیل گرفتم دل مرا چه خـلی
بچشمکان دلاشوب معدن فتنی | بزلفکان دلاویز مایـهٔ حیلی
پری نهان کند ازآدمی همی رخسار | پریرخی تو و پنهان زمن ازین قبلی
نه ماه باختری را بود چورویت[2] نور | نه سرو غاتفری چون قدت بمعتدلی
خطت بگرد بنا گوش راست گویی کس | عبیر و غالیه بر برگ لاله کرده طلی ۱۰۹۰۰
شکسته‌یی چگلی وار بردورخ سر زلف | مرا بگوی که باز آمده کی ازچگلی
اگر تو ازچگلی نیستی سرشته ز گل[3] | بدین لطافت بر گو سرشته‌ازچه گلی
کشیده برزبر چشم تیغ ابروی تست | چنانکه برسر کفـار ذوالفقار علی
بدست اوست حیات و بدست اوست ممات | بدین عقیدت‌رو از جهان و ذنبك لی
محب اویی با صد هزار ساله گنـاه | ز جوی جنّت فردا چشندهٔ عسلی ۱۰۹۰۵
عدوی اویی خوردن ببایدت زقـوم | اگر چه عابد هفتاد ساله در عملـی
اگـر ندانی او را قسیم جنّت و نار | بدست مالك دوزخ سزای بند و غلی
دو پای در وحل معصیت فرومانده | جز او که گیرددستت که‌مانده‌در وحلی
ای آنکسی که تویی منکر احاطت او | بخیره روز وشب وسال وماه درجدلی
بود محیط بگیتی عدوی حق[4] ابلیس | بر آفرینش نبود چـرا محیط ولی ۱۰۹۱۰

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ ش : صدوفا کنم همه روز ۲ـ ش : خدت ۳ـ ش : زآب وزگل ۴ـ ش : او

سبیل معرفتش سخت روشنست وفراخ — تو این سبیل نبینی که صاحب سُبلی

ایا ولیّ خدا و وصیّ پیغمبر — تویی که فارس بدر و مبارز جملی

گهی بخضر شده رهنمای در ظلمات — بگفتگوی گهی با کلیم در جبلی

نیافرید خدای جهان مثال ترا — که مر خدای جهانرا بزرگتر مثلی

۱۰۹۱۵ خدای گفت کجا رو کنند روی منست — تو روی اویی درهر مکان وهر محلی

نه جز خدایت خواندن توانم ونه خدای — بدو نه متّصلیّ و ازو نه منفصلی

ز تو روند بدوزخ ز تو روند بخلد — از آنکه معنی میزان و رستخیز و پلی

بود ز تو اثر سعد و نحس در گیهان — که تو مؤثّر بر مشتری و برزحلی

چهار علّت بایست آفرینش را — تو آفرینش حق را چهار گون[1] عللی

۱۰۹۲۰ مناقب تو کنم بردعای خواجه تمام[2] — که باولای توشد آفریده روز بلی

همیشه همره اوباد در معونت تو[3] — سعادت ابدیّ و عنایت ازلی

ترا سزد زدن امروز لاف شعر سروش — که در قصیده مسلّم[4] چنانکه درغزلی

اگر برند بفردوس این قصیدهٔ من — برو سجود برد جان شاعر جبلی

۱ــ ش ، مج : آفرینش راآن چهارگون

۲ــ ش : پس ازمناقب توبرملك دعاگویم

۳ــ ش : ستوده ناصردین شه که ازولای تویافت

۴ــ مج : مسلط

۳۵۳ ـ در مدح وکیل الملک *

تویی که شمسهٔ خوبان خلّخ وچگلی | بدین صفت که توزادی سرشته از چه گلی
فرو گذاشته یی برسمن هزاران دام | فرو فکنده بهر دام صد هزار دلی ۱۰۹۲۵
دوای درد من از آن دهان پر شکری | شفای جان من از آن لبان چون عسلی
بزلفکان دل آشوب زهد را خطری | بچهرگان دل آرای توبه را خللی
نبود قبلهٔ آزر چو روی تو دلبر | ربوده [دین و] دل عاشقان ازین قبلی
به حیله گفتم یابم مگر بوصل تو راه | چه حیله باتو سگالم که مایهٔ حیلی
نیازموده کسی کاو نهد بعهد تو دل | زبسکه عهد همی بندی وهمی گسلی ۱۰۹۳۰
ترا صفت گل بی خار خوانده ام صدبار | بخار غمزه دلم خیر خیر ازچه خلی
نخواهی اردل عاشق سپرد زیر قدم | نگر بپای سر زلفکان فرو نهلی
نبود جای بحل کردن از تو چندین جور | کنون که از در عذر آمدی زمن بحلی
غزلسرای غزالی ودر لطافت و حسن | چو در مدیح خداوند مخلص غزلی
امیرعالم و عادل خدایگان اجلّ | وکیل ملک اسماعیل ابن فتحعلی ۱۰۹۳۵
هنرور یکه خزف را کند بهای گهر | ستوده یی که عدو را کند بجود ولی
جلیل بار خدایی که در جلالت و جاه | دو بیست برهان اوراست آشکار وجلی
خدای دادش این منزلت به نیّت پاك | چنین بود نیت پاك را نتیجه بلی
ایا ستوده خصالی که گاه رأفت و حلم | لطیفتر ز شمالی گرانتر از جبلی
وفا ومردمی اصل بزرگی است وشرف | بمردمی شده معروف [و] در وفا مثلی ۱۰۹۴۰
بدست روشن امروز مردمی را چشم | که مردمی را مانند نور در مقلی

---

*ـ نسخه : س

اگر به وافد و زایر به‌بدره بخشی زر ز روی وافد و زایر هنوز منفعلی

ز عقل کامل با جبرئیل متّفقی ز روی روشن با آفتاب متّصلی

شدست خطهٔ کرمان ز عدل تو خرّم که سازگار در اوچون بهارِ معتدلی

۱۰۹۴۵ ترا سزد که کنی‌دعوی سخاوت‌و جود که سوی خویش گهِ جود داعی‌املی

بکار کشور و کارِ حسام و کار قلم بیک عمل نه که آراسته بهر عملی

تمامتر به خرد از همه خردمندان چو ملّت نبی اندر میانهٔ مللی

زدوده رای و زدوده دل و زدوده ضمیر چوزرّ پخته برون آمده زغش وغلی

فسانه نزد خلایق ببهترین صفتی رسیده نزد شهنشه ببرترین محلی

۱۰۹۵۰ بگاه بخشش مانند ماه منهمری به روز کوشش مانند نار مشتعلی

به‌پیشگاه بزرگی چنانکه شاعر گفت «چو ماه درسرطان آفتاب درحملی»[۱]

ترا بفکر و فطانت قرین نباشد کس که با فطانت تیری وفکرتِ زحلی

همیشه تا که درافعال مردمست خلاف میان اشعریان و میان معتزلی

ز صدر جاه تومعزول باد دست زوال بود قرین و معینت عنایت ازلی

۱ـ این‌مصراع ازعبدالواسع جبلی‌است وبدین‌صورت در دیوان وی‌آمده است . «چوماه در سرطان وآفتاب درحملی » (دیوان‌عبدالواسع جبلی‌انتشارات دانشگاه تهران-شماره۶۰۴ـ ص ۴۳۳)

۳۵۴- درمدح جناب مولای متقیان*

جهان خادم دوستدارعلی	قضا و قدر پیشکار علـی	۱۰۹۵۵
ولایش حصار بلندست ومن	پناهنده ام در حصار علی	
نبی و علی نایبان حقند	سپس یازده یادگار علی	
چو بر چرخ بودندخورشیدوماه	حسین وحسن در کنارعلی	
دو آزاده سروندسر برسپهر	بر آورده از جـویبار علی	
قلم کی نگاردبه‌لوح وجود	چودخت محمّد نگارعلی	۱۰۹۶۰
بود بوسه گاه‌سپهرونجوم[1]	سُم دلدل راهوار علی	
زمانه نیارد کشیدن برون	سر ازچنبر اختیار علی	
معین پیمبرعلی بود و بود	معین علی کردگار علی	
نگشتی پدیدارشرع رسول	نبودی اگرذوالفقارعلی	
بباطن علی‌شهریار نبیست[2]	به ظاهرنبی شهریار علی	۱۰۹۶۵
درون‌شهریاروبرون‌بنده‌وار	چنین‌دان‌نهان واشکارعلی	
بود چاکرش آدم‌وافتخار	مراوراست نه‌افتخار علی	
قراراز شجاعان‌برفتی چوبود	برافراز دلدل قرار علی	
سرافیل‌وجبریل‌هنگام‌رزم	دوان دریمین و یسارعلی	
نبودست جزاژدهای دلیر	بگهواره اندر شکار علی	۱۰۹۷۰

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : همه قدسیان ۲ـ س : این مصراع‌را ندارد .

که در کعبه‌شیر مبارز نزاد	بجز مام پرهیزگار علی
بزرگند موسی وعیسی ولی	نه چون قنبر نامدار علی
محمّد بدوداده مرجای‌خویش	بفرمان پروردگار علی
کسی کاونباشد مراین رامقرّ	بمحشرشود خوار وزارعلی
۱۰۹۷۵ خوشا خرّماقهرمانشه که او	بجانست خدمتگزار علی
به پیکر روان و ببدره درم	مراو راست بهر نثار علی
شعارش قوی کردن ملّتست	چنین بود ازیرا شعارعلی
ندادی جز او را لوای نبرد	گراو بوددر روزگار علی
فراوان بماناد واو را معین	علی باد و فرّخ تبار علی
۱۰۹۸۰ اگرچه‌بسی‌چیره‌یی درسخن	سروش ای ستایشگزار علی
ستایی گرش تا به روز شمار	یکی گفته‌یی از هزار علی[1]
طربناك و سرخوش‌همی‌بینمت	مگرخورده‌یی از عُقارعلی

۱ ــ س : به‌جای این بیت‌وبیت بالا بیت ذیل رادارد :

اگرچه بسی چیره‌یی درسخن   یکی گفته یی ازهزارعلی

۳۰۰ـ در مدح عزیزخان*

ساقی بیا که روز نشاطست و خرّمی | می ده که ابر شست بمشك و به می زمی
اکنون روا بود که همه روزه بامداد | در دست باده گیری و در پای گل چمی
بوی بنفشه بر دمد از بوستان چنانك | عنبر به زیر زلفك معشوق بر دمی ۱۰۹۸۵
خیزد نسیم نسترن از باغ دمبدم | باد بهار تازه کند جان آدمی
بر بوی یاسمین و سپرغم کنون خوشست | خاصه گه صبوح می صاف در غمی
بنهاده حسن روی گل و صبر عندلیب | این روی در فزونی و آن روی در کمی
ای بلبل ار نه عاشق گشتی بسان من | چون من چرا ز ناله زمانی نیارمی
ای نرگس چکیده برو قطرهٔ سحر | اندر ره وداع بتان چشم پرنمی ۱۰۹۹۰
ای باد نوبهار که بیزی عبیر ناب | گویی گذشته بر سر زلفین پرخمی
ای باد تندبار که باری بدین صفت | گویی که دست بارخدای معظّمی
سالار لشکر شه ایران عزیز خان | اصل سخا و رکن کرم جان مردمی
اسپهبدی که پیش وی و دست وی برند | دریا به پیشکاری و معدن بخادمی
خود را چگونه داند حاسد همال او | از پار گین روا نبود لاف زمزمی ۱۰۹۹۵
ناتندرست فاقه و مجروح ظلم را | جودش کند پزشکی و انصاف مرهمی
ای مهتری که قوّت رای تو بسترد | از روی شام تیره سیاهی و مظلمی
اندیشه چون گماری اندر صلاح ملك | گویی که از سوی ملك العرش ملهمی
با خرد و با بزرگ به حرمت کنی نگاه | با اینکه از بزرگی بر چرخ اعظمی
هنگام جود کردن و زایر نواختن | خندان و تازه چون سمن و چون سپرغمی ۱۱۰۰۰

---

*ـ نسخه : س

میران به‌طبع مایل دینارو درهمند   تو برخلاف آفت دینار و درهمی
اندر میان موکب ومجلس هر آینه   رخشنده‌چون‌ستاره و بخشنده‌چون‌یمی
برمسند امارت عدل مصوّری   بر بالش وزارت عقل مجسّمی
درفضل‌ودرفتوّت چون‌سیف ذی‌یزن   در جود و در سخاوت مانند حاتمی
۱۱۰۰۵ از کبرو کین و زُفتی‌هرسه منزّهی   در داد و دین ودانش هر سه مسلّمی
پوشیده نیست بردل‌تو راز روزگار   باروزگار درسرّ گویی که محرمی
کار سپاه و مملکت از تست ساخته   ما را درست شد که بیکتن دوعالمی
دربزمگه جوادی و در رزمگه‌سوار   در هرهنر ز جمله امیران مقدّمی
سیف و قلم ستوده بود هردوان بهم   تو گرد کرده سیف‌وقلم هردوباهمی
۱۱۰۱۰ گیری چو نیزه‌در کف‌وتازی‌بپیش‌صف   شیری بپشت زین که‌بکف مارارقمی
پشت‌سپاه ایران اکنون‌قوی‌بتست   کیخسروست‌شاه وتو برجای رستمی
دردنیاز به نشود جز به دست تو   ما جمله‌دردمند و تو عیسی‌بن‌مریمی
تا از نسیم باد شمال و سرشك ابر   کهسار عبقری شود و باغ مبرمی
فال‌تو باد فرّخ و روی‌تو باد سرخ   تو شادمانه باش و بداندیش تو غمی
۱۱۰۱۵ روی مؤالف تو چو روی بهشتیان   روی مخالف تو چو روی جهنّمی
گفتم‌قصیده‌یی بمدیح‌تو نغزوخوش[1]   چون رودکی بمدح ابوالفضل بلعمی

---

۱ ـ این‌مصراع درقصیده ۲۷ (بیت ۸۴۷ص۴۸) تکرار شده‌است .

۳۵۶ـ در مدح قهرمان میرزا *

بلبل به نوبهاران شیدا شود همی شیدا شود چو نو گل پیدا شود همی

از لاله کوهساران وز سبزه مرغزار کان عقیق و معدن مینا شود همی

چندان بهار بافد دیبا که بوستان چون کارگاه ششتر و صنعا شود همی

گر زاسمان ستاره نبارید از چرا [1] گلبن پر از ستارهٔ زهرا شود همی ۱۱۰۲۰

مستند پیر و بُرنا زیرا که درچمن شاخ درخت بالدو بُرنا شود همی

صحرا ز لاله گردد پرماه و مشتری شاخ از شکوفه پر ز ثریّا شود همی

آراسته بگوهر و دیبا شود چمن تا شاه دادگر بتماشا شود همی

شهزاده قهرمان که غبار سمند او بوینده تر ز عنبر سارا شود همی

خورشید دین وداد که درمدحتش سخن ارزنده‌تر ز لؤلؤ لالا شود همی ۱۱۰۲۵

گر نام او بمردم بی دیده بردمند نبود عجب که روشن وبینا شود همی

نه درهنر کس او را کردست رهبری نه در گهر کس او را همتا شود همی

هنگام داد دادن مظلوم نا شکیب لیکن بوقت خشم شکیبا شود همی

ای خسرو جهان که سبك سنگتر ز کاه در پیش حلم تو کُه ِ سینا شود همی

هر خرد با رضای تو گردد بزرگوار هر زشت با ولای تو زیبا شود همی ۱۱۰۳۰

گر سوی ناتوان شدهٔ چرخ بنگری نیرو کند پدید و توانا شود همی

سایل بدرگه تـو شتابد ز راه دور چونانکه تشنه‌بر لب دریا شود همی

بر کام حاسد تو بود [2] شهد ناگوار برناصر تو زهر گوارا شود همی

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : پس‌چرا ۲ ـ مج : شود

قهر توچون عصای کلیمست ومهر تو مانندهٔ دعای مسیحا شود همی

۱۱۰۳۵ انصاف تست درهمه کشور شده روان مانند خون که[1] درهمه اعضا شود همی

نجم مخالف تو شتابد سوی نشیب تا نجم بخت توسوی بالا شود همی

تا بهر خواجگان قوی بخت کامگار هر کام در زمانه مهیّا شود همی

بخت مخالف توشیه باد و واژ گون عیش مؤالف تو مهنّا شود همی

خوش کن نشاط باغ بشادیّ وخرّمی تا باغ هر بهار دلارا شود همی

۱۱۰۴۰ مسعود سعد سلمان در روضهٔ بهشت مفتون این قصیدهٔ غرّا شود همی

۳۵۷ـ درمدح شاه *

چون بت من زلف مشکین را بپیراید همی هرچه از شب کم کند برروز بفزاید همی

تا بچشم عاشقان هر روز آید خوبتر بامدادان خویش را عمدا بیاراید همی

مشك ناب و عنبر سارا ربایند از هوا چون سر زلفین او را باد برباید همی

تا نبوییدم سر زلفش ندیدم ای عجب حلقهٔ زنجیر کز وی بوی مشك آید همی

۱۱۰۴۵ گر نه نقاشست زلفش چون کند برلاله نقش ورنه عطارست جعدش عطر چون ساید همی

عِقد مروارید پیدا گردد از دُرج عقیق چون عقیقین لب به گاه خنده بگشاید همی

هست باخصمان همه درصلح وبامن درعتاب خاصه آنساعت که لب ازمی بیالاید همی

نیست مست و بغنود عمدا چومستان تا بخصم خوش ببخشد بوسه وبرمن نبخشاید همی

من چوخواهم بوسه دادن برلب ودندان او خوش برآشوبد[2] بدندان لب فروخاید همی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : چونانکه روح ۲ـ مج : می بیاشوبد

خون کند تیمار عشق او همه روزه دلم | وانگهش از چشم من هرشب بپالاید همی ۱۱۰۵۰
زو بدیوان مظالم رفت خواهم دادخواه[1] | تا ولیعهد شه غازی چه فـرماید همی
بوالمظفر ناصر الدّین شه که باشمشیر خویش | زنگ کفراز روی گیتی پاك بزداید همی
سدّ اسکندر بُوَد شمشیر او در دست او | باش تا گیتی چو اسکندر بپیماید همی
نیزه بردارندهٔ او اژدها آرد به چنگ | تا بدو خسرو تن بدخواه بگزاید همی
دولتش از گوهر عُلوی همی دارد نسب | سوی بالا زین سبب هر روز بگراید همی ۱۱۰۵۵
صدخداوندی کندیك بندگی را درعوض | بندگی کردن چنین آزاده را شاید همی
ای خداوندی که چون تو هیچ رادی درجهان | کس ندیدست وازین پس درجهان ناید همی
تیغ تو گیتی بپردازد ز بد خواهان شاه | وز بداندیش تو دوزخ را بینباید همی
هست شاهنشاه بحر جود و تو ابـر عطا | لاجرم از آن پدر چونین پسر زاید همی
هست چون خورشید در گیتی هنرهای تو فاش | کیست کاوخورشید را در گل بیندایدهمی ۱۱۰۶۰
گر فروخواند کسی نام تو برجای فسون | اژدهای چـرخ را آسان بیفساید همی
گنبد گردان دران ایوان که کسری رانشاند | تا تـرا ای شاه ننشانـد نیاساید همی
جامهٔ جام ترا پودست جود[2] و عدل تار | جامه‌کاو چونین بود هر گز نفرساید همی
خسروا دانی که ایدون در خراسان وعراق | هیچکس برشیوهٔ من شعر نسراید همی
رودکی باید که آید بار دیگر در جهان | کاو ترا مانند من شاید[3] که بستاید همی ۱۱۰۶۵
تا ازین پاکیزه تر گوید بمدح شاه شعر | خاطر شاعر ازین آسوده تر باید همی
تا مه نو در سر هر ماه ازین گوی کبود | چون یکی چوگان زرّین روی[4] بنماید همی
در خم چوگان تو بادا سر شاهان چو گوی | دیر مانی ملك بر تو جاودان پاید همی
باد بر تو فرّخ و میمون خرامیدن بباغ | باغ دولت را جهان بهرت بیاراید همی

۱ـ مج : بامداد ۲ـ مج : جودست پود ۳ ـ مج : باشد ۴ـ مج : گوی(!)

۳۵۸- در مدح مجدالدوله*

۱۱۰۷۰ بهاری دلفروزی دلستانی — دمد بوی گل از هر گلستانی

تو گویی بامداد از تبّت و چین — بسوی باغ آمد کاروانی

صبا بافد بهامون پرنیانها — هزاران نقش بر هر پرنیانی

سپیده دم ز گلهای درفشان — نماید هر چمن چون آسمانی

ز سبزه دشت چون کان زمرّد — ز لاله کوه تلّ بهرمانی

۱۱۰۷۵ گل افشان چون کند باد سحرگاه — در آمیزد بگل هر آبدانی

ز مرغان بهاری بامدادان — بگوش آید زهر شاخی فغانی

بدین خمّیدگی پشت بنفشه — مگر دارد غم نامهربانی

ز سروی بر پرد قمری بسروی — نهان در چنگ برگ ارغوانی

سرانگشتان کند چون شاخ مرجان — چند از بسکه گل هر باغبانی

۱۱۰۸۰ ز عشق روی گل هر روز بلبل — ز نالیدن نیاساید زمانی

هزار آوا همه شب بر سر سرو — به مدح میر خواند داستانی

جهان رادمردی مجد دولت — زهی از مردی ورادی جهانی

خداوند معظم خال سلطان — کریمی کام بخشی کامرانی

مبارك طلعتی فرخنده رایی — گشاده جبهتی چیره زبانی

۱۱۰۸۵ امیر و شیر در تازی و ترکی — امیر عادلی شیر ژیانی

نه ابر بخشش او را کناری — نه بحر دانش او را کرانی

نه از میران چنو یك حقشناسی — نه در ایران چنو یك کاردانی

---

*- نسخه : س

کند اخلاقش از جنّت حدیثی	دهد الفاظش از کوثر نشانی
خرد را خاطر او شهره گنجور	ادب را خامهٔ او ترجمانی
بیان او همه باشد نوادر	که دارد چون بیان او بیانی ۱۱۰۹۰
بنان او همه بارد جواهر	که دارد چون بنان او بنانی
برو بر آستانش سرهمی سای	اگر سایی سری بر آستانی
بیا اندر پناه او فکن رخت	اگر خواهی ز سختیها امانی
ازو چشم فتوّت را فروغی	وزو جسم مروّت را روانی
بهر مجلس که نامش باز گویند	بر آید آفرین از هر دهانی ۱۱۰۹۵
چه کوه جودی و چه کوه ثهلان	گران با حلم او نبود گرانی
الا ای مهتر فرخنده اختر	بود با تو سعادت را قرانی
مبرهن بر ضمیرت هر چه مبهم	هویدا پیش رایت هر نهانی
ز عدل تو اثر بر هر زمینی	ز عقل تو خبر در هر مکانی
به پیش فضل تو فضل بزرگان	چو در پیش یقین باشد گمانی ۱۱۱۰۰
نباشد چون تو میر مملکت دار	نه چون موسیّ پیغمبر شبانی
نبینم در تمامی زیر دستان	ز دست تو دل نا شادمانی
مخالف کی کند فرّ ترا کم	نکاهد نور خورشید از دُخانی
رسم در منتهای مدح تو من	بچرخ ار کس شود با نردبانی
ترا در ناتوانی مدح گفتم	نگوید شعر ازین به ناتوانی ۱۱۱۰۵
الا تا هر خزانی را بهاریست	چنانچون هر بهاری را خزانی
بباغ خرّمی بگراز چون سرو	بداندیشت نوان چون خیزرانی
بحضرت آمدن بادت همایون	همه روزه ز نو عزّی و شانی
دلت شاد و سرت سبز و مبادا	کنارت بی بت سیمین میانی

۳۵۹ـ در مرثیهٔ قهرمان میرزا*

۱۱۱۱۰ جوانمرگ شاها دریغ از جوانی دریغ آن برو بازوی پهلوانی
پس از تو جهان زیستن را نشاید جهانا پس از قهرمانشه نمانی
ز روی شهنشاه آزرم بادت که جان برادرش را می‌ستانی
چرا ظلم کردی بدان شه که در تو[1] نکردست جز عدل نوشیروانی
کرا زهرهٔ اینکه با شاه گوید سپرده برادر ترا زندگانی
۱۱۱۱۵ چه افتاد[2] یارب که گویند با هم بمیدان سپاهی و بازارگانی
چه افتاد یارب که میران حضرت نیایند بر عادت باستانی
چه افتاد[2] یارب خداوند مارا بلایی مگر آمدش ناگهانی
دریغا نگون گشت بالای خسرو نگون گشتن رایت کاویانی
دریغا که آمد زمانش بآخر سر راد مردان آخر زمانی
۱۱۱۲۰ دریغ آن دو عارض بر آن خسروی قد چو بر سرو نورس گل بوستانی
دریغ آن به گاه کیانی نشستن بسر بر نهادن کلاه کیانی
همه فرّهٔ آسمان بود رویش دریغا ازان فرّهٔ آسمانی
دریغا! دریغا! هزاران دریغا! ازان خوب گفتاری و مهربانی
فسوسا! فسوسا! هزاران فسوسا! ازان نرم خندیدن خسروانی
۱۱۱۲۵ شها شهریارا یکی خیز و بنگر تن بندگان در غمت خیزرانی
دل بانوان بین چو نار کفیده سرشك پسر بین برخ ناردانی[3]

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : برتو ۲ ـ مج : افتاده ۳ ـ مج : ارعوانی

خروشان و گریان و افتان و خیزان ملك وای گوید بدین نوزبانی
ازان کایی از بارگه سوی خانه دو دیده بدر بر کند دیده بانی
همی گویدش دایه مخروش کاینك دو هفته است رفته به نخجیر رانی
همیدون پسر مر ترا خواهد از ما بهانه ندانیم شاها تو دانی ۱۱۱۲۵
نبودت گه مرگ ا کنون که بودت گه مرکب اندازی و کامرانی
بدین زودی از اینجهان رخت بستن[1] خدارا! خدا را! روا نی روا نی
شهنشه نبشتست نامه سوی تو که آمد گه مردی و پشتوانی
مرا از تو به پشتوان می نباشد یکی برمیان بند تیغ یمانی
که آمد گه اینکه خاك بخارا ز خون مخالف کنی بهرمانی ۱۱۱۳۰
دریغا زمانی به پیش تو نامه بیامد که تو رفته از این جهانی
چرا تن زدی خدمت پادشا را ستغفار کردم ازین بدگمانی
همانا ُفتادست کاری عظیمت ازان نامهٔ پادشا را نخوانی
بسا پادشا بر تو خواهد گرستن گر آگاه گردد که تو برچسانی
بود خاکش اندر دهان شاعر تو که پیش دگر کس کند شعر خوانی ۱۱۱۳۵
پراکنده تیمار تو خاطر من چو اوراق نسرین ز باد خزانی
ز ما سایه ات وا گرفتی ازیرا که طوبی کند برسرت سایبانی
علی دوست بودی شها چشم دارم که گیری زدست علی دوستگانی
همی نازی اندر بهشت مخلّد همی تازی اندر جهان معانی

---

۱ ـ مج : رخت بستی

۳۶۰ - در مدح محمدشاه*

۱۱۱۴۰ زمان ملک بس مبارک زمانی — زمان خوشی روزگار امانی[1]
چو بخت ملک جاودانه جوان زی — که دادی بپیران نشاط جوانی
همه روز مردم درین عهد فرّخ — بود جشن نوروزی و مهرگانی
همه گرم عشقند و مشغول رامش — برون شد ز گیتی فسرده روانی
جوانی کند احمد سالخورده — بدان موی اسپید و قدّ کمانی
۱۱۱۴۵ ایا احمد سالخورده که طبع — تو چون طبع پیران ندارد گرانی
به مهمانی میر بار شهنشه — که گیتی ندیده چنو میهمانی
قصیده یکی گفته بودی که چونان — ندیدم قصیده بخوش داستانی
به وصف پریچهره یی سرو بالا — سخن رانده بودی چو آب[2] روانی
زنا بودنش کرده بودی شکایت — وزان پس بدیدار او شادمانی
۱۱۱۵۰ چو در وصف او شعرهای تو خواندم — بجوشید بروی مرا مهربانی
که یکروز در مجلس میر حاجب — بدیده بُدم آن رخ ارغوانی
چگونه رخی راحت جان عاشق — چگونه رخی خجلت نقش مانی
لبانش تو گویی بهم بر سرشته — رحیق بهشت و[3] عقیق یمانی
در آویختن خواستم با هوایش — ندیدم بخود لیکن آن[4] پهلوانی
۱۱۱۵۵ مرو تا توانی بمیدان عشقش — ازیرا که نه مرد میدان آنی
قوی استخوانی بباید غمش را — نه چون تو که دو پارهٔ استخوانی

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱ - مج: جوانی ۲ - مج: آب از ۳ - مج: بهشتی ۴ - مج: این

مقرّ دل میر بـارست زلفش — من این باتو[1] گفتم بدان گر ندانی
چو بازست میر از بزرگی وحشمت — تو نیز از حقیری بگنجشك مانی
مکن قصد زلفش که با باز هرگز — نکردست گنجشك هم آشیانی
شدی عاشق وعاشقی باجوانان — عجب باشد از ماندهٔ باستانی ۱۱۱۶۰
عجبتر که در وصف آن حور چهره — کنی رنجه خود را و ابیات رانی
کجا بود قاآنی آن چیره شاعر — که کردی تو آنجا گشاده زبانی
طبیبی ز تو شاعری بر نیاید — چنان کز تهیدست بازارگانی
ز عُنّاب گوی و ز بیخ وبنفشه — نه از جعد یار و لب ناردانی
کسی از تو وصف چنو[2] بت نخواهد — نخواهد ز خارا کسی پرنیانی ۱۱۱۶۵
ز کافور مویان ستوده[3] نباشد — که کافور طبعی کنند وجوانی
هوای بتان گر نوروزی نکوتر — بدین دیر عمری بدین نیم جانی
گرفتن پی عشق دور از رخ تو — بهنگام پیری بود قلتبانی
مکافات این یکدو طیبت که کردم — ازان تا ز من در ملالت[4] نمانی
بدان سرو بالا کنم لابهٔ تو — مگر لابه ام بشنود رایگانی ۱۱۱۷۰
ایا دل ربوده ازان گوژقامت — ببالای چون رایت کاویانی
منه بار محنت بران پیر عاشق — که باطبع پیران بود ناتوانی
طبیبست و بیمار عشق تو گشته[5] — ببخشا بران[6] چهرهٔ زعفرانی
تنش را بود با میان تو نسبت — که او لاغرست و تو لاغر میانی
اگر آید از عاشق پیر ننگت — رهانیدن از پیری او را توانی ۱۱۱۷۵
بیك بوسه اورا جوان کن ازیرا — که داری بلب چشمهٔ زندگانی
گرش بوسه ندهی سم خنگ خسرو — ببوسد شود زندهٔ جاودانی

۱ـ مج : که من باتو ۲ ـ مج : چنان ۳ ـ مج : پسنده ۴ ـ مج : ملامت
۵ ـ مج : گشتست ۶ ـ مج : بدان

ابوالنّصر سلطان غازی محمّد | که حلمش زمینیست علم آسمانی
بود عهد او عهد فرخنده روزی | بود عدل او عدل نوشیروانی
۱۱۱۸۰ بیک لفظ رنجی برد دیر گاهی | بیک بذل گنجی دهد شایگانی[1]
گزید از بزرگان خداوند مارا | چو آیاز را میر زاولستانی
محمّد قلی بن اللّهیار آن | که تاج کرامست و گنج معانی
نه همتای او کس بپاکیزه خویی | نه برجای او کس بچابك زبانی
بماناد دایم باقبال خسرو | ابا کامیابی ابا کامرانی

۳۶۱ - درمدح مجدالدوله[2] ٭

۱۱۱۸۵ نگارینا بدین خوبی نگویی تا کرامانی | که لعبت چون تو و صورت نه آزر کرد و نه مانی
چه چیزست آندو لب گویی دو یاقوتند[3] رمّانی | به زیر هردوان رُسته[4] دو رشته درّ عمّانی
هزاران درد هجران را بیك دیدار درمانی | اگر در چشم من آیی بروی خویش درمانی
بعارض ماه گردونی ببالا سرو بستانی | نخواهی بازپس دادن دل هر کس که بستانی
گشاده صید دلها را پیاپی[5] تیر مژگانی | نهاده برسر هر تیر از الماس پیکانی
۱۱۱۹۰ تو کاندر شهد[6] پرورده دو یاقوت و دو مرجانی | سخن تلخ از چرا[7] گویی دل عاشق چه رنجانی
چه گویی رای آن داری که روی از من بگردانی | مگردان ورنه عالم را کنم از گریه طوفانی
شنیدستم پشیمان زان جفاهای فراوانی | پشیمانی مبادا هرگزت از این پشیمانی
کجا در انجمن زلفین مشك آگین برافشانی | کرا در[8] انجمن باشد میان مشك بنشانی

٭- نسخه ها : س ، م ، مج

۱ - مج : رایگانی ۲ - این قصیده در «س» نقائصی داشت به همین سبب از مج نقل وبا «س» مقابله شد. ۳ - مج : یاقوتست ۴ - مج : میان هردوان اندر
۵- مج : بهرصید مستمندان ۶- مج : شهر ۷- مج : بر ۸- مج : کراورا(!)

بمجلس شمسهٔ مجلس بایوان ماه ایوانی چنین خوب آمده بیرون مگر از دست رضوانی [1]
سیه چشم و سیه خالی [3] و آرام دل و جانی مگر پروردهٔ رضوان ز بهر خال سلطانی ۱۱۱۹۵
خداوندی که از دادش رعیّت در تن آسانی جهان مجد مجدالدّوله کاوابریست نیسانی
بعهد عدل او ظالم بود در ملك زندانی ستم از تیزچنگی ماند و ظلم از تیزدندانی
نه او را در گهر همتا نه او را در هنر ثانی ز دشواری بـاقبالش تـوان رستن بآسانی
مسلّم در سخامندی مقدّم در سخندانی ادیبانرا همی خواند سخای او بمهمانی
الا ای آنکه از قدر و شرف برتر ز کیوانی درفشان‌تر ز بدر اندر فلك برصدر دیوانی ۱۱۲۰۰
سر آزادگان سرمایهٔ فضلی و احسانی [2] بگاه نثر چون صابی بگاه نظم حسّانی
شرف راو بزرگی را بفضل وجود برهانی کجا مظلوم در کشور ز چنگ ظلم برهانی
سپاهان رشك فردوسست چون تو در سپاهانی بانصاف و کرم چون روز پیدایی نه پنهانی
بنسبت از همه نزدیکتر باشاه ایرانی بزیر سایه‌اش ارجو که کام دل همی رانی
سپهر مجد را مهری فنون فضل را کانی میان مهتران چون آتش اندر چار ارکانی ۱۱۲۰۵
خرد را طرفه معیاری ادب را شهره میزانی بزرگی بر تو شایسته امارت بر تو ارزانی
نه خورشیدی و چون خورشید پاك از عیب نقصانی بزرگان انجمند و تو در انجم ماه تابانی [3]
بگاه جود و گاه فایده مانند بارانی [3] براهل فضل چون برجادوان موسی عمرانی [4]
گره نگذاشت خوی تو زنی هر گز بپیشانی بود معجز چنین پاکیزه [5] و خوشخوی انسانی
کیاست را چو قابوسی سیاست [6] را چو نعمانی برون آورده با اقبال سر از یك گریبانی ۱۱۲۱۰
الا تا وقت گل بلبل کند گل را نگهبانی الا تا شاخ را زربفت پوشد باد آبانی
بزی شادان و کام دل بران چندانکه بتوانی گذاری سال و مه خرّم به گیتی جاودان مانی
کند برتن دو چیزت از بـد ایّام خفتانی یکی تأیید گردونی یکی توفیق یزدانی
جواب شعر قطران گفتمت باوصف نالانی که گفت از بهر مملان و مرا تو جای مملانی [7]

۱ـ س : ندارد . ۲ـ س : این مصراع اندارد . ۳ـ س : این دو مصراع اندارد .
٤ ـ س : موسی بن عمرانی ٥ ـ مج : فرخنده ٦ ـ مج : ریاست
۷ ـ س : به‌جای این بیت مصراع ذیل را دارد : رخت چون باغ نوروزی به شادابی و شادانی

۳۶۲ ـ درمدح امیرمؤمنان*

۱۱۲۱۵ گرهمی‌خواهی که‌ازعرش‌بربن‌سر بر کنی / بایدت بمدح امیرالمؤمنین حیدر کنی

با[1] تولّای علی گر پی گذاری بر[2] زمین / خاك را در زیر پـی مانندهٔ[3] عنبر کنی

دست برزقّـوم اگر با حبّ او آری فراز / چشمهٔ زقّـوم را چون چشمهٔ کوثر کنی

مبغض اویی بمام خویشتن نفرین فرست / ور محبّی آفـرین بایدت بر[4] مادر کنی

در جهانِ جان‌ولایش بی‌نهایت کشوریست / جهد کن‌تاخویش راسالاراین[5] کشور کنی

۱۱۲۲۰ هست‌بی‌معبریکی دریا جهان ترسم که‌تو / خویشتن غرقه در آن[6] دریای پهناور کنی

قنبرش نام غلامی گر گذارد برسرت / خواجگیها برسرنه‌چرخ وهفت‌اختر کنی

خواند ایزد دست‌خود اورا وبایدنا گزیر / نسبت روزی بـدست ایـزد داور کنی

دفتر فضلش اگرپرداخت‌خواهی بایدت / مصحف و تورات را دیباچـهٔ دفتر کنی

همسفر بودست حیدر مرنبی را درنهان[7] / قشریا[8] از این‌سخن دانم که‌شوروشر کنی

۱۱۲۲۵ یا ترا باید مقرّ بودن بدین گفتار من / یا نباید از نبی معـراج را بـاور کنی

جز علی‌برخلق نامد از حق و تو نام وی / گاه نوح و گاه ابراهیم بن آزر کنی

مهر یك باشد بتابد گر بسیصد منظره / آب یك باشد گراورا در دوصدساغر کنی

چون بخوانی مدحتش‌لاغرشود دیورجیم / دین تو فربه شود گر[9] دیو را لاغر کنی

گر بمیدان ولایش انـدر آیی مردوار / پوشی از رحمت زره وز مغفرت‌مغفر کنی

۱۱۲۳۰ نام پیغمبرنبردش نا بشسته[10] دست‌وروی / پیروی باید درین معنی بـه پیغمبر کنی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ مج : بر ۲ ـ ش : در ۳ ـ ش : بویندهٔچون ۴ ـ ش : با

۵ ـ ش،مج : آن ۶ ـ ش ، مج : درین ۷ ـ ش : نهاد ۸ ـ ش ، مج : منکرا

۹ ـ ش : چون ۱۰ ـ مج : تانشسته

ای وکیل ذوالمنن در کارگاه کن فکان حکم حکم تست گرایدون وگر ایدر[1] کنی
راه ندهد سوی خود بی حکم تو کس را بهشت در رباید هر کرا تو حکم بر آذر کنی
آنکه نسپرد دست سر در چنبر فرمان تو شعلهٔ آتش بگرد گردنش چنبر کنی
گر نهاد آفرینش را جزاین خواهی که هست آسمان سازی زمین را باختر خاور کنی
مردمان گویند در محشر خدا بنمود روی چون تو بافرّ خدایی روی زی[2] محشر کنی ۱۱۲۳۵
روی گیتی را زبهر نصرت دین خدای زیر حکم ناصرالدّین شاه دین‌پرور کنی
افکنی در گوش خاقان گوشوار حکم او باز طوق طاعتش در گردن قیصر کنی
ای شهنشاه مظفر شادباش و دیر زی کامرانیها بفرّ حیدر صفدر کنی
افسرت را آفتاب آرد سجود از بهر آنک سجده برنامش فراز تخت با افسر کنی
دیر برناید که از فرّ امیر مؤمنان کافرستانرا تهی از کفر و از کافر کنی ۱۱۲۴۰
خون ترکان را برانی سوی جیحون سیل‌وار آب جیحون را برنگ لالهٔ احمر کنی
نیروی خود را نمودی بر سران خاوران وقت آن آمد که رای کشور دیگر کنی
تا بود گیتی تو شاهنشاه گیتی دار باش پادشاهی به زافریدون و اسکندر کنی

۱ــ ش : اندر (؟) ۲ــ ش : در

۳۶۳ - در تهنیت مولود شاه*

چو حلقه باز ازان زلف مشکبار کنی	سرای و کوی مرا تبّت و تتار کنی
۱۱۲۴۵ شکفته روی چو آیی فراز دیدهٔ من	مرا دو دیده سمن‌زار و لاله‌زار کنی
بدان دو عارض آراسته چو باغ بهار [1]	اگر بهار نباشد جهان بهار کنی
پری بزاد و بپرورد مرترا به کنار	شگفت نیست گر از آدمی کنار [2] کنی
بدین سپاس که‌دادت خدای روی‌چو گل	روا نباشد ما را به دیده خوار کنی
ازان پسندی زرّین کمر بگرد میان	که عشق من بمیان خود استوار کنی
۱۱۲۵۰ بدین صفت که تویی دست پرور رضوان	سزد که خدمت سلطان کامگار کنی
سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه	که بر ستاره ز فرّ وی افتخار کنی
ز خدمتش نبود خوبتر بدگیتی کار	مرا بگوی کزین خوبتر چکار کنی
خدای عرش سپهر بلند را فرمود	که بایدت بمراد ملك مدار کنی
رضای اوست بلندی خلاف او پستی	کنون بلندی یا پستی [3] اختیار کنی
۱۱۲۵۵ ایا مظفر شاهی که ابر و دریا را	گه سخا و گه جود شرمسار کنی
بیك عبارت گیتی کنی پر از دانش	بیك اشارت هامون پر از سوار کنی
بزیر سمّ ستور سوار اگر خواهی	زمین مملکت خسروان غبار کنی
مه ملوکی و بر فرق‌تاج چون‌خورشید	چو برنهی مه و خورشید را چهار کنی
ملوك مشرق و مغرب ز گل حصار کنند	ولی تو از دل آزادگان حصار کنی
۱۱۲۶۰ کنی به گاه سیاست نهار را چون لیل	گه عنایت مر لیل را نهار کنی

---

* - نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : بهشت ۲ - مج : فرار ۳ - مج : بایست

نبشته گردون در طالع ولادت تو / که تازه رسم ملوك بزرگوار کنی

سپه کشی بسوی چین چو شاه کیخسرو / امیر چین را در گوش گوشوار کنی

هزار شهر بکوبی به تُرك وچین زان پس / بنام خویش در او شهر ها هزار کنی

ملوك تخت گذارند و جنگجویان رخت / چو عزم تاختن و رای کار زار کنی

کنیزکان ختایی و بردگان طراز / ز مرو تا به در مرزری قطار کنی ١١٢٦٥

هر آن صفی که بدرّی بهم نیاید باز[1] / گهی[2] که دست بشمشیر آبدار کنی

چو در میان صف آیی و دل دهی بسپاه / سپاه را همه چون شیر مرغزار کنی

کنند تا شب و روز از قفای هم گردش / تو شاه باشی و شاهی[3] بروزگار کنی

فراز تخت نشینی بخرّمی و خوشی / پی ولادت خود جشن بیشمار کنی

٣٦٤ - در مدح جناب امیر (ع)*

گر گذر سوی صنم خانهٔ فرخار کنی / صنمانرا همه‌در چشم شمن‌خوار کنی ١١٢٧٠

گر[4] به‌آزر بنمایی رخ رنگین درخواب / جان آزر ز بت آزر بیزار کنی

چاه بابل بزنخ داری و هاروت[5] صفت / ای بسادل که در آن‌چاه‌نگونسار کنی[6]

کس بطرف قمر از غالیه زُنّار نکرد / تو بطرف قمر از غالیه زنّار کنی

حلقه‌ها باز کنی چون ز سر زلف سیاه / کلبه ها باز بر کلبهٔ[7] عطار کنی

نکند کاری ازین بهتر در باغ بهشت / باغبانی که تو در باغ دو رخسار کنی ١١٢٧٥

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

١ ـ مج : نیامده‌باز ٢ ـ مج : اگر ٣ ـ مج : شادی ٤ ـ ش : ور

٥ ـ ش : داری‌هاروت ٦ ـ ش : گرفتار کنی ٧ ـ ش : دکهٔ

گاه شمشاد بپیرایی بر [1] برگ سمن — گه به سیسنبر آراسته گلنار کنی
اندرین فصل که گل هیچ نباشد درباغ — خانه ازرنگ رخت [2] پر گل بربار کنی
نکند هیچ صنم چشم شمن پر ز سمن — چشم عاشق تو بدان چهره سمن زار کنی
حوررامانی وشسته دولب ازشیروشراب [3] — تا بدو منقبت حیدر کرّار کنی
۱۱۲۸۰ اسدالله علی آنکه گرش ورزی مهر — جای چون مهر براین گنبددوّار کنی
مظهر یزدان اویست رسان خویش بدو — گرهمی خواهی با یزدان دیدار کنی
گرنگوییش خداوند [4] ثنا گردد پست — ورهمی گویی باید که ستغفار کنی
ندهد فایده اقـرار به توحید تـرا — گرنه برفضل وی وآل وی اقرار کنی
مصطفی گفت بود ساده زمینهای بهشت — حمدو تسبیح در او باید اشجار کنی
۱۱۲۸۵ هرجهانرا شجردیگر و نهر دگرست — باید اندیشه درین معنی بسیار کنی
گرد آن خرّم اشجار بباید که ترا — از ولای علـی و آل وی انهار کنی
ای ولیّ ملك العرش که درهر دوجهان — تو ز سوی ملك العرش همه کار کنی
دست یزدانی و آنگه که بخواهد یزدان — آسمانها همه پیچیده چو طومار کنی
روز محشر گذری گر بسوی دوزخیان — سلسلهٔ مرسله و نیران انوار کنی
۱۱۲۹۰ اختر آن نور ندارد که بتابد [5] جاوید — نور خود را مدد ثابت و سیّار کنی
داوری فردا با تست میان دو گـروه — گر سوی خلد روان یابسوی نار کنی
باسلیمان بسخن گاهی بر [6] صورت مور — گه عصا در کف موسیّ نبی مار کنی
گاه خود را پی باطل شدن قول حکیم — در یکی دم بچهل جای پدیدار کنی
گه کنی غرقه بآب اندر [7] فرعون وسپاه — اینهمـه از مـدد ایـزد دادار کنی
۱۱۲۹۵ زیرفرمان تو دارد دل شاید که جهان [8] — زیر فرمان شهنشاه جهانـدار کنی

---

۱ ـ ش : در ۲ ـ ش : دورخ ۳ ـ ش : شهدوشراب ٤ـ ش : خداوند نگوییش ٥ ـ ش : بماند ٦ ـ ش : در ۷ ـ ش : گه کنی غرقه بنیل اندر
۸ ـ ش : دلوشاید دوجهان

ناصر الدّین شه دین پرور و سلطان عجم[1] که بدو ملّت تازی را اُستوار کنی
ای شهنشاه جوانبخت فروزندهٔ[2] تخت باش تا زیر نگینت همه اقطار کنی
از همه تاجوران دولت بیدار تُراست کامرانیها زین دولت بیدار کنی
عید مولود وصی برتو خوش و خرّم باد دشمنانش را سرها بسر دار کنی
سوی حیدر گروی مدحت حیدر شنوی دامن مادحش آکنده به دینار کنی ۱۱۳۰۰

۳۶۵ ـ در مدح صدر اعظم*

ایکه از برگ بنفشه لاله را آذین کنی از چه معنی با وفاداران جفا آیین کنی
لعبت پروین بُنا گوشی و ترك ماهروی از شب تاری زره برماه و بر پروین کنی
چون ببندی لب ز مرجان قفل بر لؤلؤ نهی چون گشایی زلف مشکین بادرا مشکین کنی
جعد تو جرّاره و عارض پرند ششترست[3] از پرند ششتری جرّاره را بالین کنی
زان رخ پر ارغوان و عارض پر یاسمین نوبهار تازه پیدا در مه تشرین کنی ۱۱۳۰۵
خشم بر من گیری و خایی لب شیرین خویش بی گناهی چون ستم با آن لب شیرین کنی
دیدهٔ نظارگان پر گل ز عکس روی خویش چون بهنگام بهاران دامن گلچین کنی
خصم از ان دندان و لب چند انکه خواهی[4] بوسه چین چون من از تو بوسه خواهم ابروان پرچین کنی
خواجه از انعام و بخشایش کند قارون مرا گر تو از آرام و آسایش مرا مسکین کنی
صدراعظم آفتاب گوهر با صلتیان[5] کز صلتهایش کنار خویش زرّ آگین کنی ۱۱۳۱۰
مرتبت دارد برون از آنچه تو آری بوهم مکرمت دارد فزون از آنچه تو تخمین کنی

---

*ـ نسخه ها : س ، گ ، مج ، م

۱ ـ س : غازی ملك ملك عجم ۲ ـ ش : فرازندهٔ ۳ ـ گ : ششتریست
۴ ـ گ : خواهد نماید ۵ ـ گ : بوصلتیان

دانش آموزی گر از رای جهان آرای او — برهمه دانشوران دانشوری تلقین کنی

مایهٔ او را اگر سنجید خواهی بایدت — زاسمانها کفّه وازکهکشان شاهین کنی

حدّ عالم را معیّن گر کنی شاید ولی — حدّ نشاید از برای همّتش[1] تعیین کنی

۱۱۳۱۵ تا روان باشد ترا باید براو گفتن[2] سپاس — تا زبان جنبد ترا برحاسدش[3] نفرین کنی

ای خداوندی که ازطبع جوادوخوی خوش — صنعت ابر بهار و باد فروردین کنی

برهمه خواهندگان از بسکه افشانی درم — از جهان منسوخ نام حاتم و افشین کنی

زهر را بردوستان خویشتن چون سلسبیل — شهدرا بردشمنان خویش چون غسلین کنی

آیت عیسات باید[4] بر زبان رانی سخن[5] — معجز موسات باید[4] خامه را تنّین کنی

۱۱۳۲۰ زاسب دانش آوری فرزانه مردان رافرود — چون تواسب دانش وفرزانگی را زین کنی

بر کسی چون خشم گیردوانشانی خشم شاه — آب حیوان آشکار از آذر برزین کنی

ملک ودین خواهند ازیزدان بقای عزّ تو[6] — زانکه تو کوشش زبهر عزّ ملک ودین کنی

هر کرابی عزّ و بی تمکین کند چرخ کبود — تو بیك نظاره اش با عزّ و با تمکین کنی

خواجهٔ میمند اگر بودست یکتا درهنر — صدهنرمندی چومیمندی تودرهرحین کنی

۱۱۳۲۵ سرکشی گرسربرآرد مژه نگذاری بهم — تا بچشمش مژه را مانندهٔ زوبین کنی

اینچنین کت بر کشدهر روز شاه حقشناس — دامن حشمت کشان بر بام علّیّین کنی

مدحتی همچون عروس آراستم ازبهرتو[7] — زیبد ار گنج عروس ازبهروی کابین کنی

نیست شعری درخورتحسین توجزشعرمن — شاعری چون من نیاید تاتواش تحسین کنی

آنچه سوری کرد از روی کرم باعنصری — باید ازروی کرم با من دوصدچندین کنی

۱۱۳۳۰ تا جهان باشد ملك بادا شه و توپیشکار — کامرانی در پناهش تا بیوم الدّین کنی

عید اضحی برتو فرّخ باد و مهمانیّ شاه — جبرئیلا من دعا گفتم که تو آمین کنی

---

۱ ـ مج : نعمتش ۲ ـ مج : گفتن براو باید ۳ ـ س : حاسدان

۴ ـ مج : ماند ۵ ـ گ ، مج : دولفظ ۶ ـ مج : بقاو عزتو ۷ ـ گ : ازبهرتو آراستم

۳۶۶ ـ در مدح امیر نظام*

تو ای ترك دلبر ندانم کرایی / که هر کت بخواند سوی او گرایی
ازان ِ همه عاشقانی ولیکن / چنان می‌نماید[1] که تنها مرایی
بود صبر و آرام بیگانه از من / که تو آشنای همه کس چرایی
کسی کاو بود آشنای همه کس / بریدن ازو بهتر از آشنایی ۱۱۳۳۵
بر من فزونتر ز سالی نماید / گرم ساعتی از تو باشد جدایی
اگر سالی از پیش تو دور مانم / مرا روزی ای بت نپرسی کجایی
پدر پارسایی همی داد یادم / نکردم بسوی هوی رهنمایی
هر آنچم پدر گفت از یاد بردم / گزیدم هوای تو بر پارسایی
چه بودی که یك یار بودی و یکدل / بدین دلفریبی بدین دلربایی ۱۱۳۴۰
نشاید که عطار عنبر بساید[2] / چو تو برسمن جعد مشکین بسایی
ازان گشت زرّین ز عشقت رخ من / که سیمین بنا گوش و سیمین قفایی
سرایست و ایوان من از تو روشن / که خورشید ایوان و شمع سرایی
نه رامش بود بی‌تو در هیچ مجلس / که مجلس فروزی و رامش فزایی
ترا من بمجلس فروزی گزیدم / مرا میر عادل به مدحت سرایی ۱۱۳۴۵
محمّد تقی میر پاکیزه گوهر / که معروف باشد بفرّخ لقایی
ببر نام او را بر خوان ومدیحش / که عنبر ببویی و شکّر بخایی
سخنهای این خواجه در کار دولت / بود با بها تر ز دُرّ بهایی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ کذا وظاهراً : می‌نمایی   ۲ ـ مج : نساید

نه ورزید هرگز [1] نه ورزد تکبّر ولی تابد از طلعتش کبریایی

۱۱۳۵۰ الا ای امیر مظفر بزی خوش که بر شاخ امّید ماخوش صبایی [2]

بود دیدهٔ ملك و دین از تو روشن که در دیدهٔ ملك و دین توتیایی

جهان را عمیدی مهان را امیدی شرف را اساسی هنر را بنایی [3]

کجا عزم باید خداوند عزمی کجا رای باید خداوند رایی

سپاه شهنشاه و دیهیم او را درفش فریدون و فرّ همایی

۱۱۳۵۵ فلك مرحبا گوید ار خواجه‌یی را تو ازخواجگان درخور مرحبایی

ستاره ترا پست کردن نیارد که تو بر کشیده ز سوی خدایی

نکو خواه شاه و بداندیش او را بسیف، وقلم اصل خوف و رجایی

نه گفتارهای تو باشد مجازی نه کردارهای تو باشد ریایی

همه کار تو باشد ازروی حکمت که تو مرد عقلی نه مرد هوایی

۱۱۳۶۰ کند فکرهای خطا حاسد تو تو در فکر فتح خجند و ختایی

بر آن کت نگوید دعا باد نفرین که تو هردمی در خور صد دعایی

امیرا تودانی که بر شعر گویان مرا شاید امروز فرمانروایی

نبودست و هرگز نباشد کسی را به میراث بر شاعران پادشایی

سخن گستری گر بمیراث بودی نماند از چه در دودمان سنایی

۱۱۳۶۵ الا تا شب و روز باشد پی هم الا تا بد و نیك باشد سمایی

ولی" ترا باد نیکی ز گردون عدوی تو از بد مبادش رهایی

بود عید مولود شه بر تو فرّخ جهان تا بپاید تو در وی بپایی

۱ـ مج : نورزیدوهرگز ۲ ـ مج : که‌برشاخ امید خوش‌چون‌صبایی ۳ـ مج : بهایی

۳۶۷ - در مدح مستوفی*

عید مبارك آمد ساقی چرا نیایی | می ده که سیر گشتم زین طاعت‌ریایی
دی[1] آشنای زاهد دور از شراب و شاهد | گویی نبود[2] امروز بـا اویم آشنایی
کن اسب توبه راپی بر بانگ بربطو نی | بگسار[3] پارسی می بگذار پارسایی | ۱۱۳۷۰
خاصه که جویباران در حلّهٔ بهشتی | خاصه که مرغزاران در صدرهٔ بهایی
بشکفته سوسن و گل باغست پر زغلغل | بلبل شدست چنگی صلصل شدست نایی
دلسوخته شقایق چون هجر دیده عاشق | معشوق‌وار گل راست کشّی و دلربایی
در باغ کن نظاره گلها ز هر کناره | چون ماه و چون ستاره هریك بروشنایی
مست وصال بلبل رسته ز دوری گل | خوشا وصال خوبان خاصه پس از جدایی | ۱۱۳۷۵
درها ز خلد بینی در گلستان گشاده | گر وقت بامدادان زی بوستان گرایی
در بوستان همه‌روز بلبل غزل سراید | من در بساط صاحب در آفرین سرایی
مستوفی الممالك آن خواجه‌یی که نبود | چون او بپاکدینی چون او بنیك رایی
یوسف امین ملّت خورشید دین و دولت | آزاده‌یی بهمّت همتای مرد طایی
صافی سریرت او کامل بصیرت او | بر حسن سیرت او خلقش دهد گوایی | ۱۱۳۸۰
جاهش نکرده مغرور از کبر و ازمنی دور | داند که مر خدار است شایسته کبریایی
کاهداز و نه هر گز این آفرین[4] و این عزّ | فرّش بود سپهری عزّش بود خدایی
ای از خرد سرشته با سیرت فرشته | در حلم چون زمینی در لطف چون هوایی
برمسند وزارت عقل درست کاری | بر بالش بزرگی خورشید پر ضیایی

---

*- نسخه‌ها: س، مج، م

۱ - مج: ای   ۲ - مج: گویا نبوده   ۳ - مج: بردار   ۴ - مج: فرهی

۱۱۳۸۵ از خواجگان ترا داد دنیا و دین خداوند / در این صفت همانند با پور برخیایی
محمودة الخصایل مرضیّة السجیّه / زیبنده بهر فخری[1] هر مدح را سزایی
ارزنده‌تر به الفاظ از گوهر ثمینی / بوینده تر به اخلاق از نافهٔ ختایی
بر دوستان جنانی بر دشمنان سنانی / محمود همگنانی منظور پادشایی
در بارگاه سلطان بهر رضای ایزد / بس کارهای بسته کز یك سخن گشایی
۱۱۳۹۰ حق ورز و حق شناسی زر بخش بی‌سپاسی / هم مجد را اساسی هم جود را بنایی
بر ناید از بزرگان کاری که از تو آید / ناید ز خاره و خاك[2] لعلی و کیمیایی
آزار کس نخواهی آزرم کس نکاهی / آزاده را پناهی بی برگ را نوایی
جز نیکویی نگویی راه بدی نپویی / نیکیت باد یارب تا جاودان بپایی
دیباچهٔ مروّت سر دفتر فتوّت / فهرست راد مردی مجموعهٔ سخایی
۱۱۳۹۵ مجد و شرف نه امروز آورده یی تو در دست / میراث یافته مجد از باب و از نیایی
تا خاك را ثباتست تا باد را تحرّك / شیر ست برج ناری حوت ست برج مایی
خصم تو در تباهی بر خور چنانکه خواهی / از نعمت مؤبّد از دولت سمایی[3]
نوروز و عید تازی فرخنده باد بر تو / حاسد همی گدازی[4] حشمت همی فزایی

۱ـ مج : زیبنده‌یی بهر فخر
۲ـ مج : خار
۳ـ مج : خدایی
۴ـ مج : خامه همی گذاری (!)

۳۶۸ ـ در مدح جناب امیر (ع)*

یا امیرالمؤمنین حیدر نمی‌دانم کیی	نه عرض نه جسم نه جوهر نمی‌دانم کیی	
غیر ذات تو بذات تو کسی نابرده راه	بست[1] در افهام ذاتت در نمی‌دانم کیی	۱۱۴۰۰
هم بعرشی هم بفرشی نه بعرشی نه بفرش	هم پدیداری و هم مضمر نمی‌دانم کیی	
باطن تو با نبی در عرش اعظم راز گو	همچنان[2] نقش تو در بستر نمی‌دانم کیی	
صد هزاران فاطمه دخت نبی الله را	بوده بی پیش از نبی شوهر نمی‌دانم کیی	
در جهان قدس روح القدس خوانندت بنام	در بهشتت ساقی کوثر نمی‌دانم کیی	
دور اوّل بودی آدم دور آخر مرتضی	تا چه باشی دورهٔ دیگر نمی‌دانم کیی	۱۱۴۰۵
تا نمایی راه سوی خویشتن مر خلق را	زان گزیدی جای در پیکر نمی‌دانم کیی	
بود نیروی رُبوبیّت نه نیروی بدن	اینکه[3] بر کندی در از خیبر نمی‌دانم کیی	
از برای مغلطه مر خویش را عمداً بخلق	گه نمودی چیره گه مضطر نمی‌دانم کیی	
بی وضو بردن نشاید نام ذاتت[4] هم نبُرد	بی وضو نام تو پیغمبر نمی‌دانم کیی	
هیبت نام[5] تو بود آنجا که از رفتن بماند	جبرئیل پاك راشهپر نمی‌دانم کیی	۱۱۴۱۰
از تو باشد قبض و بسط و از تو باشد سور و سوك[6]	متّهم نُه چرخ و هفت اختر نمی‌دانم کیی	
فهم دانا[7] حادثست و گوهر پاکت قدیم	خارجی از فهم دانشور نمی‌دانم کیی	
کی تواند صورتی صورتگر خود را شناخت	ما همه صورت تو صورتگر نمی‌دانم کیی[8]	
عاجزند افهام یکسر در شناسایی تو	با سروش منقبت گستر نمی‌دانم کیی[9]	

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش ، مج : بسته ۲ـ ش : همچنین ۳ ـ مج : آنکه ٤ ـ : نیکت

۵ ـ ش : نور ٦ ـ مج : عزوذل ـ ش : سوك و سور ۷ ـ ش : خلقت تو

۸ ـ س : ندارد . ۹ ـ س ، مج ، م . ندارد .

۳۵_ در مدح شاهزاده محسن میرزا*

۱۱۴۱۵ ایا بتی که بخط سبزهٔ بهار تویی — نهفته زیر بنفشه گل ببار تویی

اگر بسبزه گسارند عاشقان غم دل — دل مرا بخط سبز غمگسار تویی

بت بهار نباید مرا و لعبت چین — که به زلعبت چین و بت بهار تویی

مه چهارده بر سرو جویبار که دید — مه چهارده بر سرو جویبار تویی

نه ماه وسرو سزاوار بوسه اندو کنار — سزای بوسه و شایستهٔ کنار تویی

۱۱۴۲۰ گرفته خوابم ازان چشم خوابناک تویی — ربوده تابم ازان زلف تابدار تویی

شراب عشق تو داردهمیشه ام بخمار — وزان لبان چو می داروی خمار تویی

مرا بزلف و بنا گوش در بهار و خزان — بنفشه زار و سمن زارو لاله زار تویی

گرت نگار گران چگل همی بینند — مقرّ شوند که زیباترین نگار تویی

بدین لطافت و دلبندی و دلارایی — سزای مجلس میر بزرگوار تویی

۱۱۴۲۵ ابوالحسین ملک محسن بن عبدالله — که عقل گوید بامن بیک شمار تویی

ایا ستارهٔ تابان بر آسمان هنر — ستودهٔ گهر و مفخر تبار تویی

بمجلس اندر فاضلترین ادیب تویی — بموکب اندر کاملترین سوار تویی

برابر هنری صدعوار میران راست — منزّه از همه عیب و همه عوار تویی

فریفته نکند مر ترا بلندی قدر — بیک طریق و بیک رسم و بک قرار تویی

۱۱۴۳۰ نبوده سائل در انتظار وعدهٔ تو — براه سائل دایم در انتظار تویی

ز مهتران جهان کس شبیه تو نبود — که دیگران شبه و دُرّ شاهوار تویی

کریم طبع و جوانمرد و خوب خوی و حلیم — یگانه از همه عالم در بن چهار تویی

---

*_ نسخه : س

کدام فخر بود برتر از تقرّب شاه　　بدین دلیل سزاوار افتخار تویی
ز خامه آنکه نوادر کند پدید تویی　　بنامه آنکه جواهر کند نثار تویی
فزونتر از همه آزادگان بفضل و هنر　　هزار بار تویی صد هزار بار تویی ۱۱۴۳۵
بهرای کامل خورشید بی زوال تویی　　بکف باذل دریای بی کنار تویی
مؤالفانرا سازنده تر ز ماء معین　　مخالفانرا سوزنده تر ز نار تویی
صلاح خلق همی جویی و ضای ملك　　بدین دو از پدر خویش یادگار تویی
بدست رادی و آزادگی بجای سوار　　بگوش مکرمت و مجد گوشوار تویی
ندیم سلطان در روز بزم و روز شکار　　مقیم ایوان در لیل و در نهار تویی ۱۱۴۴۰
وقار و شرم بود ترجمان عقل تمام　　مقدّم از همه در شرم و در وقار تویی
همان کنی که بود اختیار کردهٔ عقل　　کسی که عقل ورا کرده اختیار تویی
درست صاحب سرّ تو بوده ام سی سال　　یکی هر آینه در سرّ و آشکار تویی
تویی ز جمله مهان خواستار اهل ادب　　دهد خدای ترا هر چه خواستار تویی
بپای دیر بدرگاه شهریار جهان　　از آنکه زینت درگاه شهریار تویی ۱۱۴۴۵
نگاهدار تو دادار و یار بخت قوی　　که جانب ضعفا را نگاهدار تویی

غزلها

۱ *

گر نه‌شاه‌شرع را عکس نگینست آفتاب / از چه رو فرمانده روی زمینست آفتاب

کاشف اسرار حق سیّد محمّد باقر آنك / با ضمیر عالم آرایش قرینست آفتاب

ای که سر گردان به گرد بار گاه‌جاه تو / چون مگس بر گرد طاس انگبینست آفتاب

ظلمت شب را چنان کاندر کمینست آفتاب / در کمین ظلمت و کفرست نور رای تو ۱۱۴۵۰

موسی عمران اگر بودش ید بیضابه‌جیب / مرترا گاه کرم در آستینست آفتاب

دوستانت رابه تخت عزّت وشان باد جای / تابه چرخ چارمین مسند نشینست آفتاب

۲ **

آن نه‌ابروونه گیسو که کمانست و کمندست / آن نه رخسار، مه چارده برسروبلندست

آن نه پستان دلاویزونه‌نافست و نه سینه / گوی عاج و گهر سفته وسیراب پرندست

نه‌چنان چشم که اوراست زبیداد کندبس / نه‌چنین گوش که‌ماراست پذیرندهٔ پندست ۱۱۴۵۵

نازنینا بجمال تو که در روضهٔ رضوان / بی جمال تومرا روضهٔ فردوس گزندست

من نگویم که بریزند سپند از بـر آتش / که‌بودروی‌توچون‌مجمروخال‌توسپندست

گرمرا زهرچشانی نکنم ناله ز دستت / که مرا زهرازان دست‌بلورین توقندست

داوری برد سروش از تو بنزد شه عادل / تا بپرسد که‌یکی بوسه ز لعل توبچندست

ناصرالدّین‌شه‌جمجاه که‌درمجلس و میدان / ماه برمسند و خورشید برافراز سمندست ۱۱۴۶۰

۳ ***

چون نفس تو صبا غالیه آمیز نیست / چون خط‌تودرچمن‌سبزهٔ‌نوخیز نیست

ماهی و نورت بجان‌سروی وجایت به‌دل / مه نبود جانفروز سرو دلاویز نیست

---

* ــ نسخه : مآثرالباقریه　** ــ نسخه : ش　*** ــ نسخه : س

چون‌تو بخیزی بر قص خورده‌می و کرده‌خوی — هیچ درخت گلی مثل تو گلبیز نیست
عشق و هوای نگار درطرب آرد وجود — ورنه هوای بهار خود طرب انگیز نیست
۱۱۴۶۵ ایکه زسوز درون جمله‌وجودت نسوخت — دعوی سوزش مکن کاتش‌تو تیز نیست
شاهدشیرین چو هست خسرو وقتی سروش — غم نبود گر ترا دولت پرویز نیست

۴ ☆

گر با تو میسّر شودم یکدوسه ساعت — بختم بسلام آید و دولت باطاعت
هیهات که من با تو نشینم بچه یارا — یا برز وصال توخورم باچه بضاعت
تو باغ پرازمیوه و ما مفلس مشتاق — لابد بتماشای تو کردیم قناعت
۱۱۴۷۰ اندرصف عشّاق نکو بودم و آورد — عشق تو مرا بر سر بازار شناعت
گرمی کشیم‌زودبکش تیغ و بکش زود — تا هیچکسم باز نیاید بشفاعت
با پنجهٔ سیمین تو هرگز نزند بر — نه قوّت پرهیز و نه بازوی شَجاعت
من بندهٔ سلطان جهاندار سروشم — با بندهٔ سلطان چه کنی کبرومناعت

۵ ☆

اگرچه کرده زمن مدّعی هزار شکایت — باین خوشم که‌زمن رفته‌پیش‌دوست‌حکایت
۱۱۴۷۵ فتاده عاقبتم کار با کسی که ز جورش — بهر که شکوه کنم اندر آیدش بحمایت
مرا هوای جمال تو با غمی زحد افزون — بسوی کوی‌تو ایدوست کرده است‌هدایت
یکیست مذهب عشّاق و می‌روند مخالف — طریق عشق یکی باشد و هزار روایت
شبی چوزلف تو بایست‌وخلوتی‌چودل‌من — که برمراد هم ازهجر سر کنیم شکایت
توچون‌سخن‌بلب آری‌چه‌جای‌صبر و تحمّل — توچون ز دربدر آیی چه‌جای عقل‌ودرایت
۱۱۴۸۰ بآب دیده کنم نرم گفتم آن دل سنگین — نکرد قطرهٔ باران بسنگ خاره سرایت

---

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : ش

شهنشه ازتو مگر بگذرد سروش و گرنه تمام بندگی تو بنزد اوست جنایت
سر آمد همه شاهان عهد ناصردین شه که هست دولت وبختش بزیرسایهٔ رایت

۶ ✲

مفکن گره بزلفت بهلش که باز باشد سرزلف عنبرین به که‌چنین درازباشد
رخ‌نازنین مپوشان‌همه‌زیرزلف‌مشکین بگذار روز وشب را ز هم امتیاز باشد
بره صبا ستادی سر زلف بر گشادی زتونافه‌شرم بادش پس‌ازین که‌بازباشد ۱۱۴۸۵
نه همین صبا کند خم‌قد سروبوستانرا که بپیش قامت توهمه در نماز باشد
شده معترف صنوبر بغلامی قد تو که میان‌باغ وبستان بتوسرفرازباشد
چوپری ترانخوانم که خلاف‌توپری‌را نه کلاه خسروانی نه قبای نازباشد
من واحتمال دوری ز رخ تو حاش لله نفسی که بی تو آید نفس مجاز باشد
توبحسن بی نیازی که سروش‌بینوا را شب وروز ازنکویان بتواش نیاز باشد ۱۱۴۹۰

۷ ✲

درمدح بهمن‌میرزا

نوبهار آمد که گل‌دربوستان‌لشکر کشد گلبنان راچادر بیجاده گون‌برسر کشد
باد نوروزی همی بر صورت مشّاطگان باغ راوراغ [را] درحلیه[و]زیور کشد
تا عروسان بهاری را بیاراید[1] سحاب سوی باغستان ز دریاتاسه‌مه گوهر کشد
وقت آن آمد که‌بلبل‌برسمن گوید‌سرود بانگار خویش عاشق درچمن‌ساغر کشد
گسترد گل‌بر بساط‌باده‌خواران[شاخ گل] خرّم آن کاوباده‌زیرشاخ گل گستر کشد ۱۱۴۹۵
قطره قطره برسمنزاران هوابارد گلاب طبله طبله از بنفشستان هوا عنبر کشد

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : مجموعهٔ خطی‌شمارهٔ ۱۴۵ خارج‌ازفهرست‌مجلس‌شورای‌ملی.

۱ ـ اصل : بیادآمد

باد آرد مر درختان را به آوا نرم نرم — همچو آن مطرب که نرمك زخمه بر مزمر كشد
بس عجب نبود که باد عشرت انگیز بهار — زاهدان را دل سوی ساقی رامشگر کشد
از سرشك ابر صحرا گشت خرّم چون بهشت — ابر پنداری که آب از چشمهٔ کوثر کشد
۱۱۵۰۰ در میان باغ هر مرغی به آهنگ دگر — بامدادان بر فراز سرو آوا بر کشد
زند خواند زند باف اندر میان لاله‌زار — لاله اندر لاله‌زاران شعله چون آذر کشد
باد چون عاشق که یابد دست بر معشوق خویش[۱] — گاه بوسد روی گل گه جعد سیسنبر کشد
از دو سو یازان شود شاخ گل سوری سحر — راست پنداری همه‌شب بادهٔ احمر کشد
شهر گردد مشکبوی از بسکه در بازار و کوی — باغبان از باغ نسرین و گل عبهر کشد
۱۱۵۰۵ هدیه‌ها آورد فروردین ز فردوس برین — تا به پیش خسرو پیروز نیك اختر کشد
پادشازاده ملك بهمن که از اقبال شاه — رایت حشمت همی بر گنبد اخضر کشد
دیدهٔ کشور به او روشن بود ایرا که او — سُرمه از عدلش همی بر دیدهٔ کشور کشد
ماه فروردین و سال نو ترا فرخنده باد — پایهٔ جاه تو یزدان سال [و] مه برتر کشد

۸ ✡

یارب این پرده‌نشینان که پس پرده درند — عاقبت پردهٔ عشّاق بکلّی بدرند
۱۱۵۱۰ در پس پرده کدامند و چه مانند پری — چونکه از منظرشان پرده بر افتد قمرند
شرط انصاف نباشد که قمر خوانمشان — پریانند که پوشیده لباس بشرند
گر چنین روی نمایند بر رضوان بهشت — غالب آنست که دل از کف رضوان ببرند
غایبند و متصوّر همه جا پیش نظر — چه وجودند که هم غایب وهم در نظرند
از یکی چون بگریزی دگری گیر دراه — متّفق کشتن ما را همه با یکدگرند
۱۱۵۱۵ فرقه‌یی نیست که از فُرقت این قندلبان — نه مگس وار همه دست تغابن بسرند

✡ ــ نسخه : ش

۱ ــ اصل : خوش

داد عاشق بستاند شه از ینقوم سروش گر بداند که باین مرتبه بیداد گرند
خسرو مملکت آرای ملك ناصر دین کز سران سپهش نصرت و فتح و ظفر ند

۹ ٭

نقضیه

صدر[۱] می‌خواهد که حاجی عزل جاویدان شود سعی حاجی[۲] آنکه ملك شاه آبادان شود
از قوام الدّوله[۳] مستوفی[۴] ملك پادشاه بیم دارد کاو مبادا صاحب دیوان شود
پور حاجی[۵] خدمت حاجی پسندد روز و شب تا که نصرالله خان[۶] عزل از در سلطان شود ۱۱۵۲۰
اسب خدمت گرم می‌تازد اجودان رکاب تا اجودان مسافر خرش بی پالان شود
میر دیوان را که حاجی بر گزید انصاف نیست که فریدون میرزا را خصم مال و جان شود
میرزا صالح به ناصر گوید ای یار قدیم میرزا عبدالله منشی چرا اینسان شود
خانلر میرزا اگر خامی نمی کردی چرا بایدی فضلعلی خان حاکم کرمان شود
مکرها سازد جوان گربه بسان موش پیر تا شعاع السّلطنه معزول از کاشان شود ۱۱۵۲۵
میرزا مهدی همی‌خواهد وزیر لشکری عزل گردد بار دیگر جانب طهران شود
قبّه[۷] می‌خواهد که فرزند جدیدالاجتهاد پای بر منبر گذارد نایب عثمان شود
اخته[۸] شغل دایه را در دست خود بگرفته است تا تلافی خسارتهای یحیی خان شود
تخته[۹] می‌خواهد که مستوفی سرکارات را عزل از منصب کند مشغول شغل آن شود

---

*ـ نسخه: مجموعهٔ خطی شماره ۱۴۵ خارج از فهرست مجلس شورای ملی.

۱ـ میرزا نصرالله اردبیلی ۲ـ حاج میرزا آقاسی ایروانی وزیر محمدشاه ۳ـ پسر عموی میرزا حسن ۴ـ میرزا حسن ۵ـ الله [قلی] میرزای ایلخانی ۶ـ پسر دائی نایب السلطنه عباس میرزا ۷ـ شیخ الاسلام بربر ۸ـ حاج علی اصغر خواجه ۹ـ برادرزادهٔ حاج علی اصغر

١١٥٣٠ اخته راو تخته را حیدرعمو کرده کمین تا که‌صادر بهر قتل هردوشان فرمان شود
ازچماق‌خویش می‌نازدعلی‌خان[1] روزوشب میردیوانخانه یا سالار ورگاهان[2] شود[3]

١٠ *

عیش‌رو آورد وغم پاازمیان خواهد کشید توسن بیداد را گردون عنان‌خواهد کشید
بر خلاف وضع خود ایّام نقش دوستی درمیان‌وحش‌وطیروانس‌وجانّ‌خواهد کشید
هیچ می‌دانی که‌ازعدل کدامین دادخواه ملك پا دردامن امن وامان خواهد کشید؟
١١٥٣٥ باقرعلم لدنّی آن که عدلش خطّ نسخ بر عدالتنامهٔ نوشیروان خواهد کشید
گرنه برسمت مراد او کند سیّاره سیر نهی او فُلك فَلك را بادبان خواهد کشید
آسمان هرشام انجم رابه‌پیشت‌چون گهر رشته رشته بررسوم ارمغان خواهد کشید
دشمنت راچرخ خواهد کرد بربام بلند ناگهان اززیر پایش نردبان خواهد کشید
چون ثناخوان‌توام گنجورطبعم بعدازین دررهت امروز گنج‌شایگان خواهد کشید
١١٥٤٠ کم مباد از گلشن عمرت بهار خرّمی تا گلستان زحمت بادخزان خواهد کشید
استخوان دشمنت بادا نشان تیر غم تاهمارا میل‌سوی‌استخوان خواهد کشید

١١ *

ساقیا یکدو قدح بادهٔ رخشان بمن آر بوسه‌یی‌زان‌لب‌چون‌لعل‌بدخشان‌بمن آر
من سرا پا همه خارم تو سراپا همه گل یکدو گل‌زان‌رخ مانند گلستان‌بمن آر
امشب این ماه جبینان همه مهمان منند یکدوتن‌مطرب‌خوشروی‌غزلخوان‌بمن آر
١١٥٤٥ بافت گر می‌نشود مطرب دلخواه نکو زهره رادست کن‌از گنبد گردان‌بمن آر

---

*ـ نسخه : مآثرالباقریه **ـ نسخه : ش

١ـ برادرفرج‌الله‌خان افشار ٢ـ ورگاهان دهی‌است درقراچه‌داغ.

٣ ـ این‌توضیحات درنسخهٔ‌اصل داده‌شده‌است . این‌قسمت‌ونیز قصیده گونهٔ‌شمارهٔ٧ویکی دو تغزل‌چون‌پس‌از طبع قسمتی‌از قصیده‌ها به‌دست افتاد درغزلها گذاشته‌شد .

در فردوس بنـام من دیوانه بکـوب — یکدو پیمانه از آن خاصهٔ رضوان بمن آر
تا کنی غرق میان می وشیر و شکرم — یك سلام ازلب آن لعبت خندان بمن آر
غمزهٔ کافرخونخوار ویم زود بکشت — زنده‌ام کرد لبش باز که ایمان بمن آر
چند گویی که پی کفر گرفتست سروش — اندرین عهد بجز شاه مسلمان بمن آر
ناصرالدّین شه عادل که بدو گوید چرخ — شهریارا ز رُخت فـرّهٔ یزدان بمن آر ۱۱۵۵۰

۱۲ ٭

آمد بت روی من مرا ببرانـدر — خوشهٔ سنبل بگوشهٔ قمر اندر
اولوی نا سفته زیر دانهٔ یاقـوت — ماه دو هفته بسرو غـاتفر انـدر
بافته زلفش بگرد روی نگارین — تـافته دارد دل مـرا ببر انـدر
تانشود زیر بند وحلقه وچین گم — بسته سر زلفکان بیکدگر اندر
یك‌دو گره بر گشودم ازسر زلفش — بوی‌خوش‌ازخانه‌شدبکوی‌ودراندر ۱۱۵۵۵
با او من در وثاق شاد نشسته — خصم ستاده غمین به رهگذر اندر
تازان از کوی در سرای من آمد — گفتی کبگ‌دریست بر کمر اندر

۱۳ ٭

مگر بلای دل خلق بود در نیتش — پدر که کرد باین رنگ وبوی تربیتش
بدست خویش کسی‌را که‌او کند مقتول — همان بس‌است بفتوای عـاشقان دیتش
هر آنکسی که بصبحش توروی بنمایی — بصبح عید کند روزگار تهنیتش ۱۱۵۶۰
خیال تفرقه ملك دلم پریشان داشت — نزول کـرد دروعشق و داد تمشیتش
هر آنکه‌عشق نورزد چه‌حاصلش‌زوجود — درخت‌خشك بجزسوختن چه‌خاصیتش
چنان شدست بـاقلیم دل مسلّط عشق — که عقل گشت نیارد بگرد ناحیتش

٭ ـ نسخه : س ٭٭ ـ نسخه : ش

بود محال دل مستمند عـاشق را | که آرزوی سلامت کنند و عافیتش

۱۱۵۶۵ چنین غزل که سرودی بعهد شاه سروش | سرود کس نتواند بوزن و قافیتش

معین ملّت اسلام ناصرالدّین شاه | که عزّدولت و دینست روز وشب نیتش

۱۴ ✲

دست به‌طرّهٔ ویم نیست که بر فشانمش | تا به‌میان عنبر و غالیه بـر نشانمش

باد بهـار می‌وزد بـر دل بیقرار من | وه که بسینه بیش ازین داشت نمی‌توانمش

گو بفرست نامه‌یی تا که بسر گذارمش | گو بفروش عشوه‌یی تا که بجان ستانمش

۱۱۵۷۰ دوست نمی کند نظر هر چه به‌پیش آیمش | ناله نمی کند اثر گر به‌فلک رسانمش

هر که بسوختنش درون ازشرر محبّتی | سوختنست وساختن چاره جزاین ندانمش

دشمن من که خون من هست برش حلال اگر | قصّهٔ دل کنم بدو خون زمژه چکانمش

باهمه خلق بسته ام عهد وفروشکسته‌ام | باتو نبسته‌ام چنان عهد که بگسلانمش

گر برود بجانبی خاطر مستمند من | پای ببند دوستی جانب تـو کشانمش

۱۱۵۷۵ تا تو دل سروش رادام هوا نهاده یی | هیچ نمی کند هوس تا زتووا رهانمش

۱۵ ✲

بود رخ ولب یار بهشت روی سروش | سهیل غالیه‌پوش وعقیق شهد فروش

عقیق شهدفروش آید ار بر تو عجب | مرا عجیب تر آید سهیل غالیه پوش

زیارولعل لبش دوش تا بصبح مرا | عقیق درلب بود و سهیل در آغوش

نهفته دردو عقیقش دو رشته مروارید | شکفته بردوسهیلش دودسته مرزنگوش

۱۱۵۸۰ سهیل رویش گرهست پرورندهٔ مشك | سزد عقیق لبش نیز پرورندهٔ نوش

بت منست سهیل و لبش عقیق ولی | عقیق بذله‌سرای وسهیل بذله‌نیوش

✲ـ نسخه : ش ✲✲ـ نسخه : ش

سهیل روی مناخیز و بادهٔ چو عقیق | بیاد مدحت شاه بزرگوار بنوش
ستوده خسرو ایّام ناصرالدّین شاه | که بر گذشته‌ز شاهان بعقل و دانش و هوش
شدست رایش با آفتاب رویا روی | چنانکه جاهش با روزگار دوشادوش

۱۶ ✲

نه من دلشده ام کشتهٔ خال سیهش | که‌چومن کشته‌فتادست‌هزاران‌برهش ۱۱۵۸۵
حسن درعین کمالست‌ودراخلاق تمام | یارب از چشم بد خلق بداری نگهش
دل بیچاره بچاه زنخش مانده اسیر | چارهٔ کار ندانم که برآرم ز چهش
علم‌الله که دلی دارم ویك نقطهٔ خون | تا جدا مانده‌ام از نقطهٔ خال سیهش
حال یاران بغزلهای دلاویزم خوش | بیخبر از دل شوریده و حال تبهش
غافل از محنت بیداری بلبل همه‌شب | گوش بنهاده بآواز خوش صبحگهش ۱۱۵۹۰
دل دانای مرا هیچکس از راه نبرد | زره زلف تو بنمودی و بردی ز رهش
جان‌بدر کی بردازمحنت‌هجرتوسروش | مونس ارمی نشود معدلت پادشهش
ناصرالدّین شه غازی ملك ملك‌آرای | که بود روی زمین‌زیر سواد سپهش

۱۷ ✲✲

زهجردوست که‌هست ازهمه‌نکویان‌طاق | شب گذشته همی ناله داشتم ز فراق
که ناگه از درم‌آن نوش لب فراز آمد | فرو گذاشته گیسوی عنبرین تا ساق ۱۱۵۹۵
نشاندمش بوثاق و فشاندمش سر زلف | درست گفتی کس عود سوخته بوثاق
نظاره کردم رویی که از نظارهٔ او | همه شقایق روید ز دیدهٔ عشّاق
چه گفت گفت که‌مشتاق‌بودمت همه‌وقت | جواب‌دادم افزونتر از تو من مشتاق
بسینه برق همی داشتم بجای نفس | جدا ازان بر سیمین و عارض برّاق

✲ـ نسخه : ش ✲✲ـ نسخه : ش

۱۱۶۰۰ اگر چه بودم ششماه با فراق تو جفت ز عارضین و لبان تو مانده بودم طاق
نمود سهل همه هجر دوریت بسروش ز بسکه دید عطا از شهنشه آفاق

۱۸ *

عشق توای صنم چنان خیمه زدست در دلم کز همه جای بیخبر وز همه شهر غافلم
موسم گل ببوستان خیمه زنند دوستان بی تو من و هوای گل واقعه یی است مشکلم
یا بکنار من در آ تا بروم بخواب خوش یا بخیال خود بگو تا رود از مقابلم
۱۱۶۰۵ ای که فکنده یی برخ سلسله های عنبرین آوخ اگر یکی رسد دست بدان سلاسلم
جور کنی تو با سروش ای بت شکّرین دهن جور نمی دهد رضا شاه ملک شمایلم
ناصردین شه عجم خسرو بارگاه جم آنکه ستاره گویدش بار خدای عادلم

۱۹ **

عقلم از سر بر بودست بت سلسله مویم گو همه شهر بدانند که دیوانهٔ اویم
نه پیامی نه رسولی نه بدو راه وصولی وه که برروی درِ وصل ببست ازهمه سویم
۱۱۶۱۰ چندازین جور و تطاول که نماندست تحمل آخر از آبم و ازخاك نه از آهن و رویم
سایهٔ سرو ولب جوی بود خرّم و بی تو نه سر سایهٔ سروست و نه میل لب جویم
گر بدین رنگ و بدین بوی بگلزار درآیی خود گل سرخ بگوید که نه رنگست و نه بویم
همه گویند که ازدوست چرا دست نشویی دست از جان گرامی نتوانم که بشویم
بسر تو که همه دلشدگان سر کویت آب جویند ومن دلشده ریگ تك جویم
۱۱۶۱۵ خوی من عاشقی وعادت من باده پرستی هیچکس باز نگرداند ازین عادت وخویم
ریختی خون سروش وزتو عذری ننیوشد گرمن این قصّه بدرگاه شهنشاه بگویم
ناصرالدّین شه غازی ملك عالم و عادل کاسمان گفت که من درخم چوگان تو گویم

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : س

۲۰ *

تا کی چو آتش اینهمه تندیّ و سر کشی — این سر کشی ز سر بنه آخر نـه آتشی
گر چون پری ز مردم چشمم شدی نهان — معذور دارمت که نگار پری وشی
از هر طرف شکسته دلان صف کشیده‌اند — بر آرزوی اینکه تو شمشیر بر کشی ۱۱۶۲۰
بیگانه می‌نوازی و می رانی آشنا — مشتاق می گذاری و عشّاق می کشی
از خون هر دو دیده رخ من منقشست — پـوشید[ه] تـا تو بـر بقبای منقشی
مستند گر دو چشم تو دایم عجب مدار — ای آنکه دایم از لب خود باده می چشی
شمع سرا و مجلس تو می‌سزد سروش — شاهد باین لطافت و خوبیّ و دلکشی

۲۱ *

ز چهره خوی چکدش چون بر او نگاه کنی — دگـر ازو طمع بـوسه از چه راه کنی ۱۱۶۲۵
اگر بر آتش سوزان نشاندت منظور — خلاف شرط محبّت بود که آه کنی
ایا بتی کـه ز سرو [و] ز ماه خوبتری — ترا سزد که تکبّر بسرو و ماه کنی
دهـی در آینه تـرتیب زلف سر کش را — پـی نبرد کـه آرایش سپاه کنی
مژه سیاه و خط و خال و زلف و چشم سیاه — مسلّمست که روز مـرا سیاه کنی
ترا که نوبت شاهیست در ولایت حسن — چرا نه گوش بفریاد داد خـواه کنی ۱۱۶۳۰
هوای صحبت خوبان دگر مکن ایدل — که عیش بر من و بر خویشتن تباه کنی
ز کارهای جهان بهتر این بود که سروش — دعای خسرو جمشید بـارگـاه کنی
ستوده ناصر دین شه که از ستایش او — بدست منصب و منشور و مال و جاه کنی

---

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : ش

۲۲ ✡

ببوسه‌یی گرم ایدوست شادمانه کنی	بخرّمی** وخوشی عمر جاودانه کنی
۱۱۶۳۵ ترا ز جنّت رضوان ازان فرستادند	که‌حسن خویشتن آرایش زمانه کنی
بزیر هر سرموی تو خاطری‌مجموع	معلّقست مبادا که موی شانه کنی
نه مردمیست گرفتن سپر مقابل تیر	اگر تو مردمك دیده را نشانه کنی
پری هر آینه از آدمی گریزانست	غریب نیست گر از آدمی کرانه کنی
بدین‌صفت که‌چولیلی شدی‌فسانهٔشهر	بر آن‌سرم که مرا درجنون فسانه کنی
۱۱۶۴۰ گرم دوبوسه اجازت‌دهی ازان‌لب‌لعل	توانگرم ز شراب و شرابخانه کنی
چوپرده‌دارنه‌راهت‌دهد بخلوت‌خاص	ضرورتست که خدمت بر آستانه کنی
اگر ترانهٔ مطرب مقال من باشد	حلال بادت اگر گوش برترانه کنی
سزد که این گهر نظم دلپذیر سروش	نثار بارگه خسرو زمانه کنی
ستوده ناصردین‌شه که از نهایت جود	سزد که نام کفش بحر بیکرانه کنی

۲۳ ✡

۱۱۶۴۵ تا سرزلف عنبرین حلقه‌بدوش می کنی	سوی‌توهر که‌بنگرد حلقه‌بگوش‌می کنی
همره باد می کنی نکهت زلف‌خویش‌زا	کوچه‌بکوچه بادرامشك فروش‌می کنی
می‌چو بدست‌می‌نهی‌خانه بهشت می‌شود	وزلب خویش‌جام‌را چشمهٔ نوش‌می کنی
دوش میان ما و تو رفت اگر حکایتی	ما خجلیم و باز تو شکوهٔ دوش می کنی
پندمده تو ناصحا کز سرعشق او گذر	چونکه‌ندیده‌یی‌رخش‌عیب‌سروش‌می کنی

*ـ نسخه : س **ـ نسخه : ش

مسمّطها

۱ ـ در مدح اعتضادالسلطنه ٭

فراز آمد مه اردیبهشتا ندانی بوستانرا از بهشتا ۱۱۶۵۰
شکفته لاله در هامون و کشتا چو روی کودك زیبا سرشتا
مگر شد تازه دین زردهشتا
که بلبل در گلستان زندخوانست

بسر نرگس نهاده تاج کاووس سحرگاهان غریوان ابر چون کوس
چمن آراسته چون پرّ طاوس بلب گل را دهد بادصبا بوس
بر آنکس بایدا کنون خوردن افسوس ۱۱۶۵۵
که دستش خالی از رطل گرانست

سرایان مرغ بر شاخ صنوبر هزار آوا غزلها خوانَد از بر
شقایق را گرفته سبزه در بر همی خیزد ز سنبل بوی عنبر
گلستان پر گل و شمشاد و عبهر
چمن پر سوسن و پر ارغوانست

خوشا و خرّما باد بهاران گرفتن باده از دست نگاران
چو بارد بر گل و بر سبزه باران بر آید بوی مشك از جویباران ۱۱۶۶۰
پر از دیبای رومی[1] مرغزاران
چمنها پر ز چینی پرنیانست

بپای گل بساط باده نوشان هوا چون کلبهٔ[2] عنبرفروشان

٭ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : دیباست روی ۲ ـ مج : کیسهٔ

درخت گل قبای لعل پوشان بگرد جویباران سبزه‌جوشان

همه شب تا سحر بلبل خروشان

مگر یارش بدو نامهربانست

۱۱۶۶۵ صبا تصویرها در باغ بنوشت چو لعبتخانهٔ نوشاد شد کشت

بعنبر شاخ سنبل باد بسرشت هزار آواسوی گل پرفروهشت

سیاهی در شقایق کرد انگشت

شقایق آتشی کان بی‌دخانست

شکفته در میان کشت لاله سپیده دم بدو باریده ژاله

می نابست و یاقوتین پیاله بنفشه دسته‌چون‌مشکین کلاله

۱۱۶۷۰ درخت گل چو حور اندر غلاله

گل سوری ببوی مشک و بانست

بباغ افکنده شادروان دارا همی سوزد صبا عود مطرّا

زمین‌چون‌پرّطوطی گشت‌خضرا ز گلهای سپید و زرد وحمرا

فروشسته تو گویی روی صحرا

بکافور و نبید و زعفرانست

بهشتی‌شدجهان‌ازبوی‌وازرنگ چمن راباز‌نشناسی ز ارتنگ

۱۱۶۷۵ نوازد فاخته‌در بوستان چنگ زهرشاخی کشیده‌مرغی آهنگ

که در باغ وزیر علم و فرهنگ

شهنشاه مظفر میهمانست

شهنشه زادهٔ نیك اعتقادا که باشد سلطنت را اعتضادا

بدو شاه جهانرا اعتمادا گشاده دست او برهر بلادا

کریمست و جوانمرد و جوادا

برادیّ و به‌حرّی داستانست

به پیشش عالمان طفل دبستان مزیده علم پنداری ز پستان ۱۱۶۸۰
بهاری کرد از خُلقش زمستان بری ازحیلتست و مکر[1] ودستان
بهنگام عطا بـا زیر دستان
دل و دستش بجای بحر و کانست

همه جود و همه فضل‌وهمه داد گشاده روی‌ونیکوخصلت‌وراد
ز دستش خواسته دایم بفریاد ازو فتحعلی شه را روان شاد
که از پشتش چنو والا گهر زاد ۱۱۶۸۵
ندانم کس کـز او نـا شادمانست

خداوند دل و رای زُدوده سر آزادگان و فخر دوده
درش برروی محتاجان گشوده بهر فضل و بهرفنّی[2] ستوده
نه با کین کسی هـرگـز غنوده
ضمیر او مـوافق بـا زبانست

ایا رادی که‌رادان‌پیش تو ‌زُفت دلت با مردمی کف‌باسخاجفت
هر آن‌شاعر که‌در مدحت‌سخن گفت دُرَر برهم‌بپیوست‌و گهرسفت ۱۱۶۹۰
فلك با هر هنرمندی بر آشفت
بظلّ تو چو آید در امانست

بجوشد چشمهٔ کوثر ز خاره کنی بالطف اگر دروی نظاره
خرد جوید ز تدبیر تو چاره محلّت آسمان رایت ستاره
کف تو ابر نا پیدا کناره
دلت دریـای نـاپیدا کـرانست

نباشد بحر احسان ترا تك پی سایل رود[3] جود تودر تك ۱۱۶۹۵
نگردد رادی از کـف تومنفك کنی منسوخ نام آل برمك

۱ ـ مج : حیلت‌ومکرست ۲ ـ مج : بهرفن‌وبهرفضلی ۳ ـ مج : بود

عطاشان با عطاهای تو اندك

یقینها با یقین تو گمانست

سزاوار ثنا و آفرینی گه فکرت معالی آفرینی

به همّت برتر از چرخ برینی نه در سطوت کم از شیر عرینی

۱۱۷۰۰ کرا گویم که تو با او قرینی

قرینت نامده سیصد قرانست

الا تا چرخ گردد کامران باش کشیده اسب دولت زیر ران باش

بظلّ خسرو صاحبقران باش ز تیمار زمانه بر کران باش

برامش کوش و بارطل گران باش

بپایی تا زمینست و زمانست

۲ - درمدح انوشیروان بن سلیمان*

نگارینا مه اردیبهشتست جهان گویی بهشت اندر بهشتست

۱۱۷۰۵ گه رفتن سوی صحرا و کشتست صبا مشکین و گل [عنبر] سرشتست

هزار آوا تو گویی زردهشتست

همه شب زند خوانان بر صنوبر

ترانه عندلیبان ساز کردند سوی خود جفت را آواز کردند

بشاخ گلبنان پرواز کردند غزل در نعت گل آغاز کردند

بدان ماند که گویی باز کردند

بروی بوستان فردوس را در

*- نسخه : س

همی بیزد گهر ابر بهاری همی سوزد صبا عود قماری ۱۱۷۱۰
هزار آوا همی نالد بزاری همانادیده از معشوق خواری
هوا گه روشنست و گاه تاری
چو روز وصل و روز هجر دلبر

جهان آراسته چون لعبت کش گلستان دلستان و باغ دلکش
بمشك و زعفران صحرا منقش نسیم آید بسوی بوستان خوش
ز دست ساقی بت روی مهوش ۱۱۷۱۵
بپای گلبنان بگسار ساغر

زمین پر نقش ارتنگست گویی چمن بتخانهٔ گنگست گویی
گرفته گل ز مل رنگست گویی بهنای بلبلان چنگست گویی
عقیقین پهلوی رنگست گویی
که از برگ شقایق کرده بستر

بود بلبل ز عشق گل خروشان بپای گل بساط باده نوشان
درختان حلّه های سبز پوشان ز دریا از پس هم ابر جوشان ۱۱۷۲۰
چمن چون کلبهٔ عنبر فروشان
دمد از سنبل و گل بوی عنبر

نقاب سبز بر گل بر دریدند قبای لعل بر گلبن بریدند
تذروان بر گل وسوسن پریدند حریفان روی زی باغ آوریدند
بکهسار و بهامون گستریدند
پرند رومی و دیبای ششتر

کنون در کوه و بیشه تابشماه بروی سبزه و سوسن بود راه ۱۱۷۲۵
خوشا می از کف معشوق دلخواه گرفتن از سر شب تا سحر گاه

بیاد اعتضاد دولت شاه

خداوند کریم و خوب منظر

امیر محتشم امّید احرار — خداوند همه میران قاجار

بزرگست وبزرگی را سزاوار — سپه را میروخان راشهره سالار

۱۱۷۳۰ مهین داماد سلطان جهاندار

پسر خـال شهنشاه مظفـر

زهی نوشیروان بن سلیمان — که‌بحر بخششست وابر احسان

کدامین بحر دانی بحر عمّان — کدامین ابر دانی ابر نیسان

جهان‌جود عین‌الملک سلطان

سپهر مجد را مهر منوّر

جوانمرد وجوانبخت وهنرمند — ندارد درهم و دینار دربند

۱۱۷۳۵ خرد را با روان اوست پیوند — ندانم زو دلی نابوده خرسند

پدر اندر پدر میرو خداوند

گهر اندر گهر سالار و مهتر

بپیش همّتش دریا چوجویست — درم‌خواهنده‌را درجستجویست

مبارك مهتر آزاده خویست — گهررا آب‌ازوا کنون برویست

سزای‌هر لقب‌حقا که‌اویست

بدوباشدلقب را عزّ و مفخر

۱۱۷۴۰ زبس‌خدمت که‌درمازندران کرد — خوش وخرسندشاه‌کامران کرد

ملك اورا گزین‌ازمهتران کرد — عنایتهای بی حدّ و کران کرد

مراورا قبلهٔ نام آوران کرد

زهی خدمت‌شناس بنده‌پرور

خدایش نعمت نیک‌اختری داد ملک بر مهترانش برتری داد
سزای اینکه داد چاکری داد لقب افزودش و انگشتری داد
بدستش بوسه ماه و مشتری داد ۱۱۷۴۵
فزودش بر جلال و حشمت و فر

الا ای مهتر آزادهٔ راد جهان مانند تو آزاده کم زاد
بفردوس برین جدّ تو دلشاد ازین فرّخ لقب کت پادشاداد
لقب حق تو بود از بیخ [و] بنباد
بنامیزد حق آمد سوی حق‌ور

بزرگی راچواندر جسم جانی دهد هر مویت ازمردی نشانی
بگاه جود ابر زر فشانی . . . . [۱] ۱۱۷۵۰
برادی و بمردی داستانی
چنان کاندر خرد میری مشهّر

بدین شکرانه کایزد برگزیدت ملک براوج گیهان بر کشیدت
مراد و کام در بر آرمیدت خجسته صبح دولت بردمیدت
بمیراث اینهمه حشمت رسیدت
بگو در پیش خسرو حال چاکر

همیشه کامگار و کامران باش شکفته چون گل اندر بوستان باش ۱۱۷۵۵
ابا عزّ و سعادت همعنان باش خوش و خرّم بپای و شادمان باش
بزیر سایهٔ شاه جهان باش
بسر مر کهتران را سایه گستر

۱ــ دراصل سفیداست .

۳ - در مدح سردار گل*

اردیبهشت ماه‌فراز آمد از بهشت بگذشت باد بر گل و با عنبرش سرشت

بنگر چگونه باد بهاری میان کشت چندین هزار نقش نو آیین فرو نبشت

۱۱۷۶۰ پذرفته زنـد بافان آیین زردهشت

از شامگـاه تا به سحرگاه زند خوان

گل کرد در گلستان آغاز دلبری بلبل زصبر دور شد دست و زدل بری

شمشاد رُسته چون سر زلفین عنبری آمد گهی که رخت سوی بوستان بری

بر سبزه باد بیخته[1] برگ گل طری

یاقوت سرخ ریخته[2] بر سبز پرنیان

امروز روز مل بود و روزگار گل گل خواستار مل شد و مل خواستار گل

۱۱۷۶۵ هر گه کند سحاب سحرگه نثار گل بودند میگساران در انتظار گل

گه در میان سبزه و گه در کنار گل

باید گسارد رطل و همه رطلها گران

اطراف جویبار بزنگار شد خضیب نقاش گشت باد و کند نقشها عجیب

خرّم جهان و مارا زو خرّمی نصیب بلبل قصیده گوی شد و فاخته خطیب

بوی بنفشه باز ندانی ز بوی طیب

نه رنگ شنبلید تر از رنگ زعفران

۱۱۷۷۰ رفتم ز بهر تهنیت باغبان پـریـر گفتم بروی گل بودت دیدگان قریر

خواندم قصیده‌یی بمدیحش به از جریر دیدم میان بستان بافد صبا حریر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : پیچد ۲ ـ مج : ماند

کردست از زمرّد و پیروزه گل سریر

نرگس نهاده برسر خود[1] افسر کیان

بانگ هزار دستان آید سپیده دم چون بیدلی که بینداز دلستان ستم

روزی هوا گشاده بود هفته‌یی دُژم از گریه ابر می‌نکند هیچگاه کم

چون درّ وچون عقیق که آمیزیش بهم ۱۱۷۷۵

برگ سمن بهم شده با برگ ارغوان

شبگیر بادسوزد در بوستان بَخور کرده ببر عروس بهاری لباس حور

گویی که مشتری بسمن برگ داده نور سر کرده مرغ نالهٔ عشّاق ناصبور[2]

داود گشت بلبل و خواند همی زبور

مقری شدست قمری وخواند همی قُران

گلبن پرندپوش وصبا شد پرندباف افکنده عشق گل به دل یاسمین شکاف

غرّنده رعد هر شب چون کوس در مصاف شمشیر بر کشیده بود برق ازغلاف ۱۱۷۸۰

برشاخ بید صلصل و بر سرو زندباف[3]

چـون عـاشقان بیدل در نعره و فغان

برخاستم بباغ ز بهر صبوح دوش آمدخروش بلبل شوریده‌ام بگوش

بامن نماند طاقت وازسر برفت هوش برداشتم دو دست بصد ناله وخروش

گفتم کجا رمیده دلی هست چون سروش

یـارب کنی بدو دل معشوق مهربان

چون شاعران چکاوك گوید چکامه‌ها ازدوست دوست گیرد امروز کامه‌ها ۱۱۷۸۵

پوشیده خضروار چمن سبز جامه‌ها بارند آب حیوان گویی غمامه‌ها[4]

اندر میان عاشق و معشوق نامه‌ها

خوانند یکدگررا در باغ میهمان

---

۱ ـ مج : نهاده است بسر ۲ـ ناله‌چوعشاق ناصبور ۳ ـ مج : زندواف

٤ ـ مج : عمامه‌ها (؟)

پوشیده‌سبز وسرخ درختان همه‌سلب　　گویی‌مگر بمی گل‌صد برگ‌شسته‌لب

افکنده بانگ تندر اندر هواشغب　　. . . . . [1]

۱۱۷۹۰ برق از میان میغ [2] درخشنده نیمشب

چون بر کشیده تیغ بدست خدایگان

میری که ابر بخشش وبحر کرم بود　　کشور زعدل ودادش بیت‌الحرم بود

بزمش‌زخرّمی چوبهشت و ارم بود　　دانا عزیز نزد وی و محترم بود

چون خاك خوار دربرجودش درم بود

سالار لشکر و سرمیران عزیزخان

خشنود ازو رعیّت و راضی ازوسپاه　　میران ستاره او بمیان ستاره ماه

۱۱۷۹۵ با او دل سپه بود و روی پادشاه　　در وی بچشم‌دیگر خسرو کند نگاه

چونین که نونوش بفزاید بپایگاه

چندان ز فرق او نبود تا به فرقدان

فرموده شهریار که گرد آورد حشم　　با شهریار زادهٔ منصور محتشم

بر گوشهٔ سپهر برین بر کشدعلم　　هامون کندهر آینه‌پرخر گه وخیم

چونان کند که رای شهنشه بود نعم

نعمت بدو نداده شهنشاه رایگان

۱۱۸۰۰ آن‌مهتری که‌صاحب‌رای‌مجرّبست　　کشور ازو منظم و لشکرمرتّبست

ازحلم‌وجودومردی‌ورادی‌مرکّبست　　با سیرت ستوده و خُلق مهذّبست

حاسد در آتش حسد او معذّبست

ناصح ازو براحت و آسایش و امان

ای گشته‌بر سه‌مسندشخص تومتّکی　　سالاری ولایت و جیش [3] و اتابکی

مانی گه نوال به یحیای برمکی　　معروف در کفایت‌وشهره‌به‌زیر کی

۱ــ درتمام‌نسخه‌هاسفیدست . ۲ــ مج : تیغ (؟) ۳ــ مج : سالاری وولایت جیش

بر پشت زین نشیمنت از گاه کودکی ۱۱۸۰۵

پـای تـو بـی رکاب نـه و دست بی عنان

چونین که شهریار فزاید بر آب تو بر پایگاه و بر لقب و بر خطاب تو

ارجو که چرخ بوسه دهد بر جَناب تو ننبشته جز رضای ملك در کتاب تو

از بس بُوَد بخدمت سلطان شتاب تـو

نگشوده‌یی کمر ز پی راحت از میان

دریای بی کرانه و ابر کرم تویی ابری کزو ببارد زرّ و درم تویی

در روز بزم خجلت خلد وارم[1] تویی در بارگاه شاه جهان محترم تویی ۱۱۸۱۰

کرده ز عدل ملك چو بیت الحرم تویی

چون تو نیامدست و نیاید به‌صد قران

از نعمت تو بهره بود خاص و عام را بر کرده‌یی بمردی هر جای نام را

گیری چو روز معرکه در کف حُسام را شیر از نهیب تو بگذارد کنام را

مانـی تو از بـزرگان دستان سام را

کیخسروست خسرو بـرمسند کیان

پیوسته کامران زی و همواره کامیاب عزّ تو بی کرانه و عمر تو بی حساب ۱۱۸۱۵

مدح تو و ستایش تو تاج هر کتاب اقبال رابسوی تو از آسمان شتاب

تا مشتری بتابد با مشتری بتاب

تا آسمان بماند با آسمان بمان

---

۱ ـ مج : خلدارم

۴ - در مدح اعتمادالدوله صدراعظم*

ماه فروردین گلستان پر گل وشمشاد کرد   باغ وبستانرا چو لعبتخانهٔ نوشاد کرد

هر که گل را بنگریدازروی شیرین[۱] یاد کرد   نالهٔ بلبل حدیث از نالهٔ فرهاد کرد

۱۱۸۲۰

باد شبگیری گذر برسوسن آزاد کرد

با هوا آمیخت بوی مشك وبوی عنبرا

نعره زدچون عاشقان برشاخ گلبن عندلیب   بر گل نو عاشقست وباغبان او را رقیب

روی صحرا شدبه مشك وزعفران گویی خضیب   باغ پر فرش بدیع و راغ پر نقش غریب

باد پنداری ز موی نیکوان دارد نصیب

ورندارداز چه معنی شدخوش وجان پرورا

با گلاب پارسی شستند گویی روی باغ   کان عنبر گشت مغز میگسار از بوی باغ

۱۱۸۲۵

مرغکان دستان زنان بر بیدو بر ناژوی باغ   گرت باید بوی جنّت بگذراز پهلوی باغ

بامدادان خوش همی آید نسیم از سوی باغ

چون پیام خوش که پیك آرد ز سوی دلبرا

باد نوروزی گلستانرا بیاراید همی   رونق باغ از گل سوری بیفزاید همی

مست شد بلبل که ازشادی نیاساید همی   گل بدو گویی همه شب باده پیماید همی

باد روی گلستان از گل بیندایدهمی

چون شوددر بوستان وقت سحر گل گسترا

۱۱۸۳۰

دربر شاخ درختان خلعت دیبا که کرد   باغ را وراغ را پر صورت زیبا که کرد

دستبند یاسمین از لؤلؤ لالا که کرد   شاخ سنبل را ببوی عنبر سارا که کرد

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : عشق بلبل

ساغر زرّین نرگس را پر از صهبا که کرد

بامدادان ابر کردش پر ز صهبا ساغرا

چون برافرازد[1] بکهساران شقایق مشعله به ز می‌خوردن ندانم عاشقانـرا مشغله

خاصه کز آوای مرغان باغ شد پر غلغله دلبران با بیدلان گشتند ایدون یکدلـه

عاشق و معشوق را با هم نه خشم و نه گله ۱۱۸۳۵

می همی نوشند بر شاخ گل و سیسنبرا

بامدادان گل بسان خسروان نیکبخت برنشیند از عقیقش تـاج و از پیروزه تخت

از دل بلبل کشد بیرون صبوری[2] بازرخت برخـروشد از نماز شام تـا شبگیر سخت

برگ گل بارد سپید و زرد از شاخ درخت

چون ز دست خواجه برخواهندگان سیم و زرا

صدر اعظـم اعتماد ملك سلطان جهـان از وزیران منتخب چونانکه سلطان از شهان

تیره پیش خاطر او خاطر کار آگهـان دستگیر زیر دستانست و امّید مهـان ۱۱۸۴۰

بی ثنای او نجنبد یك زبان در یك دهان

هم رعیّت شاد از وهم پادشا هم لشکـرا

خواجهٔ نیکو خصال و مهتر فرخنده خوست مهتری را رونقست و خواجگی[3] را آبروست

بـدعت و انصاف او را قصّهٔ سنگ و سبوست بخل را دشمن همی‌دارد سخا را سخت دوست

اینچنین با دانش و داد و جوانمردی که اوست

راست گویی یك جهان رفتست در یك پیکـرا

دست او دریای جود و مغز او کان خـرد جز طریق رادی و آزاد مـردی نسپرد ۱۱۸۴۵

هر کجا ناراستی باشد بدان سو ننگـرد گر ملك با بنده یی از بندگان خشم آورد

خواجه کوشد و آتش خشم ملك را بفسرد

اینچنین آبی بباید تا نشاند آذرا

---

۱ ـ مج : برافروزد ۲ ـ مج : صبوحی (؟) ۳ـ مج : مردمی

ملك را ازرأی ملك‌آرای او آرایشست خلق را در سایهٔ اقبال او آسایشست
طبع اوچون چشمهٔ خورفارغ ازآلایشست کار اوبا خلق عالم بخشش و بخشایشست

۱۱۸۵۰ جاه اونزد ملك هرروز درافزایشست
زانکه غافل نیست یکساعت زکار کشورا

ای خداوند خداوندان وخورشید کفات آصف بن برخیارا نیك مانی در صفات
خیره‌درپیش دل ودست توجیحون‌وفرات کوه ازرأی رزینت عاریت دارد ثبات

کشتهٔ آز ازسرشك كلك تویابد حیات
كلك‌تو بر رسته گویی از کنار کوثرا

درمروّت انتخابی در فتوّت داستان گوی بربودی بفضل ازخواجگان باستان
۱۱۸۵۵ سرفراز آنکس که سرساید ترابر آستان سیرت تو سیرت آزادگان و راستان

درزیان مال وجاه کس نیی همداستان
شکرتوواجب بود بر کهتر وبر مهترا[۱]

تا بگردد آسمان و تا بتابد آفتاب تاز گل روید[۲] ریاحین‌تاز گل‌خیزد گلاب
تاهمی خندد گلستان تاهمی گرید سحاب باش بر صدر وزارت کامگار و کامیاب

درگهت آزادگانرا درهمه حالی مآب
روزگار تو همه[۳] از یکدگر فرّخترا

۱ـ مج : برمهترو بر کهترا ۲ـ س : خیزد ۳ـ مج : روزتوباشد همی

۵ - در مدح فرخ خان امین الدوله ✲

آمد بهار تازه چو آراسته نگار　　زین طرفه‌تر ندیدم و زین تازه‌تر بهار ۱۱۸۶۰
کان عقیق و معدن لعلست کوهسار　　نرگس بمرغزار و بنفشه بجویبار
چون چشمك پری شد و چون زلفك صنم[1]

بگذشت باد بر گل بادام و بیدمشك　　روی سمن سحاب فروشست با سرشك
بوی خوش بهار همه‌درد را پزشك　　بر برگ گل نسیم بهشتی دمید مشك
در باغ و راغ ابر بهاری فشاندنم

هرشب بکوه لاله فروزد چراغ نو　　زین پس من و صراحی و هر روز باغ نو ۱۱۸۶۵
بر کف نهم ز بهر صبوحی ایاغ نو　　سال نو و بهار نوست و فـراغ نو
باید نبید خوردن بر بانگ زیر و بم

در کوهسار ابر فشاند گهر همی　　فردوس را بباغ گشودند درهمی
آمد بباغ قافلـه از شوشتر همی　　بستان هواش عشق فزاید بسر[2] همی
بلبل همی زداید از دل نواش غم

پیرایه بست گلبن آراسته چو حور　　در باغ عندلیبان در رامشند وسور ۱۱۸۷۰
چشم بد از جمال گل کامگار دور　　گویی بجویباران سوزد کسی بخور
خیزد چو بوی سوسن و خیری سپیده‌دم

از روی گل نسیم صبا پرده بر[3] کشید　　بلبل بآرزوی دل[4] خویشتن رسید
لختی ببوی گل دل عاشق بیارمید　　چون روی دلستان شکفیده گل سپید
چون پشت بیدلان شده پشت بنفشه‌خم

✲- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : چون زلفك پری شد و چون چشمك صنم　　۲- مج : ببر　　۳- مج : در

۴- مج : گل

۱۱۸۷۵ بربست ابر بر سر کهسارها کلل گلبن پر از حلی شد و صحرا پر از حلل
خواند هزار دستان بر شاخ گل غزل قمری قصیده در صفت مهتر اجلّ
فرخنده رای بار خدای نکوشیم

پاکیزه اش خصال و پسندیده اش صفات در پیش حلم او نبود کوه را ثبات
زیر سیاهۀ قلمش چشمۀ حیات فرّخ امین دولت تاج سر کُفات
والا امیر تومان فخر همه امم

۱۱۸۸۰ آن صاحبی که صاحب رای مجرّب است با منظر خجسته و خُلق مهذّب است
مغز خرد ز خوی[1] خوش او مطیّب است از پنج چیز گشته نهادش مرکّب است
علم و حیا و مردمی و حرّی و کرم

امروز پیشگاه بزرگی سزای اوست تدبیر و رای کس نه چو تدبیر و رای اوست
او رهنمای ملک و خرد رهنمای اوست کس نیست کاو نکرده بزرگی بجای اوست
فعلش همه کریمی و قولش همه حکم

۱۱۸۸۵ ای آنکه در فتوّت و رادی سمر تویی خورشیدوار در همه جا مشتهر تویی
چون مشتری خجسته برای و نظر تویی مهر دگر تویی و سپهر دگر تویی
نبود میان محتشمان چون تو محتشم

تشریفها ترا ز ملوک و مثالها بالیده و بر آمده یی در جلالها
شبه تو در کفایت و عقل از محالها باید سپهر گردان گردید سالها
تا اینکه چون تویی بوجود آید از عدم[2]

۱۱۸۹۰ هرگز فریفته نشدستی برنگ و بوی احسنت بر تو پاک سرشت و فرشته خوی
طبعت ز بهر بخشش کردن بهانه جوی با کهتران گشاده زبان و شکفته روی
از مجلس تو باز نگشتست کس دُژم

۱ــ مج : خوی ۲ ـ س : این بند را ندارد .

کس درجهان بپاکی اخلاق چون تو نه مـرد کریم در همه آفاق چون تو نه
در مردمی گزیدهٔ خلّاق چون تو نه دیدار زایران را مشتاق چون تو نه
چندانکه بیش گویم در مدحت تو کم

تاچون زحوت سوی حمل آید آفتاب گیرند دوستان بسوی بوستان شتاب ۱۱۸۹۵
افتد بجعد سنبل و زلف بنفشه تاب چون آفتاب برفلك مهتری[1] بتاب
مانند سرو در[2] چمن خرّمی بچم

۹ ـ درمدح اتابك اعظم امیرنظام*

نوروز فراز آمد آراسته چون حور گسترد هوا از پی او لؤلؤ منثور
باغ ازدر جشنست و گلستان زدر سور در دست قدح نرگس چون ساقی مخمور
از روی گل و روی سمن چشم بدان دور
هردو چو بنا گوش بت [و] لعبت فرخار

باران شبانگاهی برلاله و بر گل معشوق فروشسته دولب گویی درمل ۱۱۹۰۰
آهو بچگان تازان بر سبزه و سنبل میثاق همی تازه کند با[4] گل بلبل
قمری گل صد برگ گرفتست بچنگل
طوطی سمن تـازه گـرفتست بمنقار

عاشق سوی باغ آید[5] اینك زشبستان بر سبزه و برلاله بود مجلس مستان
در زیر سمن مطرب افراشته دستان برگ سمنش بارد از شاخ بدستان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ س : مشتری ۲ ـ س : بر ۳ ـ مج : در دست قدح ساقی چون نرگس مخمور
۴ ـ مج : بر ۵ ـ مج : آمد

۱۱۹۰۵ برگ گل اسپید و گل زرد ببستان

بایکدگر آمیخته چون درهم و دینار

در باغ سحر گاهان بلبل بخروشد　　عاشق چو خروشیدن بلبل[1] بنیوشد

عشقش زدل و آبش ازدیده بجوشد　　چندانکه بپردازد و چندانکه بکوشد

راز دل خود را نتواند که بپوشد

بلبل بدرد عاشق راپردهٔ اسرار[2]

گلنار نهادست ز بیجاده بسر تاج　　بر سبزه و بر لاله همی تازد دُرّاج

۱۱۹۱۰ برخیز دازو نغمه چو بادافتد در کاج　　کردست چمن زیور حورالعین تاراج

بابوی صبا نیست بعنبر کس محتاج

بشکست صبا عنبر سارا را بازار

سوسن بیکی شمع برافروخته ماند　　نرگس بیکی تاج بزر دوخته ماند

غنچه بیکی جیب زراندوخته ماند　　لاله بیکی عاشق دلسوخته ماند

بلبل بندیم غزل آموخته ماند

خاموش نماند دمی ازموزون اشعار

۱۱۹۱۵ بلبل همه شب تا بسحر مدح[3] سراشد　　گویی که چو من شاعر شمس الامرا شد

آن خواجه کزاو دولت[4] خورشید گراشد　　نام و لقبش زینت شعر شعرا شد

در دانش و تدبیر فزون ازوزرا شد

کردند بزرگان ببزرگیّ وی اقرار

فرخنده اتابك سر احرار زمانه　　مسرور ازو[5] لشکر و معمور خزانه

در دانش و در بینش یکتا و یگانه　　هر تیر که تدبیر ویش کرد روانه

ناکرده خطا رفت و فروشد بنشانه

۱۱۹۲۰ تدبیر چنین باید تاراست شود کار

---

۱ ـ مج : اورا　۲ ـ مج : پرده براسرار　۳ ـ مج : شعر　۴ ـ مج : دولب

۵ ـ مج : بدو

روی سپهست و سپه از اوست قوی پشت بگرفتن او کار ممالك رادر مشت

بس آتش فتنه که خمش کرد و فرو کشت چون در شب مولود نبی آتش زردشت

ده مرد بود خواجهٔ کامل بده انگشت

وانگشتری خواجه بود خورشید آثار

ای تاج وزیران و خداوند امیران دولت ز تو دولت شد و ایران ز تو ایران

آباد شد از سعی تو[1] گنج شده ویران از هیبت تو ریخت فرو پنجهٔ شیران ۱۱۹۲۵

رفق تو فـزونتر بضعیفان و فقیران

رفت آنکه قوی را بضعیفان رسد آزار

تنها نه ز ایران بجهان مرد نخستی با طالع فرخنده و بارای درستی

از مبتدعان روی زمین پاك بشستی بهر ملك و خویش نکونامی جستی

هستی شجری کز چمن دانش رُستی

رادی بودت برگ و بزرگی بودت بار

پهلو نه بخفتنگه دیباج نهادی دیده نه بهم بـر بشب داج نهادی ۱۱۹۳۰

تا پایهٔ دین برسر معراج نهادی باعاصی سلطان جهان باج نهادی

فخـر و شرف دیگـر بـر تـاج نهادی

ای فخر تو[2] بر تاج شهنشاه جهاندار

رای[3] تو کلید دست دو صد حصن حصین را پیرایه تویی ملك ملك ناصر دین را

بدخواه تو بدخواه بود دولت و دین را آنکس که بدی جست مر آنرا و مر اینرا

خصمست خداوند زمان را و زمین را ۱۱۹۳۵

از خصم خداوند خرد باشد بیزار

از عدل ممالك را آراسته کردی مرشاخ فتوّت را پیراسته کردی

کاریکه ز تو بارخدا خواسته کردی گنج ملك ایران پرخواسته کردی

ملکش بفزودی عدویش کاسته کردی

خواهی ستدن بهر ملك تا در بلغار

---

۱ ـ مج : آباد زسعی تو ۲ ـ مج : آن فخر تو ۳ ـ مج : فکر

۷ ـ در مدح محمدخان امیرنظام *

بهار خرّم و نوروز دلکش نسیم آید زسوی بوستان خوش

۱۱۹۴۰ تو گویی عود سوزد کس بر آتش بنیل و زعفران صحرا منقش

ز دست ماهرویی مشتری وش

ستد باید کنون در باغ ساغر

فـزاید باغ را هر روز رونق گلستانرا ندانی از خُوَرنق

صبا بافد بکهساران ستبرق بساط بوستان دیبای ازرق

زلالـه دانـهٔ[۱] بـاران معلّق

چو لولوی تر از یاقوت احمر

۱۱۹۴۵ سحر گاهان نگه کن گلبنانرا بگرد گلبنان بر گلچنان را

رباینده ز هم گل همگنانرا چده گل کرده رنگین ناخنانرا

ز دل انده برد اندهگنانرا

نسیم سوسن و شمشاد و عبهر

بنفشه چون سر زلف عروسان شکفته لاله چون تاج خروسان

دهان لاله مرزنگوش بوسان گشاید بوی گل روی عبوسان

۱۱۹۵۰ نگه کن زندوافان[۲] چون مجوسان

همه‌شب زند خوانان برصنوبر

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : ژلهٔ(؟) ۲ ـ مج : زندبافان

چمن بتخانهٔ گنگست گویی   زمین پر نقش ارتنگست گویی
بدیبا خفتن رنگست گویی   گرفته گل زمل رنگست گویی
به نای قمریان چنگست گویی
همه چون چنگیان بر شاخ عرعر

چو بلبل در سحرگاهان بنالد   گل نو بشکفد گلبن ببالد
صبا بر باده‌خواران گل . . .[۱]   همه لهو و طرب عاشق سگالد ۱۱۹۵۵
معصفر از نه کس بر لاله مالد
چرا شد چهرهٔ لاله معصفر

ز سوی باغ بوی سنبل آید   ز شاخ سرو بانگ صلصل آید
بگلشن کاروان بلبل آید   سحر از بوستان بوی گل آید
پیامی خوش ز گل سوی مل آید
که بر یاد من آی از خم بساغر

لباس هر درختی دیگرستی   سپید و سرخ و زرد و اخضرستی[۲] ۱۱۹۶۰
چو لشکرگاه شاه صفدرستی   کشیده سرو در بستان سرستی
تو گویی در میان لشکرستی
سپهسالار سلطان مظفر

خداوندیکه بی شبه و نظیرست   به دل رخشنده چون بدر منیرست
بکف بخشنده چون ابر مطیرست   زپای افتادگانرا دستگیرست
امیر بن امیر بن امیرست ۱۱۹۶۵
محمّد مهتر آزاده گوهر

سپیده ناشده از که نمایان   صبا بربود زلف دلربایان
نگشته مرغ شبگیری سرایان   بخواب اندر دو چشم پارسایان

۱ ـ در اصل قافیه‌ندارد .   ۲ـ س : اصفرستی

میان بندد پی خدمت گرایان

سوی درگاه شاه بنده پرور

بجز در خدمت سلطان نکوشد نه مرد لهو باشد می ننوشد

۱۱۹۷۰ دلش در بر پی خدمت بجوشد میان لشکر آید بر خروشد

همه گر از برادر چشم پوشد

درستی خواهد و آیین لشکر

ایا میری که بی شبه و بدیلی بگاه جود جیحونی و نیلی

نظر سوی تو دارد چرخ نیلی زند بر روی بد خواه تو سیلی

بایوان اندرون میر جلیلی

بمیدان اندرون جنگی غضنفر

۱۱۹۷۵ بدان روزیکه ذات تو سرشتند منشهای بزرگی در تو هشتند

نهال صدق در طبع تو کشتند کرام الکاتبین بر تو گذشتند

بفرّخ جبهت تو بر نوشتند

زهی شاه جهانرا خوب چاکر

پدر اندر پدر والا نژادی هم از پشت پدر با نام زادی

بپیش تخت سلطان تا ستادی[1] بخوبی داد خدمت را بدادی

نه هر میری بود چون تو برادی

۱۱۹۸۰ نه هر جویی بود چون جوی کوثر

الا تا آسمان پاید بپایی بزرگی بر بزرگی بر فزایی

ز بهر شاه کشورها گشایی که بر لشکر بزرگی را توشایی

بهر کامی ترا فرمانروایی

با اقبال شه فرخنده اختر

۱ــ مج : پانهادی

۸ـ درمدح شاه ✲

آمـد اردیبهشت ای صنم حـوروش　　خیمه بگلشن بزن رخت بر گل بکش

گیتی چون باغ عدن خرّم گشتست و خوش　　زیر گل وسنبلست ازحد چین تا حبش　　۱۱۹۸۵

کس نشنید ونديد خوشتر ازین نوبهار

بلبل آمد بباغ زاغ برون بـرد رخت　　بربط سازند و نای فاختگان بر درخت

کرده کنون باغبان از گل وازلاله تخت　　روزوشبان می، خورند مردم پیروز بخت

گاه بـروی سمن گـه بلب جـویبار

باد صـبا صبحدم بر گل سوری وزید　　عاشق برپای گل بهر صبوحی خـزید

غبغب ساقی گرفت دو لب ساقی مزید　　خوردن می در صبوح نیز چنین می‌سزید　　۱۱۹۹۰

خاصه که بارد درخت گل بسر باده‌خوار

بلبل هر بامداد قصّه کند درد خـویش　　گه بگل‌سرخ بر، گه بگل زرد خویش

بیند چون باغبان گلبن پُر وَرد خویش　　گوید خوش خوش بدان نُه‌مه[1] پروردخویش

هیچ نبودم گمان کاری یـا قوت بار

چون نگری باغ را معدن بُسّد بـود　　چون سپری راغ را کان زبـرجد بود

قطره فتاده به‌خوید دُرّ منضّد بود　　چون دم حور بهشت باد مورّد بود　　۱۱۹۹۵

گویی بودست باد برلب حورش گذار

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : بدان دلبر

بادبهاری بباغ مشک فروشد همی — چون خط خوبان براغ سبزه بجوشد همی
گلبن مرخویش را در گل پوشد همی — شب همه‌شب عندلیب خوش بخروشد همی
گاه برافراز سرو گاه بشاخ چنار

باد بدشت اندرون طبلهٔ عنبر شکست — ابر بکشت اندرون رشتهٔ گوهر گسست
۱۲۰۰۰ باغ پراز گل شدست مرغ دراو گل پرست — شاخ سمن از دو سو یازان مانند مست
قطرهٔ باران مگر بود می خوشگوار

چون ز در بوستان باد بهاری وزد — جان و دل عاشقان پرورد و غم گزد
مجلس کردن کنون زیر درختان سزد — بلبل برشاخ گل وقت سحر نعره زد
مسکین درعشق گل داشت دلی بیقرار

مغز شود عنبرین صبحدم از بوی گل — خوا ندمی خواره‌را مرغ همی‌سوی گل
۱۲۰۰۵ باید خوردن نبید اکنون بر روی گل — خیمه نباید زدن جز که بپهلوی گل
گل چدن وریختن برسرو زلفین یار[1]

گشت هوا مشکبار[2] از دم نیسان مهی — آمد عشاق را روز خوشی و بهی
هرچه بیوبی بباغ پای بگل برنهی — بلبل گوید کنون برسر سرو سهی
فرخ بادا[3] بباغ آمدن شهریار

آنکه بنازد بدو تاج و نگین و کلاه — تیغش سوزنده برق جان مخالف گیاه
۱۲۰۱۰ خسرو ملک عجم دین عرب را پناه — عنصر جود و کرم ناصردین پادشاه
ابر بهنگام بر مهر[4] بهنگام بار

هست برافراز تخت بر صفت کیقباد — عادت او چیست جود نیّت او چیست داد
گنج بر دست او کاه بود پیش باد — دولت بر روی او خندد هر بامداد
گوید من جاودان از تو نگیرم کنار

---

۱ ـ مج : سرزلفین یار ۲ ـ مج : مشکبوی ۳ ـ مج : بادا فرخ
۴ ـ مج : بحر

دستی چون دست شاه در خور شمشیر نیست | بروی روز مصاف هیچ ملك چیر نیست
تیهو چون باز نه آهو چون شیر نیست | رفتن او سوی چین[1] گشته کنون دیر نیست ۱۲۰۱۵
کز ملکی ملك رفته دو سال از هزار

خرّم روزی که شاه روی نهد سوی روم | با سر هندی حسام گیرد آن مرز و بوم
بخت کند هیبتش بر ملك شام شوم | گردن گردنکشان نرم کند همچو موم
ناستده در جهان هیچ نماند حصار

ای شه پیروزگر تیغ کش و رزم کن | بنشین بر پشت زین روی بخوارزم کن
خرّم و خوش زان سپس جانب چین عزم کن | بر لب دریای چین خیمه زن و بزم[2] کن ۱۲۰۲۰
منبر و مصحف بنه درچین جای نگار

آخته کن از نیام تیغ یمانی چو برق | گاه سوی غرب تاز گاه بران سوی شرق
ساز بدریای نیل[3] خیل بداندیش غرق | کوه سراندیب را رایت برزن بفرق
دوست نشان برسریر دشمن برکش بدار

فرّ فریدون تراست دولت کیخسروی | فرّهٔ تو ایزدی گوهر تو پهلوی
رفتن تو سوی عقل گفتن تو[4] معنوی | گیتی در عهد تو یافت نوا و نوی ۱۲۰۲۵
عهد نو و شاه نو خوش گذرد روزگار

شاه نوی و بعقل پیر کهن مایه‌یی | مردمی و داد را برزبرین پایه‌یی
دولت را زیوری دین را پیرایه‌یی | از سوی پروردگار بر سرما سایه‌یی
برسر ما دیرپای از سوی پروردگار

تا بجهان شادی است تو بجهان شادباش | دولت و دین را بتیغ پایه[5] و بنیاد باش
خسرو سیصدهزار بیژن و کشواد باش | باالب خندان چو گل در مه خرداد باش ۱۲۰۳۰
دولت تو جاودان حشمت تو پایدار

---

۱ ـ مج : روم ۲ ـ مج : رزم ۳ ـ مج : خون ۴ ـ مج : گوهر تو
۵ ـ مج : مایه

۹- در تهنیت عید رمضان و مدح صدراعظم

آمد شوّال ماه از پس ماه صیام تایب توبه شکست سُبحه بدل شد بجام
واعظ بر بست دم مفتی برچید دام چنگ بساز ای صنم باده بیار ای غلام
بیش نشاید نشست روز وشبان هوشیار

صبحدمان میفروش میکده‌را در برُفت باده همی کرد صاف، تابسحر گه‌نخفت
۱۲۰۳۵ مست‌سوی‌او‌چمان‌یك‌بیك وجفت‌جفت هریك بر وی دگر گونه تحیّت بگفت
تا که کند زودتر کوزهٔ او پر عقار

خیز که بر یاد عید باده بکف برنهیم چشم بساقی کنیم گوش بمطرب دهیم
مست بهم در اُفتیم‌خرم وخوش برجهیم ما نه خداوند زهد بیشتر از یك مهیم
یکمه زاهد شویم یازده مه باده خوار

دفتر سالوس را باید دادن بباد از سر شب خورد می تابگه بامداد
۱۲۰۴۰ با پسری لاله روی با صنمی حور زاد سُبحه‌شمردن بسست بوسه شماریم شاد
بردو رخش تادویست بردولبش تاهزار

یك مه میخانه را در نگشادیم بس بر در لهو و طرب قفل نهادیم بس
نغمهٔ رامشگران گوش ندادیم بس خیره بدنبال شیخ نیز فتادیم بس
زهد از این بیشتر؟زاهد چون ما بیار!

باده برغم صیام در مه شوّال به وز نفس مؤذنان نغمهٔ قوّال به
۱۲۰۴۵ خدمت صدرالصّدور درهمه احوال به مدح وی و نام وی زینت اقوال به
خواجهٔ نیکو شیم صاحب نیکو شعار

*- نسخه ها: س، م، مج

آنکه عطایای او وهم نیارد شمرد حاصل دریاوکان پیش عطایاش خُرد
تخمهٔ بدعت بربد حلق ستم برفشرد چون پدر وجدّخویش رادبزرگی سپرد

مردیش اندر نژاد رادیش اندر تبار

خاطر او طعنه بر مشتری و مه زند قافلهٔ فتنه را خامهٔ او ره زند
خامه نگویم که تیغ بهر شهنشه زند خواجه بهرجایگه کاید و خرگه زند ۱۲۰۵۰

خرّمی و ایمنی آنجا گیرد قرار

گشت چو کوه اُحد محکم ازو سدّ ملک باش که سعیش برد[1] تادرچین حدّ ملک
سر بستاره فراشت از قلمش قدّ ملک وز نم کلکش فزود تازگی خدّ ملک

تازگی بوستان از نم باد بهار

بادوسه نامه گرفت مملکتی چون هری بی تعب کارزار بی مدد لشکری
مرز نشد پایمال گنج نشد اسپری حاسدداند که نیست کارچنین سرسری ۱۲۰۵۵

اینت مبارك وزیر اینت قوی پیشکار

تا بصدارت رسید تا بوزارت نشست حرمت کس رانکاست خاطر کس رانخست
پنجهٔ رادی گشاد گردن زُفتی ببست معطی برزایران مشفق با[2] زیردست

خوش نیت وخوش سرشت پرهنرو بردبار

ای بخصال وفعال بی عوض وبی بدیل خُلق توخلق عظیم خَلق توخلق جمیل
هم حسب تو بزرگ هم نسب توجلیل طبع جواد تراست فایدهٔ سلسبیل ۱۲۰۶۰

تشنه لب آز را آب دهد خوشگوار

چرخ هنررا تویی کوکب دُرّی همی پیش تویارا کراست دعوی حُرّی همی
شیران روبه شوند چون توبغرّی همی پی بپی و دمبدم کار ببرّی همی

کلك بدست تو چون تیغ بدست سوار

۱ــ مج : کشد ۲ــ مج : بر

هستی درعقل ورای چون پسر برخیا رای تو چون مشتری در اثر و در ضیا

۱۲۰۶۵ وعدهٔ تو بی خلاف قول تو بی کیمیا نصرت آید دوان چون تو بگویی بیا

وانگه بر دست تو بوسه دهد بیشمار

خلق بقای ترا بایدشان خواستن لب بثنای تو نیز روز و شب آراستن

در طلب عزّ تو خفتن و برخاستن عمر [۱] عدوی ترا در طلب کاستن

زانکه تویی خلق را رحمت پروردگار

شادبمان کز تو گشت جان و دلم شادمان از تو بیك مکرمت گشتم باخان ومان

۱۲۰۷۰ راحت با من رفیق محنت ازمن رمان با خوشی وخرّمی در کنف تو چمان

کرد قبول توام روزبه و بختیار

تا بچمد آسمان تا بدمد آفتاب از بر مسند بچم بر سر مردم بتاب

داد ز گیتی بگیر کام دل خود بیاب در گه تو خلق را بادا حسن المآب

عید تو فرخنده باد عمر بشادی گذار

۲ــ مج : عز

۱۰ ـ در مدح امین الدوله*

نوبهار آمد پوشیده [1] ز دیبا سلبی پر گل و نسرین رویی و پر از خنده لبی
بکتف کوه فکندست ردای قصبی بلبل از ناله نیاساید روزی و شبی ۱۲۰۷۵

نالهٔ بلبل بالله نبود بی سببی

عشق روی گل نالیدن او راسببست

بادشبگیری بر سبزه سمن بیز شدست ابر آذاری بر لاله گهر ریز شدست
باغ دلخواه و دلارا و دلاویز شدست بوستان گویی رامشگه پرویز شدست

نفخهٔ مرغ بهاری طرب انگیز شدست

گر طرب دوست همی داری جای طربست

در گلستان شکفیده گل سرخست و سپید لاله رخسارا برخیز و بده سرخ نبید ۱۲۰۸۰
باد نوروزی بر خیری وشمشاد وزید زابر آذاری بر لالستان ژاله چکید

دانه دانه برخ لاله بود مروارید

خرده خرده بدهان گل سوری ذهبست

زینت باغ شود افزون هر روزه همی خازن آید بدر باغ بدریوزه همی
گستریده بچمن مسند پیروزه همی رفت نتوان بچمن اکنون باموزه همی

نوبهار آمد و در پیش مه روزه همی ۱۲۰۸۵

دل آنکس که سوی توبه گراید عجبست

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : آمدو پوشید

قمریان چونکه زشب در گذرد یکدو سه پاس بر سر سرو در آیند به تسبیح وسپاس
باغ شد معبد ترسایان از روی قیاس مرغ انجیل همی خواند بر سوسن و آس
مرغزاران را ازسندس رومیست لباس
جویباران را از حلّهٔ چینی سلبست

بایدا کنون بگلستان شدو آسوده نشست در بستانرا برروی گرانجانان بست
۱۲۰۹۰ ساقی گلرخ برپای و می لعل بدست که صبا برسر گل بیضهٔ کافور شکست
گل ندانم چه شگفتی دید از بلبل مست
که فتادست ستان و پُرش از خنده لبست

خیز تا داد گل سوری در باغ دهیم می گساریم بروی گل و بر سبزه جهیم
موزه برحرمت سبزه بدر باغ نهیم می بود مایهٔ بهروزی و ما روزبهیم
خاصه امروز که درمی شده از صبحگهیم
صبح در می شده ناچار زمی[1] تا بشبست

۱۲۰۹۵ صبح بر بوی گل وشب بنسیم شب بوی باده خور با صنم لاله رخ غالیه موی
چون خط سبز خطان شد زبنفشه لب جوی وقت آن شد که سوی باغ نهد عاشق روی
وام گویی ستده باد خوش مشکین بوی
خوشی ازخوی خداوند غفاری نسبست

صاحب کافی خورشید بزرگان زمین دولت شاه جهانرا بسزاوار امین
یمن ویسرش همه ساله بیسار و بیمین نکته ها گوید ارزنده تر از دُرّ ثمین
۱۲۱۰۰ گویی اندر دهنش نکته نهد روح الامین
با یکی نکتهٔ او معنی سیصد خطبست

برگزیدش ز همه خلق خداوند علیم بزبان جری و خوی خوش و طبع سلیم
نه کلیمست و دلی دارد چون دست کلیم بدسگالش بهمه حال ملولست و مليم
خوب گفتار و جوانمرد و جوادست و حلیم
مایهٔ دانش و پیرایهٔ شرم و ادبست

۱ ـ مج : بمی

باز بر روی امل دستش دروازه کند نیکویی محض کرم نز پی آوازه کند

روی بختش را هر روز[1] فلك غازه کند هر زمان رسمی در دولت و دین تازه کند ۱۲۱۰۵

در جهان هر چه کند کار باندازه کند

راستی را زهمه محتشمان منتخبست

در نهان او را با بارخدا راه بود خلق را جمله نکو گوی و نکو خواه بود

از همه رسم وره دولت آگاه بود که برآورده و پروردهٔ دو شاه بود

فلك قدر و بصدر اندر چون ماه بود

خواندمش ماه و چو خورشید غنی از لقبست

ای جوانمرد و جوانبخت و جهاندیده همام در جوانمردی فردی[3] و بتدبیر تمام ۱۲۱۱۰

هیچ در دست هوی عقل تو ناداده زمام چون تو آزاده نزادست و نزاید ازمام[2]

همه خیری چو فرشته، همه فیضی[3] چو غمام

ظلم و بخل از تو هماره بهراس و هربست[4]

پیشگاه شه غازی بتو آراسته باد فرّ تو افزون وان عدویت کاسته باد

بخت پیشت ز پی خدمت برخاسته باد نیك اندیش تو بانعمت و باخواسته باد

از همه محتشمان چرخ تراخواسته باد ۱۲۱۱۵

شاد زی تا مه شعبان ز قفای رجبست

۱ــ مج : هرروزه ۲ ــ مج : ایام ۳ ــ مج : فضلی

۴ ــ مج : عنصر پاك تو بسرشته زفضل و ادبست

١١ - در تعریف بهار و مدح صدراعظم*

نوروز ماه آمد اینک بفرّخی آراست گلبنان چو نگاران خلّخی
بلبل همی سراید اشعار فرّخی گلبن گهر فشاند چون مردم سخی
مانند یار من بنکویی و گلرخی
اطراف بوستان شد و اکناف جویبار

روی زمین چو حلّهٔ چینی منقّشست چون روی دوست باغ دلارا و دلکشست
١٢١٢٠ گسترده از پرند بکهسار مفرشست گلبن پر از سهیل و سمن مشتری وشست
ساقی بیار می که جهان خرّم و خوشست
مطرب سرود نو زن بر یاد نوبهار

هر شب قصیده خواند بلبل بشان گل یارب مباد کم ز گلستان نشان گل
باد صبا عبیر دمد در دهان گل عهدیست در میان من و در میان گل
کاید چو روزگار بهار و زمان گل
در باغ باده نوشم تا گل بود ببار

١٢١٢٥ شبگیر بسکه ریخته در لاله ژاله شد لاله چو پر زباده عقیقین پیاله شد
ماند بدانکه شسته بمی روی لاله شد سنبل بسان خط بت هژده ساله شد
بلبل ز خندهٔ گل سوری بناله شد
وز عشق بر کشد همه‌شب ناله‌های زار

صد گونه نقش باد بگلزار برنوشت واراست[1] جویبار چو آراسته بهشت

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

١ ـ مج : آراست

لاله‌چوروی‌خوبان خندان‌نهان کشت   طاوس پرتو گویی درمرغزار هشت

ابر آمد و زمین بگلاب و بمی سرشت ۱۲۱۳۰

گل کرد باد بر سر میخوارگان نثار

شدباغ پرزنقش چو ارتنگ مانوی   شد بوستان چو پرّ تذروان هندوی

گلبن زحور وام گرفتست نیکوی   هامون‌پراز نگار چودیبای خسروی

بلبل غزل سراید برلحن پهلوی

گه برسر صنوبر گه برسر چنار

بنمود لاله‌روی زپیروزه گون‌حجاب   بربست شاخ زیور از لؤلؤ خوشاب

کهسار کرد در بربیجاده گون ثیاب   بارید ابر بر گل و بریاسمین گلاب ۱۲۱۳۵

افکند باد برسر زلف بنفشه تاب

شاخ بنفشه را نشناسی ز زلف یار

در کوهسار لاله برافروخت مشعله   مطرب‌سرود گوی وزسر گیر مشغله

خوشا نبید خوردن با یار یکدله   نه ناز و نه‌عتاب و نه پرخاش‌ونه گله

خاصه که سوی باغ رسیدست قافله

با نافه‌های مشکین از تبّت و تتار

باد بهار کرد همه دشت مشکبوی   بر رُست‌سبزه‌چون‌خط‌یاراز کنارجوی ۱۲۱۴۰

تازان بمرغزار تذروان جفت جوی   درباغ گل چوحورز غرفه‌نمودروی

بلبل غزلسرای شد و من قصیده گوی

در مجلس عمید اجلّ صدر روزگار

صدریکه بربساطش دولت کندسلام   بدری که بسترد زجهان‌فکرتش ظلام

درخوشخویی یگانه‌ودرمردمی تمام   میرو عمید و خواجه‌و آزاده و همام

خورشیدخواجگان‌جهان‌خواجه‌بونظام ۱۲۱۴۵

دیباچهٔ معالی و فهرست افتخار

رویش خجسته باشد و رایش نکو بود دین را جمال و دولت را آبرو بود
انصاف او چو خاره وبدعت سبو بود والا عمید و نیک وزیرا که او بود
با هفت کشور ایدون در گفتگو بود
تا دین حق بزرگ کند دولت استوار
بر روی فتنه‌فکرت او سدّ کند همی از ما قضای آمده را ردّ کند همی
۱۲۱۵۰ با خامه کار تیغ مهنّد کند همی خسرو کرامتیش مجدّد کند همی
با آنکه سایه بر سر فرقد کند همی
خوشخوی و خوبروی و حلیمست و بردبار
جز راستی نگوید و جز راست نشنود هر گز دلش بکژی و بیداد نگرود
از بهر پاس دولت و دین سیر نغنود جودش دو اسبه از پی سایل همی رود
نیکی بکشت و نیکی همواره بدرود
خواهی که نیکویی دروی نیکویی بکار
۱۲۱۵۵ گویند احمد بن حسن بی‌نظیر بود محمود زاولی را فرّخ وزیر بود
گر بود این زمان بر خواجه دبیر بود آنگه که او بعقل و کفایت شهیر بود
بالله چنین نه شغل وزارت خطیر بود
هم خرد بود دشمن و هم سهل بود کار
آید اگر کنون[1] بجهان احمد حسن گوید که خواجه مرد وزارت بود نه من
بودم چو من وزیر بغزنی در آن زمن پیکار بود ما را با چند برهمن
۱۲۱۶۰ نه با چنین گروهی در حیله اهرمن
صدر اجلّ[2] بر آرد و بس زین گروه دمار
ای خواجه‌یی که صاحب رای زدوده‌یی خورشید مهتران و خداوند دوده‌یی

---

۱ - مج : کنون اگر ۲ - مج : خواجه کنون

در فضل شهره‌یی بهنر آزموده یی از مال کاسته بمعالی فزوده یی
صد در بروی ما ز مکارم گشوده‌یی
مارا زهر دریست سوی تو همیشه بار

نا گشته از صدور جهان کافی‌وذکی برمتّکای دولت کس چون تومتّکی
دارای دانشیّ و خداوند مدرکی معروف درسخاوت چون آل برمکی ۱۲۱۶۵
در دیدهٔ مخالف سلطان چو ناوکی
چون تو نداشت هیچ شهنشاه پیشکار

صد نکته‌را جواب بیك لفظ موجزی دعوی‌نکرده‌ییّ و خداوند معجزی
مردیّ و مردمی راقطبیّ و مرکزی ازخواجگان‌چومه‌زکواکب‌ممیّزی
گر زنده بودی ایدون بشّاز مرغزی
یك مدح توسرود[1] نیارستی از هزار

تاچون نهد ببرج حمل روی آفتاب فرتوت گشته گیتی گیرد زسر شباب
خوش‌باش‌وتندرست‌وتن آسان‌وکامیاب بربالش وزارت چون مشتری بتاب ۱۲۱۷۰
در زیر سایهٔ ملك مالك الرّقاب
سیصد هزار عید بشادی همی گذار

۱ــ س: مدح‌توبرسرود

دوره ۸۰۰ ریال